شکرشکن شوند همه طوطیان هند

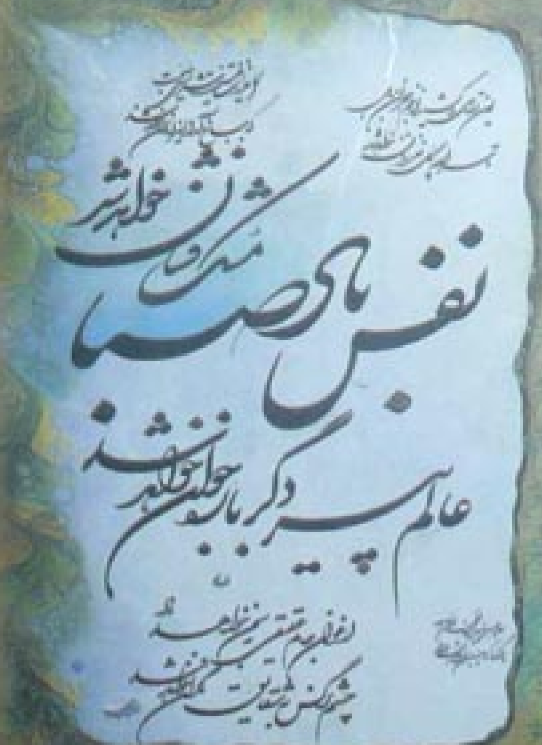
زین **قند پارسی** که به بنگاله می‌رود

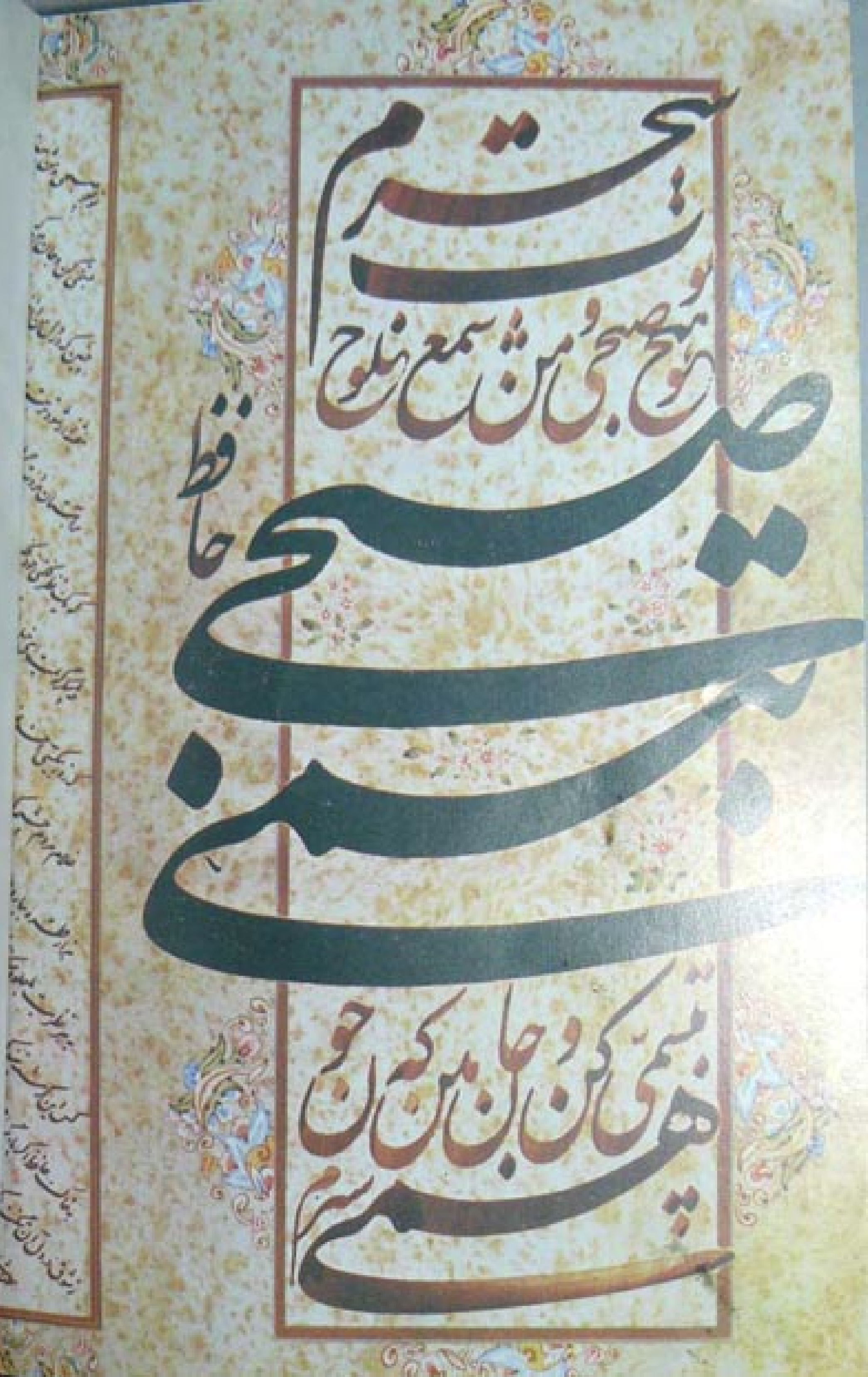
قند پارسی

شمارهٔ ۱۵ تابستان ۱۳۸۰

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ـ دهلی‌نو





قند پارسی

شمارهٔ ۱۵، تابستان ۱۳۸۰

فصل‌نامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

مدیر مسؤول و سردبیر : مدیر مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

▣ قند پارسی ▣

▣ مشاوران

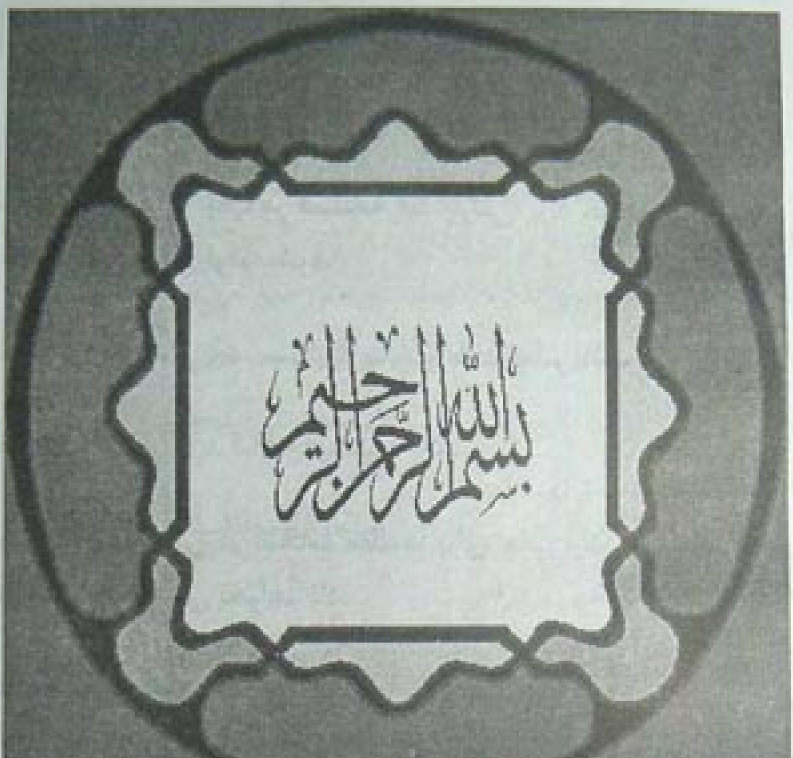
▣ همکاران مجلّه

▣ ناشر

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

۱۸، تلک مارگ، دهلی‌نو ۱۱۰۰۰۱

۳۳۸ ۳۲۳۲-۴


بسم الله الرحمن الرحيم

یادآوری چند نکته

- مقالهٔ ارسالی برای چاپ در فصلنامهٔ قند پارسی، باید حروفچینی شده یا با خط خوش و خوانا نوشته شود.

- مقاله‌های پژوهشی باید مستند به منابع و مآخذ معتبر باشد.

- مقاله‌های ارسالی باید قبلاً چاپ نشده باشد.

- مدیریتِ قند پارسی در انتخاب مقاله‌ها برای چاپ آزاد است و مقاله‌های دریافت شده را پس نخواهد داد.

- مقاله‌های چاپ شده در این فصلنامه، معرف آرای نویسندگان آن است و الزاماً نظر مدیریتِ فصلنامه نیست.

- حق التألیف مناسب به مقاله‌هایی که در این فصلنامه به چاپ رسد، پرداخت خواهد شد.

فهرست مطالب

■ ■ ■

به نام چاشنی بخش زبانها...

با سلام به همهٔ استادان و محققان و دانشجویان عزیز فارسی و با آرزوی توفیق برای همگی و امید به‌اینکه با همکاریهای ارزندهٔ ایشان، شماره‌های آیندهٔ قند پارسی را به‌صورتی هر چه مطلوب‌تر عرضه نماییم.

گمان مبر که به‌پایان رسید کار مغان

هزار بادهٔ ناخورده در رگ تاک است

***

جانا بخرابات آی تا لذت جان بینی

جانا بخرابات آی تا لذت جان بینی

سیّد اصیل‌الدین واعظ شیرازی صاحب درج الدّرر

نذیر احمد[1]

سیّد اصیل‌الدین واعظ شیرازی نویسندهٔ درج الدّرر از سلسلهٔ سادات رفیعهٔ دشتکی شیرازی است. اسم کامل وی را این طور نوشته‌اند:

«امیر[2] اصیل‌الدین عبدالله بن عبدالرحمن بن سیّد عبداللطیف بن سیّد جلال‌الدین محمد یحیی الحسینی الدشتکی[3] الشیرازی».

علی شیر قانع تتوی در مقالات الشعرا[4] به نقل از حبیب السیر و مجالس المؤمنین احوال زندگانی آن سیّد را به اختصار چنین نوشته است:

«به صفت اصالت و وفور جلالت و نباهت شأن و قدم دودمان موصوف و معروف بود و به وفور تقوی و دینداری و غایت دیانت و پرهیزگاری از اکثر علمای عالم و سادات بنی آدم دقایق کتب سبحانی. باطن خجسته پناهش مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر خجستهٔ فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایت و ارشاد بی‌شایبهٔ مدح گستری آن مهر سپهر شریعت پروری در علم تفسیر و حدیث و انشا و تألیف،

۱- استاد بازنشستهٔ ممتاز فارسی دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۲- چنین است در حبیب السیر، چاپ خیّام، ج ۴، ص ۳۳۴؛ مجالس المؤمنین، ص ۲۱۹. عجالهٔ نافعه از شاه عبدالعزیز دهلوی، چاپ محمدی، ۱۲۹۲، ص ۲۹: جلال‌الدین یحیی (به حذف محمد).

۳- دشتک نام محله‌ای بود در شیراز که اکنون جزو محلّهٔ سرورک و محلّهٔ لب آب قرار دارد (فارسنامهٔ ناصری، ص ۱۰۳۵).

۴- مقالات الشعرا با مقدّمهٔ حسام‌الدین راشدی سندهی، ادبی بورد، کراچی، ۱۹۵۷م، ص ۳۳ به بعد.

شبیه و نظیر نداشت".

قانع تتوی سپس می‌گوید:

"وی در روزگار سلطان ابوسعید[1] از دارالسلطنت شیراز که وطن اصلی آن جناب به‌هرات تشریف آورده، رایت اقامت افراشت و هر هفته یک نوبت در مدرسه علیا گوهر[2] شاد آغا به‌موعظه و نصیحت خلایق می‌پرداخت و در ماه ربیع الاول بر بیان میلاد با سعادت حضرت رسالت مواظبت نموده، طوایف انام را محظوظ و بهره‌مند می‌ساخت[3]. از مؤلّفات آن سیّد ستوده صفات، کتاب افادت اثر درج الدّرر که محتوی است بر مهر بستهٔ خیرالبشر؛ و رسالهٔ مزارات هرات در میان افاضل اقطار جمهور مشهور است و صحت روایت و بلاغت عبارت آن نسخ بر السنه و افواه خلایق مذکور. انتقال امیر سیّد اصیل‌الدین... در هفدهم ربیع الآخر[4] سنهٔ ثلاث (وثمانین) و ثمانمائة[5] روی نمود و خاقان منصور[6] به‌اولاد و احفاد آن جناب توجه کرد و سیورغال سیّد مرحوم به ایشان عنایت نمود".

۱- از سال ۸۵۵ تا ۸۷۲ هجری حکومت کرد.

۲- گوهرشادآغا بنت امیر غیاث‌الدین ترخان (ولادت بین سال ۸۵-۷۸۰ ه) و زوجهٔ میرزا شاهرخ (۸۵۰-۸۰۷). میرزا ابوسعید نوهٔ میران شاه در سال ۸۶۱ هجری هرات را فتح کرد و گوهرشادآغا را به‌قتل رساند. گوهرشاد در سال ۸۲۰ هجری این مدرسه را بناکرده و در سال ۸۳۶ هجری به‌اختتام رسانید. مقالات الشعرا، ص ۲-۵۳۳، حاشیه؛ نیز رک: مجلهٔ آریانا، ج ۲، شمارهٔ ۵-۴، مجلّهٔ سالنامه، کابل، ۱۹۳۹م و خلاصة الاخبار، چاپ کابل، ص ۱۷.

۳- در مقدّمهٔ کتاب درج الدّرر، ورق ۴ب است: امّا به جهت این که اکثر طباع به‌حاجت اختصار میل دارند و متعارف آن جمهور خلایق چنان واقع شده که دوازدهم ماه (ربیع الاول) به‌واسطهٔ آن که علی القول الاشهر ولادت میمون و وفات آن رابطهٔ اتّصال کاف به‌حرف نون در آن روز بوده، ختم مجالس میلادیه می‌نماید... الخ.

۴- چنین است در حبیب السیر، چاپ خیام، ج ۴، ص ۳۳۲ و در خلاصة الاخبار از همین مصنّف ماه ربیع الاول ۸۸۳ هجری و مجالس المؤمنین، ص ۲۲۹، هفدهم ربیع الاول ۸۰۳.

۵- صاحب کشف الظنون، ص ۸۹۲؛ مقالات الشعرا، ص ۵۳۶ حاشیه، علی اصغر حکمت، ۷۸۳هجری در از سعدی تا جامی، ص ۴۷۲ حاشیه.

۶- یعنی سلطان حسین بایقرا فرمانروای خراسان و هرات (۸۶۳ تا ۹۱۲).

این خلاصه‌ای بود از زندگانی سیّد اصیل‌الدین، صاحب درج الدّرر که در ذیل بعضی تفصیلات راجع به احوال و آثار این سیّد جلیل القدر درج می‌شود.

سیّد اصیل‌الدین در مقدّمه و متن کتاب درج الدّرر چندین بار خود را این‌گونه معرفی کرده است:

"چون محرّر مقال[1] این مجالس و مزین جمال این عرایس افقر خلق الله الغنی، خادم الحدیث النبوی عبدالله بن عبدالرحمٰن الحسینی، المشتهر بین کل حافظ به اصیل الواعظ".

و معین مسکین در ابتدای مجلس اوّل او را بدین طور ذکر کرده است:

"استادالحدیث[2] و استادالمحدّثین، قدوة المفسرین... ناشر آثار سیّدالمرسلین، باسط اخبار خاتم النبیین، السیّدالسند و البحرالمعتمد، اصل الحق و الشریعة و التقوی و الدری المفاخر، عبدالله الحسینی الشافعی المحدّث -خلدالله ظلال ارشاده-..." الخ.

همین کاتب در جای دیگر می‌نویسد:

"اصل الحق و الشریعة و التقوی والدین عبدالله الحسینی و الشافعی المذهب و الحنفی المشرب الشیرازی".

خانواده

چنان که گفته شد سیّد اصیل‌الدین از خاندان سادات دشتکی[3] شیراز بود. اگرچه نام خانوادهٔ وی در حبیب السیر، مجالس المؤمنین، مقالات الشعرا و غیره آمده است، امّا در

۱- ورق ۱۴، نیز ورق ۱، ۳۲، ۶۶، ۱۰۲ و غیره. ۲- ورق ۱، ۸۰۱ و ۱۴۵.

۳- ص ۲-۵۳۱، نام فقیر حقیر علی شیر ولد عزت‌الله بن میر محمد کاظم بن میر محمد مقیم بن میر ظهیرالدین والاسلام عرف میر خادم بن سیّد شکرالله بن میر ظهیرالدین والاسلام بن سیّد قاضی شکرالله بن سیّد وجیه‌الدین بن سیّد نعمت‌الله بن سیّد عربشاه بن امیر نسیم‌الدین محمد المعروف به میر میرک شاه بن امیر جمال‌الدین عطاءالله المحدّث بن فضل‌الله الحسینی الدشتکی الشیرازی. هرچند نقابت این بزرگان محتاج تشریح و تفصیل نیست، معهذا کاتب الحروف سطری چند از عبارت مجالس المؤمنین که آن به عینه نقل از حبیب السیر کرده، می‌نویسد.

کتاب درج الدّرر این نسبت دیده نمی‌شود. حتّی در عباراتی که به‌طور تمهید در ابتدای هر مجلس نگاشته شد، جمله‌ای مبنی بر دشتکی بودن وی وجود ندارد. آن‌گونه که از کتابهای تاریخ و تذکره بر می‌آید، سادات دشتکی در علوم عقلی و نقلی دارای شهرت فوق‌العاده‌ای بودند. میر علی شیر قانع تتوی صاحب مقالات الشعرا که خود از همین خانواده بود، در اثر خود علاوه بر سیّد اصیل‌الدین به‌معرفی چندین تن دیگر از دانشمندان این خاندان پرداخته است. از جمله: امیر جمال‌الدین عطاءالله المحدّث بن امیر فضل الله حسینی ـ نویسندهٔ روضة الاحباب ـ که برادرزادهٔ سیّد اصیل‌الدین بود؛ امیر صدرالدین محمد شیرازی (م: ۹۰۳) صاحب آثار کثیره؛ غیاث‌الدین منصور شیرازی (م: ۹۴۸) صاحب آثار عدیده. همچنین در شیرازنامه[1]، مجالس المؤمنین[2]، بزرگان شیراز[3] و تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر[4] نیز از بعضی سادات دشتکی سخن به‌میان آمده است. مؤلّف فارسنامهٔ ناصری تعداد بیشتری از افراد خاندان سادات دشتکی شیرازی را معرفی کرده است. شخص حاج میرزا حسن حسینی فسایی نگارندهٔ فارسنامهٔ ناصری نیز از این خاندان بود. اسامی بعضی از دانشمندان دشتکی که فارسنامهٔ ناصری به‌معرفی آنها همّت گماشته، به‌قرار ذیل است:

۱- علی ابوسعید نصیبی، ۲- سیّد ضیاءالدین بن فخرالدین عربشاه، ۳- امیر عزّالدین اسحاق بن امیر ضیاءالدین بن امیر فخرالدین، ۴- امیر صدرالدین محمد، ۵- امیر عزّالدین، ۶- امیر شرف‌الدین ابراهیم بن امیر صدرالدّین محمد ۷- امیر غیاث‌الدین منصور، ۸- امیر سیّد اصیل‌الدین واعظ دشتکی شیرازی، ۹- امیر جمال‌الدین عطاءالله حسینی دشتکی شیرازی، ۱۰- امیر نسیم‌الدین محمد، مشهور به میرک شاه حسینی دشتکی شیرازی و غیره.

۱- از زرکوب شیرازی تألیف حدود ۷۵۷ هـ که فقط ترجمهٔ ضیاءالدین علی بن عربشاه را دارد، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ص ۲۰۲.

۲- ص ۲۱۹ به بعد.

۳- تألیف رحمت الله میرزا، ۱۳۴۸، سادات دشتکی را در ص ۲۸۳ تا ۲۸۶ و ص ۳۰۹ تا ۳۱۴ معرفی کرده است.

۴- چاپ امیرکبیر، ۱۳۶۷، ج ۲، ص ۱۰۳۵ به بعد.

دانشمند معروف و معاصر، مرحوم دکتر علی اصغر حکمت این گونه نوشته است:

"بندهٔ نویسنده به آن سلسله (سلسلهٔ رفیعهٔ سادات دشتکی شیرازی) افتخار انتساب دارم"[1]

اقامت در شیراز

همان طور که گفته شد، سیّد اصیل‌الدین از اهالی شیراز بود. در این شهر متولّد شد و نشو و نما یافت. اگرچه تاریخ دقیق ولادت او معلوم نیست، ولی اطلاعات موجود حاکی از نگارش کتابی به نام المجتبی فی سیرة المصطفی[2] به قلم او در سال ۸۲۸ هجری[3] برای وزیر ابوکالنجار در کرمان است. وی پس از آن مدتی را در وطن خود اقامت و سپس در اواخر سال ۸۵۸ هجری به هرات مهاجرت کرد.

مسافرت اصیل‌الدین به هرات

سیّد اصیل‌الدین کتاب المجتبی فی سیرة المصطفی را که درج الدّرر خلاصه‌ای از آن است، در سال ۸۲۸ هجری تألیف کرد. از آن جایی که این کتاب[4] بسیار ضخیم بود و اکثر مردم مطالعهٔ کتابهای کم حجم[5] را ترویج می‌دادند، نویسنده تصمیم به خلاصه کردن المجتبی فی سیرة المصطفی گرفت. امّا بنا به دلایلی که بعداً مشخص خواهد شد، این تصمیم در دورهٔ اقامت وی در شیراز به تعویق افتاد. اصیل‌الدین مدتی پس از سفر به هرات، در اواخر سال ۸۵۸ هجری به تشویق شاد ملک بیگم -نوهٔ امیرزاده جهانگیر پسر امیر تیمور- این مهم را به انجام رساند.

دربارهٔ تاریخ مسافرت سیّد اصیل‌الدین به هرات و نام فرمانروای وقت هرات، در میان محقّقان و تاریخ شناسان اختلاف نظر وجود دارد. برای مثال در لغت‌نامهٔ دهخدا

۱- از سعدی تا جامی، ص ۲۷۲، حاشیه. ۲- استوری، ادبیات فارسی، ج ۱، ص ۱۸۹.

۳- مقدّمهٔ درج الدّرر، ورق ۲ ب.

۴- "فی الواقع بحری است مشحون از فواید نفیسه و مجموعه‌ای است مملو از فواید انیسه از آن بحر زخّار و عین فوّار صورت انحرافی به ظهور بپیوند". مقدّمهٔ درج الدّرر، ورق ۲ ب.

۵- "امّا به جهت آن که اکثر طباع به جانب اختصار میل دارند". مقدّمهٔ درج الدّرر، ورق ۲ ب.

به‌نقل از حبیب السیر آمده که وی در روزگار سلطان حسین میرزا به هرات رفت و در آن جا اقامت گزید. در حالی که در کتاب حبیب السیر از سلطان ابوسعید[1] به‌عنوان فرمانروای هرات در آن زمان نام برده شده است و این درست به‌نظر می‌رسد؛ زیرا سلطان ابوسعید از سال ۸۵۵ تا ۸۷۲ بر هرات حکم راند. امّا به‌نظر می‌رسد، سلطان میرزا در دورهٔ بایقرا در اواخر سال ۸۵۸ هجری به هرات رسیده باشد. در مجالس المؤمنین[2] نام سلطان ابوسعید[3] دیده می‌شود و دکتر حکمت نیز همین قول را آورده است، اگرچه وی نیز معتقد است که او و برادرزاده‌اش در زمان ابوسعید گورکانی به هرات مهاجرت کرده بود و نه سلطان حسین بایقرا[4]، چنان که صاحب لغت‌نامه[5] گفته است. اصیل‌الدین در دیباچهٔ کتاب درج الدّرر خود دربارهٔ مهاجرتش توضیحاتی داده و می‌نویسد[6]:

«فامّا کثرت علایق و هجوم نوازل و بوائق و تصادم اسباب هموم و تراکم سحاب غموم و بی‌سامانی کاروبار و مهاجرت از مسکن و وطن و دربار و مفارقت خویش و پیوند و تبار، اتمام این مهم (ترتیب خلاصهٔ کتاب المجتبی) را در معرفی توقف و تعلل و محبس تأخیر و تزلزل می‌انداخت، در اواخر سنهٔ ثمان و خمسین[7] و

۱- نسخه: وسعید، امّا ابوسعید درست است (چاپ خیام، ج ۴، ص ۳۳۴).

۲- ص ۲۱۹.

۳- سلطان ابوسعید فرمانروای هفتم از خانوادهٔ تیموریان بود (رک: فرهنگ فارسی معین، ج ۵، ص ۴۰۹).

۴- حسین بن منصور بن بایقرا مکنّی به ابوالغازی از سلاطین تیموری حاکم گرگان و مازندران ۴-۸۶۳، حاکم خراسان و مضافات، ۸۷۸، وفات ۹۱۲؛ وی شاعر بود و دیوان اشعاری به ترکی دارد، حسین تخلّص کرده، حسین میرزا از حامیان علم و فضل و از طرفداران جدی ادبیات و صنایع، و دربارش مجمع اهل دانش و کمال بود. یک ورق از نسخهٔ دیوان او که از نسخهٔ اصل جدا شده، در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره مضبوط است. نسخهٔ دیوان از کتابخانه‌های سلاطین مغول بوده؛ چنان که از تحریر امپراتور جهانگیر به‌وضوح می‌پیوندد. ۵- شمارهٔ مسلسل ۸۲، ص ۲۸۵۲.

۶- ورق ۲ ب.

۷- در حاشیهٔ خلاصة الاخبار (چاپ کابل، ص ۳۳) آقای سرور گویا تاریخ مسافرت سیّد اصیل‌الدین به هرات را سال ۸۵۷ هجری نوشته و این سهو است. چون خود در نسخهٔ درج الدّرر که در سال ۸۸۹ هجری به خط معین مسکین استنساخ شده، سال مهاجرت اواخر ۸۵۸ هجری است که این درست است.

ثمانمائة، بعد از حلول طامهٔ عظمی و نزول واقعهٔ کبری، تقدیر ربّانی عنان عزیمت این فقیر جانی به طرف قبّة‌الاسلام هرات معطوف گردانید".

اگرچه به طور قطع معلوم نیست که آن حادثهٔ عظمی که در شیراز اتفاق افتاد و سیّد اصیل‌الدین را به ترک وطن مجبور ساخت، چه بود. امّا از مطالب مندرج در فارسنامهٔ ناصری [1] این گونه بر می‌آید که در سال ۸۵۷ تمامت ممالک عراق عرب و عراق عجم و اصفهان و فارس در تحت اقتدار امیر جهانشاه ترکمان درآمد و استیلای شاهان تیموری بر این ممالک به پایان رسید و به مفاد آیهٔ کریمه: ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده [2] واقع شد. به احتمال فراوان منظور سیّد اصیل‌الدین از طامهٔ عظمی و واقعهٔ کبریٰ همین تغییر حکومت و انتقال آن از تیموریان به ترکمنهاست.

اصیل‌الدین در اوایل اقامت خود در هرات مدتی سرگردان بود، امّا پس از چندی مورد حمایت شاد ملک بیگم دختر سلطان محمد نوهٔ امیر تیمور گورکانی که بانویی علم دوست و هنرپرور بود، قرار گرفت و به تشویق وی کتاب المجتبی فی سیرة المصطفی را تلخیص کرد و این تلخیص را درج الدّرر و درج الغرر نام نهاد. وی در مقدّمهٔ کتاب [3] چنین آورده است:

"بعد از چند وقت، فرمان صوری ضروری که از ملازمت حضرات این عرصهٔ خیر و برکات روی نموده بود، باز باد راس آن دولت عظمی و سعادت اسنی فایز آمد. اول کوکبی که از افق مقصود جمال نمود، آن بود که به ملازمت نواب کامیاب حضرت مهد علیا و سرّ عظمی، مزینهٔ حریم جهانبانی، مرتبهٔ اساس و آمال و امانی، بانیهٔ مبانی الطاف، رافعهٔ قواعد اعطاف، مؤسّس بنیان عزّت و احسان، قامعهٔ ارکان جور و طغیان، مستخدمهٔ سلاطین زمان، مربّیهٔ خواقین دوران، آن دولت پناهی که مشتری سعادت نیک اختری از طالع سعد ملازمان آن حضرت

۱- ج ۱، ص ۳۲۲.
۲- سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۲۸.
۳- مقدمه، ورق ۱۲ ب.

اکتساب نموده و آفتاب عالمتاب فنون ذره‌پروری و صنوف مرحمت [نوازی] از مکارم اخلاق و طیب اعراق مطیعان این قبهٔ سپهر مرتبه به فنون وسایل استفاده فرموده:

گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است ... ننگرد در خیمهٔ جاهش ز فرط احتشام

طیلسان مشتری را شرم از آن معجر بود ... کز جلالت در جوار عصمت او یافت نام

المتمکنة فی وساید الحشمة و التمکین و المتکئة علی الاریک العظمة بالصدق و الیقین، غوثة البرایا اجمعین، [...] و الفقرا و الصلحا و المساکین، خلاصة الماء و الطین، عصمة الاسلام و المسلمین، شاد ملک بیگم بنت السلطان بن السلطان تاشرقنا سترالعدل و الاحسان، باسط بساط النصفة و المکرمة و الامتنان الواصل الی جوار رحمة الرحیم الرحمان الحمید المبرور لملتجی الی القدس بامداد عنایت الملک الاکبر غیاث الدولة و الدنیا و الدین، امیرزاده جهانگیر بن السلطان الاعظم الاکرم المغفور و الخاقان الافخم المشکور، صاحب قران اقالیم السلطنة و الایالة، مربی ارباب الحکومة و البسالة، واضع قوانین العدل فی اکناف العالم، منبع اساطین العرب و العجم، مظهر تجلیّات الجمال و الجلال، مظهر نشآت العز و الدولة و الاقبال، النازل فی منازل الانس بعراطف الملک الصمد المستعان، قلب محورالسلطنة و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان ـ خلدالله ظلال عظمته و معدلته علی مفارق الانام و انار براهین آبائه احیاء السلاطین العظام ـ شرف اختصاص یافت و در آن عتبهٔ منیعه به تمهید قواعد اخلاص و دولتخواهی که از قدیم الایام ورد خادم کمینه و وظیفه‌گوی دیرینه بوده و هست، قیام نمود و بانظار عاطفت حجاب نامدار حضرت عصمت شعاری مفتخر و سرافراز گشت".

وی سپس چنین می‌افزاید:

"چون مجلس همایون خدام دولت روزافزون آن حضرت پیوسته به استکشاف حقایق اخبار و استطلاع دقایق آثار و تفحص تواریخ اسلام و تصفح فنون سیّد انام

-علیه الصلوة و السّلام- مصروف مخصوصان این سراپردهٔ عصمت و طهارت به اسماع اقبال و نوادر سنیه و قصص و نظایر بهیه مشغوف می‌باشد، بندهٔ داعی به طریقی که مقتضی حال و مناسب مقام می‌نمود، شرح نسخهٔ مجتبی و حکایت داعیهٔ اختصار آن... و شطری از آن عبارات لایقه و سطری از آن اشارات فائقه، از محال مختلفه که در مسعودهٔ عالی مقدار حضرت عفت وقار مزیّن و محلّیٰ آمد و به غایت مستحسن و مرغوب افتاد و فرمان مطاع به اتمام مجالس مذکور شرف نفاذ یافت، امتثالاً کمر مطاوعت بر میان جان بسته به روحانیت حضرت رسالت پناه -علیه افضل الصلوات و اکمل التحیّات- نمود... و به تحریر این مختصر مشغول شدم و دوازده مجلس به قلم آوردم...» الخ

اشتغال سیّد اصیل‌الدین

حُب رسول اکرم -صلی الله علیه و آله و سلّم- و ارادت قلبی اصیل‌الدین به حضرت ختمی مرتبت وی را بر آن داشت تا کتاب المجتبی فی سیرة المصطفی را به نگارش درآورد. چنان که خود می‌گوید:

«و اکنون[1] مدت مدید و عهد بعید است که تا هر سال در ماه مبارک ربیع الاول به حسب اقتضای وقت و زمان، شرح میلاد سیّد بشر و کشف تاریخ ولادت شفیع روز محشر از آن نسخهٔ شریفه به عرض اکابر و اشراف و متعینان اطراف از سلاطین انام و سادات عالی مقام و قضاة اسلام و مشایخ کرام و حفّاظ کلام و امرای عظام و وزرای نیکنام و صواحب انام و خواص و عوام رسانید... امّا به جهت آن که اکثر طبایع به جانب اختصار میل دارند و متعارف جمهور خلایق چنان واقع شده که در دوازدهم ماه به واسطهٔ آن که علی القول الاشهر ولادت میمون... در آن روز بوده، ختم مجالس میلادیه نمایند. به خاطر قاصر چنان می‌رسد که اگر از آن بحر زخّار و عین قوا و صورت صوری انحراقی [؟] به ظهور

۱- مقدّمهٔ درج الدّرر، نسخهٔ علیگره، ورق ۵ الف.

بپیوندد به‌نوعی که امهات مقاصد مجتبی، دوازده مجلس معروض ضمایر مخادیم و اعزّه توان ساخت».

به هر حال سیّد در مدت اقامت خود در شیراز در انجام این مقصد توفیق نیافت. امّا چون در سال ۸۵۸ هجری به هرات رسید، به توصیهٔ ملکه شاد ملک بیگم المجتبی فی سیرة المصطفی را خلاصه و آن را به‌دوازده مجلس (فصل) تقسیم کرد. چنان‌که بر می‌آید، سیّد اصیل‌الدین در ایام زندگانی خود در شیراز در مجالس مختلف سخنرانی می‌کرد. او پس از سفر به هرات و اقامت در این سرزمین، برگزاری مجالس سخنرانی را بر اساس موضوع کتاب المجتبی فی سیرة المصطفی دنبال کرده و از آغاز ماه ربیع الاول، هر روز به‌بحث در مورد یکی از فصلهای این کتاب می‌پرداخته و در دوازده نشست، دوازده مجلس کتاب خود را به پایان رسانده که اختتامیهٔ آن در روز دوازدهم ربیع الاول بوده است.

آن طوری که در کتابهای تاریخ و تذکره آمده[1]، سیّد اصیل‌الدین طی اقامت خود در هرات علاوه بر ایام میلادالنبی، هفته‌ای یک بار در مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا به موعظه نشسته و به نصیحت خلایق می‌پرداخت.

درگذشت سیّد اصیل‌الدین

دربارهٔ تاریخ وفات سیّد اصیل‌الدین در میان نویسندگان اختلاف نظر وجود دارد. بنابر گفتهٔ خواندمیر در حبیب السیر سیّد مذکور در هفدهم ربیع الاول سال ۸۸۳ هجری فوت کرد، در حالی که همین نویسنده، ماه وفات وی را در صفحهٔ ۳۲۲ خلاصة الاخبار جمادی الآخر نوشته است. مؤلّف مجالس المؤمنین تاریخ درگذشت او را هفدهم ربیع الاول ۸۰۳ هجری گفته است، امّا این تاریخ درست نیست؛ زیرا به قول خود اصیل‌الدین وی در سال ۸۵۸ هجری رهسپار هرات شده بود. به نظر می‌رسد که در این نقل، عدد «۸» دوم از قلم افتاده باشد. همچنین دکتر علی اصغر حکمت در کتاب خود

۱- رک: حبیب السیر، ج ۴؛ مجالس المؤمنین، مجلس پنجم، ص ۷-۲۲۶.

تحت عنوان از سعدی تا جامی، تاریخ وفات سیّد اصیل‌الدین را ۷۸۳ هجری نوشته که نادرست است و امکان دارد اشتباه چاپی باشد[۱]. خلاصه این که به‌ظن قوی، سیّد اصیل‌الدین در سال ۸۸۳ هجری درگذشته است. به هر حال شواهد موجود حاکی از این است که سیّد عمری طولانی داشته؛ زیرا تألیف کتاب المجتبی فی سیرة المصطفی که به‌گفتهٔ خود نویسنده نگارش آن در سال ۸۲۸ هجری به پایان رسید[۲]، مستلزم داشتن معلومات فراوان است. بنابراین، سن نویسنده در سال مذکور نباید از سی سال کمتر باشد و با این حساب سال ولادت وی باید قبل از سال ۸۰۰ هجری بوده و هنگام رحلت عمرش باید بیش از هشتاد سال بوده باشد.

ذکر این نکته لازم است که به‌گفتهٔ استوری[3] در ادبیات فارسی، سیّد اصیل‌الدین کتاب المجتبی فی سیرة المصطفی را مختصر کرده و آن را در سال ۸۳۰ هجری در کرمان به نام وزیر جمال‌الدین ابراهیم مشهور به ابوکالنجار معنون ساخته بود. خلاصه این که سیّد اصیل‌الدین کتاب المجتبی فی سیرة المصطفی را که فی الواقع بحری است مشحون از فراید نفیسه و مجموعه‌ای است مملو از فواید انیسه، در سال ۸۲۸[۴] هجری به نگارش درآورد و دو سال بعد آن را تلخیص کرد. بنابراین، اعتقاد این جانب که سن سیّد اصیل‌الدین هنگام تصنیف کتاب المجتبی از سی سال کمتر نمی‌توانست باشد، درست است. پس از درگذشت سیّد اصیل‌الدین در سال ۸۸۳[5] هجری، سلطان حسین میرزا[6] حقوق و مستمری وی را به فرزندانش اعطا کرد. آرامگاه میرزا سیّد[۷] مرحوم در جنب مدرسهٔ گوهرشاد آغاست.

۱- از سعدی تا جامی، ص ۲۷۲؛ نیز رک: لغت‌نامهٔ دهخدا، ج ۸۲، ص ۲۸۵۳.
۲- رک: مقدّمهٔ درج الدّرر، ورق ۲ ب.
3- *Persian Literature*, Vol. I, p.184.
۴- این تاریخ در مقدّمهٔ درج الدّرر، نسخهٔ علیگره، ورق ۲ موجود است.
۵- صاحب کشف الظنون، تاریخ وفات را ۸۸۴ هجری نوشته، چاپ استانبول، ج ۱، ص ۷۳۵.
۶- در مقالات الشعرا خاقان منصور، امّا در حاشیهٔ صفحهٔ ۵۳۶ سلطان حسین میرزا؛ نیز رک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۳۴.
۷- مقالات الشعرا، ص ۵۳۶.

اولاد و احفاد سیّد اصیل‌الدین

از مطالب حبیب السیر چنین بر می‌آید که سیّد اصیل‌الدین دارای چندین فرزند بوده است، چنان که پس از درگذشت وی سیورغالش مقرری و حقوق سیّد، از سوی خاقان سلطان حسین میرزا به اولاد امجادش پرداخت می‌شد. بنا به‌گفتهٔ میر قانع تتوی در مقالات الشعرا[1] بر سر ورق جلد دوم کتاب طبقات ابن سعد[2] که مخدوم ضیاء‌الدین تتوی آن را در ۲۵ ربیع‌الاول ۱۱۶۹ هجری به عاریت گرفته بود، یادداشتهای بسیار مهمی نوشته شده است که یکی از آنها به خط سیّد اصیل‌الدین است. در این یادداشت نام دو پسر سیّد دیده می‌شود:

«من کتب الفقیر الی الله الغنی، عبدالله بن عبدالرحمن الحسینی، المشتهر به‌اصیل‌الدین لولدی صفی‌الدین محمد و برهان‌الدین محمد ـ طول الله عمرهما و جعلهما من العلماء الراسخین».

برادرزادهٔ سیّد اصیل‌الدین

برادرزادهٔ سیّد، امیر جمال‌الدین عطاءالله[3] بن فضل الله بن سیّد عبدالرحمن، خود از شخصیتهای صاحب نامی است که نیاز به معرفی وی نیست. خواندمیر در حبیب السیر[4] و شوشتری در مجالس المؤمنین[5]، وی را مورد ستایش فراوان قرار داده‌اند. میر قانع تتوی که از خاندان جمال‌الدین عطاءالله بود، در مقالات الشعرا قولهای حبیب السیر و مجالس المؤمنین را عیناً نقل کرده است. در حبیب السیر[6] آمده است:

۱- ص ۹-۵۶۸.

۲- طبقات الصحابه و التابعین معروف به طبقات الکبیر ابن سعد از ابوعبدالله محمد بن سعدالزبیری البصری کاتب الواقدی (۲۳۰-۱۶۸ هـ). این کتاب در لیدن از ۱۹۰۵ تا ۱۹۲۱ میلادی به چاپ رسیده.

۳- به‌قول دکتر علی اصغر حکمت در کتاب از سعدی تا جامی (در حاشیهٔ ص ۴۷۲) نوشته که این سیّد (اصیل‌الدین) و برادرزادهٔ او در زمان ابوسعید گورکان از شیراز به‌هرات مهاجرت کرده‌اند. تاریخ مهاجرت اول الذکر اواخر سال ۸۵۸ هجری است. معلوم نیست که برادرزاده‌اش نیز همین زمان شیراز را ترک گفته یا بعد از آن.

۴- ج ۴، ص ۹-۳۵۸.

۵- مجلس پنجم، ص ۲۲۷.

۶- چاپ خیام، ج ۴، ص ۹-۳۵۸.

"سدّهٔ سنیّه‌اش ملاذ طوایف اکابر و اطراف نام و عتبهٔ عالیه‌اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیرالانام بود. لوح ضمیر منیر مهر تنویرش مطرح اشعهٔ انوار اسرار کتب الهی و صحیفهٔ خاطر عالی تأثیرش [مهبط] لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی، گنجینهٔ سینه‌اش به جواهر زواهر علوم شرع منیر شمایل نبوی از مشارق جمال خجسته مآلش طالع و شعشعهٔ آثار فضایل مرتضوی از مطالع خصایل علم و کمالش لامع، رأی عالم آرایش کشّاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل گشایش حلّال معضلات مؤلّف تأویل.

زبانش مظهر اسرار تحقیق　　ضمیرش منظر انوار توفیق

جمال دین مزیّن زاهتمامش　　علوم شرع حاصل از کلامش

ز توضیح بیانش گشته روشن　　بر اهل علم هر مشکل ز هر فن

و آن حضرت مانند عم بزرگوارش ـ امیر اصیل‌الدین ـ در علم حدیث بی‌نظیر آفاق گشته، در سایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون یقینیه از محدّثان به‌استحقاق درگذشته، چند سال در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه[1] در گنبدی که در آن مقبرهٔ حضرت خاقان منصور است و در خانقاه اخلاصیه[2] به درس و افاده اشتغال داشتند و در هفته یک نوبت در مسجد جامع[3] دارالسلطنت هرات به قلم هدایت ازلی، رقم ارشاد و نصیحت بر لوح خاطر اعاظم اشراف و اکابر می‌نگاشتند، امّا

۱- یکی از مشهورترین مدارس آن دوره، بناکردهٔ سلطان حسین میرزا بایقرا بود. مورخانی مانند صاحب خلاصة‌الاخبار این مدرسه را بسیار ستوده‌اند و شاعرانی مانند جامی و دیگران در مدح آن اشعار سروده، حتی بهاءالدین عاملی در کشکول خود در وصف این مدرسه اشعاری به عربی سروده است. فروتی استرآبادی در کتاب خود بُحیره، چاپ تهران، ص ۶۰۵ نوشته: در این سال یعنی ۱۰۲۳ مانند مدرسهٔ میرزا در کل ایران و توران مدرسه‌ای به شکوه و صفا نیست، نیز رک: مقالات الشعراء ص ۵۱ حاشیه

۲- خانقاه اخلاصیه و مدرسهٔ اخلاصیه هر دو بناکردهٔ میر علی شیرنوایی بود. رک: مقالات الشعراء ص ۵۴۱ حاشیه.

۳- در هرات دو مسجد جامع بود، یکی بناکردهٔ سلطان غیاث‌الدین ابوالفتح بن سام غوری و دیگری بناکردهٔ امیر شیر علی نوایی بود. معلوم نیست منظور مصنّف کدام مسجد جامع است (رک: مقالات الشعراء ص ۵۴۲ حاشیه).

الحال بنابر موجب عزلت و گوشه‌نشینی به امثال این امور التفات نمی‌نمایند و تمامی اوقات خجسته ساعات در عبادت ساخته، به‌ادخار مثوبات اخروی مشغول می‌فرمایند. سلاطین ایام و حکمای اسلام به‌اقسام ارادت و اعتقاد، ملازمت آن حضرت را برذمهٔ همّت واجب می‌دانند و در ترفیه حال و فراغت بال به‌آن خدام عالی مقام طریقهٔ اشفاق مبذول می‌دارند، آنچه می‌توانند. از مؤلّفات فصاحت صفات حضرت نقابت پناه، روضة الاحباب فی سیرالنبی والآل والاصحاب، در آفاق اشتهار تمام دارد و بی‌شائبه شبه عقل و ادراک، نظیر آن کتاب افادت مآب را در آیینهٔ خیال امر محال می‌شمارد».

«و ولد ارشد امجد آن حضرت امیر نسیم‌الدین[1] محمد که به میرک شاه مشهور است، ایضاً در تکمیل علوم و فنون ـ سیّما ـ علم حدیث یگانهٔ زمان‌اند و به موجب تعیین حضرت ـ اناراللہ برهانه ـ در مقبرهٔ منوّرهٔ مذکوره قایم مقام پدر بزرگوار خویش بوده به‌لوازم درس و افاده قیام می‌نمایند و زمره‌ای از طلبهٔ او از نتایج طبع نقاد آن جناب مستفید و بهره‌مند می‌گردند».

صاحب حبیب السیر در خلاصة الاخبار[2] خود نیز می‌نویسد:

«(سیّد موصوف) در اقسام علوم دینیه و اقسام فنون یقینیه مهارت کامل دارد و به‌تخصیص در علم شریف حدیث که بی‌شائبهٔ تکلف در این اوقات و اوان نزدیک دانشیان حدیث مثل او محدّثی در دیار خراسان پیدا نگشته و زبان فصاحت بیانش کاشف حقایق الهی و قلم معجز نشانش مظهر دقایق احادیث حضرت رسالت پناهی... گاهی به قدم صدق و نیاز به آستان علیه مقرب الحضرة (علی شیرنوایی) می‌آید و امیر دریا دل نیز در ابتدای ایام دولت شهریار عادل تا این غایت به نوعی در عظم شأن و رفعت مکان آن جناب سعی و اجتهاد نموده‌اند که دور و نزدیک و ترک و تاجیک در بحر حیرت افتاده‌اند و انگشت تعجب

۱- رک: مجالس المؤمنین، ص ۲۲۰.　　۲- چاپ کابل، ص ۴۲.

به دندان گرفته".

شاه ولی الله محدّث دهلوی (م: ۱۱۷۴ ه) کتاب مشکوة المصابیح را از طریق امیر جمال‌الدین عطاءالله صاحب ترجمه بدین طور نقل کرده است:

"حضرت شیخ ابوطاهر از شیخ ابراهیم کردی و ایشان از شیخ احمد قشاشی و ایشان از شیخ احمد بن عبدالقدوس شناوی و ایشان از سیّد غضنفر بن شیخ مکّه بودند و ایشان از سیّد نسیم‌الدین مبرک شاه و ایشان از والد بزرگوار خود سیّد جمال‌الدین عطاءالله بن سیّد غیاث‌الدین فضل الله بن سیّد عبدالرحمٰن و ایشان از عمّ عالی مقدار خود سیّد اصیل‌الدین عبدالله بن عبدالرحمٰن بن عبداللطیف بن جلال‌الدین یحییٰ الشیرازی الحسینی و ایشان از سند وقت محدّث عصر شرف‌الدین عبدالرحیم بن عبدالکریم الجرمی الصدیقی و ایشان از علامهٔ عصر امام‌الدین مبارک شاه ساوجی صدیقی و ایشان از مؤلّف الکتاب ولی‌الدین محمد بن عبدالله بن الخطیب التبریزی"[1].

از نوشتهٔ استوری در کتابش ادبیات فارسی (ص ۱۸۹) معلوم می‌شود که روضة الاحباب در سال ۹۰۰ هجری تألیف شده است. در حالی که از مقدّمهٔ روضة الاحباب واضح می‌شود این کتاب به استجازت[2] عم بزرگوار مؤلّف یعنی سیّد اصیل‌الدین شیرازی که در آن هنگام زنده بود، نوشته شد و چون به طور قطع معلوم است که این قبل از سال ۸۸۳ هجری بود، این ابهام وجود دارد که استوری از چه مأخذی تاریخ تألیف این کتاب را ۹۰۰ هجری نوشته است.

درگذشت امیر به گفتهٔ استوری به استناد طبقات شاهجهانی در سال ۹۲۶ هجری رویداده است[3]. صاحب کشف الظنون[4] نیز همین تاریخ را نقل کرده و در بعضی مصادر دیگر تاریخ وفات وی ۹۳۰ هجری ذکر شده است[5]. در واقعات بابری چنین آمده است:

۱- عجالهٔ نافعه از شاه عبدالعزیز بن شاه ولی الله، چاپ محمدی، کانپور، ۱۲۹۲، ص ۲۲۹.

۲- مقدّمهٔ کتاب، ص ۵-۲، و نیز حاشیهٔ ص ۲.

۳- تاریخ ادبیات فارسی، ص ۱۸۹.

۴- ج ۱، ص ۹۲۳.

۵- مقالات الشعراء، ص ۵۲۷.

"دیگر جمال‌الدین محدّث بود، در خراسان در فن حدیث، محدّثی نظیرش یافت نمی‌شود، خیلی معمر است و تا این تاریخ زنده"[1].

"روضة الاحباب یکی از معروف‌ترین کتاب در فن سیر و رجال است. این کتاب چنان‌که نویسنده‌اش سیّد جمال‌الدین نوشته بنابر اشارات عموی او یعنی اصیل‌الدین که مرشدش[2] هم بوده، نوشته شده و مشتمل بر سه مقصد است:

مقصد اول در سیرهٔ حضرت رسالت پناه، در سه باب

باب اول: در بیان نسب اطهر،

باب دوم: در ذکر ولادت و آنچه متعلق به اوست و شرح احوال و غزوات و غیر آن.

باب سوم: در متممات و مکملات من سیرت، در هشت فصل.

فصل اول : در بیان عدد ازواج و سراری.

فصل دوم : در بیان عدد اولاد آن حضرت ـ صلعم.

فصل سوم : در بیان تعداد معجزات.

فصل چهارم : در ذکر اوصاف و شمایل.

فصل پنجم : در ذکر عبادات.

فصل ششم : در ذکر عبادات.

فصل هفتم : در ذکر مخصوصات.

فصل هشتم : در ذکر خدام و موالی.

۱- در حاشیهٔ مقالات الشعرا، ص ۵۲۷ است (۹۱۱ ﻫ)، امّا در ترجمهٔ انگلیسی ص ۲۸۴ در توسین ۹۳۲ تا ۹۳۸ هجری درج است. حال آن‌که این حوادث ذیل سال ۹۱۱ هجری مندرج شده.

۲- چنان که خود مؤلف در مقدّمهٔ کتاب ص ۲-۲ گوید: "(پس از) استجازهٔ مخدومی و عمی و استادی و سیّدی و سندی و مولای و اعتمادی المخدومی علی الاطلاق و المتبوع فی الصورة والمعنی بالاستحقاق السیّد السند المؤید من عندالله اصیل الحق و الشریعة و التقوی والدین عبدالله ـ متع الله المسلمین بطول بقائه ـ که این فقیر حقیر هر چه یافته به واسطهٔ خدمت آستانهٔ آن حضرت و یمن تربیت ایشان یافته... بدین مهم خطیر شروع نمودم... و آن را روضة الاحباب فی السیر النبی و الآل و الاصحاب نام ساختم".

مقصد دوم در معرفت احوال صحابه، در سه باب

باب اول : در معرفت رجال صحابه.

باب دوم : در معرفت نساء صحابه.

باب سوم : در ذکر تابعین و مشاهیر ائمهٔ حدیث.

مقصد سوم در سه باب

باب اول : در ذکر تابعین.

باب دوم : در بیان تبع تابعین.

باب سوم : در بیان جماعتی که بعد از تبع بودند.

این کتاب به خاطر اهمیت و شهرت، در سال ۱۳۰۸ هجری در مطبع انوار محمدی در شهر لکهنو به چاپ رسید و هم اکنون نسخه‌های آن در بسیاری از کتابخانه‌ها یافت می‌شود. نسخه‌ای نادر از این اثر در دو مجلد به خط مصنّف در کتابخانهٔ آقای سرور گویا (کابل) بود[1] و یک نسخهٔ ناقص آن که تقریباً در عصر مصنّف کتابت شده، در مشهد موجود است. استوری در کتاب ادبیات فارسی به ذکر بعضی از نسخه‌ها پرداخته[2] که در زمان حیات نویسنده رونویسی شده بود.

شاه عبدالعزیز دهلوی در عجالهٔ نافعه[3] می‌گوید:

"بالفعل نسخهٔ صحیح روضة الاحباب میر جمال حسینی اگر بهم رسد که خالی از الحاق باشد، بهتر از همهٔ تصانیف این باب است".

آثار سیّد اصیل‌الدین عبدالله بن عبدالرحمن حسینی

سیّد اصیل‌الدین واعظ چندین تألیف دارد. از آن جمله کتاب المجتبی فی سیرة المصطفی "که فی الواقع بحری است مشحون از فراید نفیسه"[4] که خود نویسنده هر سال در ماه ربیع الاول در مجالس میلاد روایات همین اثر را مبنای سخنرانی‌های خود قرار

۱- رک: مقالات الشعراء ص ۹-۵۳۸ حاشیه.
۲- ص ۹۰-۱۸۹.
۳- ص ۱۸.
۴- مقدّمهٔ درج الدّرر، ۴ الف.

می‌داد. این کتاب مشتمل بر سی و هشت مجالس بود، امّا اکنون نسخه‌ای از این کتاب مکشوف نیست و چنان‌که سیّد اصیل‌الدین در مقدّمهٔ درج الدّرر نوشته، المجتبی[1] در بیست و هشت هجری به اتمام رسیده بود که به ظن قوی مراد از بیست و هشت هجری، سال هشتصد و بیست و هشت است و این استنباط از آن‌جا درست به نظر می‌آید که خود نویسنده در سال ۸۳۰ هجری کتاب المجتبی را مختصر ساخته و آن را المجتنی من کتاب المجتبی نام نهاده و در شهر کرمان آن را به وزیر جمال‌الدین ابوکالنجار[2] اهدا کرده است. این کتاب مشتمل بر یک مقدّمه، سه اصل و یک خاتمه است. استوری در اثر خود از نسخهٔ شاهد علی پاشا ۱۸۹۷ = ۱۸۴ نام برده است.

سومین اثر اصیل‌الدین درج الدّرر و درج الغرر فی میلاد سیّدالبشر[3] نام دارد که نگارش آن در میان سالهای ۸۶۳ و ۸۶۷[4] هجری در شهر هرات به پایان رسیده است. وی مقدّمهٔ کتاب را به اختصار در اواخر ۸۵۸ هجری نگاشت[5]، امّا تکمیل کتاب برای مدتی به تأخیر افتاد و چون در هرات به خدمت شاه ملک بیگم راه یافت، به تشویق وی این کار را دوباره آغاز کرد و در سال ۸۶۷ هجری آن را به پایان رساند. دربارهٔ این کتاب شرح مفصلی خواهد آمد.

اثر چهارم سیّد، رسالهٔ مزارات هرات نام دارد که وی آن را در دوران اقامت در هرات نوشت. این رساله که به نام مقصدالاقبال السلطانیه و مرصدالآمال الخاقانیه[6] شهرت دارد به درخواست سلطان ابوسعید گورکانی (۷۲-۸۵۵) در سال ۸۶۴ هجری به نگارش

۱- مقدّمهٔ درج الدّرر، ۲ الف.

2- Storey, C.A: *Persian Literature*, p.104.

۳- کذا فی ابتداء مجلس اول، امّا در مجلس دوم ۳۲ الف: فی شرح.

۴- اول سه مجلس در سال ۸۶۳ و نه مجلس دیگر در سال ۸۶۷ هجری به پایان رسیده و این تفصیلات در ابتدای هر مجلس به خط نسخ یافت می‌شود. ۵- رک: مقدّمهٔ درج الدّرر، نسخهٔ علیگره.

۶- حاشیهٔ مقالات الشعرا، ص ۵۳۹: الـمال الخاقانیه، در فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ کراچی، ص ۸-۶۹۷: مقصدالاقبال سلطانیه و مرصدالآمال خاقانیه یعنی سلطانیه و خاقانیه هر دو بدون الف لام.

درآمد. این کتاب[1] مشتمل بر شرح احوال ۲۰۹ تن از علما و مشایخ و دراویش است. پس از مقدّمه، مسایل زیارت، آداب و شرایط آن درج شده و پس از آن شرح احوال مشایخ و علما نوشته شده است. اولین شرح حال در این اثر، مربوط به سیّد عبدالله بن معاویه (م: ۱۳۴-۱۲۹) و آخرین آن دربارهٔ مولانا زاهد طملکانی (۸۶۴) است. این رساله با مقدمهٔ فکری سلجوقی در کابل در سال ۱۹۶۷[2] میلادی به همراه رسالهٔ دیگری از عبیدالله بن ابوسعید هروی (تألیف ۱۱۹۸ هـ) به چاپ رسید. عبیدالله در مقدّمه[3] چنین می‌نویسد:

"اکنون ۳۳۴ سال از تألیف رسالهٔ مزارات هرات از اصیل‌الدین واعظ می‌گذرد. امّا کسی به این فکر نیفتاده که احوال اصیل‌الدین و بزرگانی را که بعد از او در هرات بوده‌اند بنویسد، نگارندهٔ این رساله یعنی عبیدالله همین کار را کرده است".

استوری[4] می‌گوید که به گفتهٔ خواندمیر رسالهٔ دیگری به نام مزارات شیراز نیز از آثار اصیل‌الدین واعظ است. امّا این اطلاع در حبیب السیر تألیف خواندمیر دیده نمی‌شود و اشتباهی که ناشی از اشتباه فهرست نگار[5] کتابخانهٔ خدابخش، بانکی‌پور، پتنا در ایالت بهار است که در فهرست نسخه‌های خطّی، رسالهٔ مزارات هرات را به نقل از صاحب حبیب السیر به اشتباه رسالهٔ مزارات شیراز نوشته و استوری با استناد به فهرست نگار مزبور بر این تصور بوده که رسالهٔ مزارات شیراز اثری غیر از رسالهٔ مزارات هرات است.

۱- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ کراچی، ص ۶۹۷.

۲- رک. فهرست موزهٔ ملی پاکستان، ص ۸-۶۹۷، ذیل رسالهٔ مزارات هرات. در مقالات الشعراء، ص ۵۳۵ حاشیه آمده است که این رساله نیز ضمیمهٔ عبدالله ابوسعید هروی به اهتمام آقای عبدالکریم احراری در سال ۱۳۱۰ هجری چاپ شده و آقای دکتر حکمت نیز در کتاب از سعدی تا جامی، ص ۲۷۲ حاشیه دربارهٔ همین چاپ ذکر کرده. گویا این چاپ اول باشد و چاپ دوم به اهتمام فکری سلجوقی در کابل باشد.

۳- این اطلاع از فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ کراچی، ص ۸-۶۹۷ گرفته شد.

4- Storey, C.A: *Persian Literature*, Vol. I, p.183.

۵- ج ۶، شمارهٔ مخطوطه ۴۸۵.

حال آن‌که فهرست نگار بر اثر یک اشتباه، رسالهٔ مزارات هرات را رسالهٔ مزارات شیراز نوشته است. خلاصه آن که رسالهٔ مزارات شیراز از آثار سیّد اصیل‌الدین نیست.

درج الدّرر و درج الغرر فی میلاد سیّدالبشر

چنان که معلوم است سیّد اصیل‌الدین شیرازی دانشمندی بزرگ، عارفی نکته‌شناس و نویسنده‌ای معروف بود و کتاب درج الدّرر بر علم و فضل وی دلالت دارد؛ همان طور که خود مصنّف در ابتدای هر مجلس (فصل) توضیح می‌دهد مبنای کتاب، کتب حدیث، تاریخ، سیر، تفسیر، تصوف و اسماء الرجال و سایر فنون بوده است.

درج الدّرر تلخیص اثر بزرگی به نام المجتبی فی سیرة المصطفی بوده و بنابر رعایت طبایع اکثر مردم سیّد اصیل‌الدین تصمیم به خلاصه کردن این کتاب گرفت. امّا بنابر کثرت عوایق، اتمام این مهم در وطن او شیراز میسر نشد. چنان‌که خود در مقدّمهٔ کتاب می‌نویسد:

> «به خاطر قاصر چنان رسید که اگر از آن بحر زخار و عین فوار صورت انحرافی به ظهور پیوندد، به نوعی که امهات مقاصد نسخهٔ مجتبی در دوازده مجلس معروض ضمایر مخادیم و اعزّه توان ساخت فامّا کثرت علایق و هجوم نوازل و بوائق و تصادم اسباب هموم و تراکم سحاب غموم و بی‌سامانی کاروبار و مهاجرت از مسکن و دیار و مفارقت خویش و پیوند و تبار، اتمام این مهم را در معرض توقف و تعلل و محبس تأخیر و تزلزل می‌انداخت.»

همان‌گونه که قبلاً گفته شد، سیّد اصیل‌الدین در اواخر ۸۵۸ هجری به هرات مهاجرت کرد و چون به دستگاه شاد ملک بیگم نوهٔ علم دوست و هنرپرور امیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور گورکانی راه یافت، قدری اطمینان خاطر نصیب او شد. خاتون مزبور به تاریخ اسلام و مخصوصاً احوال سیّدالمرسلین محمد ـ صلی الله علیه و سلم ـ علاقهٔ فراوان داشت. روزی سیّد اصیل‌الدین شرح نسخهٔ مجتبی و حکایت آرزوی خود برای به اختصار درآوردن آن به همراه بعضی از اجزای آن «مختصره را به عرض خانم

رساند. شاد ملک بیگم از این کوشش سیّد استقبال کرد و فرمان به اتمام مجالس کتاب داد. به‌گونه‌ای که نویسندهٔ کتاب به تحریر این مختصر مشغول شد و دوازده مجلس به قلم آورد و عبارات خود را به اشعار اساتذهٔ قدیم و هم زمان بیاراست و هر مجلس به ایراد حرفیه مناسب مضمون آن ختم نمود و آن را درج الدّرر و دوج الغرر فی میلاد سیّدالبشر نام نهاد و تحفهٔ مجلس سامی و هدیهٔ مجلس گرامی نواب حضرت مهد اعلیٰ ساخت*.

مندرجات کتاب

درج الدّرر مشتمل بر دوازده مجلس است. بعضی از مندرجات مهم مجالس دوازده‌گانه از روی فهرست مخطوطات فارسی بانکی‌پور، پتنا (ایالت بیهار)، ج ۶، ص ۹۹-۹۴ در ذیل درج می‌شود:

مجلس اول: وصیت در نهادن نور محمدی ـ صلی الله علیه و سلم ـ شیث تا عبدالله، ورق ۱۳ الف.

مجلس دوم: نقل صحیفهٔ آدم در احوال آن حضرت ـ صلعم ـ ورق ۲۴ ب.

ذکر بشارت نوح نبی و ابراهیم ـ علیهما السّلام ـ به وجود شریف ـ علیه السّلام ـ ورق ۲۵ الف.

ذکر بشارت تورات و زبور و انجیل به وجود شریف ـ علیه السّلام ـ ورق ۲۶ الف.

شاهد اول: حکایت تبع اکبر و احبار و یهود، ورق ۲۹ الف.

شاهد دوم: حکایت سیف ذی‌یزن حاکم حبشه، ورق ۳۰ الف.

نقل ابوعامر راهب از زبان جنیان، ورق ۳۲ الف.

ذکر واقعه مرثد بن عبد کلال و تعبیر کردن کاهنه خواب او را و خبر دادن او از ظهور نبوت سیّدالبشر، ورق ۳۴ الف.

ذکر خواب عبدالمطلب و دلالت آن بر وجود سیّدالمرسلین، ورق ۳۶ ب.

علامات مدت حمل آن حضرت ـ صلعم ـ ورق ۴۰ ب.

حوادث وقایع و کرامات شب ولادت آن حضرت ـ صلعم ـ ورق ۴۱.

مجلس سوم: ذکر کشیدن آن حضرت شیر مادر خود آمنه، هشت روز، ورق ۵۴ الف.

بیان داب قبایل عرب و بردن حلیمه آن حضرت را به اجرت دایگی، ورق ۵۴ ب.

در سال ششم از ولادت، آمنه را داعیهٔ پرسش خویشان مادری، ورق ۵۸ الف.

در سال هفتم از ولادت خواجهٔ کاینات، عبدالمطلب با بعضی از اشراف مکّه جهت تهنیت سلطنت سیف بن ذی‌یزن به جانب حبشه رفتند، ورق ۵۸ ب.

در سال هشتم از ولادت، فوت عبدالمطلب، در سال نهم آن حضرت ـ صلعم ـ همراه ابوطالب متوجه شام شدند، ورق ۵۹ الف.

در سال یازدهم نوبتی دیگر شق الصدر به وقوع پیوست، ورق ۵۹ ب.

مجلس چهارم: ذکر مبدأ و مناجات نبویه در غار حرا و ذکر عبادات آن حضرت قبل از نبوت، ورق ۷۲ ب.

ذکر نزول جبرئیل بر آن حضرت ـ صلعم ـ ورق ۷۴ ب.

ذکر اسلام ورقة بن نوفل و خدیجه کبری و علی بن ابی‌طالب و ابوبکر صدیق و جمعی دیگر و ذکر صفت نزول وحی، ورق ۷۶ الف.

ذکر هجرت مسلمانان به حبشه، ورق ۷۸ ب.

ذکر اسلام حمزة بن عبدالمطلب و عمر خطاب، ورق ۸۱ الف.

ذکر واقعهٔ بعاث، غلبهٔ فارس بر روم، معاهدهٔ قریش و محبوس گشتن مسلمانان در شعب ابوطالب و ذکر خروج ایشان از شعب و وفات ابوطالب.

ذکر تاریخ وفات حضرت خدیجة الکبری و اولاد او از پیغمبر ـ صلعم ـ ورق ۸۴ الف.

ذکر معادات قریش و کفالت ابوطالب آن حضرت را و توجه فرمودن آن حضرت به جانب طایف، ورق ۸۶ ب.

ذکر رسیدن وفد اجنّه به ملازمت آن حضرت، ورق ۸۸ الف.

ذکر توجه فرمودن آن حضرت از... نخله به جانب مکّه، ورق ۸۸ ب.

ذکر نکاح عایشهٔ صدّیقه و سوده و ذکر اسلام انصار، ورق ۸۹ الف.

مجلس پنجم: قصّهٔ معراج آن حضرت، ورق ۹۳ ب.

بیان بیعت عقبهٔ ثانیه، ورق ۱۰۲ ب.

مجلس ششم: ذکر خروج پیغمبر با ابوبکر از غار و رفتن ایشان به مدینه.

ذکر وفات و فضایل عایشهٔ صدّیقه.

ذکر حوادث سال دوم از هجرت و ذکر تزویج علی (ع) و فاطمه زهرا (س)، غزوهٔ بدر کبری، ورق ۱۲۵ الف.

مجلس هفتم: غزوات آن حضرت، ورق ۱۳۵ الف.

ولادت حضرت حسین (ع)، ورق ۱۵۲ ب.

مجلس هشتم: قصّهٔ زید و زینب، ورق ۱۵۸ ب.

غزوات، ورق ۱۶۰ الف.

وفود به هرقل و کسریٰ و غیره و مضمون مکتوب به نام هرقل و دیگران، ورق ۱۷۶.

مجلس نهم: غزوهٔ خیبر، ورق ۱۸۴ ب.

بیان زفاف ام حبیبه دختر ابوسفیان، ورق ۱۸۹ الف.

فتح مکّه، ورق ۱۹۴ ب.

غزوهٔ حنین، ورق ۲۰۱ الف.

تولد ابراهیم پسر آن حضرت ـ صلعم ـ و وفات زینب، ورق ۲۰۵ الف.

مجلس دهم: غزوهٔ تبوک، ورق ۲۱۱ ب.

فرستادن علی بن ابی طالب را با جمعی به قبیلهٔ طی، ورق ۲۱۷ ب.

فرستادن ابوبکر صدّیق را همراه سیصد نفر برای گزاردن حج، ورق ۲۱۸ ب.

بیان آمدن مسیلمهٔ کذّاب به مدینه، ورق ۲۲۰ الف.

بیان توجه معاذ بن جبل از اکناف یمن، ورق ۲۲۱ الف.

بیان حجة الوداع، ورق ۲۲۱ الف.

قصّهٔ غدیر خم، مأکولات، مشروبات و ملبوسات آن حضرت ـصلعم ـ ورق ۲۲۶ ب.

بیان وقایع کلیه که در آخر عمر آن حضرت واقع شده، ورق ۲۳۰ ب.

بیان رفتن خالد بن ولید به سر طلیحه که دعوی نبوت کرده، ورق ۲۳۲ الف.

مجلس یازدهم: بیان اسمای شریف که نود و هفت‌اند و القاب مستطاب نبوت مآب آن حضرت، ورق ۲۳۸.

بیان افعال و اوضاع آن حضرت ـصلعم ـ در چند قسم، ورق ۲۴۱.

مجلس دوازدهم: ذکر وفات آن حضرت ـصلعم ـ بیان اثاثیه آن حضرت ـصلعم ـ و متفرقات از قسم اسلحه و دواب و غیره، ورق ۲۶۸ الف.

پیش از این گفته شد که درج الدّرر به نام شاد ملک بیگم دختر امیرزاده جهانگیر نوهٔ امیر تیمور تهیّه شده بود، چنان که نویسندهٔ کتاب چندین بار به ستایش این زن با هوش و فراست پرداخت ـ از آن جمله در مقدمهٔ کتاب، مجالس هشتم و دهم و خاتمهٔ کتاب ـ در این باب جملاتی از مقدمهٔ کتاب قبلاً نقل شد و اکنون چند جمله از خاتمهٔ کتاب[1] در ذیل درج می‌شود:

«الی مسند طهارت، مهد نضارت، به فرّ ذات میمون و عزّ عنصر همایون، حضرت مهد اعلی و بانویهٔ اسنی، به بلقیس العهد و الزمان، زبیدة العصر و الاوان، درة اصداف السلطنه و الخلافة، اشرف المعدلة و النصفة و الرّافة، نتیجة اماجد الخواقین العظام، سلالة اعاظم السلاطین الکرام، مرتبة قواعدالخیرات المبرات فی الدنیا و الدّین، مربیة العلما و الفضلا و الصالحین اجمعین.

جود پیدا و وجود از نظر خلق نهان　　نام در عالم و خود در کنف خلق خدای...

عصمة الدنیا و الدّین، صفوة الاسلام و المسلمین، شاد ملک بیگم ـ خلدالله تعالی ظلال رحمتها و ضاعف مورد مکرمتها ـ و اسباب دولت و کامرانی لحظه به لحظه در نظر خدام و ملازمان این مجلس عالی محقّق و معین فرمای، لله الحمد و المنة.

۱ـ درج الدّرر، ورق ۳۸۸ ب.

به واسطهٔ آنک غرض از ترتیب این همه تصدیع، تأکید معاقد دعای دولت مدام فرقد مقام است، عنان سخن به صوب دعاگوی معطوف ساختن، اوجب و اولی می‌نماید، اگرچه قوت ناطقهٔ داعی در اعلی مرتبهٔ کمال باشد ـ فی جمیع الفصول و الابواب. نظم:

چو به دریای ثنای تو رسید	کشتی وهم فتد در غرقاب
سیری هم نشود مدحت تو	ور بسازند دو صد پاره کتاب
تا که اسباب جهان ساخته است	در جهان ساخته بادت اسباب
خیمهٔ دولت و اقبال ترا	در... ادب بسته طناب
رای تو در همه اندیشه مصیب	خصم تو در همه احوال مصاب
عمر فرخنده به شادی گذران	در جهان هرچه مرادست بیاب

*

چون دعا می‌کنم به دولت تو	بر فلک می‌کند ملک، آمین

تاریخ اتمام درج الدُّرر

چنان که ذکر آن رفت، سیّد اصیل‌الدین خیلی مایل بود کتاب حجیم مجتبی را تلخیص کند. امّا در مدت اقامت در وطن به این کار توفیق نیافت. وی چندی پس از ۸۵۸ هجری به هرات مهاجرت کرد و در آن سرزمین نیز چندی سرگردان ماند. امّا چون به خدمت شاد ملک بیگم راه یافت، به امر این ملکهٔ هنر دوست و علم‌پرور در کار تألیف درج الدُّرر اهتمام ورزید و به ظن قوی در ظرف چهار سال آن را به پایان رساند. از نسخهٔ خطّی که در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی وجود دارد، چنین برمی‌آید که به طور قطع نگارش سه مجلس اول کتاب در سال ۸۶۴ هجری به پایان رسیده است و پس از آن کار تلخیص به تعویق افتاد. امّا وی نُه مجلس بقیه را در سال ۸۶۷ هجری به اتمام رساند. ذکر این تاریخ در اوایل مجالس چهارم، ششم، هفتم، نهم و دهم دیده می‌شود. کاتب نسخه همراه تاریخ تصنیف کتاب که به قلم خود نویسنده بود، تاریخ کتابت آن را ۸۸۹ هجری

به طور واضح در ضمن مجالس مختلف درج کرده است و پس از اختتام کتاب، آن را از ابتدا تا پایان با نسخهٔ اصلی که به قلم خود نویسنده است، مقابله کرده و در آخر کتاب چنین آورده است:

"تمّت الکتاب درج الدّرر فی شهر ذی‌الحجه سنة تسع و ثمانین و ثمانمائة در همین قسمت، تاریخ مقابلهٔ نسخهٔ رونویس شده با نسخهٔ اصلی این گونه آمده است: قوبل مع نسخهٔ مصنّف (سیّد اصیل‌الدین) ـ تغمده الله بغفرانه و اسکنه فرادیس جنانه ـ بسعی العبد المسکین معین مسکین ـ تجاوز الله عنه ـ و قد تمّ فی اواخر ذی‌الحجه سنة تسع و ثمانین و ثمانمائة. اللّهم اغفر لکاتبه و مسکیة و لمن نظر فیه".

در خاتمهٔ مجلس هفتم ورق ۲۲۶ ب آمده است:

"و قد وقع الفراغ عن اتمام هذا المجلس الشریف لیلة الاربعا الرابع من شهر جمادی الاخری المنتظم فی شهور سنة سبع و ستین و ثمانمائة (۸۶۷) الهجریة علی ید مؤلّفه و جامعه الفقیر الی الله الغنی عبدالله بن عبدالرحمن الحسینی، المشتهر به اصیل ـ اصلح الله احواله و حقق آماله. در ادامه عبارت ذیل درج است: و قد نقل هذا من خطه ـ الشریف اوصله الله الی درجات الجنان ـ و قوبل مع اصله فی لیلة الاربعا التاسع من جمادی الاولی سنة تسع و ثمانین و ثمانمائة".

باید علاوه نمود که عبارتی را که در خاتمهٔ مجلس هفتم به دست مؤلّف یعنی سیّد اصیل‌الدین در نسخهٔ اصل خودش بود، کاتب نسخهٔ هذا یعنی معین مسکین عیناً نقل کرده و زیر آن عبارت، تاریخ کتابت و مقابله با نسخهٔ اصل نیز درج نموده است. عبارت مندرج در ابتدای مجلس ثانی، تاریخ آغاز کتاب را چنین نوشته است:

"المجلس الثانی من کتاب درج الدّرر و درج الغرر فی شرح سیّد البشر و شفیع المشفع فی المحشر، المستخرج من کتب الاخبار و التواریخ و السیر و المنتقی من توالیف المحقّقین فی علوم التفسیر و الحدیث و التصوف و اسماء الرجال و سائر الفنون المعتبر، عند اهل الایقان و النظر، من مؤلّفات الفقیر الی الله الغنی، خادم الحدیث النبوی، عبدالله بن

عبدالرحمن الحسینی، المشتهر بین کامل لانظ باصیل الواعظ ـ اصلح الله احواله و حقق آماله. و قد ابتدأ بتبییضه فی اواخر صفر ختم بالظفر من شهور سنة ثلاث و ستین و ثمانمائة فی قبة الاسلام هراة...

نقلته عن خط المؤلّف ـ قدس الله روحه و اسبغ فتوحه (ورق ۳۲ الف).

در آغاز مجلس سوم پس از جملات ابتدأ تا حقق آماله آمده:

"و قد وقع الافتتاح بتبییضه فی صبح یوم الخمیس السادس و العشرین من شهر ربیع الاول سنة ثلاث و ستین و ثمانمائة فی قبة الاسلام هرات... (ورق ۶۶) نقلت هذا من خط المصنّف ـ تغمد الله بغفرانه و اسکنه فرادیس جنانه بفضله و امتنانه".

مجلس... در ماه ربیع الاول سنهٔ ۸۶۷ هجری نوشته شده و در اواخر ربیع الثانی ۸۸۹ معین مسکین این مجلس را کتابت کرده است (ورق ۱۰۲ الف).

در مجلس سادس پس از جملات آغازین چنین آمده است:

و قد وقع الافتتاح بتبییضه لیلة الاربعا الثانی من شهور ربیع الاول المنتظم فی شهور سنه سبع و ستین و ثمانمائة.

و قد نقلت هذه... من خطه الشریف و قابلت هذا المجالس مع اصله المنیف الذی بید المصنّف ـ تغمدالله بغفرانه و اسکنه فردایس جنانه ـ... و انا العبد معین المسکین.

خلاصه این که، نگارش کتاب درج الدّرر در ماه صفر ۸۶۳ هجری شروع شده و در ماه جمادی الآخر سال ۸۶۷ هجری به پایان رسیده و در سال ۸۸۹ هجری دانشمند معروف معین مسکین آن را از روی نسخهٔ اصل مصنّف کتابت کرده و در همین سال آن را با نسخه‌ای که به خط اصیل‌الدین بوده، مقابله کرده است. این نسخه در کتابخانهٔ دانشگاه علیگره نگهداری می‌شود. در بعضی از صفحات این نسخه اختلاف بین دو نسخه و حاشیه نیز به چشم می‌خورد.

سبک نگارش کتاب درج الدّرر بسیار ساده و روان است. امّا مقدّمه و خاتمهٔ این اثر نمونه‌ای از نثر مسجع و مصنوع بوده و عبارتهای این دو بخش در برگیرندهٔ جمله‌های

طولانی، کثرت مترادفات و واژه‌های مأنوس و نامأنوس عربی و صنایع ادبی مشکل است. نویسندهٔ اثر از ذوق شعری بهره‌ای وافر داشته و از این رو اکثر صفحه‌های کتاب مشتمل بر اشعار عربی و فارسی است. اگرچه بکارگیری این گونه اشعار گاهی به سبک سادهٔ کتاب لطمه زده، لیکن نویسنده صریحاً نوشته که او با بهره بردن از اشعار عربی و فارسی، سبک خود را آراسته و مزین ساخته است. امّا جای تعجّب دارد که مؤلّف به ذکر اسامی شاعران نپرداخته است. به هر حال شاعران فارسی که نمونه‌ای از اشعار آنها در این کتاب دیده می‌شود عبارت‌اند از: فردوسی، نظامی، جلال‌الدین رومی، سعدی، جامی، بوریهای جامی و غیره... برای مثال بیت ذیل که در این کتاب درج شده، از شاهنامهٔ فردوسی است که مربوط به داستان رستم و سهراب بوده و در مدح رستم آمده است:

دو ابر و کمان و دو گیسو بلند — به بالا به کردار سرو بلند[1]

بیتهای ذیل برگرفته از خسرو و شیرین نظامی[2] است:

به مروارید دندانهای پر نور — صدف را آب دندان داده از دور

دو شکّر چون عقیق آب داده — دو گیسو چون کمند تاب داده

فسونگر کرده بر خود چشم خود را — زبان بسته به ابرو چشم بد را[3]

اشعار ذیل از بوستان سعدی[4] گرفته شده است:

تو اصل وجود آمدی از نخست — دگر چیزها پرتوی نور تست[5]

ندانم کدامین سخن گویمت — که بالاتری زآنچه من گویمت

ترا عزّ لولاک تمکین بس است — ثنای تو طه و یس بس است

چه وصفت کند سعدی ناتمام — علیک السّلام ای نبی و[6] السّلام

۱- رک: شاهنامه، چاپ محمد رمضانی، ج ۱، ص ۳۴۸.

۲- کلیات خمسهٔ نظامی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۵۵؛ این ابیات در ستایش جمال شیرین است.

۳- ورق ۱۵ ب.

۴- کلیات سعدی، چاپ فروغی، ص ۲۰۴.

۵- بوستان: دگر هر چه موجود شد، فرع تست.

۶- همان: ـو.

قطعهٔ ذیل از حافظ[1] است:

با تو گویم زدفتر اخلاق	آیتی در وفا و در بخشش
کم مباش از درخت، سایه فکن	هر که سنگت زند، ثمر بخشش
از صدف یادگیر نکتهٔ حلم	آن که بزد سرت گهر بخشش
هر که بخراشدت جگر، به خطا	همچو کان کریم زر بخشش

این شعر در دیوان حافظ چاپ محمد قزوینی و دیگر چاپها وجود دارد و همین قطعه در بیاض تاج‌الدین وزیر به خط احمد حسینی به تاریخ ۷۸۲ هجری در صفحهٔ ۵۸۱ بدون قید نام شاعر[2] دیده می‌شود. ترتیب ابیات در بیاض همانند دیوان است، امّا در درج الدّرر ترتیب آن متفاوت است[3].

پنج بیت از غزل معروف حافظ ـ یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور ـ در ورق ۴۸ مندرج است و در این کتاب مصرع اول بیت چهارم این گونه آمده است: دور گردون یک دو روزی بر مراد ما نگشت، در حالی که در چاپ قزوینی مصرع مذکور این گونه نوشته شده است:

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت

بیت ذیل از حافظ در ورق ۱۵۸ درج الدّرر منقول است:

من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه   قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم[4]

اصیل‌الدین واعظ در خاتمه هر یک از مجالس دوازده‌گانه، نعتی با ردیف محمد یا محمد است، نقل کرده که از آن دوازده نعت، شش نعت از جامی است و هر یک از این

۱- چاپ قزوینی، ص ۳۶۸.

۲- در درج الدّرر، اشعار بدون ضبط نامهای گویندگان آمده.

۳- به علاوه ترتیب ابیات بیت اول در دیوان و بیاض تاج‌الدین احمد وزیر چنین است: بر تو خوانم.

۴- این بیت دوم است از غزلی به مطلع زیر:

سالها پیروی مذهب رندان کردم   تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم

(چاپ قزوینی، ص ۲۱۷)

شش نظم با ردیف محمد آمده که در اصل این شش نعت، شش بند است از یک ترجیع بند در نعت از جامی. از مزیتهای منظومهٔ جامی این که هر بند ردیفی با نام محمد دارد و قافیه‌های بند اول (الف)، بند دوم (ب)، بند سوم (ت)، بند چهارم (د)، بند پنجم (ر)، بند ششم (س)، بند هفتم (ل)، بند هشتم (م)، بند نهم و دهم (ن)، بند یازدهم (ه)، و بند دوازدهم (ی) است.

اصیل‌الدین از مجموع دوازده بند یادشده، شش بند یعنی بند اول، یازدهم، هشتم، نهم، ششم و هفتم را به همین ترتیب نقل کرده و همراه بیت ترجیع که عربی است، یک نعت از حسن، یکی از سعدی و یکی از کمال فارسی قرار دارد. گویندگان سه نعت دیگر شناخته نشدند.

دوازده نعت مندرج در این اثر به ترتیب ذیل است:

ایوان خلد، خردهٔ خوان محمد است — زیب جهان ز روی جوان محمد است
آمرزش خلایق دنیا و آخرت — موقوف یک سخن ز دهان محمد است
آدم که در عدم اثر خاک او نبود — زان شد نبی که او زکسان محمد است
نوح نبی که بر سر آب روان نشست — هم تشنهٔ زلال روان محمد است
موسی که در دهانهٔ دریای نیل شد — غرقاب زان نشد که ز آن محمد است
عیسی به بام گنبد گردون از آن رسید — کایام او قرین زمان محمد است

⊛

باغ بهشت وصف جمال محمد است — ختم رسل صفات کمال محمد است[1]
نون و القلم هدیه‌ای از لوح خلق اوست — طهٰ اشارتی به جمال محمد است
کرسی که هفت چرخ فلک تحت قدر اوست — یک پایه‌ای ز جاه و جلال محمد است
آغاز عید شادی و انجام شام غم — موقوف ابروی چو هلال محمد است

۱- ورق ۶۵ الف.

هست این نعم نواله‌ای از خوان او بلی — جمله نوالها زنوال محمد است
آزاد شد دل حسن از بند هر غمی — کو بندهٔ محمد و آل محمد است

*

ای روح قدس بوده، در خدمت محمد — وی عقل کل نگفته، جز مدحت محمد[1]
طاق زرنگار من، با رفعتی که دارد — والله بماند حیران، از رفعت محمد
شاید که روح اعظم، در سجده‌گاه سدره — بر خود بود هراسان، از حشمت محمد
نور ستاره از مه، مه را ز مهر لیکن — آن جمله نور گیرند، از تربت محمد
چون امّت محمد، نزدیک دوزخ آیند — دوزخ شود گریزان، از امّت محمد

فردا که عاشقان را فرمان شود به جنّت
جنّت چه باشد آن جا یک دعوت محمد

*

ماه[2] فروماند از جمال محمد — سرو نروید[3] به‌اعتدال محمد[4]
قدر فلک را کمال و منزلتی نیست — با شرف و قدر بی‌همال[5] محمد
وعدهٔ دیدار هر کسی به‌قیامت — لیلة‌الاسری[6] شب وصال محمد
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی — آمده مجموع در ظلال محمد[7]
آن همه پیرایه کرده[8] جنّت فردوس — بو که قبولش کند بلال محمد
همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد — تا که دهد بوسه بر نعال محمد[9]

۱- ورق ۱۳۶ ب.
۲- رک: کلیات سعدی، ص ۵-۷۱۴.
۳- همان: نباشد.
۴- ورق ۱۵۷ ب.
۵- کلیات سعدی، ص ۵-۷۱۴: با کمال.
۶- همان: لیلة اسری.
۷- این بیت در کلیات سعدی اضافی است:
عرصهٔ گیتی مجال همّت او نیست — روز قیامت نگر مجال محمد
۸- همان: بسته.
۹- در کلیات سعدی این بیت اضافی است:
شمس و قمر در زمین حشر نتابند — نور نتابد مگر جمال محمد

شاید اگر آفتاب و ماه، بتابد[1] پیش دو ابروی چون هلال محمد
چشم مرا تا به خواب دید جمالش خواب نمی‌گیرد از خیال محمد

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی
عشق محمد بس است و آل محمد

•

ماه معین[2] چیست خاک پای محمد حبل متین ربقهٔ والای محمد[3]
خلقت عالم برای نوع بشر شد خلقت نوع بشر برای محمد
سوده همه عرشیان جبین ارادت بر کف نعلین عرش سای محمد
عروهٔ وثقی بس است دین و دلم را رشته‌ای از گوهر ردای محمد
جای محمد درون خلوت جانست نیست مرا دیگری به جای محمد
حد ثنایش بجز خدا که شناسد من که و اندیشهٔ ثنای محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صل الهی علی النبی و آله

هر[4] که نه او روی زد به راه محمد کی بودش راه در پناه محمد[5]
هست برون از دو کون اگرچه به ظاهر خاک مدینه است تکیه‌گاه محمد
داد ز خیل مؤمنین مددش حق ضعف چو شد لاحق سپاه محمد
کوکبهٔ حسن آفتاب شکسته است شعشعهٔ طلعت چو ماه محمد
چون گه دعوت زبان گشاد به دعوی بوده حجر با شجر گواه محمد
با کینه همچو کوه چشم شفاعت باشدم از عفو کوه کاه محمد

۱- کلیات سعدی: تابد.

۲- بیت اول از ترجیع بند جامی، دیوان کامل جامی، هاشم رضی، ۱۳۴۱، تهران، ص ۱۰۰-۹۵. یک بیت در دیوان (بند اول، ص ۹۵) اضافی است.

جان گرامی دریغ نیست ز عشقش جان من و صد چو من فدای محمد

۳- ورق ۱۰۱ الف.

۴- بند یازدهم از ترجیع جامی، ص ۹۹.

۵- ورق ۱۹۳ الف.

خرمن شور و شر تمام بشر را | بیم شرر بس زبرق آه محمد
لیس کلامی یفی بنعت کماله
صل الهی علی النبی و آله

حرز[1] امان چیست نعت و نام محمد | صل علی سیدالانام محمد
بهره نیابی ز ذوق مشرب مستان | تا نچشی جرعه‌ای ز جام محمد
چرخ برین با همه مدارج رفعت | هست کمین پایه از مقام محمد
پیک نسیم شمال ای شده محرم | در حرم جاه و احترام محمد
بهر خدا چون بفر عرض رسانی | از قبل بیدلان سلام محمد
شرح کنی افتقار و عجز رهی را | با کرم خاص و لطف عام محمد
بو که درآیم بدین وسیلهٔ دولت | در کنف ظل اهتمام محمد
لیس کلامی یفی بنعت کماله
صل الهی علی النبی و آله

مهبط[2] وحی خداست جان محمد | کاشف سرّ هدی بیان محمد
شاه نشانان بارگاه جلالند | خاک نشینان آستان محمد
گشته نشانمند هر نبی به‌نشانی | محو نشانها بود نشان محمد
هست به‌مهمان سرای نعمت هستی | عالم و آدم طفیل خوان محمد
با همه اشجار چیست روضهٔ جنّت | چند نهالی زبوستان محمد
گر به‌مراحل ز عرش دارمش اعلی | نیست غلو در علو شأن محمد
لیس کلامی یفی بنعت کماله
صل الهی علی النبی و آله

۱- بند هشتم از ترجیع جامی، ص ۹۸.
۲- بند نهم، ص ۹۸، بیت زیر در دیوان اضافی است:
شد صدف گوش و هوش عارف و عامی | پر گهر از لعل در فشان محمد

ای[1] شده لامع ز فیض کاس محمد | ز آدم و عالم مکن قیاس محمد[2]
وحدت مستور در مطاوی کثرت | بار دگر سر زد از لباس محمد
یک سر مو از حقش جدا نشناسد | هر که شد امروز حق‌شناس محمد
تا به‌قیامت مصون بود ز تزلزل | دین قویم قوی اساس محمد
جیش عدو گشته با وفور جلادت | هزم... و هراس محمد
حفظ حق اندر حجاب نسج عناکب | داشته از پاس خصم پاس محمد
هر چه کند التماس در حق امّت | رد نشود هرگز التماس محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صل الٰهی علی النبی و آله

ماه[3] بود عکسی از جمال محمد | مشک شمیمی ز زلف و خال محمد
در چمن «فاستقم» قدم ننهاده | سرو روانی به‌اعتدال محمد
حرف شناسان نقش ملک قدم را | صد مدد آمد ز میم و دال محمد
یافت چو روی بتان ز خال معنبر | دین هدی زینت از بلال محمد
چند نشینی درین سراچهٔ ظلمت | محتجب از نیّر کمال محمد
روز... که تافت بر همه عالم | پرتو خورشید بی‌زوال محمد
دست به‌دامان آل زن که نباشد | جز به‌محمد مال آل محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صل الٰهی علی النبی و آله

٭

ای دل و جانم ز جان غلام محمد | نقش نگین دلم به‌نام محمد[4]
در ره دین و طریق «فاتبعونی» | هادی هر طالبی کلام محمد

۱- بند ششم، ص ۶۷.
۲- ورق ۳۰ ب.
۳- بند هفتم، ص ۹۷.
۴- ورق ۲۶۸.

روضهٔ فردوس و باغ جنّت اعلی | برتر از این هر دو دان مقام محمد
شاید اگر عرش با کمال و بزرگی | سعی کند در طواف بام محمد
صبح صفایی نمود اهل سما را | نور نیاز نماز شام محمد
نیّر اعظم که نوربخش جهانست | چیست نشانی ز نور نام محمد
چون به‌قیامت رسید خلق بدانند | دبدبه و عزّ و احترام محمد
عزّت از این بیشتر که روح قدس کرد | غاشیه داری زاحتشام محمد
سر به‌فلک بر کشم ز روی تفاخر | گر تو بگویی مرا غلام محمد

یا رب از انفاس ذکر روح آن جناب
باد معطر ز ما مشام محمد

*

تقدیم عقل کل زکمال محمد است | تعظیم دین ز جاه و جلال محمد است[1]
مشکل گشای عقل که کشف علوم کرد | درمانده در جواب و سؤال محمد است
مه پرتوی ز شعشعهٔ نور مصطفی است | خورشید ذرّه‌ای ز جمال محمد است
طوبی نهالی از شجر ختم انبیاست | کوثر نمی ز عین زلال محمد است
عرش برین ز حلقهٔ میم محمدی است | گردون دو تا ز صورت دال محمد است
خلقی که خالقش به‌کرامت عظیم خواند | تعریف خصلتی ز خصال محمد است

همچون کمال فارسی آن کسی کمال یافت
کو دوستدار احمد و آل احمد است[2]

نسخهٔ علیگره

همان طور که قبلاً گفته شد، نسخهٔ درج الدّرر که در کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره به شمارهٔ ۹۹/۴ نگهداری می‌شود، به دلایلی که در ذیل می‌آید، بسیار

۱- ورق ۳۸۵ ب.
۲- این بیت که از کمال فارسی است و در آخر مجلس دوازدهم نقل شده، شناخته نشد.

ارزشمند و دارای اهمیت است:

۱- این نسخه تنها شش سال پس از وفات مصنّف رونویسی شده و تاریخ درگذشت سیّد اصیل‌الدین نگارندهٔ کتاب ۸۸۳ هجری و تاریخ کتابت آن ۸۸۹ هجری قید شده است؛

۲- این نسخه سالم و کامل است و جا افتادگی ندارد؛

۳- نسخه خوش خط، روشن و خواناست؛

۴- تاریخ کتابت در ابتدای اکثر مجالس به خط نسخ جلی نوشته شده و اهتمام بکار گرفته شده در رونویسی این اثر توسط کاتب، در کمتر نسخه‌ای دیده می‌شود؛

۵- کاتب در اکثر موارد، تاریخ مقابلهٔ نسخه با نسخهٔ اصل را ذکر کرده است؛

۶- معین‌الدین فراهی هروی (م: ۹۰۷ هـ) کاتب این نسخه، خود یکی از نویسندگان و شاعران ممتاز آن دوره بود و با تخلص‌های معین مسکین، معین و مسکین شعر می‌سرود و دیوانی که وی ترتیب داده، در هند به چاپ رسیده است[1].

علاوه بر این دیوان، معین صاحب آثار[2] متعدّدی بوده که کتاب معارج النبوة در سیرت نبی اکرم ـ صلعم ـ یکی از آنهاست که به چاپ رسیده و نسخه‌های فراوانی از آن نیز در کتابخانه‌های مختلف جهان وجود دارد. معین‌الدین فراهی در عصر سیّد اصیل‌الدین می‌زیسته و مانند او در فنّ سیرهٔ نبوی مهارت داشته است. با این وجود

۱- این دیوان به عارف مشهور سلسلهٔ چشتیه، حضرت خواجه معین‌الدین اجمیری منسوب بوده و حتّی به نام وی به چاپ رسیده است. امّا این انتساب کاملاً اشتباه است. و در این باب حافظ محمود شیرانی در رسالهٔ اردو، چاپ ژوئیه ۱۹۲۴، و نیز محمد ابراهیم دار در اردو کراچی، ژوئیه ۱۹۵۰ و پرفسور محمد اسلم در مجلّهٔ علوم اسلامیه، علیگره (راقم مجلّهٔ معارف، ۱۹۹۰) توضیحات مبسوطی ارائه کرده‌اند.

۲- دکتر جعفر سجّادی در مقدمهٔ حدایق الحقایق، ص دوازده و سیزده، از شش اثر معین‌الدین فراهی به ترتیب ذیل نام برده است:

۱- معارج النبوة، ۲- قصص حضرت موسی، ۳- اربعین در چهل حدیث، ۴- تفسیر سورهٔ فاتحه، ۵- بحر الدّرر (تفسیر بزرگ قرآن)، ۶- حدایق الحقایق (تفسیر سورهٔ فاتحه)، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴.

وی کتاب اصیل‌الدین واعظ را کتابت کرد و این خود حاکی از اهمیت کتاب درج الدّرر و جایگاه بلند نویسندهٔ آن است؛

۷- ابوالفضل علّامی در کتاب آیین اکبری نام معین‌الدین فراهی را درمیان خطّاطان فارسی آن دوره آورده است[1]. از این نسخهٔ رونویس شده و بسیار خوشخط نیز چنین برمی‌آید که وی در خط نسخ و نستعلیق از مهارت بالایی برخوردار بوده است. از آن جایی که نمونهٔ دیگری از خط فراهی در دسترس نیست، لازم است این کتاب ارزشمند بسیار مورد توجه علاقه‌مندان و دانش‌پژوهان قرار گیرد. این جانب نظر به اهمیت و زیبایی خط فراهی، عکس بعضی از صفحات کتاب را به عنوان نمونه، ضمیمهٔ این مقاله قرار داده است. درمیان نسخه‌های درج الدّرر در کتابخانه‌های هندوستان و دیگر کشورهای جهان می‌توان از نسخه‌های ایاصوفیه در ترکیه، نسخهٔ ریو در کتابخانهٔ بریتانیا (۱=۱۴۷) و نسخهٔ بانکی‌پور[2] نام برد. نسخهٔ ایاصوفیه در سال ۸۸۶ هجری یعنی سه سال قبل از نسخهٔ مورد بحث این مقاله رونویسی شده، امّا هویت آن آشکار نیست. حال آن‌که نسخهٔ علیگره از این جهت که معین‌الدین فراهی هروی ـ کاتب آن ـ معاصر سیّد اصیل‌الدین بوده و چندین بار تاریخ کتابت و تاریخ مقابله با نسخهٔ اصلی را در آن ذکر کرده، بهترین نسخه از کتاب درج الدّرر محسوب می‌شود.

محتویات نسخهٔ علیگره

مجلس اول : برگ ۱ - ۳۱ ب.

مجلس دوم : برگ ۳۲ الف ـ ۶۵ ب.

مجلس سوم : برگ ۶۶ الف ـ ۱۰۱ ب.

مجلس چهارم : برگ ۱۰۲ الف ـ ۱۳۴ ب.

۱- ترجمهٔ انگلیسی، ج ۱، ص ۱۰۷.

۲- پتنا، هند، ج ۶، شمارهٔ ۲۸۵۵.

مجلس پنجم : برگ ۱۳۵ الف ـ ۱۵۷ ب.

مجلس ششم : برگ ۱۵۸ الف ـ ۱۹۳ ب.

مجلس هفتم : برگ ۱۹۴ الف ـ ۲۳۶ ب.

مجلس هشتم : برگ ۲۳۷ الف ـ ۲۶۳ ب.

مجلس نهم : ۲۶۴ الف ـ ۳۰۱ ب.

مجلس دهم : ۳۰۲ الف ـ ۳۳۱ ب.

فهرست : برگ ۳۴۰ ـ ۳۴۲.

مجلس یازدهم : برگ ۳۴۳ الف ـ ۳۶۸ ب.

مجلس دوازدهم: برگ ۳۶۹ الف ـ ۳۸۸ ب.

کاتب : معین مسکین، کتابت ذی‌الحجه ۸۸۹، تاریخ مقابله اواخر ذی‌الحجه ۸۸۹ هجری.

قطع : ۹/۴"×۶/۸".

○○○

قدیم‌ترین نسخهٔ خطّی تذکرة الاولیا

سیّد امیر حسن عابدی*

دوست دانشمند بسیار عزیزم جناب آقای دکتر استعلامی خیلی زحمت کشیده، کتاب تذکرة الاولیای[1] عطّار (م: ۶۲۷ ه/۱۲۳۰ م) را تهیّه نموده و اساس نسخهٔ چاپی خود را بر نسخهٔ سال ۶۹۲ه/۱۲۹۳م قرار داده‌اند. امّا در تصحیح این متن فارسی از نسخه‌های کتابخانه‌ها و موزه‌های هند استفاده نشده است. در هر صورت از نظر بنده قدیم‌ترین نسخهٔ خطّی کتاب نامبرده در موزهٔ ملّی دهلی نو موجود است که با این عبارت به پایان می‌رسد:

"تمّت الکتاب بعون الله و بحسن توفیقه فی اوائل شهر محرم الحرام سنة ثلث عشر و ستمائة، کتبه العبد الراجی برحمة ربّه الکریم ابراهیم بن محمد بن الحاج حامدالخطیب بمدینة قونیة المحروسة..."[2]

پس از آن، در آخر صفحه این عبارت است:

"برسم مطالعه الحضرة الامیر المعظّم العالم العادل المؤیّد المنصور المظفّر قامع المتمردین عون الغربا..."

این نسخه دارای تاریخها و مهرهایی است که مالکان و صاحبان نسخه را نشان می‌دهد:

---

* - استاد ممتاز فارسی دانشگاه دهلی.

۱- عطّار نیشابوری، شیخ فریدالدّین: تذکرة الاولیا، بررسی و تصحیح متن، توضیحات و فهارس از دکتر محمد استعلامی، کتابفروشی زوّار، تهران، ۱۳۶۵ هش.

۲- شمارهٔ ۵۲،۱۵/۱.

صفحهٔ اول: ۱۷ ذیقعده ۱۱۳۶ [۱۷۲۵م] عرض دیده شد، در مستقرالملک اکبرآباد، پانزدهم رجب المرجب ۱۱۱۸ در ملک غازی؟ درآمده، قیمت ۵۴ روپیه نصف ۲۷ روپیه، مهر عبادالله.

صفحهٔ دوم: اسم بزرگان تذکره به خط عالی و مطلّا و مذهّب داده شده است.

صفحهٔ آخر: مهر «۱۱۰۰ بنده حسین» و مهر «۱۱۰۰ میر زاهد منشی». بتاریخ غرّهٔ شهر محرم‌الحرام ۱۰۹۹ در اورنگ‌آباد از پیش لعل بیگ سوداگر کتاب فروش بمعرفت عبداللطیف ابتیاع نموده شد، سبع و عشرین روپیه.

یکی دیگر از مزایای این نسخه حرف «ذ» فارسی است که در قدیم در ایران رواج داشته است. ضمناً کاتب نسخه که قونوی است، به جای «زبان»، «زفان» و در پایان هر ذکر «والآخر» می‌نویسد. گذشته از این، بعد از نام هر بزرگی «رضی الله عنه» می‌نویسد، در صورتی که در نسخهٔ استعلامی «رحمة الله علیه» نوشته شده است. علاوه بر این، آنچه در نسخهٔ اساس دکتر استعلامی نیست و قیاساً یا برمبنای نسخه‌های دیگر اضافه شده است، بیشتر این افتادگی‌ها در این نسخه موجود است. ولی در فصل مربوط به حسن بصری و رابعهٔ عدویه چند ورق ازبین رفته است.

مرحوم استاد سعید نفیسی نوشتن نسخه‌ای از تذکرة الاولیا را مربوط به زمان محمد خوارزمشاه در سال ۶۱۷ هجری (۱۲۲۰م) می‌دانند[1]؛ در صورتی که نسخهٔ موزهٔ ملّی به وضاحت ۶۱۳ هجری (۱۲۱۶م) را سال کتابت نشان می‌دهد.

چنانکه می‌دانیم، پادشاهان سلجوقی از سال ۴۲۹ هـ/۱۰۳۷م تا ۷۰۰هـ/۱۳۰۰م در آسیای صغیر سلطنت کرده‌اند و شهر قونیه پایتخت آنها بوده است. لذا اگر بپذیریم که نسخهٔ قونیه در سال ۶۱۳هـ/۱۲۱۶م کتابت شده است، پس باید انجام این کار در زمان

۱- سعید نفیسی: جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطّار نیشابوری، به سرمایهٔ کتابفروشی و چاپخانهٔ اقبال، تهران، ۱۳۲۰هـ.ش.

سلطنت عزّالدین کیکاووس اول[1] صورت گرفته باشد.

پادشاهان سلجوقی بعد از کیکاووس اول، علاءالدین کیقباد اول[2]، غیاث‌الدین کیخسرو دوم[3]، عزّالدین کیکاووس دوم[4]، رکن‌الدین چهارم[5]، غیاث‌الدین کیخسرو سوم[6]، غیاث‌الدین مسعود دوم[7] و علاءالدین کیقباد دوم[8] بوده‌اند. در هر صورت، نسخهٔ نامبرده قدیمترین و اصیل‌ترین نسخهٔ خطّی تذکرة الاولیاست که حتماً پیش از ۶۹۲ هـ/۱۲۹۳ م کتابت شده است و باید همین نسخه، اساس متن اصلی تذکرة الاولیا قرار گیرد.

مهمتر از همه، از لحاظ زبان و بیان، پاره‌ای اختلافات بین نسخهٔ چاپی دکتر استعلامی و نسخهٔ موزهٔ ملّی وجود دارد که برای مثال در این جا عبارات گوناگون هر دو نسخهٔ چاپی و خطّی را با یکدیگر مقابله می‌نماییم:

نسخهٔ چاپی دکتر استعلامی	نسخهٔ خطّی موزهٔ ملّی، دهلی‌نو
۲۶- یک بار سه شبانروز چیزی نخورد. روز چهارم در راه یک دینار دید برنداشت. گفت: «از کسی افتاده باشد». برفت تا گیاه برچیند و بخورد. گوسفندی دید که نانی گرم در دهان گرفته، بیامد و پیش او بنهاد... بسخن درآمد... بگیر دست دراز کردم تا نان بگیرم. نان در دست خود دیدم...	اویس رضی الله عنه یکبار سه شبان روز هیچ نخورده بود. روز چهارم بامداذ بیرون آمد. بر راه یک دینار زر افکنده بوذ. گفت از آن کسی افتاده باشذ. روی بگردانید، تا گیاه از زمین برچیند و بخورد. نگاه کرد گوسفندی می‌آمد و کردهٔ گرم در دهان گرفته و پیش وی بنهاذ... بسخن آمد...

۱- ۶۰۷-۶۱۶ هـ/ ۱۲۱۰-۱۲۱۹ م.
۲- ۶۱۶-۶۳۴ هـ/ ۱۲۱۹-۱۲۳۷ م.
۳- ۶۳۴-۶۴۳ هـ/ ۱۲۳۷-۱۲۴۵ م.
۴- ۶۴۳-۶۵۵ هـ/ ۱۲۳۷-۱۲۵۶ م
۵- ۶۵۵-۶۶۶ هـ/ ۱۲۵۶-۱۲۶۶ م.
۶- ۶۶۶-۶۸۲ هـ/ ۱۲۸۳-۱۲۸۴ م.
۷- ۶۸۲-۶۹۶ هـ/ ۱۲۸۳-۱۲۹۶-۷ م.
۸- ۶۹۶-۷۰۰ هـ/ ۱۲۹۶-۷-۱۳۰۰ م.

بستان... دراز کرد تا کرده برگیرد. کرده در دست دید...

۲۷- در ابتدا شیخ ابوالقاسم کُرگانی را -رحمة الله علیه- ذکر این بود که «اویس، اویس» گفتی... ایشان سخن اویس است که "من عرف... خدای عزّ و جل را... یعنی خدای را به خدای توان شناخت که عرفت ربّی بربّی هر که خدای را به خدای داند، همه چیز بداند.

و نقلست که شیخ ابوالقاسم کرگانی رضی الله عنه را ذکرش این بوذ که می‌گفته است: اویس، اویس، اویس، ایشان دانند... ایشان سخن اوست که من عرف... خدای را... معنی آنست هر که بشناخت شناسنده کیست. دیگر معنی آنست هر که اصل بدانست، فرع دانستن آسان بوذش که بچشم اصل در فرع نکرذ. دیگر معنی آنست که خدا را بخدا توان شناخت که عرفت... چیز را بداند.

۲۸- مالک دینار صاحب حسن بصری بود. و از بزرگان این طایفه بود. و مولود او در حال عبودیت پدر بود، اگرچه بنده‌زاده و دینار نام پدرش بود...

و ریاضتی مذکور و دینار نام پدرش بوذ و مولود از در حال عبودیت پدر بوذ... اگرچه بنده‌زاده بوذ...

دراز گشت... که من بر حقّم، تا اتّفاق کردند که هر دو دست ایشان برهم بندند و در آتش برند. آنکه... چنان کردند. هیچ دو... گفتند: مگر هر دو... نهاد... کرد که هفتاد... هاتفی آواز داد... "دست تو دست دهری را حمایت کرد؟ اگر دهری دست تنها در آتش نهادی، دیدی که چون

دراز کشید... که من بر حقم، اتّفاق کردند که دست مالک بر دست دهری برهم بندند و در آتش نهند. هر کدام... دست در آتش آوردند و هیچکدام... گفتند هر دو... نهاذ و... کرد و گفت هفتاد... آوازی شنود... تو دهری را... آنک دست بر دست مالک می‌نهند او را

بودی".	آتش نمی‌سوزد. آنک قدم بر قدم مصطفی نهند صلی الله علیه و سلم اگر آتش دوزخ او را هیچ نسوزد عجیب و غریب نبود. دست او تنها در آتش نهادی.
۵۷- محمد واسع -رحمه الله- در وقت [خود]... مقدّم... یافته و در شریعت و طریقت... زدی... چون دوستان تو باشد.	محمد واسع رضی الله عنه در وقت خود... متقدم... دریافته... طریقت و شریعت... می‌زدی... چون دوستان تو بوذ.
وگفتی "خنک آنکه... و درین حال از خدای عزّ و جل خشنود باشد".	و سخن اوست که گفتی... فرّخ انکس... و بدین حالت از خدای راضی بوذ.
۵۹- حبیب عجمی -رحمة الله علیه- ربا ستاننده بود، در بصره و هر روز...	حبیب عجمی رضی الله عنه و ارضاه... ربا داذی و ببصره نشستی و هر روز...
۶۶- ابوحازم مکّی -رحمة الله علیه- بی‌نظیر بود... دارد... زیادت طلبد... ما از جهت تبرّک کلماتی... می‌کنیم.	ابوحازم مدنی رضی الله عنه... بی‌بدل بوذ... دارند. هر کرا زیادت می‌آیذ طلب دارذ... امّا از جهت تبرّک را کلمهٔ... اگر زیادت شرح او دهم، سخن دراز شوذ.
و [او] از بزرگان تابعین بود و بسیار [کس از] صحابه دیده... عنهما.	این تمام است که بدانی که از بزرگان تابعین بوذه است و بسیار کس را از صحابه دیده... عنهم.
گفت "آنکه هر درمی که ستانی... جایی... دهی که... رحمن".	گفت هر درمی که بستانی... جای... صرف کنی که... رحمان بوذ.

۶۹- بکنار دجله... پای در آب نهاد و بگذشت... عتبه آواز داد وگفت... آن می‌کنی که می‌فرمایند و ما آن می‌کنیم که می‌خواهد...

بکنار دریا... عتبه بر سر آب روان شد... عتبه آواز داد که تو سی سالست تا آن می‌کنی که او می‌فرماید و ما سی سالست تا آن می‌کنیم که او می‌خواهد.

سبب توبت... به‌زنی نگریست. آن... گفت از ما کجا دیدی... نهاد... عتبه فرستاد... آنچه دیده‌ای.

و سبب توبهٔ او آن بوذ که در ابتدا بکسی بیرون نگریست... وی... کس فرستاد که از... بنهاد... وی فرستاذ... انچ دیذی... وی فرستاذ... انچ دیذی...

حسن بصری رفت... چنان شد که قوت خود بدست خود کشت کردی... جو آرد کردی... آفتاب [خشک] گردانیدی، و در هفته یکی ازان بکار بردی... مشغول شدی، و گفتی "از... دارم... در هفته یک بار پیش به‌متوضّا روم".

حسن رفت... چنان شد که قوت را کشت بدست خویش کردی... جو را آرد... آفتاب نهاذی تا خشک شدی و بهفته باری ازان بخوردی... مشغول بوذی... و پیش ازین نخوردی... گفتی که... می‌دارم... بهفتهٔ با آب خانه بایذ شذ.

۸۱- فضیل... ریاضات... کلاهی... داشت... هر مال که پیش او بردندی، او قسمت کردی که مهتر ایشان خود برداشتی و هرگز از جماعت دست نداشتی و هر خدمتگاری که خدمت جماعت نکردی او را... روزی کاروانی عظیم می‌آمد و آواز دزد شنیدند. خواجه‌یی درمیان کاروان نقدی که

فضیل... ریاضت... کلاه... داشتی... راهزن بودند و شب و روز زدندی و کالا نزدیک فضیل آوردندی... میان ایشان قسمت کردی و انچ خواستی نصیب خویشتن برداشتی و آن را نسخه کردی... و هر چاکری که بجماعت نیامدی او را... کردی. روزی کاروانی شگرف می‌آمد و یاران او کاروان گوش می‌داشتند مردی

داشت برگرفت و گفت: در جایی پنهان کنم [تا]...

در میان کاروان بوذ و آواز دزد شنیده بوذ. بدرهٔ دینار داشت. تدبیر می‌کرد که آن را پنهان کند. با خویشتن گفت که بروم و این بدره را در بیابان پنهان کنم، تا...

۲۴۰- نعمان حقایق... معانی... ابوحنیفهٔ کوفی ـ رحمة الله علیه ـ صفت کسی که... باشد... و مجاهده و خلوت و مشاهدهٔ او... نظری نافذ داشت. و در فراست و سیاست و کیاست یگانه بود و در مروّت و فتوّت اعجوبه بود. هم کریم جهان بود و هم جواد زمان، هم افضل عهد بود و هم اعلم روزگار. و هو کان فی الدرجة القصوی و الرّتبة العلیا.

و انس روایت کرد از رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ که فرمود که مردی باشد در امّت من یقال له نعمان بن ثابت، کنیته ابوحنیفه ـ هو سراج امّتی.

صفت ابوحنیفه در تورات بود و ابویوسف گفت "نوزده سال در خدمت وی بودم. در این نوزده سال نماز بامداد به طهارت نماز خفتن گذارد". مالک انس گفت: ابوحنیفه را چنان دیدم که اگر دعوی کردی که این ستون زر است، دلیل

نعمان حدایق دین و فتوی... معنی... ابوحنیفهٔ کوفی رضی الله عنه، صفت کیست که... رای نافذ داشت. و بسی مشایخ دیذه بوذ و با امام جعفر صادق علیه السّلام رضی الله عنه صحبت داشته و استاد علم فضیل و ابراهیم ادهم و بشر حافی و داود طایی بوذ. و آنکه بـر روضهٔ سیّدالمرسلین شذ صلی الله علیه و سلم، آواز داد که السّلام علیک یا رسول الله، یا سیّدالمرسلین. آواز آمذ و علیک السّلام، یا امام المسلمین.

توانستی گفت". امام اعظم شافعی گفت: جملهٔ علمای عالم عیال ابوحنیفه‌اند در فقه".

۲۴۱- و قال علی بن ابیطالب ـ علیه السّلام ـ سمعت النّبی صلی الله علیه و سلم یقول: طوبی لمن رآنی او رآی من رآنی. و وی چند کس از صحابه دریافته بود: عبدالله الزبیدی و انس بن مالک و جابر بن عبدالله و عبدالله بن ابی اوفی و واثلة بن اسقع و عایشه بنت عجرد رضی الله عنهم اجمعین، پس متقدّم است بدین دلایل که یاد کردیم. و بسیار مشایخ را دیده بود و با صادق ـ رضی الله عنه ـ صحبت داشته. و استاد علم فضیل و ابراهیم ادهم و بشر حافی و داود طائی و [عبدالله مبارک] بود. و آنگاه که بر سر روضهٔ سیّدالمرسلین ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ رفت و گفت: السّلام علیک یا سیّدالمرسلین! جواب آمد که: وعلیک السّلام یا امام المسلمین.

۲۵۶- آن صاحب تبع زمانه، آن خداوند ورع یگانه... احمد بن حنبل ـ رحمة الله علیه ـ را در علم احادیث آن

آن لسان عنایت ازل صاحب تبع زمانه، آن صاحب ورع یگانه... احمد حنبل رضی الله عنه... را علم احادیث و

حق... در ورع... الدّعوه. مبارک داشته‌اند از... انصاف و از آنچه مشبّه برو افترا کردند... پسرش یک روز... می‌گفت... بیرون... احمد گفت: "چون... گویی...

در مسلمانی آن حق... و در ورع بوذ... مبارک... برو افترا کردند... پسرش روزی... گفتند... برون... گفت احمد چون... می‌گویی... .

احمد حنبل را سه... طلب هم برای خود و هم برای عیال و من...

۲۵۷- برای خود می‌طلبم. پس سری سقطی گفت -رحمه الله- او پیوسته مضطر بودی... و در وفات از خیال مشبه. و او از همه بری است.

احمد را سه... طلب کند و برای عیال طلب کند و من برای خود طلب کنم. و سری سقطی هر وقت چیزی فرستادی و احمد نستدی گفت یا احمد حذر کن از روز رد کردن. گفت بار دیگر بگو. و او پیوسته مضطر بوذی... و در حال نیز درمانده بوذ. در حال مشبّه و او ازان همه بریست.

نقل است که چون در بغداد معتزله...

۲۶۳- داود طائی -رحمة الله علیه-... القوم... ابوحنیفه را شاگردی کرد... پیر طریقت او... اندرون... رمیده بود... او این بود که از نوحه‌گری این بیت شنید...

چون ببغداد معتزله.

داوٗد طائی رضی الله عنه و ارضاه و جعل الفردوس مثواه... القوم بوذ... شاگرد ابوحنیفه بوذ... پیر او درین طریق... درون... رمیده بودی... وی آن بوذ که می‌گذشت و نوحه‌گری.

کدام روی و موی بود که در خاک ریخته نشد؟ و کدام چشم است که در زمین ریخته نگشت؟

کدام سوی رویت بوذ که نخست در خاک ریخته شذ و کدام حشمت بوذ که در زمین ریخته گشت.

۲۶۳- دردی عظیم ازین معنی به وی فرو آمد... از وی برفت... و همچنان

از معنی این بیت دردی عظیم در وی فروذ آمد... ازو رفت... همچنین

به درس امام ابوحنیفه رفت. امام او را نه بر جان خود دید. گفت: "تو را چه بوده است؟" او واقعه باز گفت و گفت: دلم از دنیا سرد شده، نمی‌دانم... نمی‌یابم.

بن خویشتن بدرس بوحنیفه رضی الله عنه می‌رفت. ابوحنیفه نه چنان می‌دید که بود. گفت چه بوده است و ترا چه رسیده است. او واقعه بگفت که دین در دلم سرد شده است و چیزی بر من پدید آمده است که راه نمی‌دانم... نیافته‌ام...

۲۷۰- حارث محاسبی -رحمة الله علیه- از جملهٔ علمای مشایخ... اشارت مقبول جمله... قویّ بدو... سخت... تمام داشت... المشایخ بود... مجتهد... نزدیک.

حارث محاسبی رضی الله عنه از علما مشایخ... اشارت مقبول النفس بود... یعنی با او... و سخت... عجب داشت... المشایخ بغداذ بود... مجتهد.

در بغداد. و شیخ ابوعبدالله خفیف -رحمة الله علیه- گفت: "بر پنج... متابعت نمایید... دوم شیخ جنید، سیوم رویم، چهارم ابن عطا، پنجم عمرو بن عثمان مکّی -رحمهم الله-...

ببغداد کرد و عبدالله خفیف گفت رضی الله عنه... پنج... متابعت کنید... دیگر جنید دیگر رویم دیگر ابن عطا دیگر عمرو بوعثمان... رضی الله عنهم اجمعین...

۲۷۵- ... نگرفت [و هم در آن ساعت که دستش تنگ بود، فروشد، رحمة الله علیه]

... بر نگرفت و هم دران حالت تنگی فروشد رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

۲۷۶- گفتندی... ریاضت... نیکو داشت... گفتندی... نتوانستند کرد که او؛ و در معرفت و حالات عیوب القلب و آفات عیوب النّفس... عظیم داشت...

ابوسلیمان... دارانی... گفته‌اند. ریاضات... شگرف داشت... گفته‌اند... نتوانست کرد که وی کرد و در معرفت حالات عیوب قلب و عیوب نفس... تمام

عالی... و دارا نام دیهی است از دمشق...

۲۷۶- احمد حواری... شبی در خلوت... و در آن میان راحتی عظیم یافته... با سلیمان گفت تو را هنوز خلوت... [گونه]. و در دو جهان... تواند باز...

۲۸۴- دین. والسّلام.

۲۸۵- آن حافظ قرآن، آن واعظ اخوان... وقتی... ایّام... هارون... تواضعی کردی که او گفت... از بسیاری... خود... کس فضل تنهی.

۲۸۷- ... مطلق... لسان الرّسول گفتندی... خواندندی... نبود... حرکات و سکنات او بر قانون سنّت یافتند. با علی... الرّضا به نشابور شد و در راه هر دو همراه بودند...

۲۸۹- رسید... با خود برد و هرگز دنیا او را نتوانست فریفت"...

۲۹۰- قبلهٔ عبّاد آن قدوهٔ شرق... فضایل او بسیار است. و در ورع... فیه [بود]... کرد که... "چون وفات کنم سر من بر پای وی... هیچ شبهتی در وی...

داشت... بلند... دارا دهی است درد مشق...

و احمد حواری... در خلوت شبی... در آن میانه قرا راحتی عظیم بود... با بوسلیمان بگفت... در جهان... باز تواند.

... دین -رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

والآخر آن واعظ قرآن، آن حافظ اخوان... وقت... انام بود... و هارون... محترم داشت او را و تواضع کردی که گفت... بسیاری از... خویش... کسی فضل نبینی.

... مطلق بوذ... لسان رسول الله گفته‌اند... نوشته‌اند... نبوده است... که جملهٔ حرکات و سکنات بر جادهٔ سنّت یافته‌اند. تا علی... الرّضا رضی الله عنه. بنشابور آمد هر دو بهم بودند بر یک شتر... برآمد... با خود برد. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً و سلّم.

... عابد عبّاد شرق... فضیلت او بسی است در ورع... فیه بوذ... کرده است که سر من بر پای او... درو هیچ شبهت... همسایه بر شد و ازان بام دانه... بوده‌اند

همسایه رفت. دانه‌یی چند... بودند در نشابور: یکی احمد...

۲۹۴- شما نیز نشوید"، والسّلام.

۲۹۵- مقبل سوی عقبی... حاتم اصم -رحمة الله علیه- از بزرگان مشایخ بود... بر سر آمده بود و مرید شقیق بود و نیز خضرویه را دیده بود و در... توان گفت که بعد از بلوغ یک نفس... برنیامده بود... برنگرفته... جنید گفت -رحمة الله علیه-

۳۰۲- ... که من به‌دنیا سر فرو نمی‌آرم. چگونه زاهد باشم؟"

۳۰۵- خواطر مهدی... راهبری... براهین... عهد و معتبر... بی‌همتا و... میان شریعت و طریقت او جمع کرده بود و عجب در آن که این خود... یکیست که حقیقت روغن... [و شریعت مغز آن].

۳۲۳- بگفت که لا اله... گفت: "گفته‌اند که اهل... نبود راست هست؟" سهل گفت: "هست".

۳۲۴- رهنمای راه حقیقت... مقتدای طوایف و مخصوص بانواع... عهد... آیتی

در نیشابور، یکی همه در دین یکی همه در دنیا، یکی احمد...

... شما نشوید، رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

...مقبل عقبی... حاتم اصم رضی الله عنه و ارضاه... مشایخ بلخ بود... بر منبر آمده بوذ. مرید... شقیق و مراد خضرویه بوذ رضی الله عنهم. در... و در همه عمر توان گفت که یک نفس... برنیامذ... برنگرفت... جنید گفت قدّس الله روحه العزیز.

... نه من که بدنیا و عقبی سر فرو نمی‌آرم چگونه قانع باشم -رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

... ان مهدی... رهبری... فضایل... عهد بوذ و معتبر... بی‌همتا بوذ و... که جمع بین الشریعة والطریقة... کرده است وای عجب خود... یکیست حقیقت خود روغن... شریعت مغزاند.

... بگفت لا اله... که گفته‌اند که اهل... نبوذ و هول قیامت نبوذ رحمة الله...

... رهنمای حقیقت... مقدّم طوایف بوذ باصناف و مخصوص... عهد بوذ....

[بود]... و مادر و پدرش ترسا بودند چون بر معلّم فرستادندش... گفت: "نه، بل... بگو که خدای... می‌گفت: "یکی"... استاد می‌زدش سودی... بگریخت و او را باز نمی‌یافتند. مادر و پدر... بازآمدی و بهر دین که او خواستی ما موافقت کردیمی. وی برفت و به... [موسی] الرّضا مسلمان شد... در خانهٔ پدر بکوفت.

۳۲۹- ... نیابد".

۳۳۰- ... نقطهٔ دایرهٔ لا نقطی... اعجوبه‌یی بود... بیشتر مشایخ... مرید وی... معروف بود... دیده بود. رحمهم الله... نشستی و دکانی داشتی... در آویختی و نماز کردی، هر روز...

۳۴۱- ... اگر این سخن را پیش گفتی... صحبت نداشتمی". و به جوار حق رسید.

۳۴۲- فصل و وصل... همّت بود و حزنی و خوفی غالب داشت... انقطاع از خلق وجود را از خلق پنهان داشتی تا حدّی... به شکل... هر کجا رفتی.

۳۴۲- کی است؟ ابوعبدالله بن جلّا گوید که در خانهٔ سری بودم... جامه‌ها

آیتی بود ترسا بچهٔ بود... بدبیران دادند... گفت لا بل... بگو خدای... می‌گفت نه یکی است... استاذش چوب می‌زد سود... بگریخت پدر و مادرش... بازآمدی، بر هر دینی که می‌خواستی تا موافقت وی کردیمی. پس برفت... و بر... موسی الرّضا رضی الله عنه مسلمان شد... بسرای پدر و در بزد...

... نیابد رحمة الله...

... نقطه لا نقطی... اعجوبهٔ عالم... بیشتر از... مریدان... معروف کرخی... دیده بود... نشستی، دکانی داشت... آویخته در درون شدی و نماز می‌کردی، هر روز هزار رکعت نماز بگذاردی.

... اگر این پیش ازین گفته بودی... صحبت نکردمی. رحمة...

... وصل و فصل... همّت و عالی قدر بوذ و در ورع و مجاهده به غایت بوذ... انقطاعی از خلق تا بحدّی که... به شکل... هر جا که شذی.

کیست. وقتی ولیی از اولیا بذو رسید و گفت بدین کلیدها در شکوه بر خوذ

پوشید برافگند گفتم...

بسته می‌داری. بزرگی را پرسیدند کی فتح را هیچ علمی بوذ گفت. شنیده است علم او انک دین ترک کرده است بکلّی. بوعبدالله جلّا گوید: در غرفهٔ سری بوذم... پیراهنی پاکیزه در پوشید و نعلین در پوشید و برخاست تا بیرون شوذ. گفتم...

۳۴۴-گریستن بسیار تو ـ والسّلام.

... گریستن تو ـ رحمة...

۳۴۵- ... بود و در جملهٔ علوم ذوفنون عالم... مقتدا، و... زبانها... جنید ـ رحمة الله علیه ـ گفت... شام بود...

... بوذ در جملهٔ علوم عالم... مقتدا بوذ... زفانها... جنید گفت... شام است...

... و از مریدان... اثری عظیم داشت... به تحصیل علم مشغول بود... آن‌گه کتب را برداشت و بدریا انداخت...

... و او مرید... اثری عجب بوذ... تحصیل علم کرد. مدّتی... آنگاه کتب خویش برداشت و بدریا برد...

۳۴۸- ... متوکّل به حقیقت... فتوّت و از سلاطین ولایت و از... ریاضت مشهور... و ابوحفص را دیده بود. و از ابوحفص... طایفه... "هیچ [کس] را ندیدیم.

... متوکّل حقیقت... فتوّت بوذ و از... سلطانان ولایت بوذ و از... ریاضات و کرامات... بوحفص را دیده بوذ که بنشابور آمذ بزیارت وی و بوحفص... طایفه...

۳۵۶- ... بلا و... طایفه و... ایستاده بود و چندین... سر به بالش نهاده بود، مگر... در سحرگاه به خواب شد. قومی از حوران... خود...

... بلا بوذ... طایفه بوذ... بایستاده بوذ و در چندین... سر ببالین ننهاذه بوذ. پهلو بر بستر ننهاذه بوذ. مگر... یکبار سر بسجده نهاذه بوذ. در خواب شد. قومی حوریان... خویشتن...

۳۶۰- ... ناگشته.

... نگشته و هیچ کلاغ قصد او نکرده.

۳۶۱- ... بود و خلقی... در علم... بود و به مجاهده... تصنیف و... گیرا... گفته‌اند که: خداوند ـ عزّ و جلّ ـ را دو یحیی بود... انبیا و یکی از اولیا.

... بود خلقی... و در علم... بوذ بمجاهده... تصنیف بوذ... گرم... گفته‌اند اگر کسی بوذی که خدای را بسخن راست توانستی نهاده، آن یحیی بن معاذ الرازی بوذی، و حصه‌ای [؟] گوید خداوند تعالی را دو یحیی بود.

۳۷۷- روزگار و از عیاران طریقت و از سالکان سبیل حقیقت بود... که البتّه فراست او... نیفتادی... تصنیف و... قبا... برخاست... او آمد...

... روزگار بوذ و از عیاران طریقت و حقیقت بوذ... و فراست او البتّه... نیفتاذ... تصنیف بوذ... و او قبا... بر پای خاست... وی باز رفت...

۳۸۱- چشم باید اگرنه سبب شاه بودی، دیدی آنچه دیدی". والسّلام.

... چشم می‌باید خواست اگرنه بسبب شاه بوذی دیذنی انچ دیذنیست ـ رحمة...

۳۸۲- یوسف بن الحسین... مشایخ بود... اولیا [عالم] به انواع... اسرار و صحبت مشایخ بزرگ یافته و با ابوتراب... داشت و در ملازمت قدمی ثابت و همّتی بلند داشت. و ابتدای... که دختر امیر عرب چون او را بدید...

یوسف حسین... مشایخ کبار... اولیا بوذ بانواع... اسرار و پیرای [؟] و کوهستان بود، بسیار شیوخ را دیذه بوذ و بابوتراب... داشت و در ادب آیتی بود و او خود ادیب بوذ و ریاضت و کرامتی شگرف داشت و در سلامت قدمی محکم و همتی بلند داشت. ابتداء که در عرب بقبیلهٔ رسید با جمعی ـ القصّه دختر...

۳۸۹- ... نیامیختم. والسّلام.

... در نیامیختم ـ رحمة...

۳۹۰- ... طایفه بود و کسی به بزرگی او نبود. در وقت خود در ریاضت... فتوّت

... طایفه ببزرگی او کس نبوذ و در ریاضت... فتوّت اعجوبهٔ زمان بوذ...

بی‌نظیر بود و در کشف و بیان یگانه و معلّم... خدای -عزّ و جلّ- بود و پیر ابوعثمان حیری بود و شاه شجاع از کرمان بزیارت او آمد و در صحبت او بر بغداد شد.

۴۰۱- ... قیامت، آن نشانهٔ ملامت آن پیر ارباب ذوق... کبار مشایخ... عالی داشت... مؤثر و عالی و مذهب... منتشر گشت...

۴۰۴- مگذار".

۴۰۵- ... گنجور اسرار منصور بن عمّار... مشایخ و... کلماتی... چندکه کسی نیکوتر ازو سخن... بعضی متصوّفه... خراسان و از... و بعضی گویند... از پوشنگ و در بصره مقیم شد.

۴۰۹- ... چنان‌که در زمین درمیان آدمیان می‌گفت". والسّلام.

۴۱۰- ... صاحب صدر... سری و فضیل را یافته... کلماتی عالی...

... اشارتی بدیع لطیف، چنان‌که ازو پرسید که تو مشتاق خدایی... گفتند "چرا"... به جهت... حاضر شود...

جهان بود... و معلّم و... خدا بود -جلّ جلاله- پیر بوعثمان... مرید او بود و رفیق خضرویه بود و شجاع... به بغداد بزیارت او شد.

... قیامت، آن تیر ارباب ذوق... کبار این قوم... بلند داشت... مؤثر و مذهب... منتشر شد...

... نگذار -رحمة... و سلّم تسلیماً کثیراً.

مشهور اسرار منصور عمّار... مشایخ بود و از... کلمات... چنانک در وعظ. سخنی... از متصوّفهٔ خراسان بود... نیز گویند... بوشنگ بود به بصره مقیم...

... همچنانک در زمین درمیان روزگار -رحمة...

... صاحب قدر... سری را دیده یافته بود. کلمات لطیف...

... اشاراتی بدیع چنانک مردی ازو پرسید که تو... هستی... گفت "چرا"... از جهت... حاضر بود...

۴۱۲- چنین تربیت کرده بود.	... تربیت چنین... تمة... رحمة...
۴۱۴- درِّ دریای... جذبه و سبق... متورعان و از متوکّلان... کوفی بود و در انطاکیه نشستی مذهب سفیان [بن سعید] ثوری...	... دریای درّ... جذبه و اهل سبق... متورعان مؤکّلان... کوفی بوذ و مذهب ثوری...
... گوید که اوّل که او را دیدم مرا گفت: "یا خراسانی! اعضاء چهار... زبان... در جایی... ترا نشاید و بزبان... دل [تو]... هوا نگهدار... مگوی، اگر... می‌باید کرد که در آن شقاوت تو بود.	... گوید نخست دیدار که وی را دیدم گفت یا خراسانی چهار... زفان... بجای بزفان... دل تو... هوا نگاه‌دار و هیج مجوی بهوا... بایذ کرد... اندران شقاوت بیشتر بوذ.
۴۱۵- چیزها بهتر".	... چیز به ـ رحمة... و سلّم تسلیماً کثیراً
۴۱۶- جهان و در... مفتی و در... ستوده و... مگر کوران... تصوف بود... الطایفه و لسان القوم خواندند... نوشتند... العلما و سلطان المحقّقین و در شریعت...	جهان بوذ... مفتی بوذ... ستوده است... مگر کسی که کور بوذ... تصوف او بوذ... الطایفه گفته‌اند و لسان‌القوم خوانده‌اند... نبشته‌اند و طاووس‌العلما گفته‌اند... المحقّقین دانسته‌اند که در شریعت...
۴۵۱- چنان که [در حال حیات شرم داشتم].	همچنانک در حال حیات او شرم داشتم. رحمة...
... سادات طایفه... او پیش همه... مخصوص [بود]... سکر را به خود... در صحو... عالی دارد و ارادت او به جنید بود. بعد از آن که ابوسعید خرّاز... بود و	... از سادات... طایفه بوذ... بنزدیک همه... مخصوص بوذ... سکر بر خوذ... بر صحو... عالی و شانی و ارادت بجنید کردی و از بغداد انک بر سعید خرّ از...

سالهای... بود.

۴۵۲- ... آسانی*:

... از مشایخ کبار و از قدماء ایشان بود و اشراقی...

حقایق و دقایق به‌کمال و...

... بر سر آمده... گفتند و این لقب از بهر آن دادند... زبان حقیقت چنان... چهار صد کتب تصنیف است... و اصل او از بغداد.

۴۶۴- کشتهٔ درد... عهد و قدوهٔ وقت... تصوّف و... نکتی عالی... صادق و عشقی با کمال و شوقی بی‌نهایت... بودند... الصوفیه، مرید... سری سقطی بود و [صحبت]... خواری یافته و از اقران جنید بود و در طریقت؟ و از صدور...

آن... وقت [ابو]عثمان... طایفه و... تصوّف بود و رفیع قدر و عالی... مقبول اصحاب مخصوص به‌انواع... عالی داشت و اشاراتی... علم طریقت کامل و سخنی موزون و مؤثر داشت... نیست [چنان‌که اهل طریقت در عهد او چنین گفتند که "در دنیا سه مردند که ایشان را چهارم

بوذ سالهای... بوذ و سلّم...

... آسانی ـرحمة الله علیه...

... از جملهٔ مشایخ بوذ و از مقدمان ایشان بوذ و بزرگوار بوذ و اشراقی...

... دقایق و حقایق یکی را سزد...

... بسر آمده... گفته‌اند و این لقبش از جهت آن نهاده‌اند... چنان زفان... و او را چهار صد کتاب تصنیف بوذ و از اهل بغداد...

کشته از درد... عهد بوذ قدوهٔ وقت بوذ... تصوّف بوذ... نکتهٔ عالی... صادق و شوقی بکمال و عشقی بی‌نهایت... بوده‌اند... الصوفیه خواندندی... سری بوذ و صحبت... خواری کرده بوذ و او در طریقت... مذهب ولی بذو تولّا کرده‌اند که او از...

والآخر آن... عثمان... طایفه بوذ و رفیع قدر بوذ و... مقبول همه اصحاب... مخصوص انواع... شافی داشت... علم طریقت بی‌نظیر بوذ و سخنی مؤثر داشت... نیست چنانک اهل طریقت در عهد او چنین گفته‌اند که در دنیا سه مرد اند که ایشان را چهارمین نیست.

پست].

۴۸۴- ... تواخت آن زبدهٔ بی‌زلل آن بندهٔ بی‌بدل... [ابو]محمد رویم... همه و... امامت و بزرگی... سران جنید بود و در مذهب... الفقهاء و از علم تفسیر و قرائت... علوم... به‌کمال و مشارٌالیه قوم و صاحب همّت و صاحب فراست بود و در تجرید قدمی راسخ [داشت] و ریاضت بسیار کشیده... بسیار دارد در طریقت. و نقل است که گفت...

والآخر... تواخت، آن وتد بی‌زلل آن بدل بی‌بدل آن آفتاب بی‌غیم، امام عهد ابومحمد رویم رضی الله عنه... همه بوذ... بامانت و بزرگی... سران جنید بوذ و از قرینان او بوذ و در مذهب... فقها بوذ و در علم تفسیر و قرائت علم... بکمال داشت و احوال پسندیده داشت و مشارٌالیه قوم بوذ و در تحریر قدمی راسخ داشت ریاضتهای بلیغ کشیده بسیار دارد. در طریقت و سماع کتابی کرده است... او غلط الواحدین و از او می‌آرند که گفت...

۴۸۸- ... عالم روحانی، آن معدن... توحید و... در اصول... معنی تو... پیش از وی در اسرار تنزیل و معانی و تأویل آن و علم بیان و لطایف آن [آن کشف] نبود که او را کمالی عظیم داشت و جملهٔ اقران او را محترم داشتند و ابوسعید... مبالغت کردی و جز او را تصوّف... و ازکبار... نقل است...

والآخر... عالم آن معدن... ابن عطا رضی الله عنه... توحید بوذ... باصول مفتی بوذ... ازو از... در معانی تأویل آن کشف نبوذ که او را و در علم تفسیر و حقایق آن احادیث و دقایق و قرآن و مسایل و علم بیان و بسط آن کمالی... محترم داشته‌اند و بوسعید... مبالغت و جز او کس را تصوف... و از اکابر مریدان جنید بوذ و نقلست.

۵۰۰- فانی به حق باقی ابراهیم رقّی -رحمة الله علیه-... علما و مشایخ بود و

والآخر... فانی ز خود باقی متقی ابراهیم بن داود رقّی رضی الله عنه... علما

از قدمای طوایف و محترم و صاحب کرامات بود و کلماتی...

۵۰۲- یوسف اسباط ـرحمة الله علیه ـ... عبّاد این قوم... و حالت خود... ریاضت... انقطاع کلّی... کبار را دیده بود.

۵۰۶- آن... نهرجوری ـرحمة الله علیه ـ... کبار مشایخ بود... داشت و بخدمت و ادب مخصوص بود... اصحاب و سوزی عظیم و مجاهده‌یی... گفته‌اند که هیچ... عمرو بن عثمان مکّی [و جنید] یافته و مجاور حرم بود... وفات کرد.

نقل است...

۵۱۰- آن بی‌خوف... شمع جلال... محبوب حق سمنون محب ـرحمة الله علیه ـ... یگانه و مقبول اهل زمانه و الطف مشایخ بود و... رموز عجیب... اقرار کردند... و محبّت... کذّاب خواندی. صحبت سرّی یافته [بود و از]... خاص هست... بیشتر مشایخ معرفت... تقدیم داشته‌اند. او می‌گوید که محبّت... همه با نسبت محبّت بازی‌اند، و در [هر] محلّی که طالب را شناسند. زوال به‌آن روا

و مشایخ بوذه... معتبر و محترم بوذ و صاحب کرامت و ریاضت بوذ. کلماتی.

والآخر... یوسف اسباط رضی الله عنه... عبّاد قوم... و معرفت و حالت خود... ریاضتی... انقطاع عجب... کبار دیده بوذ...

والآخر آن... النّهرجوری رضی الله عنه... کبار این طایفه بوذ... داشت و بخدمت و ادب مخصوص بوذ... بوذ و سوزی بغایت داشت و مجاهدهٔ... گفته‌اند هیچ... عمر مکّی و جنید یافته بوذ و به‌مکّه مجاور بوذ... وفات یافت و نقلست...

والآخر، آن بی‌خوذ... شمع جمال... محبوب محبّت آن شیخ موزون سمنون مجنون رضی الله عنه... یگانه بوذ... زمانه بوذ رموزی عجب... اقرار داشتند... قوت محبّت... الکذّاب نام نهاده و صحبت سرّی یافته بوذ و از اقران... خاص است... بیشترین این طایفه معرفت... مقدم داشتند و او گوید محبّت... همه نسبت با محبّت ناز اند و در محلّی که طایفه در آن باشد زوال بر آن روا باشد،

باشد، جز در محلّ محبّت به هیچ حال روا نباشد، مادام که ذات [او] موجود بود».

نقل است.

۵۱۵- آن... و پرورش... مرتعش -رحمة الله علیه-... مشایخ و معتبران... تصوّف بود و مقبول اکابر و سفرها بر تجرید کرده و به... معروف [و مشهور طوایف بود و به ریاضات و مجاهدات مخصوص] و از حیرهٔ نشابور بود و ابوحفص... و با [ابو]عثمان و جنید... داشته و مقام او در شونیزیه بود.

۵۱۸- آن متمکن به‌کرامات و حقایق، آن متعیّن به اشارات و دقایق... آن شیر مرغزار عشق... ابوعبدالله محمد بن فضل -رحمة الله علیه- از کبار مشایخ بود و ستودهٔ همه [بود] و در ریاضت و فتوّت بی‌نظیر؛ و مرید... میلی عظیم بود، چنانکه یک بار بدو نامه‌یی نوشت... «سه چیز: یکی آن‌که حق تعالی او را علم روزی کند و از عمل محروم گرداند... حرمت ایشان محروم گرداند».

۵۲۱- کشیده آن موحّد یک رنگی... بوشنجی -رحمة الله علیه-... زمان و...

جز در محلّ محبّت که بهیچ حال زوال بر آن روا نباشد، تا مادام که ذات موجود بوذ. و نقلست...

والآخر بی‌پرورش... المرتعش رضی الله عنه و ارضاه ... شیوخ بوذ و از... تصوّف و مقبول اکابر بوذ و مشهور طوایف بوذ و بریاضت... مخصوص بوذ و سفرها بتجرید کرده بوذ مسرور بوذ... بوحفص... و با عثمان حیری و جنید... داشته بوذ و نشسته او در شونیزیه بوذ.

والآخر آن متعیّن باشارات و دقایق، آن متمکن بکرامات... آن در مغز از عشق... ابوعبدالله فضل رضی الله عنه از اکابر مشایخ اهل خراسان و عراق بوذ و ستودهٔ همه بوذ و در ریاضت و ورع بی‌نظیر بوذ و در فتوّت و مروّت همتا نداشت. مرید... میلی بوذ عظیم. یکبار بدو نامه نبشت... چیزست، یکی آنک علم روزی کند و از عمل محروم کند... حرمت ایشان محروم گرداند.

والآخر... کشیده آن تیر فراست، آن سخت ریاضت آن موحّد یک رنگی...

ابوعمرو را دیده بود... سالها... برفت و به عراق می‌بود. چون باز آمد... کردند، از آن‌جا باز نشابور آمد و عمر آن‌جا گذاشت... تا به حدّی که روستایی دراز گوش گم کرد. پرسید که "در نشابور پارساتر کی است؟"...

بوشندی رضی الله عنه... زمانه بوذ... عمر را و دمشق‌زاد... سالها... برفت چون بعراق... چون بوشنک با آمد... کردند، تا بیزرگی در شهر نتوانست بوذ. از آن‌جا بنشابور... گذراند... تا حدّی که روستایی خری گم کرده بوذ. پرسید در شهر پارساترین کسی کیست...

۵۲۴- آن سلیم سنّت... محرم حرم... الترمذی ـرحمة الله علیه... شیوخ... زبانها ستوده و آیتی بود در شرح معانی... بود... معارف و حقایق اعجوبه بود. قبولی به‌کمال و حلمی شگرف... عظیم؛ و او را ریاضات... کامل در... مجتهد. و ترمذیان جماعتی به‌وی اقتدا کنند و مذهب او بر علم بوده است که [او]... ربّانی بود و او مقلّد کس نبود... و حکمتی به‌غایت داشت... خواندندی؛ و صحبت... یافته بود... گفته بود. چنان‌که...

والآخر، آن حلیم سنّت محرم حرم... حکیم ترمذی رضی الله عنه... مشایخ زفانها ستوده بوذ... معانی قرآن و در روایت اخبار... بیان معانی تحقیق... بوذ... را عجب داشت و فتوّتی بکمال و حلمی... عظیم و حیای تمام و او را ریاضات... کامل بوذ... مجتهد بوذ و ترمذیه جماعتی‌اند از متصوّفه که اقتدا بذو کرده بوذه‌اند و او خاص دارد و قوت او بیشتر... که او... ربّانی بوذ و حکیم امّت بوذ و مقلّد. او را حکمتی بغایت بوذه است... خوانده‌اند. صحبت... کرده بوذ... گفته چنانک...

۵۳۴- شیخ وقت ابوبکر وراق ـرحمة الله علیه... عبّاد بود... تمام و... کمالی داشت... معاملات... بی‌نظیر [بود]... و با محمد حکیم صحبت داشته بود و از

والآخر... شیخ ابوبکر ورّاق رضی الله عنه... عبّاد بوذ... تمام بوذ... کمالی شگرف داشت... معامله... بی‌نظیر بوذ. [با عبدالله] مبارک تفضّل [؟] صحبت داشته بوذ و او

یاران خضرویه بود و در بلخ می‌بود... تصنیف است و مریدان را از سفر منع کرد[ی] و گفتی... "آن‌گه و... تو را... درست شد... گشاده گشت".

۵۴۰- عبدالله منازل -رحمة الله علیه-... روزگار و... متوکّل و معرض هم... خلق، و مرید... عالم به... نوشته بود... مجرّدتر و پاکیزه‌تر ازو کسی نبوده است...

۵۴۲- ... اصفهانی...

۵۵۰- آن... مسروق... از کبار مشایخ خراسان بود و از طوس بود. امّا در بغداد... از جملهٔ اولیای خدای بود... قطب مدار -[رحمة الله] علیه-... و ازو پرسیدند که قطب کی است؟... چهل کس از مشایخ اهل تمکین... بود و فایده گرفته و در علوم... به‌کمال [بود] و در مجاهده و تقوی به‌غایت، و صحبت سری و محاسبی یافته؛ و گفت...

۵۵۹- آن... یثربی [شیخ وقت] ابوعبدالله مغربی -رحمة الله علیه-... خوب ولایتی... در تربیت و مرید داشتن آیتی... بسیار است و خطر بی‌شمار... تجرید ظاهر و باطن کسی را قدم او نبود

به بلخ می‌بوذ و از یاران... تصانیف است. شاگردان را از سفر باز داشته گفتی... "آنگاه... ترا درست گشت... گشاده‌اند.

والآخر... منازل رضی الله عنه... روزگار بوذ... متوکّل بوذ... معرض بوذ... خلق، مرید... عالم بوذ... نبشته بوذ... مجرّدتر ازو و پاکتر ازو کسی نبوذ...

والآخر... سپاهانی...

والآخر آن... مسروق... از مشایخ کبار بوذ و از طوس بوذ، ببغداذ... از اولیای خدای بوذ. قطب المدار علیه... و پرسیدند که ما را بگوی قطب کیست... چهل تن را از اهل تمکین... بوذ و از ایشان فایده‌ها گرفته و اندر علوم... باطن تمام بوذ... مجاهده تقوی بکمال داشت و صحبت حارث محاسبی و سری سقطی کرده بوذ. و نقلست که گفت...

والآخر آن... یثربی عبدالله احمد مغربی رضی الله عنه... ولایتی... در تربیت کردن مرید آیتی... بسیار بوذ و خطر او بی‌شمار... تجرید کس را چو ظاهر و باطن او نبوده است خاسته...

خاسته‌اند... شیبان و دوم... خواص ـ رحمهما الله ـ و او...

۵۶۲- آن مقبول با همّت... با کرامات... جوزجانی ـ رحمة الله علیه ـ از کبار مشایخ و... با کمال و... مرید حکیم ترمذی بود و [سخن اوست که] گفت "قرارگاه... میان غفلت... تهمت و نزدیک... مکاشفت". و گفت.

۵۶۴- آن... ابوبکر کتّانی ـ رحمة الله علیه... شیخ مکّه... زمانه و... زهد و تقوی... مشایخ حجاز بود. تمکین و در ولایت صاحب مقام و در فراست صاحب عمل و در مجاهدت... بزرگوار و در انواع علوم کامل خاصّه... نوری ـ رحمهم الله ـ یافته... گفتند...

۵۷۱- آن... برکشیده درگاه... ابوعبدالله محمد بن خفیف ـ رحمة الله علیه ـ عهد بود... مقتداه و... به وی بود... خاطری صافی و در طریقت مذهبی خاص داشت و جماعتی از متصوّفه تولّا بدو کنند... روز... می‌ساخت و در علم ظاهر... تصنیف نفیس داشت...

بشیبانی، دگر خواص و او...

والآخر آن... مقبول باشد... بکرامت... جرجانی رضی الله عنه از مشایخ بوذ... بکمال بوذ. مرید محمد حکیم بوذ و سخن... که قرارگاه... میدان غفلت... تهمت است و نزدیک... مکاشفه است. گفت...

والآخر آن... شیخ بوبکر کتّانی رضی الله عنه... شیخ... زمانه بوذ... تقوی زهد... مشایخ بوذ. تمکین بوذ در ولایت و صاحب مقام بوذ در فراست و صاحب عمل بوذ. در مجاهدت بزرگوار بوذ، در انواع علوم خاصّه... نوری یافته... گفته‌اند.

والآخر آن... برکشیدهٔ الله عبدالله محمد خفیف رضی الله عنه... عهد خویش بوذ... مقتدا بوذ... با او بوذ... خاطر بزرگ و فضایل نه چندان که بتوان شمرد و مجتهد بوذ در طریقت... و مذهبی خاص در طریقت... و جماعتی‌اند از متصوفه که تولّا بدو کنند... روزی و بساختی و در علوم ظاهر... تصانیف نفیس دارد...

۵۷۹- آن ولی... بی‌بصری... جریری
ـ رحمة الله علیه ـ یگانهٔ وقت و برگزیدهٔ
روزگار بود و درمیان اقران خود واقف
بود... پسندیده به همه نوع و کامل در
ادب... طریقت تا حدّی بود... مریدان را
گفت... "و صحبت... آداب... پای در
خلوت... اولیتر"

نقل است.

والآخر آن ولی... بصیری... جریری
یگانه بوذ در همه فنّ و برگزیده بوذ
درمیان اقران و واقف بوذ بر... پسندیده
بوذ در همه نوع و کامل بوذ در... طریقت
استاد بوذ تا حدّی... گفت مریدان را... و
صحبت... ادب، در خلوت پای... اولیتر
بوذ... و تقلیست...

۵۸۳- آن قتیل... حسین بن منصور...
ـ رحمة الله علیه ـ کار او کاری عجب بود و
واقعات غرایب که خاص او را بود که هم
در غایت... بود و هم در شدّت... بی‌قرار
و شوریده... عاشق صادق و پاکباز و...
ریاضتی و کرامتی عجیب؛ و عالی همّت
و عظیم قدر... بسیار است به الفاظی مشکل
در حقایق... معانی؛ و صحبتی و فصاحتی...
داشت که کس نداشت، و رقّتی و نظری و
فراستی [که کس را نبود]...

والآخر آن قتیل... حسین منصور...
رضی الله عنه در غایت سوز و اشتیاق بوذ
و در شدّت... بی‌قرار بوذ و شوریدهٔ
عاشق و صادق... پاکباز بوذ... ریاضاتی و
کراماتی عجیب... عالی همّت و رفیع قدر
بوذ... بسیارست و در حقایق... معانی
کامل بوذ و فصاحتی و بلاغتی داشت در
سخن که... نداشت و دقّت نظر و فراستی
که داشت کس را نبوذ...

... عبدالله خفیف... ماشاءالله [که او را
قبول کردند] و ابوسعید بن ابی‌الخیر... او
سیری داشته‌اند و بعضی در کار او
متوقّف‌اند چنان که... گفت که "اگر مقبول
بود... به قبول [خلق]... نگردد...

... عبدالله حبیب... ماشاءالله او را
قبول کرده، و ابوسعید بوالخیر... او صدق
داشته‌اند و یا در کار او متوقّف‌اند...
چنانک گفت اگر مقبول... بقبول خلق...
نشوذ.

۵۸۶- و باز... نسبت کردند... امّا هر
که بوی توحید بدو رسیده باشد... گوید
سوزش... شرح این... [و چه]... نسبت
بدو... تقلید محض فخر... نیست؛ و مرا...
درختی آواز انّی... و درخت درمیان نه،
چرا روا نبود که از حسین... اناالحق...
زفان عجز... این جا... و بعضی گویند...
حلّاج دیگر ملحدی بوده است در بغداد
استاد محمد زکریّا بود و رفیق...

و آن... و عبدالله خفیف... حسین
منصور... است من... یک چیزیم... اگر...
... ریاضت و عبادت... میان معرفت...
که ریاضت می‌کشید.

۵۸۷- از وی بیرون... یکی ازان وزن
کردند، نیم دانگ بود.

نقل است که گرد او عقربی دیدند که
می‌گردید. قصد کشتن کردند حلّاج گفت:
دست از وی بدارید که ندیم ماست...

۵۸۷- رشید خرد سمرقندی عزم
کعبه کرد... مجلس می‌گفت. برآمد،
چیزی نیافتند، حسین را گفتند: "ما را...

... باز... منسوب کنند... و هر کرا بوی
توحید رسیده بود... گوید خود... شرح
دادن... و چه... بدو نسبت... تقلید فخر...
نیست مرا... درختی انّی... از درخت
وجود حسین منصور حلّاج اناالحق...
به زبان عمر... آن جا... بعضی گویند...
حلّاج دیگر است و حسین منصور ملحد
دیگر و استاد محمد زکریا و رفیق...

و این... و شیخ ابوعبدالله بن خفیف...
حسین بن منصور که من... از یک مشربیم...
کرد... اگر... در عبادت و ریاضت... بیان
معرفت... در ریاضت بود...

آن دلق را ازو...

وزن کردند یکی را نیم دانگ آمد...

و نقلست که روزی شخصی بنزدیک
او آمد، عقربی را دید که گرد او می‌گشت.
آن مرد قصد کرد. حلّاج گفت دست ازو
بدار که او ندیم ما بوده است.

رشید قصد کعبه داشت... مجلس
داشت... برآمد و چیزی نیافتند گفتند
خواجه ما را... "بنشینید. پس دست از

بنشستند. و درست. پس پشت می‌کرد و سر بریان و دو گردهٔ گرم به یکی می‌داد، تا چهار... هشتصد گردهٔ گرم بدیشان داد و بعد از آن... برپای خاست... بیفشاندند، رطب تر از وی می‌بارید، تا سیر بخوردند. پس در راه هر جا که پشت به خاری...	پس می‌کرد و سری بریان با دو قرص به یکی می‌داد، تا چهار... هشتصد قرص بداد. بعد از آن... برخاست... بیفشاندند رطب از وی می‌ریخت تا چندانک سیر شدند. پس هر کجا در راه بنشستی و پشت بخارتی...
۵۸۷- نقل است... بادیه او را گفتند... و یک بار دیگر ازو حلوا خواستند... شکری گرم... "حلوای باب... است حسین گفت: "پیش من چه بادیه و چه بغداد!"	و نقلست... بادیه گفتند... دیگر روز ازو حلوای گرم خواستند. گرم شکری... حلوا در باب... باشد. گفت نزدیک ما باب الطّاق بغداد و بادیه یکیست.
نقلست... آدمی بود با او بودند، برفت... و یک سال... تا روغن از اعضاء او... می‌رفت و پوست او باز شد... قرصی [و کوزه‌یی آب پیش او] بیاوردندی و او بدان کناره‌ها افطار کردی. و باقی بر سر کوزهٔ آب نهادی و گویند: کژدم در ازار او آشیان کرده بود. پس در عرفات او نیز سر بر تل ریگ نهاد و نظارهٔ می‌کرد و چون... نفسی بزد و گفت: "الهی! پادشاها!... از تسبیح همه مسبّحان و تهلیل همه مهلّلان... صاحب پنداران و گفت الهی... از موضع شکر... خویش را.	و نقلست... آدمی با او بودند که می‌رفتند تا به کعبه رسیدند یک... روغن او... می‌ریخت و پوست بر آن باز می‌رست و... قرصکی بیاوردندی بدان افطار کرد و پس در عرفات... او سر... ریگی نهاده بوذی و نظّاره می‌کرد. چون... نفسی زد و گفت: پادشاها... از همه تسبیح مسبّحان و از همه تهلیل المهلّلان... پنداران. الهی!... از شکر... خود را.

۵۸۸- نقل است... توکّل قدم درست... کی در توحید... شکم خواهی بود، فناء در توحید کی خواهد بود؟... فقیر آن است... از ما سوی الله... او گنگ گرداند... پس آنگاه خدای تعالی را... شهر... زبان... [گفت:] "گفت و گوی در علل بسته است و افعال در شرک و... از جمله...

و نقلست... توکّل درست... توحید کی... شکم کرد فنا در توحیدت کی خواهد بودن... او را گنگ گرداند... پس از آنک حق را... شهری... زفان... و گفت گفتگوی در علل بسته است و افعال در شرک پیوسته... ازین جمله...

۵۸۹- در میان است... به چه دانند؟... ذرّه‌یی است... هیچ معارضه نتوان کرد آن را... توبت خود... صدفها در... بگذاشتن زهد نفس است و آخرت بگذشتن، زهد دل‌ها و ترک...

... در میان هست... به اندکی... هیچ چیز آن را معارضه نتواند کردن... توبه خویش... صدف در... بگذشتن زهدیست و ترک.

۵۸۹- نقل است که روزی شبلی را گفت "یا بابکر!... کردیم... شده‌ایم [چنان کاری که خود را کشتن در پیش داریم]... آمدند... عجایب ازو بدیدند. زبان دراز کردند... به خلیفه رسانیدند و جمله بر قتل او اتّفاق کردند، از آن که می‌گفت: "انا الحق". گفتند: "بگو... می‌گوید که: گم شده است؟ بلی که حسین... گم نشود و کم... این سخن که [حسین] منصور می‌گوید تأویلی دارد؟" گفت: "بگذارید تا

و نقلست که یک روز شبلی بنزدیک او آمد. گفت "یا بابکر... کرده‌ایم... گشته‌ایم و چنین کاری که ما خود کشتن در پیش داریم... آمد... عجب ازو پدید می‌شد و زفانها درو دراز شد... با خلیفه بگفتند و بر کشتن او اتّفاق کردند که او انا الحق می‌گوید. پس گفتند که بگو... می‌گوید گم شده است، بلک حسین... نشود گم و کم که این سخن را که حلّاج می‌گوید تأویلی ندارد گفت بمانید تا

بکشند که روز تأویل نیست... بر وی... سخن او پیش معتصم... و علی بن عیسی را که وزیر بود بر وی متغیّر گردانیدند. خلیفه بفرمود تا او را به زندان بردند یک سال. امّا خلق می‌رفتند...	بکشند که نه روز تأویلست... برو... روزگار او را پیش معتضد... عیسی الوزیر بود با وی متغیّر شد، بزندانش باز داشتند یک سال، امّا خلق بنزدیک او می آمدند...

نسخهٔ قونیه از ملحقات عاری و شامل شرح حال اولیای ذیل می‌باشد:

امام ابومحمد جعفر صادق، اویس قرنی، حسن بصری، مالک دینار، محمد بن واسع، حبیب عجمی، ابوحازم مکی، عتبة بن غلام، رابعهٔ عدویه، فضیل عیاض، ابراهیم ادهم، بشر حافی، ذوالنّون مصری، بایزید بسطامی، عبدالله مبارک، سفیان ثوری، شقیق بلخی، ابوحنیفه، شافعی، احمد حنبل، داود طایی، حارث محاسبی، ابوسلیمان دارانی، ابن سماک، محمد بن اسلم، احمد حرب، حاتم اصم، سهل تستری، معروف کرخی، سری سقطی، فتح موصلی، احمد حواری، احمد خضرویه، ابوتراب نخشبی، یحیی معاذ رازی، شاه شجاع کرمانی، یوسف بن الحسین، ابوحفص حدّاد، حمدون قصّار، منصور عمّار، احمد انطاکی، عبدالله خبیق، جنید بغدادی، عمر بن عثمان مکّی، ابوسعید خراز، ابوالحسن نوری، عثمان حیری، ابوعبدالله بن جلا، ابومحمد رویم، ابن عطاء، ابراهیم بن داود رقّی، یوسف اسباط، ابویعقوب اسحق نهرجوری، سمنون محبون، ابومحمد المرتعش، ابوعبدالله فضل، ابوالحسن بوشنکی، حکیم ترمذی، شیخ ابوبکر ورّاق، عبدالله منازل، شیخ علی سهل سپاهانی، خیر نسّاج، ابوحمزه خراسانی، احمد مسروق، عبدالله احمد مغربی، ابوعلی جرجانی، شیخ ابوبکر کتّانی، عبدالله محمد خفیف، ابومحمد جریری، حسین منصور حلّاج.

ذکر ابوالخیر اقطع و عبدالله تروغبذی در این نسخهٔ ناقص نیامده است. شاید اوراقی که در آنها ذکر این دو تن بوده است، ازبین رفته است. تذکرة الاولیا خیلی مورد توجه و علاقهٔ مردم هند بوده است و طبق گفتهٔ یک مورّخ هندی منطق الطیر و تذکرة الاولیا در

محافل صوفیان هند محبوبیتی بسزا پیدا کرده [1] و از جمله نسخه‌های اصیل تذکرهٔ نامبرده که در هند نگهداری می‌شوند، نسخه‌های موجود در کاما انستیتوت [2] بمبئی، دانشگاه اسلامی علیگره [3] و کتابخانهٔ دولتی مرکزی حیدرآباد (کتابخانهٔ آصفیه) [4] می‌باشند.

در آخر، ناگفته نماند که پس از پیدا شدن قدیم‌ترین نسخهٔ خطّی تذکرة الاولیا و دیگر نسخه‌های معتبر هندی، باید این کتاب مهم بر اساس نسخهٔ قونیه و نسخه‌های دیگر دوباره تصحیح و تدوین گردد. همواره باید در جستجوی نسخه‌های قدیم‌تر و به‌اصل نزدیک‌تر باشیم.

•••

۱- خلیق احمد نظامی، تأثیر ایران بر ادبیات و تصوّف در آسیای جنوبی، ص ۸-۲۷، ایران‌نامه، بتسده، امریکا، ۱۹۳۰.

۲- شمارهٔ ۲-۱۱۱-D در سال ۹۸۲ در سنبهل (ترایرادش) استنساخ گردیده است.

۳- شمارهٔ ۵۳۶، کاتب: محمد صالح، کتابت ۱۰۶۳ ه/۱۶۵۳ م، شمارهٔ $\frac{۹۲۰}{۲۲}$، ناقص الآخر (یک نسخهٔ قدیمی متعلق به عهد شاهجهانی).

۴- شمارهٔ $\frac{۴۸۳}{۲}$، به خطّ نستعلیق عالی، کتابت در ۹۷۸ ه/۱۵۷۰ م، کاتب: اسرائیل الشیرازی.

غزل ولی الحق

محمّد ولی الحق انصاری[1]

دانیم کیست دشمن گلشن، درین چه بحث
آن کو که سوخته همه دامن، درین چه بحث

آید ز چرخ هرچه به سر، هست آشکار
ایمن نه‌ایم از شبِ دشمن، درین چه بحث

رفتن به‌طور از رهِ ایمن خیال بود
روشن نبود وادیِ ایمن، درین چه بحث

در وادیِ گناه به‌سر شد تمام عمر
تاریک گشته چهرهٔ روشن، درین چه بحث

مقصود بود سوختنِ آشیانِ ما
زان آتش ار بسوخته گلشن، درین چه بحث

چون درگذشت لازم و مُردن حقیقت است
باشد کدام جای به مدفن، درین چه بحث

چون قطره‌های خون دل از جسم می‌چکد
لعل آمده است یا نه ز معدن درین چه بحث

غالب سخن سرای دری بود، خوب، لیک
ما نیز کرده پرورش فن، درین چه بحث

اقبال رفت و بعد او گویندهٔ دری
در سرزمین هند نه چون من، درین چه بحث

دشوار نیست بهر ولی از زرِ کلام
گردآوری توده و خرمن، درین چه بحث

در استقبال از غزل غالب دهلوی

محو خودیست‌لیک نه‌چون‌من، درین‌چه بحث
او چون خودی نداشته دشمن درین چه بحث

افسانه گوست غیر چه مهر افکنی برو
غم بر نتابد این همه گفتن، درین چه بحث

جیحون و نیل نیست، دل است از خدا بترس
گر نیست خون دیده به دامن درین چه بحث

۱- استاد فارسی بازنشستهٔ دانشگاه لکهنو، لکهنو.

بعد از حزین که رحمت حق بر روانش باد　　ما کرده‌ایم پرورش فن، درین چه بحث
او جسته جسته غالب و من دسته دسته‌ام
عرفی کسی بست، لیک نه چون من، درین چه بحث

غزل دیگری از ولی‌الحق

چمن چمن شگفته گل اگر به مرغزارها　　ز من مگو، که گشته‌ام اسیرِ دست خارها
برای من پیام عیش نیست در بهارها　　مرا، که غم نصیبه‌ام، ازین همه چه کارها
امید در هجوم یاس رونمود بارها　　شگفته غنچه‌های تر میانِ خار زارها
به سازِ غم سروده‌ام چه نغمه‌های سرمدی!　　هنوز نقلِ آن کنند در چمن هزارها
نماز عشق را وضو ز آتش است نی ز آب　　برای شُست و شوی دل روم به شعله‌زارها
به شکل اشکِ گرم، خون ز دل روانست از دو چشم　　ز کوه غم فتاده بر زمن چو سیل آبشارها
بروی منعمانِ دون کسی که گشته سرنگون　　وقار را فروخته برای افتخارها
فرونکرد مرگ هم سرِ سرانِ هوشمند　　سر بلندشان بلندتر شده به دارها
جدا شدند دست‌ها ز جسم‌هایشان ولی　　ز دست‌هایشان جدا نگشته ذوالفقارها
ز پشت اسب رفته‌اند برفرازِ دار لیک　　نه بر زمین رسید هیچ پای شهسوارها
گمان مبر که مرده‌اند، نه زنده‌اند پیش ما　　عروس عمر جاودان گرفته در کنارها
به قلبِ ما هنوز زنده‌اند بعد مرگشان　　چه شد اگر که یافتند جای در مزارها
بُدند سرفراز و بعد سرفرازتر شدند　　بساختند چون ز کلّه‌هایشان منارها
شوند کشتگان حق چراغ راه دیگران　　بدونِ دست و پای و مغز می‌کنند کارها
ولی ببین که آمد است منفعل به نقش تو
بروی زرد کیست این زمانه سوگوارها

❋

مقدّمه‌ای بر ریاض الشعرا

شریف حسین قاسمی*

ماجرای تألیف تذکرهٔ شعرای فارسی، ماجرایی کهن است. به‌اعتقاد ادوارد براون قبل از لُباب الالباب محمد عوفی (۶۴۰-۵۷۲ هـ)، تذکره‌های فارسی دیگری نیز به‌نگارش درآمده بود، امّا متأسفانه اثری از آنها بر جای نمانده است[1]. بنابراین به جرأت می‌توان گفت که لباب الالباب اولین تذکرهٔ شعرای فارسی است که در سال ۶۱۸ هجری توسط محمد عوفی در هند نگاشته شد. وجود این اثر ارزشمند آن چنان مفید و پر برکت واقع شد که در سالها و ادوار بعدی، تذکره‌نویسان دیگری نیز در هند و ایران آثار مشابهی را به زبان فارسی خلق کرده و از خود بر جای گذاشتند.

علی قلی خان متخلص به واله و معروف به شش انگشتی[2] در قرن دوازدهم هجری تذکره‌ای را به نام ریاض الشعرا نگاشت که اکنون توضیحاتی در باب آن از نظر خوانندگان و پژوهشگران می‌گذرد.

شرح حال واله در مثنوی واله و سلطان[3] و همچنین تذکره‌های دیگری که در زمان حیات وی و پس از آن در هند نوشته شد[4]، آمده است. علاوه بر این، دکتر سید علی

---

* - استاد و رئیس گروه ادبیات فارسی، دانشگاه دهلی.

۱ - لُباب الالباب، مقدمهٔ مصحح، چاپ لیدن، ۱۹۰۳ م.

۲ - ریحانة الادب، ج ۴، ص ۲۷۳. ۳ - این مثنوی بعداً معرفی خواهد شد.

۴ - سراج‌الدین علی خان آرزو و عبدالحکیم حاکم لاهوری از شاعران و نویسندگان معاصر واله در هند بودند. این هر دو در آثار خود به‌نامهای مجمع النفایس و تذکرهٔ مردم دیده، شرح احوال واله را نوشته‌اند. پس از آن غلام علی آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره و محمد قدرت‌الله گوپاموی در نتایج الافکار و تذکره‌نگاران دیگری نیز به ذکر احوال واله پرداخته‌اند. ولی بیشتر مأخذ آنها مجمع النفایس آرزو و یا تذکرهٔ مردم دیدهٔ حاکم لاهوری است.

رضانقوی در اثر ارزندهٔ خود به نام تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان و استاد گلچین معانی در کتاب معروف خود با عنوان تاریخ تذکره‌های فارسی به شرح احوال واله پرداخته و ریاض الشعرا را مورد بررسی قرار داده‌اند. امّا از آنجایی که هنگام تألیف این دو اثر مهم دربارهٔ تذکره نویسی، کتاب ریاض الشعرا به چاپ نرسیده بود، اطلاعات ارائه شده در مورد واله در این دو اثر کامل نیست. دکتر عبدالغفار انصاری استاد بازنشستهٔ گروه فارسی دانشگاه بهاگل‌پور، بیهار کتابی با عنوان احوال و افکار و آثار علی قلی خان واله داغستانی[1] به چاپ رساند. وی برای جمع آوری اطلاعات لازم دربارهٔ این شخصیت ادبی زحمات فراوانی را متحمل شد و علاوه بر ریاض الشعرا از منابع متعددی بهره برد، اما چنان که باید، نتوانست ریاض الشعرا را به طور دقیق ارزیابی کند.

این جانب با استفاده از این آثار (تذکرهٔ ریاض الشعرا و دیگر منابع موجود و قابل دسترس) به منظور ارائه مطالب جامع تری از زندگی و احوال واله حدّ اکثر تلاش خود را در بدست آوردن اطلاعات جدیدتری به شرح ذیل بکار برده است:

نواب خان زمان بهادر ظفر جنگ علی قلی خان متخلص به واله شمخالی لزگی داغستانی[2] از اولاد عباس عموی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و سلم است[3].

---

۱ - چاپ سال ۱۹۸۲ م.

۲ - داغ به معنی کوه نیز آمده، و چون ملک مذکور در کوهسار واقع شده، داغستان نام نهاده‌اند. فرهنگ آنندراج.

۳ - مجمع‌النفایس، ص ۱۸۶؛ خزانهٔ عامره، ص ۴۲۶؛ خود واله دربارهٔ نسبت خانوادگی خود در بیت ذیل چنین اشاره کرده است:

دارد ز زلف کسوت عباسیان به بر — از دودمان ماست رخ دلستان ما

شمس‌الدین فقیر دوست واله هم در این مورد بیتی دارد که:

شمع است ز دودمان عباس — سروی است ز بوستان عباس

(مثنوی واله و سلطان، ص ۱۶)

با آغاز حملات وحشیانهٔ هلاکو خان و از هم پاشی خلافت بنی عباس افراد خانوادهٔ واله همچون «بنات النعش» از هم گسیخته و پراکنده شدند. به‌گونه‌ای که بعضی از آنها روانهٔ غرب شده، گروهی به حجاز گریختند و بعضی هم روانهٔ شبه قارهٔ هند[1] شدند که از این میان نیاکان واله به داغستان مهاجرت کردند. در آن ایام طایفهٔ لزکی در آن دیار سکنا داشت، که "بنابر اخوّت این خانواده با خلفای عبّاسیه"[2] استقبال گرمی از اجداد تازه مهاجر واله به عمل آورد. سران طایفهٔ لزکی، اجداد واله را به شمخالی که همان سلطنت است[3]، برگزیدند و تا هنگام تألیف ریاض الشعرا، بعضی از خویشاوندان واله در داغستان به شمخالی معروف بودند.

شاه عباس صفوی (۹۹۶/۱۵۸۸-۱۰۳۸/۱۶۲۹) و پس از وی شاه صفی (۱۰۳۸/ ۱۶۲۹-۱۰۵۲/۱۶۴۲) چندین بار به‌منظور تسخیر داغستان به‌این سرزمین لشکر کشیدند، اما در هدف خود موفقیتی به دست نیاوردند[4]. از اینرو، با حکام داغستان از در دوستی در آمده و صلاح خود را در رفع خصومت و حل اختلاف دیدند. پادشاه صفوی پس از مصالحه و برقراری روابط دوستانه و مفاهمت آمیز با دستگاه دولتی داغستان از الدار خان شمخال یکی از اجداد واله خواست تا یکی از فرزندان خود را به دربار وی بفرستد. الدار خان نیز پسر کوچک خود به نام الخاص میرزا را به دربار پادشاه صفوی فرستاد. الخاص میرزا تحت نظارت و سرپرستی مستقیم پادشاه پرورش یافت و از آموزش‌های مختلف برخوردار شد و به سرعت مدارج عالی علمی و دولتی را طی کرد و

---

۱ - واله در ریاض الشعرا، احوال عباس قلی خان داغستانی را مرقوم داشته و گفته است که اجدادش از طبقهٔ لزکی بودند. عباس قلی خان یکی از آن افرادی است که به قول واله به هند آمد و در لاهور بسر برد و همان جا درگذشت.

۲ - خزانهٔ عامره، ص ۲۴۶.

۳ - واله در خاتمهٔ ریاض الشعرا می‌نویسد: "لفظ خلافت به عبارت شمخالی تبدیل یافت".

۴ - در مجمع النفایس (ص ۸۶) آمده: "داغستان چنان ملکی است که قهرمان ایران نادر شاه با آن که تمام مملکت ایران و توران و اکثر از روم را به یک عنان گردش به خاک سیاه برابر کرد، با وجود یساق سه ساله، خوب از عهدهٔ داغستان برنیامد".

به صفی قلی خان مشهور شد و به بیگلر بیگی ایروان مفتخر گردید. پس از آن، الخاص میرزا به پیشنهاد پادشاه با سلطان نجات بیگم دختر قرا حسن خان استاجلو عقد ازدواج بست که ثمرهٔ این ازدواج دو فرزند پسر به نام‌های نظر علی خان و مهر علی خان و دو فرزند دختر بود. مهر علی خان امیر شکار باشی چهار پسر داشت که محمد علی خان پدر واله کوچک‌ترین آنها بود. از اطلاعاتی که واله در ریاض الشعرا دربارهٔ خانوادهٔ خود ارائه کرده، این گونه برمی‌آید که محمد علی خان[1] دو فرزند پسر به نام‌های مهر علی خان و علی قلی خان واله داشت. مهر علی خان برادر بزرگتر واله بود که بیگلر بیگی ایروان را بر عهده داشت[2].

هنگام وفات مهر علی بیگ فرزندش محمد علی خان هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. از اینرو، برادر بزرگترش لطف علی خان که عموی بزرگ واله و سپهسالار و بیگلر بیگ کل آذربایجان، فارس، کهکیلویه، شوشتر و بنادر عمان بود، تربیت وی را به عهده گرفت. محمد علی کتب رایج آن زمان را آموخت و در خوشنویسی زبانزد خاص و عام شد و در فنون سپاهی گری به مرتبه‌ای رسید که کسی را یارای مقابله با وی نبود. محمد علی در عنفوان جوانی به منصب «یساولی صحبت مجلس بهشت آیین» سرافراز شد و پس از آن به مقام بیگلر بیگی شیروان و گنجه رسید، به‌گونه‌ای که وی در راستای انجام مسؤولیت های خود شش ماه از سال را در گنجه و شش ماه دیگر را در شیروان به سر می‌برد. توانایی و استعداد وی در انجام امور محوله آن چنان رضایت بخش بود که بیگلر بیگی ایروان نیز به وی سپرده شد. در سال ۱۱۲۸ هـ/۱۷۱۶ م وی با حفظ بیگلر بیگی ایروان، آذربایجان و قندهار، منصب سپهسالاری ایران را نیز عهده دار شد. محمد علی خان فردی مدبّر بود و رفتاری صمیمانه با زیر دستان خود داشت و به همین خاطر محبوب

---

۱ – برای احوال مفصّل محمد علی خان ر.ک: ریاض الشعرا (مؤلف تذکرهٔ منتخب اللطایف (ص ۴۲۸) اسم پدر واله را مهر علی بیگ لزبکی نوشته است که ظاهراً درست نیست).

۲ – ریاض الشعرا: احوال لطف علی خان و مولانا لوحی.

همگان بود.

سرانجام، هنگامی که محمد علی خان در سال ۱۱۲۸ ﻫ/۱۷۱۶ م به منظور سرکوبی افغانها از ایروان راهی قندهار بود، در نخجوان به مرض استسقا درگذشت. جنازهٔ وی به نجف اشرف منتقل و در جوار مرقد مطهر حضرت علی بن ابی‌طالب به خاک سپرده شد.[1]

محمد علی خان صاحب ذوق بود و طبع لطیفی در شاعری داشت. این رباعی وی در صفحهٔ آخر نسخهٔ خطّی دیوان شوکت بخارایی (م: ۱۱۰۷ یا ۱۱۱۱ ﻫ) به خط زیبای شکستهٔ سراینده ثبت بود که نقل آن در ریاض الشعرا موجود است:

جان تاب ز زلف تابداری دارد	دل داغ غم لاله عذاری دارد
تن حسرت تیغ آبداری دارد	سرهم سر فتراک سواری دارد

واله داغستانی دربارهٔ لطف علی خان، فتح علی خان، کلب علی خان و حسن علی خان، عموهای خود نیز مطالبی را در ریاض الشعرا نقل کرده است که همگی از دولتمردان برجستهٔ عصر خود بودند. همان گونه که قبلاً اشاره رفت، لطف علی خان که پس از درگذشت پدرش به تربیت برادر خود - پدر واله - پرداخته بود، سپهسالار ایران شد. فتح علی خان به سمت وزارت عظمی شاه سلیمان صفی (۱۰۷۷/۱۶۶۶-۱۱۰۵/۱۶۹۴) منصوب و ملقب به صفی قلی خان شد.[2] کلب علی خان بیگلربیگ شیروان و حسن علی خان نیز در سپهسالاری کشور نایب برادرش لطف علی خان بود.[3]

واله در روز یکشنبه ۱۷ صفر سال ۱۱۲۴ ﻫ/۱۷۱۲ م تقریباً سه چهار ساعت از روز برآمده[4] در اصفهان متولد شد. دو ساله بود که به همراه پدرش که در آن زمان به مقام

---

۱ - ریاض الشعرا: احوال محمد علی خان. ۲ - همان: احوال فتح علی خان.

۳ - همان: احوال لطف علی خان.

۴ - واله در آخر جنگ (بیاضی که بعداً معرفی خواهد شد) به دستخط خود این عبارت را دربارهٔ وقت و روز و سال ولادت خود نوشته است: "تولد فقیر و دانای رموز هیچ مدانی علی قلی داغستانی روز یکشنبه ۱۷ شهر صفرالمظفر تخمیناً سه چهار ساعت از روز برآمده سنهٔ ۱۱۲۴ هجری".

بیگلر بیگی ایروان برگزیده شده بود، به ایروان رفت. گفته شده است که پس از مرگ محمد علی خان پدر واله در سال ۱۱۲۸ ه‍/۱۷۱۶ م[1] مهر علی خان برادر بزرگتر واله جانشین پدر شد[2].

پس از مرگ محمد علی خان خانواده‌اش به همراه واله به اصفهان مراجعت کرد. واله در سال ۱۱۲۹ ه‍/۱۷۱۷ م یعنی در شش سالگی به مکتب رفت، درسهای سنتی چون قرآن و ادبیات فارسی را فرا گرفت. واله در ریاض الشعرا تنها به یکی از استادان خود به نام میرزا محمد تبریزی اشاره کرده است که کتابهایی چون کلیات امیر علی شیر نوایی و چند رسالهٔ معمّا و خط نستعلیق (به قول واله نسخ تعلیق) را نزد وی فراگرفت[3]. واله آن چنان که در آن دوره مرسوم بود، نتوانست تحصیلات خود را تکمیل کند و خود از این بابت چندین بار اظهار تأسف کرده است. وی در ضمن ذکر احوال ملّا ابراهیم حسین چنین می‌نویسد:

«مانند راقم حروف از علوم بی‌بهره بود»[4].

به هر حال واله با زبان ترکی کاملاً آشنا بود و اشعار ترکی امیر علی شیر نوایی را می‌خواند و در ریاض الشعرا آنها را نقل کرده است.

در سال ۱۱۳۳ ه‍/۲۱-۱۷۲۰ م واله هنوز به سن نه سالگی نرسیده بود که عموی پدرش اعتماد الدوله فتح علی خان از منصب وزارت سلطان حسین میرزا (۱۶۹۴/۱۱۰۵-۱۷۲۲-۳/۱۱۳۵) برکنار شد و به دستور پادشاه در چشمانش میل گداخته فرو کرده، نابینایش ساختند. در اندک مدتی، دیگر افراد خانواده‌اش نیز از سمتهای مختلف دولتی اخراج شدند و بدین سان احوال این خانواده با از دست رفتن

---

۱ - واله در ذیل معرفی میرزا محمد کریم می‌گوید که در هنگام وفات پدر خود، پنج ساله بود.

۲ - ریاض الشعرا، احوال لطف علی خان. ۳ - همان: احوال میرزا محمد.

۴ - همان: احوال ملّا ابراهیم حسین، این بیت واله هم در این ضمن باید مورد توجه قرار گیرد:

تحصیل علم و دانش خوش بود لیک واله عشق جنون طبیعت فرصت نداد ما را

حیثیت سیاسی ـ اجتماعی رو به زوال گذاشت.

محمود افغان در اواخر سال ۱۱۳۳ هـ/۱۷۲۱ م به همراه سپاهیانش از قندهار روانهٔ اصفهان شد و پایتخت کشور را به محاصرهٔ خود در آورد و در محرم سال ۱۱۳۵ هـ/ ۱۷۲۲ م آن را فتح کرد.[1]

افغانها در حدود هشت سال بر عراق و فارس حکومت کردند. پس از آن سلطان صاحبقران شاه تهماسب دوم[2] (۱۷۲۲/۱۱۳۵-۱۷۳۳/۱۱۴۵) فرزند سلطان حسین میرزا موفق به شکست دادن افغانها و بیرون راندن آنها از اصفهان شد. وی تا سال ۱۱۴۴ هـ/۱۷۳۲ م بر سرکار ماند و در همین ایام بود که واله در سلک ندمای خاص این پادشاه صفوی قرار گرفت.[3]

در سال ۱۱۴۴ هـ/۱۷۳۲ م حکومت صفویه در ایران منحل شد و نادر شاه افشار (۱۷۳۶/۱۱۴۸-۱۷۴۷/۱۱۶۰) بنیان‌گذار سلسلهٔ افشاریه بر تخت سلطنت ایران جلوس کرد. از آنجایی که واله و خانواده‌اش در دربار صفویان از ارج و منزلت بالایی برخوردار بوده و مسئولیتهای مهمی بر عهده داشتند و ممکن بود مورد تعقیب و پیگرد نادر شاه قرار گیرند، "رخت اراده بر ناقهٔ توکّل بسته، خود را به ظلمت‌آباد هندوستان که مانا به سواد زلف جانان است، رسانید". این گونه بود که واله خود را از خطر دستگیری و مورد غضب نادر شاه افشار واقع شدن ـ آنهم به اتهام وابسته بودن به دربار صفوی ـ نجات داد. البته می‌گویند که عزیمت واله از ایران به سوی هند علت دیگری هم داشته و آن ناکامی وی در عشق بود.

---

۱ – پس از این فتح بود که شاه سلطان حسین صفوی کشته شد.

۲ – سلطان حسین میرزا این پسر خود را در موقع محاصرهٔ اصفهان برای گردآوری سپاه بیشتر علیه افغانها به جانب آذربایجان فرستاده بود و او در حیات پدر خود در قزوین بر تخت شاهی نشسته بود.

۳ – سفینهٔ خوشگو، دفتر سوم، ص ۲۹۶. قدرت الله در نتایج الافکار (ص ۷۵۲) آورده است که: در دورهٔ سلطنت شاه تهماسب (دوم)، علی قلی خان از مقبولان درگاه شاهی بود.

واله در ایام کودکی با خدیجه سلطان دختر عموی خود (حسن علی خان) پیمان نامزدی بسته بود، امّا بنا به دلایلی (شرح این ماجرا بعداً خواهد آمد)، موفق به ازدواج با وی نشد. داستان عشق واله با خدیجه سلطان زبانزد خاص و عام بود و اسباب شرمندگی واله را باعث شده بود. به همین دلیل واله از شاه تهماسب دوم اجازه گرفت که اصفهان را ترک گوید.

واله به شیراز منتقل شد و دو سه ماهی را در آنجا گذراند و سپس برای سفر به هند روانهٔ سواحل خلیج فارس شد. اما در آن ایام دریای عمان توفانی بود و امکان سفر از طریق دریا میسر نگشت. لذا وی مدت هشت ـ نه ماه انتظار کشید و در سواحل دریا سرگردان ماند. واله به علّت بدی آب و هوا به کرمان رفته و در فصلی دیگر به بندر عباس مراجعت کرد[1]. خود او در این باره می‌گوید:

"بالاخره هلال محرم سفینهٔ بختم در ساحل افق شام هندوستان طالع گردید".

به هر حال واله در سال ۱۱۴۶ ه‍/۴-۱۷۳۳ م وارد هند شد[2]. تتّه (واقع در سند) اولین محل در شبه قاره بود که وی قدم در آن گذاشت. او از آنجا به خدا آباد (لرکانای فعلی) و سپس به بهکّر رفت و در ادامهٔ سفر پس از مدتی اقامت در ملتان در سال ۱۱۴۷ ه‍/۵-۱۷۳۴ م به لاهور رسید[3]. نهایتاً واله پس از اقامتی کوتاه در لاهور وارد شاهجهان آباد شد.

ابتدا قرار بر این بود که شیخ علی حزین لاهیجی نیز در این سفر با واله همراه باشد، امّا شیخ تصمیم گرفت مدتی نزد میرزا اسماعیل زمین داوری، حاکم بندر عباس بماند و به همین خاطر عزم خود را در سفر به هند به تأخیر انداخت. به هر حال، میرزا محمد فاضل فرزند میرزا محمد باقر صدر و ملّا علی‌اکبر سودا در این سفر با واله همراه

---

۱ - ریاض الشعرا: احوال آقا نبی سخن و حزین. ۲ - همان: احوال میر زاهد علی سخای لاری.
۳ - همان: احوال آفرین.

شدند[1].

به محض ورود واله به شاهجهان‌آباد (دهلی فعلی) محمد شاه گورکانی (۱۱۳۱/۱۷۱۹-۱۱۶۱/۱۷۴۸) و اُمرایش از وی استقبال کرده "تفقدات از حد افزون و نوازشات گوناگون نمودند". درباریان محمد شاه گورکانی از واله دعوت کردند تا به حضور پادشاه برسد. امّا واله به علّت بی‌بضاعتی و شرایط نامساعد خود این دعوت را نپذیرفت. سرانجام با فرمانهای پی در پی واجب الاذعان شاهی و اصرار برهان‌الملک بهادر سعادت خان نیشابوری استاندار اوده و بخشی الملک روشن‌الدوله ظفر خان بهادر و حکیم‌الملک معصوم علی خان، به خدمت پادشاه گورکانی شرفیاب شد و به منصب چهار هزاری[2] دو هزار سوار تعیین و نوبت و خلعت و جیغهٔ مرصع و چند زنجیر فیل و جاگیر (املاک) و پول نقد و خدمت میر توزکی[3] به وی اهدا شد[4]. دیری نگذشت که واله در دربار محمد شاه گورکانی صاحب اعتبار گشت. باید یادآور شد در حین جنگ بین سپاهیان ایران و هند، واله که از سوی پادشاه هند در جنگ شرکت داشت، توسط لشکریان نادر دستگیر شد. امّا نادر وی را به دلیل سوابق درخشان و شایستگی خود و خانواده‌اش رها ساخت[5].

با روی کار آمدن احمد شاه گورکانی (۱۱۶۱/۱۷۴۸-۱۱۶۷/۱۷۵۴) واله به منصب شش هزاری ارتقای مقام یافت و ملقّب به خان زمان بهادر ظفر جنگ شد. پس از آن واله در عهد سلطنت عالمگیر ثانی (۱۱۶۷/۱۷۵۴-۱۱۷۴/۱۷۶۰) اوده را به سوی دهلی ترک گفت تا وضعیت و کارهای استانداری شجاع‌الدوله پسر صفدر جنگ را سر و سامان

---

۱ - ریاض الشعرا، احوال سودا و میرزا محمد فاضل.

۲ - Beale در *Oriental Biographical Dictionary* می‌نویسد که واله منصب پنج هزار سوار داشت.

۳ - حاکم لاهوری می‌گوید (ص ۱۰۱) که وی به منصب چهار هزاری سرافراز گردید و میر توزک دوم شد.

۴ - تا اینجا بیشتر اطلاعات از ریاض الشعرا بویژه خاتمهٔ آن اخذ شده است.

۵ - ریاض الشعرا، احوال دانشمند خان حیرت.

دهد. در این هنگام بود که به توصیهٔ عمادالملک[1] غازی‌الدین خان (۱۱۴۸ هـ/۱۷۳۵ م -۱۲۱۵ هـ/۱۸۰۱ م) پسر امیرالامرا فیروز جنگ فرزند نواب میر قمرالدین آصف جاه[2] (م: ۱۱۶۱ هـ/۱۷۴۸ م) به منصب هفت هزاری ترفیع یافت[3]. متأسفانه واله فردی تند مزاج و عصبی بود و همین تند مزاجی باعث محروم شدن وی از امتیازات دولتی گشته و او را در شرایط نامساعد اقتصادی قرار داد، به‌گونه‌ای که نتوانست به وعدهٔ خود برای کمک مالی به دوستش صاحب تذکرهٔ مردم دیده عمل کند[4].

واله در حالی که «تند مزاج» بود ولی "در آشنا دوستی و جانب داری و اخلاص، یکّهٔ روزگار بود و در میدان شجاعت و دلاوری بی‌همتا شهسوار"[5]. وی با بسیاری از شاعران، عارفان و ادیبان روابط صمیمانه برقرار کرد و هنگام اقامت در لاهور شاه‌آفرین، شاعر و عارف هم عصر خود را که از امور دنیوی گذشته و انزوا اختیار کرده بود، به منزلش دعوت کرد. اگرچه واله و سراج‌الدین علی خان آرزو روابط صمیمانه‌ای با یکدیگر نداشتند، امّا واله با وی نیز ارتباط برقرار کرد. چنان‌که خود آرزو می‌گوید: "در این بی‌کسی‌ها که هجوم آورده، آنقدر عطوفت فرمود که از حیّز تقریر و تحریر بیرون است"[6].

عبدالحکیم لاهوری مؤلف تذکرهٔ مردم دیده نیز با واله مناسبات حسنه‌ای داشت. واله سروده‌های خود را در حضور عبدالحکیم لاهوری می‌خواند. و "گاه می‌شد که از اول شام تا نصف شب گرم غزل خوانی می‌بود".

---

۱ - عمادالملک وزیر احمد شاه گورکانی و عالمگیر ثانی بود. او بعداً با گنّا بیگم دختر واله ازدواج کرد که گزارش مختصر آن در ادامه خواهد آمد. ۲ - مؤسس سلطنت آصفیهٔ حیدرآباد.

۳ - نتایج الافکار، ص ۷۵۳؛ خزانهٔ عامره، ص ۴۴۹، و آزاد بلگرامی در این مورد چنین اشاره می‌کند که: "واله در هندوستان بر صدر امارت بسر می‌برد".

۴ - تذکرهٔ مردم دیده، ص ۱۰۱.

۵ - مجمع النفایس (ص ۸۶)، حاکم لاهوری نوشته است: "واله آدم خوش معاش و خوش پوش و خوش صحبتی بود"؛ تذکرهٔ مردم دیده، ص ۱۰۱. ۶ - مجمع النفایس، ص ۸۶.

باری واله، عبدالحکیم و آرزو همزمان در اوده بسر برده و گاهی دور هم جمع شده و دیداری تازه می‌کردند. واله با میر شمس‌الدین فقیر (م: ۱۱۸۳ه‍/۱۷۶۹ م) که داستان عشق او با خدیجه را در مثنوی واله و سلطان به‌رشتۀ نظم کشیده بود، نیز روابط دوستانه‌ای داشت.

قبلاً گفته شد واله با سقوط سلطنت صفویه و روی کار آمدن افغانها در ایران و پس از نجات از رفتار خشونت آمیز حاکمان جدید ایران و نشنیدن طعن و تشنیع آشنایان و اقوام به‌خاطر رسوایی و ناکامی‌اش در عشق خدیجه سلطان به هند گریخته بود. وی در سرزمین شبه قاره با رفتار محبت آمیز شاهان و دولتمردان روبرو و از حمایت آنها بهره‌مند شد. با این وجود وی از زندگی خود در هند رضایت نداشت. البته وی فردی نا شکر نبود، ولی همیشه برای وطنش ایران احساس دلتنگی می‌کرد. وی تمایل داشت تا به هر صورتی که ممکن باشد به‌ایران برگردد. او بر حال آنهایی که به‌ایران بر می‌گشتند، حسرت می‌خورد. در ریاض الشعرا آمده است که شاه نظر بیگ قمشه‌ای در دورۀ سلطنت شاهجهان گورکانی به هند آمد، امّا از آب و هوا و گرمای سوزان هند دل زده شد و با پای پیاده به‌اصفهان برگشت. واله با خواندن احوال وی، مراجعت قمشه‌ای به‌اصفهان را این‌گونه با حسرت یاد می‌کند: "خوشا به حالش، کاش من هم این توفیق را می‌یافتم". واله حتی میرزا شرف‌الدین قمی را که همیشه از وی می‌خواست به‌ایران برگردد، تشویق می‌کرد که در مراجعت او به‌وطن «مبالغه و سماجت» به خرج دهد و به‌قول خود واله برای این کار "او را بر خود محصل گماشته‌ام". واله قلباً زندگی در هند را دوست نداشت و معتقد بود، آنهایی که ایران را ترک گفته و به‌هند آمده‌اند، دیوانۀ مطلق‌اند[1].

---

۱ – واله در احوال ملّا قاسم دیوانۀ مشهدی می‌نویسد: "در هند به اضافۀ دیوانه مشهور شد. آری مگر وجه آن لقب این بوده باشد که اصفهان را گذاشته به هند آمده است، در این صورت گنجایش این دارد که او را دیوانۀ مطلق گویند".

چنان‌که قبلاً سخن رفت، واله از تحصیلات رسمی کامل برخوردار نشده بود، امّا به قول آرزو "هر چند از علوم ظاهری بهره‌ای ندارد، امّا از جهت صفای ذهن و تتبع کتب، از اکثر مطالب آگاهی دارد و بیشتر مقدمات مستحضر اوست، علی‌الخصوص تصوف که از برکات تصفّح و توجهٔ اولیا و صحابه به توحید حقیقی پی برده و عالم را حقیقت واحد شمرده، در مقدمه تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهامَا كَسَبَتْ وَ لَكُم مَا كَسَبْتُمْ وَ لاَ تُسْئَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ[1] گویان، دست از تعصب و تعنّت شیعه و سنّی برداشته، بزرگان هردو طریق را به خوبی یادکرده و می‌کند و از طعن و تشنیع که شیوهٔ قشریان بیهوده گوست، مدام بر حذر می‌باشد". آرزو در جهت تأیید این نظر خود به ذکر این رباعی از واله پرداخته است:

دیدیم نزاع سنّی و شیعه لقب   کآموخته‌اند کیش جهل از ام و أب
هرجا که خری است کنیتش شیعه بود   هرجا که سگی است، سنّی‌اش هست لقب

واله خود صوفی نبود ولی معتقد به عرفان و عارفان بود[2] و به آنها ارج می‌نهاد. واله یک بار به زیارت مزار روزبهان بقلی در شیراز رفت. در آنجا حاجی نصیر درویش که از بزرگان سلسلهٔ روزبهانیّه بود، رشته‌ای از پشم شتر بر روی قبر شیخ روزبهان مالیده به کمر او بسته بود و واله از کرم الهی امید داشت که به یُمن توجه روحانیت شیخ و دست مبارک حاجی نامبرده رشتهٔ علایق دنیوی بالمّره از پای خاطر او گسسته گردد[3]. واله در دهلی برای زیارت مقبرهٔ صوفی معروف چشتیه حضرت شیخ نظام‌الدین اولیا (م: ۷۲۵ه/۱۳۲۵م) رفته[4] و همچنین باری برای زیارت مزار شیخ شرف‌الدین، عازم پانی‌پت شده بود[5].

---

۱ - قرآن ۱۳۴/۲، ترجمه: آن گروه که درگذشتند هر کار نیک و بد کردند برای خود؛ و شما هم هرچه کنید برای خویش خواهید کرد و شما مسؤل کار آنها نخواهید بود.

۲ - واله در بیتی گفته است:

مرا ای دوستان صوفی مدانید   ندام صوفی غلام صوفیان‌ام

۳ - ریاض الشعرا: احوال شیخ روزبهان بقلی.   ۴ - همان: احوال شیخ نظام‌الدین اولیا.

۵ - همان: احوال شیخ شرف‌الدین پانی‌پتی.

چنان‌که قبلاً اشاره شد، واله در هند برای مقام اعلای خود در شعر فارسی مورد احترام معاصرین خود قرار گرفته بود. نظر به همین مرتبهٔ واله، میر محمد عظیم ثبات اشعار خود را برای اصلاح در حضور واله می‌خواند و می‌خواست که در احوال او این خصوصیت هم ذکر شود[1].

به هر حال، نمی‌توان از حوادث پیش آمده که زندگی واله را شدیداً تحت تأثیر و دگرگونی قرار داد، نادیده و بی‌تفاوت گذشت که مهم‌ترین آن قصهٔ عشق وی با عموزاده‌اش خدیجه سلطان است. در اینجا لازم است خلاصه‌ای از قصهٔ این عشق غم‌انگیز برای آگاهی خوانندگان آورده شود[2].

پیش از این گفته شد که خدیجه سلطان دختر حسن علی خان عموی واله بود. واله و خدیجه همدرس بودند. در همان ایام این دو عاشق یکدیگر شده و به نامزدی هم در آمدند. هنگامی که افغانها اصفهان را فتح کرده و به تصرف خود در آوردند، مادر خدیجه سلطان به مادر واله پیشنهاد کرد که هر چه زودتر ازدواج این دو عاشق دلباخته بدون تشریفات رسمی صورت پذیرد. اما مادر واله بنا به دلایلی از آن سر باز زد. در این اثنا کرم داد، غلام محمود افغان خدیجه سلطان را به زور به نکاح خود در آورد. دیری نپایید که اصفهان دوباره به دست صفویان افتاد و حکومت افغانها در سال ۱۱۴۲ هجری منهزم گشت. افغانها پس از تحمل شکست به فارس و کرمان گریختند. این پیش آمد جانفرسا برای واله غیر قابل تحمل بود. طعن و ملامت دوستان و خویشاوندان نیز او را به ستوه آورده بود. در این ایام پر آشوب کرم داد شوهر خدیجه به طور نامعلومی کشته شد. پس از آن نادر شاه افشار خدیجه سلطان را بدون نکاح به تصرف خود در آورد. نادر پس از مدّتی خدیجه سلطان را به ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد که پسر عمهٔ خدیجه بود،

---

۱ - ریاض الشعرا، احوال میر محمد عظیم ثبات.

۲ - این داستان را شمس‌الدین فقیر دهلوی دوست واله در مثنوی واله و سلطان به نظم کشیده است.

درآورد. نجف قلی بیگ نیز پس از مدتی به دست مردم کشته شد. پس از آن صالح خان ـ قاتل نادر شاه ـ با خدیجه پیمان زنا شویی بست. اما صالح خان نیز پس از مدتی به دست کریم خان زند به قتل رسید. سپس میرزا احمد وزیر اصفهان با خدیجه سلطان ازدواج کرد. در همین اثنا بود که واله میرزا شریف را از هند به ایران فرستاد تا خدیجه را به هند بیاورد. امّا میرزا شریف از ترس جان، هدف خود را به اطلاع میرزا احمد نرساند. دیری نگذشت که کریم خان زند میرزا احمد را نیز به قتل رسانید. بالاخره خدیجه پس از طی یک زندگی زجر آور تصمیم گرفت به هند سفر کند. او در سر راه خود به هند وارد کربلا شد و از آنجا به بصره رفت و سرانجام در راه کرمانشاهان درگذشت. جسدش را به کربلا برده و در همانجا دفن کردند[1]. وفات وی در سال ۱۱۶۳ هجری اتفاق افتاد[2].

واله در طول زندگی خود در هند هرگز خدیجه را به فراموشی نسپرد و با وی از طریق ارسال نامه در ارتباط بود. یکی از نامه‌های واله در مثنوی واله و سلطان نقل شده است که زنی به نام سبحانه آن را به خدیجه رسانده بود[3].

---

۱ – علاوه بر خود واله همهٔ سوانح نگاران واله، به عشق او با خدیجه اشاره کرده‌اند، رک: احوال واله در مجمع النفایس، خزانهٔ عامره، سفینهٔ هندی، نتایج الافکار، مجمع الفصحا، مخزن الغرایب، زبان سخنور، ج اول و غیره.

۲ – یکی از نسخ خطی مثنوی واله و سلطان در کتابخانهٔ جعفر سلطان القرایی تبریزی وجود دارد که آن را محمد رضا در ۱۱۶۰ هجری در هند استنساخ کرده بود. ابیاتی چند به دستخط واله و خدیجه سلطان در این نسخه دیده می‌شود و مهرهای واله و خدیجه هم روی آن ثبت است. بنابراین خدیجه تا این سال زنده بود. رک: ریحانة الادب، ج ۴، ص ۲۷۹؛ علاوه براین میرزا محمد و سی. اسپرینگ رایس (C. Spring Rice) این مثنوی را از نسخه‌ای به انگلیسی ترجمه کرده که محمد رفیع آن را در ۱۱۶۳ هجری کتابت کرده بود. مهرهای واله و خدیجه سلطان روی این نسخه هم ثبت است که نشان می‌دهد خدیجه در ۱۱۶۳ هجری در قید حیات بود. این ترجمهٔ انگلیسی در لندن به نام *The Story of Valah and Hadijah* در ۱۹۰۳م به چاپ رسیده است. هم رک: احوال و افکار و آثار علی قلی خان واله داغستانی، ص ۹-۱۳۸.

۳ – مثنوی واله و سلطان، ص ۱۸۰.

واله علی‌رغم عشق و علاقه‌ای که به نامزد خود خدیجه سلطان داشت، در سال ۱۱۵۰ هجری در هند با رقّاصه‌ای به‌نام رام جنی وصلت کرد. البته خود واله به این ازدواج اشاره‌ای نکرده است، ولی میر شمس‌الدین فقیر از دوستان صمیمی واله که قصهٔ عشق وی را در اثری منظوم به نام مثنوی واله و سلطان به قلم کشید، در دو قطعهٔ تاریخ[1] این ازدواج را تأیید کرده است:

قطعهٔ اول:

زین جشن عروسی سراپا امید — از عیش ابد به گوش جان داد نوید
کردم چو بیان سال تاریخش را — دل گفت «وصال مشتری با ناهید»
۱۱۵۰

قطعهٔ دوم:

زین جشن عروسی سعادت انجام — سلک گهر عیش پذیرفته نظام
تاریخ به‌قانون معمّا گفتم — خورشید قران یافته با ماه تمام

حاصل ازدواج واله با این زن دختری بود به نام گُنّا بیگم[2]. این مادر و دختر هر دو شاعر بودند[3]. گُنّا بیگم را "خبیران بصیر و بصیران خبیر، گل رعنای گلستان صوری و معنوی" می‌خواندند[4]. بعضی هم او را "عفیفهٔ مریم شمیم و در رتبهٔ حسن و نزاکت و انداز فهم و فراست، یکتای عصر"[5]، «زنی از دودمان عفت»[6] و در "سلیقهٔ شاعری زیب‌النسای مجلس نکته دانی و در حاضر جوابی نور جهان ثانی"[7] و "در عظمت و وقار همسنگ

---

۱ - این هر دو قطعه در نسخهٔ خطّی دیوان فقیر در کتابخانهٔ خدابخش، بانکی‌پور، شماره ۴۱۲، منقول است.

۲ - راقم حروف مقاله‌ای مفصّل دربارهٔ احوال و آثار گُنّا بیگم به زبان اردو با عنوان گُنّا بیگم: فارسی و اردو کی ایک شاعره نوشته است که در ارمغان علمی، مجلس ادبیات مشرق، لاهور، در سال ۱۹۹۸م به چاپ رسیده است.

۳ - رک: تاریخ مظفری، ورق ۸-۲۷؛ تذکرهٔ بهار بیخزان، ص ۸۳.

۴ - صبح گلشن، ص ۳۵۰.

۵ - طبقات سخن، ص ۲۹۶.

۶ - گلشن بی‌خار، ص ۲۳۹.

۷ - تذکرهٔ بهار بیخزان، ص ۸۲.

کوه[۱] می‌دانستند. او تا حدی نازک اندام بود که می‌شد وی را در «چند آثار گل» وزن کرد[۲] و به این خاطر ملقب به نو سیری (کسی که نه سیر وزن دارد) بود.

گُنّا بیگم با عمادالملک غازی‌الدین خان فیروز جنگ متخلص به نظام (۱۱۴۸ هـ/ ۱۷۳۵م - ۱۲۱۵ هـ/۱۸۰۱م) فرزند میر محمد پناه بن آصف جاه ازدواج کرد[۳]. ثمرهٔ این ازدواج دو پسر بود، که یکی از این دو در زمان حیات والدین خود درگذشت. فرزند دیگر نصیرالدوله نام داشت و ناظم تخلص می‌کرد[۴]. عمادالملک پس از فوت فرزندش کسی را برای احوال پرسی نزد همسرش گُنّا بیگم فرستاد و در جواب، این بیت را به عنوان پاسخ دریافت کرد:

از حال ما مپرس که دل چاک کرده‌ایم لخت جگر بریده ته خاک کرده‌ایم[۵]

گُنّا بیگم در سال ۱۱۸۹ هجری/۱۷۷۵ میلادی دار فانی را وداع گفت و در محلّی به نام نورآباد از توابع دهول‌پور در سه کیلومتری چولا سرای واقع در ایالت اوتار پرادش به دامان خاک سپرده شد[۶]. مادهٔ تاریخ وفات وی «آه غم گُنّا بیگم» است.

---

۱ - صبح گلشن، ص ۳۵۰

۲ - مطالع الریاست، ورق ۸۲ ب، عبدالباری آسی در تذکرة الخواتین (ص ۲۵۱) نوشته است که گُنّا بیگم تا حدّی نازک اندام بود که دختری نه ساله به نظر می‌آمد و وزنش برابر با نهصد روپیه بود. (قبلاً در هند با سکّهٔ نقره‌ای روپیه وزن کشی می‌کردند).

۳ - مطالع الریاست، ورق ۸۲ ب، عمادالملک وزیر با نفوذ و قدرتمند احمد شاه گورکانی و عالمگیر ثانی بود. برای احوال مفصّل عمادالملک رک: تاریخ عماد الملک تألیف عبدالقادر خان جایسی، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، شمارهٔ ۶۱۵.

۴ - از جملهٔ دولتمردان قدرتمند عصر خود بود. به فارسی شعر می‌سرود. نسخهٔ خطّی دیوانش در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، به شمارهٔ OR ۳۱۶ مشتمل بر تقریباً ده هزار بیت موجود است. برای احوال مفصّل او رک: مخزن الغرایب، ج ۲، ص ۹۲۲؛ تاریخ عماد الملک، ص ۲-۳۱.

۵ - تذکرهٔ منتخب اللطایف، ص ۳۲۳، مؤلف این تذکره می‌نویسد که مصرع ثانی این بیت از استاد است، شاید تضمین کرده باشد. این واقعه در تذکرهٔ نسوان هند (ص ۲۷) هم نقل شده است.

۶ - *Oriental Biographical Dictionary*، ص ۱۲۶، پرفسور عبدالغفّار انصاری مؤلف احوال و افکار و آثار علی قلی خان واله داغستانی از مزار گُنّا بیگم دیدن کرده است.

علی قلی خان واله داغستانی اصفهانی نیز سرانجام در سال ۱۱۷۰ ه/۷-۱۷۵۶ م در سن چهل و شش[۱] سالگی به مرض حبس‌البول[۲] در شهری از توابع اوده (واقع در ایالت اوتار پرادش) و به قول بعضی دیگر در دهلی رخت از این جهان فانی بربست[۳].

صاحب تذکرهٔ مردم دیده که از نزدیکان واله بود، سال وفات او را از این مادّهٔ تاریخ گرفته است: «پیوست به رحمت واله». میر غلام علی آزاد بلگرامی این مادّهٔ تاریخ را در قطعهٔ ذیل گنجانیده است:

ظفر جنگ امیر گهر سنج معنی | به حکم قضا از جهان کرد رحلت
طلب کرد دل سال تاریخ فوتش | خرد گفت: "پیوست واله به رحمت"

شیخ گلشن علی جونپوری شاگرد شمس‌الدین فقیر[۴] که برای مدت چهار سال با واله کار کرده[۵] و تا آخر زندگی واله با وی بود[۶]، در اثر خود به نام مثنوی صورت الحال[۷] وفات واله را در شهر دهلی و در سال ۱۱۶۹/۶-۱۷۵۵ قید کرده و برایش این مادّهٔ تاریخ را

---

۱ - تذکرهٔ مردم دیده، ص ۱۰۱.

۲ - تنها صاحب منتخب اللطایف است که علّت درگذشت واله را ذکر کرده است. منتخب اللطایف، ص ۲۲۷.

۳ - عقد ثریّا، ص ۷۶.

۴ - گل رعنا، ورق ۲۱۲.

۵ - همان، ص ۲۱۲.

۶ - ریاض الشعرا احوال شیخ گلشن علی جونپوری که خوش نویس هم بوده و نسخهٔ خطّی ریاض الشعرا را که اساس کار ماست، استنساخ کرده است. علاوه‌بر ریاض الشعرا برای احوال مفصل گلشن علی رک: نتایج الافکار، ص ۱۹۷، گل رعنا، ورق ۲۱۲. گلشن علی بعد از درگذشت واله با بنده علی خان و شیرافکن خان پسر غیرت خان همراه شد. او از دهلی به جونپور و سپس به شمس‌آباد رفت و در آن‌جا با سیّد عنایت جهان به خدمت پرداخت و در همین شمس‌آباد صورت الحال را سرود. رک: ریو، ج ۲، ص ۷۱۵.

۷ - رک: ریو، ج ۲، ص ۷۱۵. در آخر این نسخه سرگرد ویلیام یول William Yule عبارتی به انگلیسی نوشته که ترجمه‌اش بدین قرار است: علی قلی واله در دهلی در سال (۱۱۶۹/۶-۱۷۵۵) بعد از شش روز بیماری درگذشت.

ساخته[1] است:

با درد و عشق واله، از این جهان جدا شد

از قطعهٔ تاریخ ذیل نیز چنین برمی‌آید که واله در سال ۱۱۶۹ هجری بدرود حیات گفت:

از جهان چون کرد واله انتقال　　　در جوار رحمت حق گشت جاش
از پی تاریخ او گفتم به‌فکر　　　هاتفی گفت: بیامرزد خداش[2]

چنان‌که پیش از این گفته شد، شیخ گلشن علی جونپوری با واله روابط صمیمانه‌ای داشت و همراه او بسر می‌برد و واله نیز گلشن علی جونپوری را «عزیزالقدر»[3] خطاب می‌کرد. بنابراین، به نظر می‌رسد طبق گفتهٔ گلشن علی سال وفات واله همان ۱۱۶۹ ﻫ باشد.

از جملهٔ ذیل که کسی بعداً بر حاشیهٔ ورق ۴۷۳ ب در نسخهٔ خطّی خدابخش (که اساس تصحیح است) افزوده، بدست می‌آید که واله در ماه رجب ۱۱۶۹ هجری دار فانی را وداع گفت:

"نواب علی قلی خان واله مرحوم در سنهٔ یک هزار و یک صد و شست و نه اتّفاق افتاد، غرّهٔ رجب".

واله علاوه بر ریاض الشعرا آثار دیگری را نیز به شرح ذیل از خود بر جای گذاشته است:

---

۱ - گلشن علی جونپوری مرثیه‌ای بر وفات واله سروده بود که روی صفحه‌ای در نسخهٔ خطّی ریاض الشعرا موجود در کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره، شماره ۵۱۰۳ نقل گردیده است. این مادهٔ تاریخ از همان مرثیه گرفته شده است.

۲ - این قطعه در نسخهٔ خطّی ریاض الشعرا که دارای مرثیهٔ واله از گلشن علی جونپوری است، ذیل همان مرثیه نقل شده است. امکان دارد که این قطعه هم از جونپوری مذکور باشد.

۳ - واله در ترجمهٔ مولانا جلالی هندی، گلشن علی جونپوری را «عزیزالقدر» خطاب کرده است.

۱- دیوان شعر[1] که شمس‌الدین فقیر دوست واله آن را در سال ۱۷۴۴/۱۱۵۷ جمع آوری کرد. این دیوان مشتمل بر هفت هزار بیت است[2]. واله شاعری بود خوش قریحه. او در ریاض الشعرا در مورد سبک شعری خود چنین می‌گوید که، تا وقتی دیوان بابا فغانی را ندیده، و در آن تعمق نکرده بود، از شعر چیزی نمی‌فهمید. به قول خودش:

"تا پی به روش او (بابا فغانی) نبردم، شعر نتوانستم گفت..."[3]

سراج‌الدین علی خان آرزو معاصر و دوست واله که خود منتقدی صاحب نظر بود، دربارهٔ شعر واله این گونه نظر می‌دهد:

"چون در عشق که مبدأ معرفت و لبّ لباب دنیا و آخرت است، مستهلک و منهمک است، تمام دیوانش از وقایع عشق و اسرار عرفان مملو است".

اگر چه واله در اشعارش خود را پیرو سبک بابا فغانی می‌داند، امّا آرزو در زمینهٔ تفاوت بین سبک بابا فغانی و سبک واله چنین می‌گوید:

"اشعارش با کمال سلاست و بلاغت اکثر تتبع بابا فغانی است، بلکه اگر به چشم دقّت نظر کرده آید، چاشنی‌ای که در کلام اوست، در شعر بابا نیست؛ زیرا که این همه مقدمات تصوف بابا را کم دست داده"[4].

حاکم لاهوری شعر واله را چنین ارزیابی می‌کند:

"اکثر به روش و طرز شعرای قدیم شعر می‌سرود و شعر وی پر درد و لذت است"[5].

---

۱ - برای نسخ خطّی آن رک: کتابخانهٔ بادلین، ۱۱۸۲؛ اته، ۱۷۰۸، آصفیه، ج ۱، ص ۷۳۷، شماره ۳۲۵، کتابخانهٔ رضا رامپور، شماره ۳۹۹ م (دو نسخه)، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره، شماره ۲۷۰۱۱۵ و غیره

۲ - این رقمی است که حاکم لاهوری در تذکرهٔ مردم دیده، ص ۱۰۱ ذکر کرده است، امّا رضا قلی خان هدایت در مجمع الفصحا، ج دوم، ص ۵۵۸ تعداد ابیات را چهار هزار نوشته است.

۳ - ریاض الشعرا، احوال بابا فغانی.

۴ - مجمع النفایس، ص ۸۶.

۵ - تذکرهٔ مردم دیده، ص ۱۰۱.

علاوه بر این، تذکره نگاران دیگری نیز از فصاحت و بلاغت واله در شعر سرایی تمجید و ستایش کرده‌اند[1]. لازم به ذکر است که واله به ترکی نیز شعر می‌سرود که بعضی از آنها در ریاض الشعرا نقل شده است[2].

عبدالحکیم حاکم لاهوری به نقل از مولوی محمود کشمیری پیش آمدی را ذکر کرده که حاکی از علاقه‌مندی شدید واله به شعر سرایی است. واله در واپسین لحظات زندگی نیز در فکر شعر سرایی بود. در آن وقت ملا عبدالله به عیادت واله رفته و وی را سرگرم شعر سرودن یافت و به وی گفت: "کدام وقت شعر است؟ کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد". امّا واله بلافاصله در جواب این رباعی را سر داد:

گر جان رودم ز تن نخواهم مردن ور خاک شود بدن نخواهم مردن
گویند علی قلی بمرد این غلط است اوهام تو مرد، من نخواهم مردن

۲- مثنوی میرزا نامه که داستان عشق میرزا شیرافکن در آن تعریف و توصیف شده است[3].

۳- نجم‌الهدی که اثری مذهبی و عرفانی است و به اشتباه منسوب به واله است. در حالی که سرایندهٔ اصلی آن سید محمد موسوی متخلص به واله (م: ۱۱۸۴) است که از خراسان به حیدرآباد و از آنجا به ارکات (در هند جنوبی) به دربار والاجاهی‌ها راه یافته بود. او این اثر را در سال ۱۱۴۹ هـ در حیدرآباد سروده است[4].

۴- واله نامه‌هایی را نیز به نظم و نثر نوشته که یکی از آنها در پایان نسخهٔ خطی ریاض الشعرا نقل شده است[5]. علاوه بر این، سه نامهٔ منظوم او به شیخ علی حزین،

---

۱ - عقد ثریا، ص ۷۶؛ خلاصة الافکار، ورق ۲۱۸.

۲ - رک: خاتمهٔ ریاض الشعرا؛ ریحانة الادب، ج ۲، ص ۲۷۳.

۳ - رک: ایوانف ۸۵۰.

۴ - برای احوال و آثار مفصل سید محمد موسوی واله رک: *Arabic & Persain in Carnatic*، ص ۷۹-۱۶۳؛ فهرست نسخ خطی فارسی، ج ۱، کتابخانه خدابخش، بانکی‌پور، پتنا، ص ۱۸۰.

۵ - این نامه در نسخهٔ خطی دیوان واله در کتابخانهٔ رضا، رامپور وجود دارد.

خدیجه سلطان[1] و وزیرالممالک ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ[2] برجای مانده است که بیانگر چگونگی مناسبات نگارنده با مکتوب الیهم است.

۵- بیاض والۀ داغستانی[3]: این بیاض به دستخط خود واله در کتابخانهٔ ایوان غالب، در دهلی‌نو نگهداری می‌شود. این نسخه در وضعیت سالمی قرار ندارد. اوراق جابجا شده و خواندن بعضی مطالب هم مشکل است. واله در این بیاض انتخاب کلام تعدادی از شعرای فارسی و نثر نگاران را در ۱۱۴۸ه/۶-۱۷۳۵م به درخواست حکیم‌الملک معصوم علی‌خان در شاهجهان‌آباد[4] گردآوری کرده است. مطالبی چند نیز دربارهٔ زندگی واله در لابلای این بیاض به چشم می‌خورد. نگارنده در مقالهٔ حاضر در تدوین زندگینامهٔ واله از آنها استفاده کرده است. علاوه بر ابیات فارسی، نمونهٔ کلام اردو هم در این بیاض نقل گردیده است.

واله ابیات معتدبه فارسی و ترکی خود و اقوال حضرت علی و افلاطون و نسخهٔ طبّی علوی خان (م: ۱۶۶۹/۱۰۸۰-۱۷۴۷/۱۱۶۰) به نام «تقویتِ دل» را هم نقل کرده است. این بیاض به ظن قریب به یقین آغاز کار وی برای نگارش ریاض الشعراست که آن را باید مادر این تذکره خواند.

۶- ریاض الشعرا معروف‌ترین اثر واله است. تعداد فراوان نسخه‌های خطی تهیه شده از تذکرهٔ ریاض الشعرا بیانگر چیزی نیست، جز این که این اثر واله بسیار مورد علاقه و توجه و محبوبیت همگان بوده است[5]. این اثر ارزشمند، حجیم‌ترین تذکرهٔ عمومی شاعران

۱- این نامه در نسخهٔ خطّی دیوان واله در کتابخانهٔ رضا، رامپور وجود دارد.

۲- همان.

۳- استاد سید امیر حسن عابدی این بیاض را در مجلّهٔ غالب‌نامه ژانویهٔ ۱۹۹۲م اجمالاً معرفی کرده است.

۴- واله در این بیاض نوشته است: حسب خواهش صاحب و قبلهٔ دو جهان مشفق و مخدوم جهان حکیم‌الملک معصوم علی خان سلمه... این اوراق به عزای مرحوم محمد علی عفرله علی قلی داغستانی در دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد قلمی شد... فی شهر شوال ۱۱۴۸ هجری.

۵- اشپرنگر (ص ۱۳۳) نیز بر این عقیده بود.

فارسی است که در قرن دوازدهم هجری در شبه قاره به نگارش در آمده است.

واله در این اثر نسبت به سروده‌های شاعران توجه بیشتری معطوف داشته و به ذکر سوانح حیات آنها علاقه‌ای که باید مبذول داشت، نشان نداده است. اگرچه وی اطلاعات مهمی را در مورد زندگانی و احوال شاعران از قبیل تاریخ ولادت و وفات در دست داشته و یا می‌توانسته است آنها را به آسانی به دست آورد، امّا وی توجهی آن چنانی در مورد درج سوانح حیات شاعران از خود نشان نداده است. او در اثر خود به نقل دو رسالهٔ شمس‌الدین فقیر و خلاصهٔ تنبیه‌الغافلین سراج‌الدین علی خان آرزو و فرمانی از شاه تهماسب پرداخته که به‌طور معمول این گونه آثار در تذکرهٔ شعرا گنجانیده نمی‌شود. بنابراین، با توجه به مطالب مندرج در ریاض الشعرا می‌توان اظهار داشت که این اثر بیشتر به یک جُنگ می‌ماند تا تذکرهٔ شاعران. این جملهٔ خود واله نیز اثباتی است بر ادعای نویسندهٔ این خطوط:

> "غرض راقم حروف در تسوید این اوراق این است که به قدر مقدور اشعار بلند و افکار ارجمند فراهم آید، نه این که جمعی کثیر از موزونان را ذکر نماید"[1].

ریاض الشعرا مشتمل بر یک مقدمه، بیست و هشت روضه (هر روضه برای یک حرف) و خاتمه‌ای در احوال خود مؤلف است. در این تذکره احوال دو هزار و پانصد و چهل[2] شاعر قدیمی و همچنین معاصر نگارنده آمده است. نویسنده احوال شاعران را به ترتیب حروف الفبا نوشته و در ترتیب اسامی سرایندگان، تخلص آنها را رعایت کرده است. در صورت عدم وجود تخلص، رعایت ترتیب نام و در غیر این صورت رعایت ترتیب کنیت و لقب شده است. چنانچه شاعری بیشتر به کنیت و یا لقب خود شهرت داشته، واله در

---

۱ - ریاض الشعرا: مقدّمهٔ مؤلف.

۲ - تعداد شعرا در نسخ مختلف ریاض الشعرا با یکدیگر فرق می‌کند. در نسخهٔ بودلین، ۲۶۹۲، نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد علیگره، شماره ۳-۵۱، ۲۵۲۶؛ نسخهٔ بوهار، ۲۲۹۶، نسخه‌های خدابخش و اشپرنگر، ۲۵۰۰ و غیره.

مورد وی همان را رعایت کرده است. این تذکره با احوال زندگی ابوالحسن خرقانی آغاز شده و با ذکر احوال یحیی خان پایان می‌یابد.

واله در این اثر از غزل، قصیده، قطعه و رباعی بیشتر به عنوان نمونهٔ شعر استفاده کرده است. او دربارهٔ انتخاب از مثنوی‌ها روش خود را چنین توضیح می‌دهد:

"اگر از شاهنامهٔ فردوسی، خمسه نظامی، سبعهٔ مولوی جامی و مثنوی مولوی و غیر ذلک انتخاب می‌کرد، قریب بیست هزار شعر در این تذکره اضافه می‌شد و از فرط تطویل کسی را رغبت به خواندن و نوشتن آن نمی‌شد و اگر چند بیت از هر مثنوی به رعایت اختصار می‌نگاشت، بیننده (خواننده) را توهم این می‌رفت که شاید به اعتقاد مؤلف اشعار بلند در این مثنوی همین قدر بوده"[1].

با این وجود، واله از مثنوی‌های «غیر مشهوره» بعضی شعرا گزیده‌هایی را در این تذکره «بر سبیل تحفگی» آورده است.

چنان‌که اشاره شد، واله در این اثر خود شرح حال تعدادی از شاعران را اصلاً نیاورده و در بعضی موارد فقط یکی دو جمله دربارهٔ شاعران نوشته و دربارهٔ برخی دیگر مفصل اظهار نظر کرده است. وی حتّی در تألیف احوالِ بعضی شعرا دچار اشتباه شده است. شاعرانی که با واله معاصر بوده و یا با او آشنایی داشتند، بیش از دیگران مورد توجه او قرار گرفته‌اند. این بخش از ریاض الشعرا به واقع جان این تذکره است و به همین علت این سخن استاد گلچین معانی کاملاً درست است که:

"اگر همین قسمت را به عنوان ریاض الشعرا از خود برجای گذاشته بود، باز هم اثری باارزش محسوب می‌شد"[2].

علت نگارش تذکره این است که واله در آغاز ورود به هند با کسی دوست، معاشر و محشور نبود. وی بیشتر اوقات خود را در تنهایی و شعر خوانی می‌گذراند. واله پس از آن

---

۱ – ریاض الشعرا، مقدمهٔ مؤلف.

۲ – تاریخ تذکره‌های فارسی، ص ۶۵۲.

تصمیم به جمع آوری ابیات دلنشین شاعران گرفت[1]. او در اثنای مرور آثار مختلف، تحفهٔ سامی را نیز از نظر گذراند و بسیار تحت تأثیر آن واقع شد. به اعتقاد واله تحفهٔ سامی بهترین تذکره‌ای بود که تا آن زمان وجود داشت. وی بهرهٔ فراوانی از این تذکره برد، به طوری که تصمیم وی در نگارش ریاض الشعرا نتیجهٔ مطالعهٔ همین تذکره بود[2].

واله نگارش ریاض الشعرا را در سال ۱۱۶۰ هـ/۱۷۴۷م آغاز کرد و "در ظرف معدودی از لیالی و ایام این مجلس را فراهم آورد"[3]. از قطعهٔ تاریخ ذیل چنین برمی‌آید که واله در سال ۱۱۶۱ هـ/۱۷۴۸م نگارش ریاض الشعرا را به پایان رسانده است:

این تذکره چون طرب فزای دل شد　　تاریخش را دل از خرد سایل شد

گفتا ز ریاض الشعرا رفت خزان　　در وی چو بهار سر زده داخل شد

[ریاض الشعرا= ۶۱۳ـ خزان = ۶۵۸ = ۹۵۵ + هار = ۲۰۶ = ۱۱۶۱]

امّا نگارنده در معرفی احوال میرزا شرف‌الدین علی قمی می‌نویسد که:

"در سنهٔ اتمام این نسخه که یکهزار و شصت و دو هجری است".

این جملهٔ واله بدان معنی است که کار تألیف تذکره در سال ۱۱۶۱ هجری رسماً به پایان رسیده بود، امّا مؤلف مطالب دیگری را تا سال ۱۱۶۲ هجری به آن افزوده است[4].

سبک نگارش واله جز در مقدمه، ساده و عاری از تعارفات منشیانه است. او در شرح حال بعضی از شاعران و اظهار نظر در مورد سبک آنها از القاب تعریفی استفاده کرده که به نثر مسجّع و مقفّی است.

غلام همدانی مصحفی نویسندهٔ عقد ثریا دربارهٔ واله نوشته است: "در عربی میزان درست نکرده بود"[5]، ولی واله آیاتی از کلام‌الله مجید، بعضی از احادیث و جملاتی را

---

۱ - ریاض الشعرا، مقدّمهٔ مؤلف.　　۲ - همان: احوال سام میرزا.

۳ - همان: مقدّمه.

۴ - ایوانف هم معتقد است که قسمت آخر این تذکره در ۱۱۶۲ هجری تألیف شده است. رک: فهرست نسخ خطّی فارسی در کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال، کلکته، شماره ۲۳۰.

۵ - عقد ثریا، ص ۷۶.

به عربی در اثر خود آورده که نشانگر آشنایی او به زبان عربی است.

سوانح نگاران بسیاری به توصیف و نقد ریاض الشعرا پرداخته‌اند. سراج‌الدین علی خان آرزو که پس از نگارش تذکره‌اش به نام مجمع النفایس، ریاض الشعرا را مطالعه کرده بود، گفت که:

"بعد از نوشتن این نسخه، تذکرهٔ مذکور به نظر آمد و الاّ این همه درد سر نمی‌کشید".

محمد عسکری نیز در مورد ریاض الشعرا این گونه ابراز نظر می‌کند:

"مثل او تا حال تألیف نشده است. صاحب استعداد می‌داند که چقدر نکات باریک فن شعر و شاعری و خصوصیات این فن شریفه در آن اظهار نموده است و چطور احوال و مدارج اهل زبان و شعرا را به متانت و عذوبت و فصاحت و بلاغت و تازگی انشاء کرده"[1].

خود مؤلف ادعا می‌کند که "چون فن شعر مندرس شده بود، او آن را از طریق تألیف این تذکره احیا کرده و روح جدیدی در کالبد آن دمیده است"[2].

واله دربارهٔ مآخذ تذکرهٔ خود توضیح داده است که "قریب به هفتاد دیوان شعر و تذکرهٔ متقدم و متأخر و چندین کتاب تاریخ و کتب دیگر مثل نفحات (الانس) و مجالس (العشاق و یا مجالس النفایس) و غیره را درنظر گرفته بود". او اختلافاتی را که در مطالب این کتابها به نظرش رسیده بود، بر طرف کرده و نفحات الانس را بیش از مآخذ دیگر معتبر دانسته و کتب دیگر را آن چنان صاحب اعتبار نشمرده است[3].

واله علاوه‌بر عرفات العاشقین، تذکرهٔ نصرآبادی، تحفهٔ سامی و تذکرة المعاصرین حزین از آثار ذیل نیز در نگارش ریاض الشعرا استفاده کرده و نام آنها را در مآخذ و مراجع خود درج کرده است:

---

۱ - صحایف شرایف، ص ۱۹۹.　　۲ - ریاض الشعرا، مقدّمه.

۳ - همان.

۱- تذکرهٔ سرخوش، ۲- لباب الالباب، ۳- چهار مقاله، ۴- تذکرة النسا، ۵-کشکول شیخ بهایی، ۶- هفت اقلیم (امین احمد رازی)، ۷- تذکرة الشعرای دولتشاهی، ۸- سفینهٔ میرزا صایب، ۹- منتخب دواوین قدما (گردآورندهٔ آن ناشناخته است)[1]، ۱۰- تاریخ بیهقی (ابوالفضل بیهقی)، ۱۱- حبیب السیَر (غیاث‌الدین خواندمیر)، ۱۲- تاریخ احوال صفویهٔ محمود خوندمیر، ۱۳- روضة الصّفا (محمد بن خواند شاه، میرخواند) ۱۴- تاریخ همایونی (شاید ترک جهانگیری)، ۱۵- رسالة الابرار فی اخبارالاخیار، ۱۶ - خلاصة الاخبار، ۱۷- تاریخ شاهرخی (تاریخ خوقند از ملّا نیاز محمد)، ۱۸- تاریخ عالم آرا (اسکندر منشی)، ۱۹- مرصادالعباد شیخ نجم‌الدین دایه، ۲۰- دیوان صایب، ۲۱- دیوان حافظ، ۲۲- دیوان سید معین‌الدین حسن اشرفی سمرقندی، ۲۳- دیوان انوری، ۲۴- دیوان سعدی، ۲۵- کلّیات شاه نعمت‌الله ولی، ۲۶- دیوان میرزا طاهر وحید، ۲۷- مظهرالآثار، ۲۸- عرفات العاشقین.

مؤلف ریاض الشعرا در تهیهٔ اثر خود از عرفات العاشقین تقی اوحدی استفادهٔ فراوانی کرده، امّا نام آن را در فهرست مآخذ خود نیاورده است. با توجه به انتقاد شدید واله از عرفات العاشقین و استفادهٔ فراوان از مطالب آن، استاد گلچین معانی در مورد وی قضاوت منصفانه‌ای کرده است که:

"غرض اصلی وی این بوده است که تذکرهٔ عرفات العاشقین را انتحال و تلخیص کند و منابع و مآخذ تقی‌الدین اوحدی را کاملاً به حساب خود بگذارد و در ذکر ولی نعمت خویش حق نعمت را از یاد برده، او را به باد انتقاد گیرد و بی‌مایه و کم تتبع قلمدادش نماید"[2].

---

۱ - بدیهی است که این یکی از مجموعه‌های شعر فارسی است که صاحبان ذوق از خود بر جای گذاشته‌اند و بعضی از آنها دارای اهمیت تاریخی هستند. دربارهٔ این‌گونه سفینه‌ها رجوع کنید به مقالهٔ «قدیمی‌ترین مجموعه‌های شعر فارسی» از استاد نفیسی، ارمغان علمی، لاهور ۱۹۵۵ م.

۲ - تاریخ تذکره‌های فارسی، ص ۶۵۱.

به هر حال، باید اذعان داشت که واله بررسی مفصلی را در مورد عرفات العاشقین به انجام رسانیده و معایب این تذکره را باز یافته است.

نظریات واله در ارتباط با عرفات العاشقین که بیانگر سبک انتقادی وی است، برای ارزیابی علمی و بررسی ادبی اوحدی و عرفات العاشقین از اهمیتی اساسی برخوردار است. بی‌مورد نخواهد بود چنانچه بخشی از نظرات واله در ریاض الشعراء دربارهٔ اوحدی در این ذیل مورد مطالعه قرار گیرد:

"تقی‌الدین محمد تذکره‌ای مسمی به عرفات که مزخرفات بسیار در آن درج کرده، تألیف نموده. این تذکره «کثیرالغلطه» است. اوحدی نوشته است که: من دیوانش (قلی خان بیگ مجرم) را حسب الوصیت وی ترتیب دادم. به خاطر راقم حروف می‌رسد که تقی اوحدی اشعار بلندی که از خود ذکر کرده است، اکثر از آن بیچاره خواهد بود که به حق‌الوصیت متصرف شده، چه از تذکرهٔ تقی اوحدی آنچه استنباط شد، حرف در این می‌رود که سواد فارسی هم داشته باشد یا نه. هر که تذکرهٔ مذکور را دیده و به فصاحت آشنا باشد، غور این حرف را خواهد کرد".

واله در ضمن معرفی سنایی آورده:

"راقم حروف را اعتماد به قول و ضبط تقی اوحدی نیست، چه میر مزبور بسیار کم‌مایه و کم تتبع بوده، چنانچه بعضی رباعیات شیخ ابوسعید و بابا افضل کاشی را به نام شیخ بایزید قدس سره نقل کرده و حال آن که هیچ کس از متقدمین و مورخین و ارباب خبرت و اهل تحقیق ذکر نکرده‌اند که شیخ بایزید شعری فرموده، تقی اوحدی را نسیان نیز بوده. چنان که گاه هست که یک شعر را به نام سه کس و چهار کس نقل کرده است، سوای آنچه بر خود وی هم مشتبه بوده است".

طنز جالب توجه دیگری از واله در ضمن معرفی مولانا باری آمده است که:

"تقی اوحدی نوشته که او را من تربیت کرده‌ام و اشعار او را به استادان نمودم تا چنین شد. کاش در حق خود سفارشی می‌کرد تا چنان نمی‌شد".

وی در ادامهٔ انتقادات خود از اوحدی، در مورد احوال ملا روحی همدانی چنین نوشته است:

"نقی اوحدی تاریخی جهت زبان بریدن وی گفته، لیکن آن قدر بی‌مزه واقع شده است که اگر زبان او را هم می‌بریدند گنجایش داشت"[1].

وی دوباره ضمن معرفی احوال روحی می‌نویسد که:

"اگر قصوری و اشتباهی و تکراری در ترقیم (ریاض الشعرا) رفته باشد، جریمه‌اش با او (اوحدی) است".

اظهارات واله در مورد اوحدی و عرفات العاشقین وی این سؤال را در ذهن خواننده برمی‌انگیزد که اگر عرفاتِ اوحدی پر غلط بود، وی چرا به‌طور مشروح از این تذکره استفاده کرد و از رجوع مکرر به آن منصرف نشد؟ واله خود به‌این سؤال طبیعی پاسخی این گونه داده است:

"چه در حین تحریر این اوراق تذکرهٔ او در نظر بود، لابد رجوع به آن کتاب می‌شد. اگر ترکش اولی بود، لیکن ترک اولی نشد"[2].

تذکرهٔ ریاض الشعرا دارای ویژگی‌هایی به شرح ذیل است:

همان طوری که قبلاً ذکر آن رفت، واله در این تذکره به معرفی سه رساله پرداخته که دیگر تذکره‌های موجود فاقد این ویژگی هستند. وی خلاصه‌ای از تنبیه الغافلین سراج‌الدین علی خان آرزو، و دو رسالهٔ متعلق به میر شمس‌الدین فقیر با نامهای وافیه در علم عروض و قافیه، و خلاصة البدیع در صنایع شعری و فرمانی از شاه تهماسب را در ذیل احوال آنها آورده است.

---

۱ - با وجود ایرادهایی که به‌اوحدی و عرفات العاشقین وارد آورده، واله از این قطعهٔ تاریخ وفات مولانا نیکی اصفهانی که اوحدی ساخته است، ستایش می‌کند:

نیکی که بُد از جملهٔ نیکان زمان مرکز شده در دایرهٔ کون و مکان
تاریخ شدنش ز بعد رفتن به‌میان نیکی ز جهان برفت و نیکی ز جهان

۲ - ریاض الشعرا: احوال خواجه شمس‌الدین محمد جوینی.

از آنجایی که واله خود از شاعران با ذوق، خوش طبع و نکته سنج و فردی شعرشناس بود، منتخبی از کلام شاعران را در این تذکره ثبت کرده است که در حقیقت گزیده‌ای از ابیات شاعران مربوطه است و این ادعای مؤلف را که «غرض راقم در تسوید این اوراق آن است که به قدر مقدور اشعار بلند و افکار ارجمند فراهم آیده تصدیق می‌کند.

دانستیم که واله از خانوادهٔ دولتمردان سرشناس و کار آزمودهٔ ایران بود و مشاغل اجرایی و سیاسی مهمی را در ایران عهد صفوی بر عهده داشت و به همین خاطر از نزدیک با اوضاع و احوال و تحولات سیاسی ـ اجتماعی ایران آشنا بود. وی پس از ورود به هند، به علّت سوابق اداری و سیاسی درخشان خود و خانواده‌اش در ایران، به دستگاه دولتی گورکانیان وارد و عهده‌دار مشاغل مهمی در شبه قاره شد. در نتیجه وی ضمن معرفی آثار و احوال شاعران مروری کوتاه بر وقایع عصر آنها و سرگذشت تاریخی زمان خود نیز داشته است. واله در این اثر از هجوم افغانها و فتح اصفهان به دست آنها و همچنین تسلط نادر شاه افشار بر ایران سخن رانده است. او گزارش جامعی از لشکر کشی نادر شاه به هند و جنگ وی با محمد شاه گورکانی در محلی به نام کرنال (واقع در ایالت هریانا) را در ذیل احوال برهان الملک متخلص به امین به قلم کشیده است[1].

پیشتر گفته شد که واله داغستانی منتقدی صاحب نظر در شعر فارسی بود. او مدارج مختلف شعر و شاعری را در ضمن شرح احوال شاعران بررسی و سروده‌های بسیاری از شاعران را ارزیابی و نقد کرده است و لذا نقد او بر نظم شاعران اهمیّت قابل توجهی دارد و بیانگر روش نقد شعر در آن دوره است. بحث و بررسیهای مفصل واله دربارهٔ سبکهای مختلف شاعران فارسی سرا و همچنین آشنایی او با سبک شعرای فارسی هند حایز اهمیّت بوده و باید منبع مهم و ارزشمندی به شمار آید.

---

۱ - استاد گلچین معانی این قسمت از ریاض الشعرا را برپایهٔ دو نسخهٔ خطّی تصحیح کرده و با مقدمهٔ استاد پرویز ناتل خانلری در مجلهٔ سخن، شماره ۶ و ۷ سال ۱۳۴۱، ص ۶۹۲ به چاپ رسانده است. رک: تاریخ تذکره‌های فارسی، ص ۶۵۲

واله دربارهٔ سبک بابا فغانی که وی را بنیان گذار سبک هندی خوانده‌اند، این گونه نظر می‌دهد:

"بابای مغفور مجتهد فن تازه‌ایست که پیش از وی احدی به آن روش شعر نگفته، پایهٔ سخنوری را به جایی رسانیده که عنقای اندیشه به پیرامون او نمی‌تواند پرید. اکثر استادان زمان مثل مولانا وحشی یزدی و مولانا نظیری نیشابوری و مولانا ضمیری اصفهانی و خواجه حسین ثنایی و مولانا عرفی شیرازی و حکیم شفایی اصفهانی و حکیم رکنای مسیح کاشی و مولانا محتشم وغیرهم متتبع و مقلّد و شاگرد و خوشه چین خرمن طرز و روش اویند تا به میرزا صایب رسید. میرزای مغفور که شاگرد حکیم رکنا و حکیم شفایی است، تغییر شیوه داده در طرز خود مجتهد و امام آن فن شده، چنان‌که الحال شعرای زمان ما اکثر متتبع طرز میرزا صایب شده‌اند، با آن که در عهد ما ناطقی که به نطق او یک لحظه توان گوش داد، به نظر نمی‌آید مگر شیخ محمد علی حزین لاهیجی و میر شمس‌الدین فقیر دهلوی حفظهماالله و میرزا جعفر راهب اصفهانی سلّمه‌الله و بس."

واله در ذیل معرفی احوال میر نجات اصفهانی نزاکت گویی او را در شعر سرایی چنین مورد اعتراض قرار داده است:

"اما در شاعری آنچه مردم به او گمان دارند، نبود، بلکه می‌توان گفت که خون مذمّت شعر بد، بعد از زلالی خوانساری و میرزا جلال اسیر و شوکت بخارایی در گردن میر نجات مرحوم است. چه زلالی و میرزا جلال را در بعضی اشعار راه به وادی مهملات افتاده، به اعتقاد خود این روش را نزاکت گویی دانسته و حال آن که از فرط بی‌مایگی در این وادی بی غلط کرده از منزل مقصود دور افتاده‌اند. از عهدهٔ روش نزاکت بندی (فقط) ملا ظهوری ترشیزی به قوت طبع و زور مایه برآمده و هرکس تتبع او کند، البته کارش به مهمل گویی می‌انجامد. امّا میر نجات مرحوم ماورای روش آنها طرز تازه‌ای اختراع کرده است که پسندیدهٔ طبع عوام

شده، یعنی تابع روزمرّهٔ اجامره و اوباش و بازاریان گردیده، به طریق گفتگوی ایشان بنای شاعری را گذاشته است و چون اکثر خلق از دریافت دقایق مراتب سخنوری محروم و دست فکرتشان از دامن عرایس حجلهٔ فصاحت و بلاغت کوتاه است و بدانچه مطابق سلیقه و موافق طبع شان اتفاق افتاده باشد، راغب می‌باشند، لهذا به روش او رغبت تمام پیدا شده، اکثر به همان طرز مایل گردیده. اگر موزون باشند، تتبّع آن می‌نمایند و الّا به خواندن و شنیدن این قسم قناعت می‌کنند. و برخی دیگر از شعرای زمان ما مثل آقای رضای امید که مخاطب به قزلباش خان بود، و جمعی دیگر نازک مهملی‌های طرز زلالی و اسیر را علاوهٔ طرز میر نجات نموده، کوس مزخرفات بر بام فضیحت می‌نوازند."

واله با بهره‌گیری از ذوق و قریحهٔ عالی خود در شعر، برخی از ابیات شاعران را تغییر داده و آنها را ترمیم کرده است، به‌گونه‌ای که صاحب‌نظران و پژوهشگران می‌توانند این جسارت ادبی مؤلف را ستایش و تقدیر کنند؛ زیرا پیشنهادهای وی دربارهٔ ترمیم اشعار نه تنها به جا و منطقی است، بلکه این اقدام وی اساس ابیات تغییر یافته را از لحاظ زبان، محتوا و تأثیر آن بر ذهن و فکر خواننده رجحان و ترفیع بخشیده است. برای مثال واله پس از نقل این بیت ضیایی شوشتری:

می‌برد چشم غمم آه برانم که دگر　　　حسرت آلود به روی تو نظر خواهم کرد

پیشنهاد می‌کند که اگر مصرع اول این طور نوشته شود، بهتر است:

می‌برد چشم غمم هست یقینم که دگر

نظراتی که مؤلف ریاض الشعرا دربارهٔ مثنوی ملا شاه بدخشی ارائه کرده نیز حکایت از مطالعهٔ دقیق واله در آنها دارد. او پس از بررسی این مثنوی چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

"در هر چند ورق انتقال بحری فرموده و بعد از چند ورق باز به بحر دیگر توجه نموده‌اند و در رعایت قافیه نیز چندان مبالغه ندارند."

وی در مورد محمد جعفر بیگ بینش و مثنوی مکافات‌نامهٔ او می‌گوید:

"کذب و افترا بسیار نسبت به‌کسانی که سوء مزاج به آنها داشته، منظوم نموده. اقوالش را اعتبار نشاید".

یکی دیگر از ویژگی‌های مهم ریاض الشعرا، تلاش نگارندهٔ آن در آشکار ساختن انتساب غلط ابیات به شاعران مختلف است و در این راستا تقی اوحدی را به خاطر منسوب داشتن ابیات شاعری به شاعر دیگر، شدیداً مورد انتقاد قرار داده است[1]. به نظر می‌رسد که در بررسی و تشخیص اشعار منسوب شده به دیگران، محمد عظیم ثبات و شیخ گلشن علی انصاری جونپوری با واله داغستانی همکاری کرده‌اند[2]. آنچه که از مطالعهٔ ریاض الشعرا برمی‌آید، این که تاکنون چنین بررسی و شناسایی عمیق گونه‌ای در بیشتر آثار موجود بویژه در تذکره‌های شاعران فارسی انجام نیافته است.

البته بر ادب شناسان پوشیده نیست که دیوان شاعران صاحب نام فارسی نیز دستخوش تغییر شده و بعضی از اشعار سرایندگان معروف در دواوین شاعران دیگر راه یافته است که دیوان حافظ شیرازی یکی از آنهاست. واله به دفعات از وجود اشعار دیگران در دیوان حافظ سخن گفته است[3]. وی در ذیل شرح احوال بهاءالدین زنجانی چنین اشاره می‌کند:

> "غزلی از او مشتمل بر یازده بیت مع تخلص بها در دیوان خواجه حافظ هست و فی‌الواقع که در دیوان خواجهٔ مرحوم اشعار مردم مثل خواجه سلمان و شیخ اوحدی و غیره جسته جسته به نظر رسید"[4].

واله در مورد احوال خواجه حافظ چنین توضیح می‌دهد:

---

۱ - رک: ریاض الشعرا، تراجم سنایی، خواجه شمس‌الدین محمد جوینی وغیره.

۲ - کاتب نسخهٔ خطی ریاض الشعرا که اساس کار اثر حاضر است.

۳ - در چاپهای دیوان حافظ به تصحیح علامه قزوینی و پرفسور نذیر احمد نیز اشاره به این موضوع شده است.

۴ - ریاض الشعرا، احوال قاضی بهاءالدین زنجانی.

"چون خواجه حافظ و خواجه سلمان ساوجی معاصر بودند و اشعار ایشان نزدیک همدیگر می‌رسیده، مردم اکثر غزل‌های حافظ را از روی اشتباه در دیوان سلمان و اشعار سلمان را در دیوان حافظ نوشته‌اند"[1].

واله حتی علّت شامل شدن اشعار دیگران در دیوان حافظ را توضیح داده است:

"چه دیوان مزبور بعد از رحلت خواجه قدس‌الله سره مدّون شده، بعضی از غزلیات را عمداً به سبب ترتیب دیوان مزبور شعرای عصر گفته داخل کرده‌اند و آن هم معلوم می‌شود. چه نفس پاک خواجه را مشابهتی با انفاس دیگران نیست، مگر امثالش را که گاهی به ندرت بیتی یا غزلی به آن قماش به دست آمده باشد"[2].

امیر خسرو دهلوی در دیباچهٔ یکی از دواوین خود اشاره‌ای به یک دیوان هندی منسوب به مسعود سعد سلمان کرده است. امّا واله انتساب این دیوان به مسعود سعد سلمان را قبول نکرده و آن را نادرست می‌داند. او در اثبات نظر خود و رد ادعای امیر خسرو دهلوی بحث منطقی و مستدل ارایه کرده که متعلق به زبان شناسی است. واله می‌گوید:

"گویند او را سه دیوان است، فارسی و عربی و هندی. به اعتقاد راقم حروف از دیوان هندی غرض وی همین نام است، چه لغت هندی را ممکن نیست که غیر از متولد آن دیار تواند حکم شد؛ زیراکه دریایی است بی‌پایان و احصای آن امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت، ممتنع است که غیر از متولدین آنجا که از طفولیت زبان شان عادت گرفته باشد. دیگری چنان که باید تکلم تواند کرد و روزمرّه آن را به دست تواند آورد، چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بر آن کردن امری است جدا، آری مگر تولد او در هند شده باشد".

---

۱ – ریاض الشعرا: احوال حافظ.

۲ – همان: احوال قاضی بهاءالدین زنجانی.

اصولاً واله فارسی رایج در هند را فارسی اصیل نمی‌دانست و حتی به‌اشعار فارسی هندیان از نظر زبان و فن شعر سرایی اعتنایی نمی‌کرد و فارسی بودن آنها را بی‌اعتبار می‌خواند. نظرات وی در این باره بسیار آگاهی بخش و قابل توجه است. گوشه‌ای از نظرات وی در ذیل احوال کامله بیگم برای مطالعه و بررسی محققان ادب فارسی در اینجا می‌آید:

"این رباعی را در مرثیهٔ فیضی گفته و بعضی از سلیمه بیگم می‌دانند و بنده هیچ کدام؛ زیرا که از آن زمان تا حال از صد سال متجاوز گذشته است و شیوع لغت فارسی به‌مرور دهور در هندوستان زیاد شده و می‌شود. آنچه ما می‌بینیم، مردان شان فارسی نمی‌دانند و نمی‌فهمند تا به زنان چه رسد و آنچه را در هندوستان فارسی نام نهاده‌اند، الفاظ جداگانش فارسی است، لیکن بعد از ترکیب و تکلم لغت دیگر می‌شود که مگر همان مردم بفهمند و دیگری خود مشکل در می‌یابد"[1].

واله هنگام معرفی احوال میرزا جلال اسیر نظر حایز اهمیتی را دربارهٔ سبک شاعری وی و قریحهٔ شعر فارسی هندیان به شرح مندرج در ذیل ارایه کرده است:

"چون اکثر سرمست بادهٔ ارغوانی بوده و در آن حال شعر می‌گفت، عرایس بعضی ابیاتش از لباس معنی عور مانده‌اند. بنابراین، دیوانش در هندوستان بی‌نهایت مرغوب طبایع شده است؛ زیرا که اکثر مردم هند پیوسته سرخوش از نشأهٔ بنگ می‌باشند و آن ابیات بی‌معنی که در مستی گفته شده، مناسبت تام با اذهان و افهام این جماعت دارد".

واله دیوان محسن فانی کشمیری فارسی سرای معروف هند را نیز مطالعه کرده بود، امّا از سبک شاعری وی تعریفی نکرده و بلکه سروده‌های وی را دلپسند و استادانه نمی‌داند. فقیرالله آفرین یکی از عرفا و شاعران فارسی زبان شناخته شدهٔ هند است که به‌دعوت واله با وی ملاقات کرد. اگرچه مؤلف ریاض الشعرا با آفرین دارای روابط صمیمانه‌ای

---

۱ – واله در مورد احوال بیجه شاهی و گلرخ بیگم نیز همین گونه اظهار نظر کرده است.

بود، امّا واله از زبان و شعر فارسی او نیز انتقادی چنین به عمل می‌آورد:

"خود اذعان داشت که مردم هندوستان به تکلف تمام به فارسی تکلم می‌نمایند تا به شعر گفتن چه رسد. در واقع اگر آن مغفور در ایران نشو و نما می‌کرد، از اساطین سخنوران می‌شد. چون متتبع این زبان بود، لهذا گاهی کمیت فکرش در میدان فصاحت و عرصهٔ بلاغت لغزش یافته در ادای لغات و اصطلاحات، غلط و اشتباه می‌نمود".

واله در بررسی و تحلیل سروده‌های بیدل شاعر اندیشمند هندی چنین نوشته است:

"هر چند اکثر اشعارش موافق محاورهٔ فصحای عجم نیست و ترکیب‌های غریب در زبان فارسی اختراع نموده، امّا شعرهای بلند و برجسته بسیار دارد. پختگی نفس از گفتگویش ظاهر است. اگر زبان دانی اوقات صرف نموده، انتخابی از کلیاتش بر دارد، معلوم می‌شود که صاحب چه قدر مایه بوده است"[1].

در اوایل این نوشتار آمده است که واله دوستی نزدیک و روابط صمیمانه‌ای با شیخ علی حزین لاهیجی شاعر معروف داشت. اگرچه واله بسیاری از ادیبان و شاعران فارسی زبان هندی را به باد انتقاد گرفته و بسیاری از نظرات وی در مورد آثار آنها کاملاً مبنی بر حقیقت و بی‌طرفی عالمانه نبوده است، امّا وی رفتار توهین آمیز شیخ علی حزین نسبت به ادب پروران هندی را تأیید نکرده و بلکه مورد نکوهش قرار داده است. این واکنش واله ثابت می‌کند که نظر وی در جملهٔ ذیل صحیح است:

"راقم حروف را راستی جبلّی و صداقت فطری است، بدون عصبیت آنچه بیان واقع و نفس‌الامر باشد، قلمی نموده است، فارغ از این که جمعی را خوش آید یا ناخوش آید"[2].

---

۱ – دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی این آرزوی واله را برآورده و کتابی به نام شاعر آینه‌ها تألیف و آثار بیدل را ارزیابی کرده و انتخابی از کلام بیدل هم شامل این اثر ارزشمند استاد است. این کتاب حد اقل سه مرتبه در ایران چاپ شده است.

۲ – ریاض الشعرا احوال برهان الملک.

واله تمامی تلاش خود را به کار برد تا حزین را از این گونه گفتار و حرکات زشت برحذر دارد، امّا موفق نشد. از این رو مناسبات خود را با حزین قطع کرد و در تذکرهٔ ریاض الشعرا چنین نوشت:

"پادشاه و امرا و سایر ناس کمال محبت و مراعات نسبت به وی (حزین) مرعی می‌دارند ولیکن از آنجا که مروّت جبلّی و انصاف ذاتی حضرت شیخ است، عموم اهل این دیار را از پادشاه و امرا وغیره هجوهای رکیک که لایق شأن شیخ نبود، نمود. هر چند او را از این ادای زشت منع کردم، فایده نبخشید و تا حال در کار است. لابد پاس نمک پادشاه و حق صحبت امرا و آشنایان بی‌گناه گریبان گیر شده، ترک آشنایی و ملاقات آن بزرگوار نموده، این دیده را نادیده انگاشتم".

واله سپس از این که هندی‌ها در مقابل بدگویی‌های حزین صبر و شکیبایی از خود نشان داده و با وی به عطوفت و مهربانی رفتار کرده و برخوردی میهمان نوازانه داشته‌اند، این گونه از آنها قدردانی کرده و به خوبی یاد می‌کند:

"آفرین به خلق کریم و کرم عمیم این بزرگواران که با کمال قدرت در صدد انتقام برنیامده، بیشتر از پیشتر در رعایت احوالش خود را معاف نمی‌دارند..."

جملهٔ بعدی واله در عین حال نشانگر تأثیر رفتار حزین با هندی‌ها در افکار و اذهان دانشمندان و ادیبان ایرانی در هند است:

"و این معنی زیاده موجب خجلت عقلای ایران که در این دیار به بلای غربت گرفتارند، می‌شود".

باید خاطر نشان کرد که واله حتی خلاصهٔ رسالهٔ تنبیه الغافلین سراج‌الدین علی خان آرزو را که به منظور آشکار سازی نواقص اشعار حزین و انتقاد از آن تألیف شد، در ریاض الشعرا نقل کرده است.

بی‌تردید واله در دوره‌ای زندگی می‌کرد که ادبیات فارسی در هند مسیر انحطاط را می‌پیمود. او در رابطه با علل این زوال نکتهٔ جالبی را به شرح ذیل بیان داشته است:

«سرپرستان در تربیت شعرا آن قدر مبالغه کرده که فن شاعری که فضیلت علوم را لازم داشت، از علم جدا شد و هر بی‌مایه به محض طبیعت موزون ارادهٔ شاعری کرد و رفته رفته فن شاعری که الطف فنون بود، از درجهٔ اعتبار افتاده، به مضحکه انجامید، الی یومنا هذا در تنزل است و در این زمان خود، کار به جایی رسیده که موزونیت را در شعر و خیال نمی‌دانند بلکه الزام معنی را نیز بی‌معنی می‌شمارند».

واله در ریاض الشعرا این حکایت شنیدنی و جالب توجه را دربارهٔ فیضی نقل می‌کند که ظاهراً تا کنون در دیگر منابع عصر وی و پس از آن دیده نشده است:

«چون اکبر پادشاه در شرایع سست اعتقاد واقع شده بود و در بعضی امور مراعات هنود می‌نمود، مردم نسبت انحراف او را به شیخ فیضی می‌دهند که به اغوای او از جادهٔ شریعت منحرف و به اضلال وی از طریق مستقیم اسلام برگردیده و این قول را راقم حروف باور نمی‌داشت تا این که از نواب عمدةالملک امیر خان مرحوم محمد شاهی ابن مرحوم عمدةالملک امیر خان بهادر عالمگیر شاهی شنیدم که می‌گفت: بیاضی به خط فیضی دیدم. در آنجا نوشته بود که این که مردم به من الحاد و کفر نسبت می‌دهند، به دلیل این که اکبر پادشاه را از جادهٔ اسلام منحرف نموده‌ام، وجهش این است که هرچند خواستم که اگر پادشاه را به مذهب حقّهٔ اثنا عشریه دلالت کنم، از فرط تعصب که در طبعش مخمر بود، صورت نگرفت و ملاحظه کردم که به جهت عصبیّت مبادا ضرری به مؤمنین و شیعیان امیرالمؤمنین برسد، لهذا حیله‌ای انگیختم و اعتقاد او را به مذهب اسلام سست کردم و چنان وا نمودم که او را داعیهٔ نبوّت و دغدغهٔ رسیدن بشارات سماوی شد، لیکن قریب به طریق و رسوم انبیای هنود مثل تعظیم آفتاب و آب و غیره کردن و به این وسیله شرّ او را از شیعیان رفع کردم؛ زیراکه در نزد او سنّی و شیعه مساوی شد و در مذهب هنود هم نگذاشتم استقامت یابد که مبادا

به مسلمین آفت رساند»[1].

ریاض الشعرا روضة اللام و الف با عنوان ملّا لاادری و ملا لااعلم دارد. چنین فصلی به جز در یک تذکره[2]، در تذکره‌های دیگر وجود ندارد.

همان طوری که از عنوان این فصل پیداست، واله در این روضه ابیاتی را آورده است که سرایندهٔ آنها معلوم نیست. بعضی از این اشعار را در ادوار مختلف به شاعران متعددی منسوب داشته‌اند. عبارت مختصر واله در آغاز این روضه نه تنها فصیح و بلیغ است بلکه محتوای آن نتیجهٔ مطالعات دقیق وی از آثار مختلف شاعران فارسی به ویژه دواوین و تذکره‌های شعراست. در اینجا قسمتی از این عبارت نقل می‌شود که تحفه‌ای است برای سماعت و بصیرت:

> «ملا لا ادری و ملّا لا اعلم پسران ملّا فراموش بن ملّا عنقا عدم‌آبادی‌اند. سیمرغ اندیشه در قاف فضایل شان پر ریخته و شهباز خیال را در اوج عزّت شان نفس گسیخته. در عالم شاعری گوی سبقت از میدان تهمتنان این فن ربوده و در اقلیم سخنوری ابواب کرامات بر روی جهانیان گشوده‌اند. چنان‌که از جمله خوارق ایشان این است که در جمیع اعصار در عرصه بوده و هستند و خواهند بود. همانا جرعه از جام خضر نوشیده و خرقهٔ بقا از دست مسیح پوشیده‌اند. از آوازهٔ جمال عرایس ابکار افکار ملاحت آثار شان گوش عرشیان لبریز و از صیت کمال نفایس

۱- ریاض الشعرا: احوال فیضی.

۲- مؤلف تذکرهٔ منتخب اللطایف که در تألیف تذکرهٔ خود از ریاض الشعرا استفاده کرده است، در پیروی از شیوهٔ نگارش ریاض الشعرا بین ابواب «ه» و «ی» بابی مخصوص تحت عنوان «باب اللام و الالف» گشوده و ابیاتی چند نقل کرده که سرایندگان آنها برایش معلوم نبود. او مثل واله در مقدّمهٔ این باب چنین اظهار نظر می‌کند: ملا لااعلم الملقب به ملّا لاادری ولد ملا لااعلملنا ابن ملّای مجهول الاسم متوطن لوح محفوظ آبادی ملازم نواب علیم الله خان است و ملای مذکور زندگی دراز یافت، مدّت حیاتش تا عهد انقراض صفحهٔ لیل و نهار مؤجل است. کم سفینه و بیاضی باشد که از اشعارش سواد برنداشته. معلوم باد چون بعضی شعر که در خاطر بودند و صاحب او معلوم نیست، لهذا اسم مذکور قرار داد.

سخنان درر نشان عذوبت بیان شان صوامع فرشیان گهر خیز است».

در پایان یادآوری این نکته را لازم می‌داند که تذکرهٔ ریاض الشعرا به سان دیگر تذکره‌های شاعران فارسی خالی از اشکال و ایراد نیست. در اینجا تنها به بعضی از این نقایص آن هم به طور خلاصه اشاره می‌شود:

واله در این اثر تاریخی شرح زندگانی بسیاری از شاعران را یا اصلاً ننوشته و یا اگر نوشته، بسیار کوتاه بوده و با معرفی مختصری از آنها گذشته است. وی حتی تاریخ ولادت و وفات بعضی از شاعران صاحب نام فارسی را نیز ذکر نکرده است. در حالی که فراهم ساختن این گونه اطلاعات برای وی کاری مشکل و ناممکن نبوده است.

از اشتباهات مهم تاریخی واله در ریاض الشعرا این است که وی درگذشت ظهیرالدین محمد بابر بنیان گذار امپراتوری گورکانیان هند را در شهر کابل ذکر کرده، در حالی که بابر در شهر آگره فوت کرد و در همین شهر به طور موقت به خاک سپرده شد و پس از مدتی جسدش را بنا به وصیت خودش به کابل منتقل کرده و در آنجا دفن کردند.

طغان شاه بن الب ارسلان ملقب به شمس‌الدوله با کنیت ابوالفوارس در زمان الب ارسلان ولایت خراسان داشت و ازرقی یکی از مدّاحان وی بود. شرح حال این امیر مجهول است. بعضی او را با طغان شاه بن مؤید آیه که بعد از سنجر بر خراسان استیلا یافت، اشتباه گرفته‌اند و خلط کرده‌اند [1]. واله نیز مرتکب همین اشتباه شده است.

واله در مورد احوال مولانا علاءالدین دهلوی نوشته است که او سخنان شیخ نظام‌الدین اولیا را به نام فوایدالفواد جمع آورده است که این درست نیست. گردآورندهٔ فوایدالفواد حسن علای سجزی دهلوی است که مرید خاص شیخ نظام‌الدین اولیا و دوست نزدیک حضرت امیر خسرو دهلوی شاعر معروف فارسی است که دیوان شعر او در هند چاپ سنگی خورده است.

۱- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ج ۵

لباب الالباب عوفی تذکرهٔ معروف شعرای فارسی نیز یکی دیگر از منابع ریاض الشعراست. واله بارها از این تذکره با عنوان «لب لباب» یاد کرده است.

ریاض الشعرا از مآخذ مورد استفادهٔ تذکره نگاران بعدی بوده است. مؤلفان تذکره‌های ذیل به استفاده از ریاض الشعرا در آثار خود اشاره کرده‌اند:

بندرا بن داس خوشگو (دفتر سوم سفینهٔ خوشگو)، میر غلام علی آزاد بلگرامی (خزانهٔ عامره، تألیف ۱۱۷۶ ه)، لچمی نراین شفیق اورنگ‌آبادی (گل رعنا، تألیف ۱۱۸۱-۲ ه)، علی ابراهیم خان خلیل (خلاصة الکلام، تألیف ۱۱۸۷-۱۱۹۸ ه) رحم علی خان ایمان (تذکرهٔ منتخب اللطایف، تألیف در حدود سال ۱۱۹۰ ه)، مولوی محمد قدرت‌الله شوق (تکملة الشعرای جام جمشید، تألیف بعد از ۱۱۹۹ ه)، محمد رفیع‌الدین نقشبندی (تذکرهٔ نوبهار، تألیف ۱۲۱۶ ه)، شیخ احمد علی هاشمی سندیلوی (مخزن الغرایب، تألیف ۱۲۱۸ ه)، بهگوان داس هندی (سفینهٔ هندی، تألیف ۱۲۱۹ ه)، حسین قلی خان عاشقی (نشتر عشق، تألیف ۱۲۳۳-۱۲۳۴ ه)، وزیر علی عبرتی عظیم‌آبادی (معراج الخیال، تألیف ۱۲۵۷ ه)، محمد قدرت الله خان قدرت گوپاموی (نتایج الافکار، تألیف ۱۲۵۶-۱۲۵۷ ه)، نواب صدّیق حسن خان (شمع انجمن، تألیف ۱۲۹۲ ه)، نواب سید نورالحسن خان طیّب (نگارستان سخن، تألیف ۱۲۹۲-۱۲۹۳ ه)، ابوالقاسم محتشم (اختر تابان، تألیف ۱۲۹۹ ه)، محمد عبدالغنی فرخ‌آبادی (تذکرة الشعرا، تألیف ۱۳۲۸ ه)، دکتر عبدالحمید عرفانی (تذکرهٔ شعرای پارسی زبان کشمیر، تألیف ۱۳۳۴ ه)[1]

علاوه بر این ریاض الشعرا به عنوان یکی از مآخذ اصلی در تدوین دایرة المعارف آریانا[2] مورد استفاده واقع شده است.

---

۱ - برای اطلاعات مفصل دربارهٔ این تذکره‌ها رک: تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان.

۲ - این دایرة المعارف به کوشش انجمن دایرة المعارف آریانا از سال ۱۳۲۸ ه ش/۱۹۴۹ م تا سال ۱۳۴۸ ه ش/۱۹۶۹ م تدوین گردیده و در کابل چاپ شده است.

شمار فراوانی از نسخه‌های خطی ریاض الشعرا در کتابخانه‌های مختلف جهان نگهداری می شود. وجود نسخه‌های متعدد ـ چنان که قبلاً گفته شد ـ سخن از محبوبیت و مورد پسند بودن این اثر در نزد صاحبان ذوق می‌راند، به‌گونه‌ای که بسیاری از تذکره نویسان و علاقه‌مندان به منظور مطالعه و تحقیق از آن نسخه برداشتند. نسخ کامل و ناقص و ملخّص خطّی ریاض الشعرا که در کتابخانه‌های مختلف جهان نگهداری می شوند، به قرار ذیل است[1]:

۱- کتابخانهٔ ملّی ملک، تهران، شماره ۴۳۰۱، این نسخهٔ کم غلط را گلزار بیگ به خط نستعلیق پخته در شاهجهان‌آباد (دهلی) در قرن دوازدهم از روی نسخهٔ اصلی کتابت کرد.

۲- همان کتابخانه: محمد عمر بن محمد بخش خان آشوب شاهجهان‌آبادی این اثر را خط نستعلیق در ۲۵ ذیحجهٔ ۱۲۰۱ هجری کتابت کرد که حاشیهٔ آن انتقادهایی بر پاره‌ای از مطالب تذکره دارد.

۳- کتابخانهٔ شخصی استاد جلال‌الدین همایی که خود استاد آن را از روی نسخهٔ مرحوم محمد باقر الفت اصفهانی نقل کرده و در حال حاضر در کتابخانهٔ دانشگاه تهران، نگهداری می شود.

۴- اشپرنگر، شماره ۱۸.

۵- برلن، شماره ۶۵۷ (برلن، شماره ۶۵۶، ۱۲۲۴ هـ) خلاصهٔ شرح حال و یک بیت نمونه از هر شاعر (احتمالاً از خود مؤلف).

۶- ایوانف، شماره ۲۳۰، ۱۱۷۱ هجری.

۷- ایوانف کرزن، شماره ۵۷، ناقص، ۱۷۹۴ م.

۸- لیندزیانا، شماره ۳۱۱، حدود ۱۷۷۰ م؛ لیندزیانا، شماره ۵۷، ۱۲۱۰ هجری.

۱- دکتر علی رضا نقوی در تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان و استاد گلچین معانی در تاریخ تذکره‌های فارسی به تعدادی از نسخه‌های خطّی ریاض الشعرا اشاره کرده‌اند.

۹- لیندزیانا، شماره ۵۸ (ناقص الآخر).

۱۰- بوهار، شماره ۹۲، ۱۱۹۱ هجری.

۱۱- ریو، ج ۱، ص ۳۷۱ الف، ۱۲۰۳ هجری؛ تکمله ۱۱۲، ۱۲۱۶ هجری؛ ۱۱۳ (تا حرف کاف، قرن ۱۹ م).

۱۲- آصفیه، ج ۳، ص ۱۶۳، شماره ۱۲۰، ۱۲۵۸ هجری.

۱۳- کتابخانهٔ خدابخش، بانکی‌پور، ج ۸، شماره ۶۹۳، قرن نوزدهم میلادی.

۱۴- بادلین، شماره ۳۷۷، قسمتی از تذکره.

۱۵- ایندیا آفس، لندن، شماره ۳۶۵۳.

۱۶- دانشگاه پنجاب، دو نسخه، یکی ناقص الاوّل و دیگری ناقص الآخر و دو نسخهٔ «خلاصهٔ ریاض الشعرا».

۱۷- کتابخانهٔ رضا رامپور، دو نسخه به شماره‌های ۲۴۰۱ و ۲۴۰۲.

۱۸- کتابخانهٔ موزهٔ ملی، دهلی نو، دو نسخه به شماره‌های ۵۴۰۳۷ و ۸۹۹، ۱۱۷۶ هـ.

۱۹- چهار نسخه موجود در کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره، به شماره‌های حبیب گنج ۵۱۰۳، ۵۱۰۴.

۲۰- کتابخانهٔ ملک، تهران شماره ۴۳۰۱.

۲۱- علاوه بر این نسخه‌های خطّی، قمرالدین علی بن ثناءالله حسینی ناصری نظر به ضخامت ریاض الشعرا، آن را در ۱۲ رجب ۱۱۹۴ برای آقای ریچارد جانسن (Richard Johnson) خلاصه و به «لب لباب» موسوم کرد. نام تمام شعرایی که در ریاض الشعرا آمده است، در این تذکره نیز شامل است، امّا با این تفاوت که شرح حال شعرا و نمونهٔ کلام شان در این تذکره به اختصار آمده است. همچنین بعضی مطالب جالب توجه در این کتاب افزوده شده که در تذکرهٔ ریاض الشعرا نیست. بنابراین می‌توان گفت که این کتاب دارای اهمیت و ارزش بیشتری از خود

ریاض الشعراست. این خلاصه با ذکر شیخ ابو سعید ابوالخیر شروع می‌شود.[1]

۲۲- اته، شماره ۶۹۵، در ۱۱۹۴ هـ به خط شکسته کتابت شده و دارای ۲۳۶ برگ است و هر صفحه ۱۵ سطر دارد، نیز رک: تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۴۴۷.

تصحیح و ترتیب ریاض الشعرا که اینک در اختیار علاقه‌مندان گذاشته می‌شود، بر اساس نسخه‌های زیرین انجام گرفته است:

۱- نسخهٔ خود مؤلف که در کتابخانهٔ خدابخش، بانکی‌پور (شماره ۲۲۳) پتنا نگهداری می‌شود. نسخهٔ مذکور اساس کار تصحیح است. این عبارت به دستخط مؤلف روی اولین صفحهٔ این نسخه قرار دارد:

مولا سُبحانه

این کتاب را در ۲۸ ماه ربیع‌الثانی سنه ۱۱۶۴ هجرت از شاهجهان‌آباد مصحوب شاه محمد هادی به رسم پیشکش حسب‌الطلب قدوهٔ اهل دل قاید رهروان کامل نکته شناس سخن دان رموز فهم معجز بیان حضرت شاه حمزه[2] صاحب مهربان مخلصان سلمه الله الرحمن به قصبهٔ مرهره ارسال نمود. به سبب تعجیل در ترسیل فرصت مقابله نشد، لهذا پر غلط مانده. توقع که هرجا به نظر دقیقه یاب برسد، به تصحیح آن توجه مبذول فرمایند و مؤلف را که از مخلصان آن حضرت است، به دعای خیر یاد فرما باشند، حرره هیولای معروف به علی قلی بن علی قلی بن علی قلی بن علی قلی بن علی قلی بن آدم بن علی قلی لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ[3]، اِنَّ هٰذِهِ تَذْکِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ اِلٰی رَبِّهِ

۱- *A Bio-bibliographical Survey of Persian Literature*: C.A. Storey ج ۲، ص ۳-۸۳۲.

۲- دکتر غفار انصاری این واژه را «حمره» خوانده که درست نیست، رک: احوال و افکار و آثار علی قلی واله داغستانی، ص ۲۳۲. باید یادآور شد که حضرت سید شاه حمزه عارف معروف عصر خود بود و به سلسلهٔ قادریه علاقه داشت. شاه حمزه در ۱۱۳۱ هـ متولد و در ۱۱۹۸ هجری واصل به حق شد. احوال این عارف نامدار در تاریخ خانداني برکات تألیف سید اولاد رسول محمد میان مارهروی آمده است.

۳- قرآن ۱۱۲/۳-۴، ترجمه: نه کسی فرزند او و نه او فرزند کسی است، و نه هیچ کس مثل و همتای او است.

سبیلاً[۱]، واله.

نامه‌ای از واله در آخر نسخهٔ خطی ریاض الشعرا (موجود در کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره، شماره ۵۱/۳) نقل شده است. چون این نسخه در مرهره (مارهره) کتابت شده، اغلب گمان می‌رود که وی این نامه را به همین شاه حمزه نوشته بود، که واله نسخهٔ خطی متذکرهٔ بالا را خدمت او تقدیم کرده بود. مطالب قسمت آخر این نامهٔ واله به قرار ذیل است:

نسخهٔ تذکره به موجب ارشاد مرسل شد، لیکن به سبب غفلت کاتب کثیرالغلط است، فرصت مقابله نشد. اگر حق تعالی خواسته باشد، بعد از دو سه ماه به شرط بودن بنده در شاهجهان‌آباد و شرط حیات مستعار طلبیده مقابله نموده باز به خدمت ارسال خواهد داشت و الّا به قدری که صحیح واقع شده باشد، مطالعه آن قدر اکتفا فرموده از باقی چشم باید پوشید و نادیده باید انگاشت. دیوان مرتب نبود. آن هم به شروط مذکوره بعد ازین به خدمت تواند رسید. در خاتمه تذکره قدری از مزخرفات بنده درج است، شاید بیتی یا مصراعی پسند شود. گر قبول افتد زهی عز و شرف، زیاده بندگی و نیاز.

شاه حمزه که واله این نسخهٔ خطی ریاض الشعرا را به او اهدا کرد، ظاهراً شخصی عارف بود و واله روابط نزدیکی با او داشت.

گلشن علی جونپوری که دوست و همکار مؤلف بود، این نسخه را به خط شکسته در زمان حیات واله استنساخ کرده است. در آخرین صفحهٔ نسخه هذا، جملات زیر آمده است: راقمه گلشن علی.

تاریخ رحلت علی قلی خان که در سنهٔ سبعین و مائة و الف است، عبدالحکیم حاکم چنین نوشته:

ظفر جنگ امیر کبیر شیخ معنی	به حکم قضا از جهان کرد رحلت
طلب کرد دل سال تاریخ فوتش	خرد گفت: «بپیوست واله برحمت»
	۱۱۷۰ هـ

۱ - قرآن ۱۹/۷۳، ترجمه: این قرآن برای تذکر و یادآوری فرستاده شد تا هر که بخواهد راهی به سوی خدا پیش گیرد.

اگرچه واله نتوانست این نسخهٔ خطّی را مطالعه و با نسخهٔ صحیح‌تر مقابله کند و نسخهٔ مورد نظر «بر غلط مانده»، ولی در مقایسه با نسخ دیگر ریاض الشعرا کم غلط است. شرح حال چند نفر شاعر و بعضی توضیحات هم روی حاشیهٔ این نسخه نوشته شده است. به‌گمان غالب، توضیحات و مطالب دیگری را که روی حاشیه آمده، خوانندهٔ صاحب ذوق و مطلع بعداً افزوده است. در نتیجهٔ بی‌توجهی صحّاف، بیشتر عباراتِ روی حاشیه افتادگی دارد. به هر صورت عبارات کامل در پاورقی آورده شده است. این نسخه در پاورقی نسخهٔ چاپی با نشانی «اصل» یاد شده است.

۲- نسخهٔ موزه ملّی هند، دهلی‌نو (شمارهٔ ۵۴۰۳۷) که آن را عنایت در زندگانی مؤلف در ۱۱۶۳ هجری یعنی یک سال بعد از تکمیل آن به خطِ نستعلیق ریز کتابت کرده است. در این نسخه ترقیمه‌ای آمده بدین قرار:

به اختتام انجامید تذکرهٔ ریاض الشعرای متقدمین و متأخرین من مصنّفات قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات، گل گلزار معانی، بلبل شاخسار نکته دانی، علی خان واله داغستانی به دستخط خوشه چین کمترین خدام ذوی‌الاحترام سدهٔ سنیه حضرت اعلی عنایت‌الله در ۱۱۶۳ یکهزار و یکصد و شست و سه تحریر یافته کلاه اختتام بر فرق نهاد. الهی خوانندهٔ این نسخه را شاد و خورم گرداناد به حرمت النون و الصاد:

الهی فاجعل رجائی غیر منعکس لدیک واجعل حسابی غیر منخرم

بعضی واژه‌ها، اصطلاحات ادبی و فنی و غیره در این نسخه روی حاشیه به نقل از فرهنگ ابراهیم شاهی معنی شده است. این نسخه در پاورقی نسخهٔ چاپی با نشانی «موزه» یاد شده است.

۳- نسخه‌ای دیگر در کتابخانهٔ رضا، رامپور (شمارهٔ ۲۴۰۱) نگهداری می‌شود و در پاورقی‌ها از آن با نشانی «ر» یاد شده است.

۴- نسخه‌ای در کتابخانهٔ رضا، رامپور (۲۴۰۲) نگهداری می‌شود که قبلاً در کتابخانهٔ سراج‌الدین علی خان آرزو بود. این نسخه به خط نستعلیق با نسخ دیگر تذکره

نیز مقابله شده است.

۵- نسخه‌ای در کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره شمار ۵۱۰۲ فارسی، در این نسخه این ترقیمه آمده: تحت تذکرهٔ ریاض الشعرا به خط فقیر حقیر پر تقصیر بنده کریم غفرله.

۶- نسخه‌ای در ذخیرهٔ حبیب گنج همین کتابخانه (شمارهٔ ۵۱۰۳ فارسی) که خیرات علی کنبو مارهروی آن را استنساخ کرده است.

در نظر بود، شرح حال شاعرانی که در این تذکره از آنها یاد شده، پس از تطبیق با دیگر منابع و تذکره‌های موجود، در بخش تعلیقات نسخهٔ چاپی به صورت متمم آورده شود. همچنین لازم بود در بعضی موارد مآخذ و اشتباهات واله داغستانی مؤلف این اثر، تا حد امکان تصحیح گردد. با توجه به فراوانی مراجع دست اول و مقاله‌های پژوهشی بیشماری که تاکنون دربارهٔ احوال شاعران فارسی نگاشته شده است، این کار نسبتاً آسان می‌نمود. امّا در وهلهٔ اول نظر به محدودیت امکانات و در وهلهٔ دوم نظر به حجم بالای تذکرهٔ ریاض الشعرا، این مهم نیازمند صرف وقت زیاد و متحمل شدن هزینهٔ سنگین بود. بنابر این، از این کار صرف نظر شد.

در تصحیح این تذکره سعی شده تا رسم‌الخط رایج امروز فارسی رعایت گردد و آنچه در متن اضافه شده، در میان دو پرانتز یا گیومه قرار گرفته است.

این تذکره در دو جلد به چاپ می‌رسد. جلد اول در برگیرندهٔ شرح حال شاعران به همراه یک و یا احتمالاً دو تا سه بیت نمونه است و جلد دوم شامل تمامی ابیات شاعرانی است که نگارنده در این تذکره به ذکر آنها همت گماشته است.

به هر حال تلاش مصحح در چاپ جلد اول بر این بوده است که متنی کامل و تا حد امکان صحیح از تذکرهٔ ریاض الشعرا به پژوهشگران و خوانندگان ارائه شود.

در پاورقی‌های موجود این جلد تنها اختلاف‌های معنی دار نسخ مورد نظر از این تذکره، آورده شده و از درج اشتباهات املایی کاتبان صرف نظر شده است. واله

اصفهانی در حین نگارش تذکره به آیاتی از قرآن کریم، احادیث نبوی و جملات و ابیات عربی حسب الحال و براساس موضوع استناد کرده که مصحح تذکره آنها را به همراه ترجمهٔ فارسی در بخش پایانی کتاب فهرست وار آورده است.

شایان ذکر می‌داند که حتّی مطالعهٔ اجمالی ریاض الشعرا بیانگر این حقیقت است که حوزهٔ تسلط و قلمرو نفوذ زبان و ادب فارسی از کنارهٔ دریای مدیترانه گرفته تا تمامی شبه قاره و سرحد چین گسترده بوده است. علاوه براین، ریاض الشعرا یکی از اسناد معتبر میراث گرانبهای مشترک ادبی و فرهنگی جهان فارسی بویژه ایران و هند است. بی‌تردید انتشار این گونه آثار، گسترش و تحکیم روابط ادبی و فرهنگی دو ملّت ادب دوست ایران و هند را در پی خواهد داشت.

فهرست منابع مقدّمه

۱- احوال و افکار و آثار علی قلی خان واله داغستانی، دکتر عبدالغفّار انصاری، بهاگلپور، بیهار، ۱۹۸۳ م.

۲- ریاض واله، علی قلی خان واله داغستانی، نسخهٔ خطّی، کتابخانهٔ انستیتوی غالب، دهلی نو.

۳- تاریخ تذکره‌های فارسی، گلچین معانی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۰، ج اوّل.

۴- تاریخ عماد الملک، عبدالقادر خان عرف غلام قادر خان، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، شماره ۶۱۵.

۵- تاریخ مظفّری، محمد علی خان انصاری، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره، شماره ۳۶۵، ۱۳۵.

۶- تذکرهٔ بهار بیخزان، احمد حسین، تصحیح نعیم احمد، علمی مجلس دهلی، ۱۹۶۸ م.

۷- تذکرة الخواتین، عبدالباری آسی، نولکشور، لکهنو.

۸- تذکرهٔ مردم دیده، عبدالحکیم حاکم لاهوری، تصحیح سیّد عبدالله، لاهور، ۱۹۶۱م.

۹- تذکرهٔ نسوان هند، فصیح‌الدین بلخی، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ رضا، رامپور.

۱۰- تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، دکتر سیّد علی رضا نقوی، چاپ علی اکبر علمی، تهران ۱۹۶۴ م.

۱۱- خزانهٔ عامره، غلام علی آزاد بلگرامی، نولکشور، کانپور، ۱۸۷۱ م.

۱۲- خلاصة الافکار، ابوطالب خان تبریزی اصفهانی، نسخهٔ خطّی در کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، شماره ۷۱۲.

۱۳- ریاض الشعرا، علی قلی خان واله داغستانی، نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره، شماره ۵۱۰۴ فارسی.

۱۴- ریاض الشعرا، علی قلی خان واله داغستانی، همین چاپ.

۱۵- ریحانة الادب، ج ۴، محمد علی تبریزی، تهران.

۱۶- زنان سخنور، علی‌اکبر مشیر سلیمی، تهران ۱۳۳۵ ش، ج اوّل.

۱۷- سفینهٔ خوشگو، بندرابن داس خوشگو، تصحیح عطاءالرحمان کاکوی، پتنا، دفتر سوم.

۱۸- سفینهٔ هندی، بهگوان داس هندی، تصحیح عطاءالرحمان کاکوی، پتنا، ۱۹۵۸ م.

۱۹- صبح گلشن، علی حسن خان، مطبع فیض شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۵ ه.

۲۰- طبقات سخن، خلیفه غلام محی‌الدین مبتلا، اشپرنگر، شماره ۵۳.

۲۱- عقد ثریا، شیخ غلام همدانی مصحفی، انجمن ترقی اردو، هند، ۱۹۳۴ م.

۲۲- فرهنگ آنندراج، چاپ هند.

۲۳- فرهنگ فارسی، دکتر معین، امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۱.

۲۴- گل رعنا، لچهمی نراین شفیق، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.

۲۵- گلشن بی خار، مصطفی خان شیفته، نول کشور.

۲۶- لباب الالباب، محمد عوفی، تصحیح ادوارد براون، چاپ لیدن، ۱۹۰۳ م و تصحیح سعید نفیسی، چاپ اتحاد، ۱۳۳۵.

۲۷- مثنوی واله و سلطان، شمس‌الدین فقیر، نسخهٔ خطّی، کتابخانهٔ رضا، رامپور، شماره ۵۵۸۴م.

۲۸- مجمع الفصحا، رضا قلی خان هدایت، تهران ۱۳۴۰.

۲۹- مجمع النفایس (تنها شعرای سدهٔ دوازدهم)، سراج‌الدین علی خان آرزو، تصحیح عابد رضا بیدار، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، چاپ دوم ۱۹۹۲ م.

۳۰- مخزن الغرایب، ج ۲، علی احمد خان هاشمی سندیلوی، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ خدابخش، شمارهٔ ۷۱۳.

۳۱- مفاتیح الریاست، محمد رضا نجم، نسخهٔ خطّی، کتابخانهٔ مدرسهٔ الواعظین، لکهنو، شماره ۱۴۷.

۳۲- منتخب اللطایف، رحم علی خان ایمان، به‌کوشش پرفسور سیّد امیر حسن عابدی و جلالی نایینی، تهران ۱۳۴۹ ش.

۳۳- نتایج الافکار، قدرت الله شوق، بمبئی، ۱۳۳۶ ش.

۳۴- نشتر عشق، حسین قلی خان عظیم آبادی، تصحیح اصغر جانفدا، نشریات دانش، تاجیکستان، ۱۹۸۳ م.

مقالات

۳۵- ریاض واله داغستانی، استاد سیّد امیر حسن عابدی، غالب‌نامه، دهلی، ژانویه ۱۹۹۴م.

۳۶- گتّا بیگم، فارسی و اردو کی ایک شاعره، شریف حسین قاسمی، ارمغان علمی، مجلس ادبیات مشرق، لاهور، ۱۹۹۸م.

۳۷- قدیمی‌ترین مجموعه‌های شعر فارسی، استاد نفیسی، ارمغان علمی، لاهور، ۱۹۵۵م.

منابع انگلیسی

38- Beale, T.W: *Oriental Biographical Dictionary*, Calcutta, 1801.

39- Ivanow, W: *Concise Descriptive Cat. of the Persian Mss. in the Collection of Asiatic Society of Bengal*, Calcutta, 1924.

40- Muqtadir, A: *Catalogue of the Persian & Arabic Mss. in the Oriental Library of Bankipore*, Calcutta 1908 - 1933.

41- M. Yousuf Kokan: *Arabic & Persain in Carnatic (1710-1960)*, Madras, 1974.

42- Rieu, C: *Catalogue of the Persian Mss. in the British Museum*, Vol. II, London, 1879-83.

43- Sprenger, A: *A Catalogue of the Arabic, Persian & Hindustani Mss. in the Libraries of the Kings of Oudh*, Calcutta, 1854.

44- Storey, C. A: *A Bio-bibliographical Survey of Persian Literature*, London, 1927-53.

***

تأثیر زبان فارسی بر زبانهای هند بویژه زبان بنگالی

مرحوم محمد اسلم خان*

وقتی دو ملت با یکدیگر ارتباط پیدا می‌کنند، غیر از آداب و رسوم و عادات، زبان یکدیگر را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهند. امّا تأثیر زبان قوی و پیشرفته بر زبان ضعیف و ابتدایی بیشتر می‌شود؛ به‌گونه‌ای که می‌بینیم در حال حاضر زبانهای فرانسوی، روسی، انگلیسی و آلمانی تأثیر بسزایی بر زبان فارسی دارند. چنان‌که بعضی واژه‌ها یا ترجمهٔ بعضی از واژه‌ها و نیز بعضی از محاورات و اصطلاحات و امثال زبانهای مذکور، در زبان و ادبیات فارسی راه یافته است.

وقتی ملتی که دارای فرهنگ و تمدن بوده و با اقتدار دولت و جنبش دینی همراه باشد، زبان آن ملّت نه تنها زبانهای معاصر دیگر که بعضی زبانهای قدیمی‌تر و پیشرفته‌تر را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ چنان‌که بعد از پیشرفت زبان و ادب عربی - در قرن‌های هشتم و نهم - زبان و ادب عبری و سریانی تحت نفوذ قرار گرفت. (در صورتی که قبل از آن خود زبان عربی تحت نفوذ زبانهای مذکور بود) در ترتیب و تدوین صرف و نحو زبانهای سریانی و عبری، ترکیب‌ها و اصطلاحات صرف و نحو عربی بکار رفت[1]. چنانکه قبل از پیشرفت ادب عربی، نظم و ترتیب تاریخی اصلاً در ادبیات عبری وجود نداشت ولی با تأثیر ادب عربی، نظم مذکور در ادب عبری رواج یافت[2].

---

*- نویسندهٔ مقاله استاد زبان فارسی دانشگاه دهلی بود که در شانزدهم اوت ۱۹۹۹ فوت کرد.

1- *Arabic Lexicography*, Leidon, 1960, pp. 120-122.

2- *Hadith Literature*, Calcutta, 1961, p.136.

بعد از پیروزی اعراب بر ایرانیان، تأثیر زبان عربی بر زبانهای ایرانی تا اندازه‌ای عمیق و گسترده شد، چنان‌که گمان می‌رود پهلوی و فارسی اسلامی دو زبان مختلف الاصل‌اند؛ در نتیجه خط فارسی اسلامی و زمینه‌های ادبی آن در چارچوب جدیدی قرار گرفت، با این وجود شک و تردیدی وجود ندارد که زبان پهلوی نیز تأثیر خود را بر زبان و ادب عربی گذاشت؛ چنان‌که چندین واژهٔ ایرانی الاصل وارد زبان عربی گردید و شعر عربی قرن هشتم و نهم از افکار و بیان ایرانی تأثیر گرفت.

وقتی زبان فارسی به‌راه پیشرفت و ترقی گام نهاد، همراه زبان عربی، این زبان نیز تحت نیروی حکومت و مذهب در کشور مفتوح وارد شد و همراه زبان هر کشور زبان فارسی نیز تأثیر گرفت. چنانکه می‌بینیم زبان ترکیه که تاتاری الاصل است، تحت تأثیر زبان و ادب فارسی قرارگرفت و زبانی در هند نبود که از آن متأثر نشود.

هنگامی که فارسی اسلامی وارد هند گردید، بیش از هفتصد لهجه در این کشور متداول بود. امّا در مدت بسیار کم، فارسی ـ بنابر سلطهٔ فرمانروایان فارسی زبان و مذهب آنان (یعنی اسلام) ـ زبان سیاسی و آموزشی هند شد و چون بیشتر کارهای اداری به همین زبان انجام می‌گرفت، مردم به منظور برآوردن نیازهای سیاسی و قضایی، واژه‌ها و ترکیب‌های فارسی را بکار بردند. مشایخ و بزرگان تصوف برای تبلیغ با مردم این کشور با زبان بومی گفتگو می‌کردند ولی برای بیان اصطلاحات صوفیه و مذهبی، واژه‌های فارسی را بکار می‌بردند؛ همان طور که مسلمانان خارجی نیز ـ در ارتباط با مردم بومی ـ زبان این مردم یا زبان مشترک یعنی زبان بومی و فارسی را بکار می‌بردند. بنابراین، همهٔ زبان‌ها و لهجه‌های این کشور، از زبان فارسی تأثیر گرفت و چون فاتحان، مبلّغان و صوفیان برای تبلیغ، رساله‌های خود را به‌زبان بومی تألیف می‌کردند، رشد آغازین ادبیات این زبان‌ها مرهون منت مسلمانان گردید و حتی خط بعضی زبانهای بومی ـ چون پشتو و سندی ـ براساس الفبای خط فارسی قرار گرفت. اگرچه زبانهای پنجابی، ملتانی و

گجراتی خط جداگانه‌ای دارند، با این وجود تمام این زبان‌ها، واژه‌ها، ترکیبات و روش بیان فارسی را بکار بردند.

در زمینهٔ نفوذ و تأثیر زبان فارسی بر زبانهای، پشتو و پنجابی و سندی، ادارهٔ مطبوعات پاکستان، مقاله‌ای مفصّل تحت عنوان: «تأثیر زبان فارسی بر زبانهای بومی پاکستان» نوشته و به‌چاپ رسانده است و بعضی از تأثیرات مذکور را آقای عبدالمجید سالک در کتاب خود بیان داشته است[1]. همچنین تأثیر و نقش برجستهٔ زبان فارسی بر زبان مَراتهی را مولانا عبدالحق مرحوم در اثر خود به نام تأثیر فارسی بر زبان مَراتهی، به بحث گذاشته است. به نظر او در این تأثیر، علم و زبان مَراتها تأثیری نداشت، چون اگرچه مَراتها در شجاعت و فنون جنگی مهارت تام داشتند، امّا به طور کلی آنان در زمینهٔ علم و فضل کار برجسته‌ای انجام ندادند و همچنین در میان آنان تعداد دانشجویان زبان سانسکریت بسیار کم بود و هیچگاه نسبت به زبان عربی و فارسی تمایلی نداشتند و در میان‌شان نه تنها کسی کتابهای عربی یا فارسی را به زبان بومی ترجمه نکرد که در انجام این کار یاری هم ننمود.

زبان گجراتی بیش از زبان مَراتهی دارای نفوذ و تأثیر زبان فارسی است:

اولاً، چون از اواسط قرن هفتم عرب‌ها روابط خود را با نواحی ساحلی گجرات برقرار کردند و بعد از مدتی حکمرانِ «اناهلواده» برای سکونت مسلمانان در این منطقه مجوز بنای یک مسجد را داده و حتی در انجام این کار به آنها کمک کرده بود[2]؛

ثانیاً، بعد از فتح گجرات ـ در سال ۱۲۹۷ م ـ به دست علاءالدین خلجی تا اواخر قرن هجدهم، علما، فضلا و مشایخ از استان‌های مختلف هند و از کشورهای

۱- مسلم ثقافه هندوستان مین (ثقافت اسلامی در هند)، لاهور، ص ۵۳۶ و ۵۵۷.

2- Majumdar, M.R: *Cultural History of Gujarat*, Bombay, pp.239, 249.

خارجی به‌گجرات آمده و آنجا سکونت اختیارکردند و با مردم محلی این دیار نشست و برخاست داشتند؛

ثالثاً، سلاطین خودمختار مظفری این ایالت تمایل زیاد به زبان فارسی و کارهای علمی داشتند، بنابراین اکثر کتب سانسکریت و عربی را به‌زبان فارسی برگرداندند[1].

علاوه بر این، پس از فتح گجرات توسط علاءالدین خلجی، زبان اداری گجرات فارسی گردید و بتدریج برای آموزش و یادگیری فارسی و عربی مدارسی تأسیس شد و ساکنان گجرات به‌خاطر نیازهای سیاسی و قضایی از طریق مسلمانان، زبان فارسی را یادگرفتند.

تمام این تحولات، منجر به‌خلق زبان نوینی به‌نام «گوجری» گردید که شامل خط گجراتی، امّا واژه‌ها و ساخت آن فارسی است. فرهنگ قدیمی این زبان را سیّد نجیب اشرف ندوی تصحیح و در بمبئی چاپ کرده است. از سوی دیگر، واژه‌های متعدّد فارسی به‌زبان گجراتی وارد شده است که بیشترین آن در قرن چهاردهم و پانزدهم، مربوط به‌فنون جنگی، صنایع، حرف، ترکیبات قضایی، تسلیحات نظامی، عناوین درباری و واژه‌های متداول است. همچنین ترکیبات علمی گجراتی تحت تأثیر ترکیبات فارسی قرار دارد و برای توضیح آن، فرهنگ‌های متعدّد ترکیبات به‌زبان سانسکریت تألیف شده است[2].

بعضی از کتب مهم فارسی به‌گجراتی ترجمه شده است. نانک چوتوبایی در کتاب خود[3]، ترجمهٔ گجراتی گلستان سعدی به‌نام پهولستان و ترجمهٔ گجراتی غزلیات حافظ

۱- نذرِ عرشی، دهلی، ۱۹۶۵، ص ۸-۱۸۷.

2- *Cultural History of Gujarat*, ofcister, p.312.

۳- نفوذ فارسی و عربی به گجراتی (به زبان گجراتی است).

شیرازی را ذکر کرده و گفته است بال شنکر رساله‌ای به زبان فارسی به نام «الخاش مالاء» تحت سرپرستی نوابان جوناگر چاپ کرده و در این رساله‌ها بعضی قسمت‌های آیین اکبری و تاریخ فرشته و تزک جهانگیری را به زبان گجراتی انتشار داده است.

نفوذ زبان فارسی بر زبان بنگالی نسبت به زبانهای مَراتهی و گجراتی بیشتر به چشم می‌خورد. راجع به این موضوع اکثر محقّقان، بویژه پرفسور ونیش چندر سین در اثر برجستهٔ خود به‌نام خدمت مسلمانان به زبان و ادب بنگالی، اشاره‌کرده‌اند[1]. دکتر گهوش، دکتر شهیدالله و دکتر انعام‌الحق نیز بعدها در آثار خود اطلاعات بیشتری گردآوردند و پس از آنان، دکتر عطا کریم برق ـ استاد زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه کلکته ـ به بررسی و پژوهشی مفصل دربارهٔ این موضوع دست زد و رسالهٔ تحقیقی خود را از دانشگاه تهران گذراند و نایل به اخذ درجهٔ دکتری از آن دانشگاه شد.

بنابر اوضاع سیاسی و اجتماعی و تاریخی، تأثیر زبان فارسی بر زبان بنگالی بسیار عمیق و وسیع است و حقیقت این است که حکمرانان مسلمان بنگالی، بنیان ادب بنگالی را گذاشتند و تا اندازه‌ای به سبب علاقهٔ آنان، ادب مذکور در استان بنگال گسترش و توسعه یافت و این به سبب آن بود که:

اولاً، مسلمانان عرب در قرن هفتم هجری بر ساحل بنگال نیز چون بر ساحل گجرات سکونت اختیار کردند و واژه‌های عربی، وارد زبان ساکنان ساحلی گردید؛

ثانیاً، پس بعد از حملهٔ محمود غزنوی و قطب‌الدین غوری، در زبان پراکریت هند استعمال بعضی از واژه‌های فارسی آغاز گردید و به توسط آن در زبان بنگالی ـ که در آن عصر نشو و نما می‌یافت ـ واژه‌های فارسی وارد شد؛

1- *History of Bengali Language and Literature.*

ثالثاً، پس از مدتی مبلّغان و مشایخ اسلامی برای تبلیغ دین اسلام به این سرزمین آمدند که درمیان آنان سلطان محمود ماهی سوار (م: ۱۰۴۷م)، شاه محمد سلطان رومی (م: ۱۰۵۳م)، بابا آدم شهید (م: ۱۱۱۹م)، عبدالله کرمانی جشتی بیربهومی (م: ۱۱۴۴-۱۲۳۶م) وغیره را دکتر انعام‌الحق ذکر کرده است. سیّد شاه جلال‌الدین تبریزی (م: ۱۲۲۵م) در دربار لکشمن سین نفوذ زیاد داشت. لکشمن سین برای او در مندوا مسجدی و خانقاهی بنا کرد. او در سیلهت وفات یافت و تاکنون مزارش زیارتگاه مردم است.

بزرگان مذکور، با مردم هند و بنگال آمد و شد داشتند و در اوضاع نامساعد به‌کمک آنها شتافته و افکار خود را به‌زبان آنان تبلیغ کردند و پیداست در گفتگو، واژه‌های فارسی را نیز بکار می‌بردند. در اواخر قرن دهم، به‌واسطهٔ سلطهٔ پیروان آیین بودا، زبان بنگالی توسعهٔ بیشتری یافت. امّا هندوان به‌طور عمومی و برهمنان به‌طور خصوصی زبان بنگالی را بسیار ناچیز می‌پنداشتند و سانسکریت را زبان مقدّس و محترم می‌دانستند و کار تألیف و تصنیف را به همین زبان محدود می‌کردند و زبان بنگالی تنها زبان گفتگوشده بود و در دربار راجه‌ها مقام و منزلتی نداشت و همچنین در امور مملکتی نیز استعمال نمی‌شد؛ بنابراین از لحاظ ادبی مقامی نداشت.

بودایی‌ها از زبان بنگالی برای تبلیغ آیین خود و برای کارهای تألیف و تصنیف آثار استفاده می‌کردند. رامّا پاندیت ـ اهل بازکور ـ عالم و فاضل دین بودایی تقریباً در قرن یازدهم کتابی به‌زبان بنگالی به‌نام سونیاپورا نوشت. در این کتاب و همچنین در کتب اولیهٔ زبان بنگالی واژه‌های عربی و فارسی بچشم می‌خورد. بعضی از آنها به قرار ذیل است:

خدا، بهشت، محمد، پیغمبر، آدم، غازی، قاضی، شیخ، تیر، کمان، سود، کفن، پیک.

معلوم می‌شود در زمان تألیف کتب مذکور، مسلمانان در بنگال سکونت اختیار کرده و زبان فارسی بر زبان بنگالی تأثیر بسزایی داشته است.

امرای مسلمان هنگامی که استان بنگال را فتح کردند، علمای سانسکریت را در دربار خود جای دادند و متقاعد ساختند که اهم کتب سانسکریت را به زبان بنگالی برگردانند. همچنین علما و مشایخ مسلمان اهم کتب فارسی را به زبان بنگالی ترجمه کردند. خلاصه این که، به حمایت امرای مسلمان و با پاسداری علما و اصفیا، ادب بنگالی توسعه و ترقی یافت، چنان که به مساعی مسلمانان، زبان بنگالی در بیرون این استان از یک سو در اراکان و تیفا و آسام و از سوی دیگر در اوریسا و رانچی تا اندازه‌ای رواج یافت. به تقلید از مسلمانان، راجه‌های هندو نیز در توسعه و ترقی زبان بنگالی سهیم شدند و علما و فضلای هندو که قبلاً زبان بنگالی را بسیار ناچیز و پست می‌شمردند، زمام کار تصنیف و تألیف در این زبان را به دست خود گرفتند که این مطلب را پرفسور دی.سی. سین[1] و مورخان دیگر ادب بنگالی به اثبات رسانده‌اند و معلوم است اگر مسلمانان به استان بنگال نمی آمدند، زبان بنگالی به دربار راجایان هندو راه نمی‌یافت و همچنین مقام ادبی و علمی را بدست نمی آورد.

سپهسالار سیّد علاءالدین حسین شاه (۱۴۹۳ م) یعنی پراگل خان و پسرش نصرت خان (۱۵۱۸ م)، پرمیشور داس و کاراندی را برای ترجمهٔ مهابارات گماشتند و امرای مسلمان رامایان را از سانسکریت به بنگالی ترجمه کردند. تحت حمایت رکن‌الدین باربک شاه (۱۴۵۹ م)، مالا در باسو، بهگوت گیتا را از سانسکریت به بنگالی ترجمه کرد و در پاداش آن خطاب «گونا راج» گرفت. شاه شجاع فرزند شاهجهان، شاه کملا نارایان جادونات را برای ترجمه کتابی از سانسکریت به بنگالی تشویق کرد.

قبل از ترجمهٔ این کتاب مهم و پر حجم سانسکریت به زبان بنگالی، برخی از علما بعضی از کتب فارسی یا خلاصهٔ آن را به زبان بنگالی ترجمه کردند. در میان کتب مذکور، سیف الملوک، حسن بانو، سلطان یمامه، طوطی نامه، حاتم طایی، شاه روم، تمیم انصاری،

۱- Prof. D.C. Sen

گل بکاؤلی و یوسف و زلیخا حایز اهمیت فراوان است. در مورد یوسف و زلیخا لازم است گفته شود که بنا به پیروی از منظومه‌های فردوسی و مولانا عبدالرحمن جامی، منظومه سرایی به زبان بنگالی آغاز گردید.

ادبای مسلمان غیر از کتب مذکور، چندین کتاب دیگر را به زبان بنگالی ترجمه کردند. در میان آنان باید از لیلی و مجنون جامی، هفت پیکر و اسکندرنامهٔ نظامی، رباعیات عمر خیام و شاهنامهٔ فردوسی، بهار دانش عنایت خان، غزلیات حافظ، تذکرة الاولیا و پندنامهٔ عطار، گلستان و بوستان سعدی نام برد.

مسلمانان بنگال کتب فارسی را نه تنها ترجمه کردند، بلکه به پیروی از آثار فارسی، کتب منظوم و منثور نیز تألیف کردند که بعضی از آنها به نورنامه، نصیحت نامه، طالب نامه، شریعت‌نامه، قیامت‌نامه، مناجات و شاهنامهٔ اسلام موسوم گردید و همچنین فقه اسلامی، واقعات اهم تاریخی و شرح حال بزرگان دین اسلام به زبان بنگالی تألیف شد که تفصیل آن بسیار زیاد است.

علمای مذکور در ترتیب و تألیف ادب مذهبی و امثال آنها ـ از حکایات و قصه‌ها و وقایع محلی ـ نیز فروگذار نکردند. فهرست بیشتر کتب مذکور و مصنفان آن را دکتر انعام‌الحق در کتاب خود به نام ادب بنگالی مسلمانان، ذکر کرده است.

مسلمانان، شمع زبان و ادب بنگالی را در منطقهٔ «اراکان» روشن کردند. اسلام در منطقهٔ مذکور، در قرن چهاردهم وارد شد. در اوایل قرن پانزدهم، مسلمانان بر اثر حملهٔ راجایان برمه از اراکان به لکهنوتی مهاجرت کردند ولی بعد از مدت کوتاهی، جلال‌الدین محمد شاه اراکان را بار دیگر فتح کرد و حکمرانان بودایی این منطقه، حکمرانی محمد شاه را پذیرفتند و اکثر مسلمانان از نقاط مختلف بنگال به آن منطقه منتقل شدند و اسلام دوباره در آنجا نفوذ یافت و حکمرانان بودایی، واژه‌های سلیم شاه، سکندر شاه و حسین شاه را به نام‌های خود اضافه کردند. مسلمانان در وزارت خانه‌ها به مقامات عالی

گماشته شدند و از علما و مؤلفان حمایت کردند. محل فعالیت علمی و ادبی مولوی دولت قاضی، مولوی سیّد علاؤل و مولوی مردان علی در اراکان بود. در همین جا بود که دولت قاضی، منظومهٔ داستانهای لور چاندرانی و ستی مینا را به زبان بنگالی آغاز و مولوی سیّد علاؤل آنها را تکمیل کرد و همچنین پدماوت ملک محمد جایسی را از زبان هندی و هفت پیکر و سکندرنامهٔ نظامی گنجوی و سیف الملوک و بدیع الجمال غواصی را از زبان فارسی به زبان بنگالی برگرداند و نیز مولوی مردان داستان ناصرهنامه را به زبان بنگالی تألیف کرد.

در میان سلاطین مسلمان بنگالی، عصر حسین شاه در زمینهٔ تاریخ اولیه آداب بنگالی حایز اهمیت فراوان است. در عصر وی بعضی از ادبای هندی چندین کتاب سانسکریت را به زبان بنگالی برگرداندند و بعضی از آنان منظومه‌های طولانی چون منسابیجایا و منسامنگل را منظوم کردند و در این منظومه‌ها از حسین شاه ستایش فراوان کرده و شرح حال امام حسین و امام حسن (ع) را نیز به نظم کشیدند. در مورد منسامنگل، ذکر این مطلب حایز اهمیت است که در حجلهٔ عروسی، قهرمان داستان برای دفع ارواح خبیثه غیر از چیزهای متبرک دیگر، قرآن مجید را نیز می‌گذاشت.

چنانکه قبلاً گفته شد، قبل از فتح بنگال توسط مسلمانان، هندوها بنگالی را زبان ناچیز و پست و زبان ارواح خبیثه می‌پنداشتند. وقتی مسلمانان این زبان را مورد حمایت خود قرار دادند، بنابه تشویق و حمایت‌شان بعضی از علمای سانسکریت‌زبانِ دربار آنان اهم کتب سانسکریت را به زبان بنگالی برگرداندند. متقابلاً راجایان و مؤلفان و علمای هندو نیز تمایل خود را به زبان بنگالی نشان دادند و در همین عصر بود که هندوهای بنگالی بنابه ضرورت‌های سیاسی و اقتصادی آموزش سانسکریت و عربی و فارسی را شروع کردند و از قرن شانزدهم تا قرن بیستم تعداد زیادی از علمای عربی و فارسی در بنگال پرورده شدند. آنان کتب عربی و فارسی را به زبان خود ترجمه کردند و بر طبق

نمونه‌ها و موضوعات آن، آثار جدید چون فرهنگ فارسی و بنگالی و امثال و اصطلاحات عربی و فارسی و سانسکریت را جمع آوری[1] و تألیف کردند. بعضی دیگر را در روزنامه‌های فارسی و بعضی دیگر را در روزنامه‌های مشترک فارسی و بنگالی انتشار دادند و به انحای مختلف، زبانهای اردو و فارسی و بنگالی را تقویت کردند. در قرن هفدهم، هندوان بنگالی در اثر کوشش خود، ادب بنگالی را به اوج رساندند و به همین خاطر است که امروز زبان بنگالی یکی از زبانهای مترقی هند بشمار می‌آید. به نظر من، بهارت چندر رای و رام موهن رای از مؤلفان برجستهٔ قرنهای هیجدهم و نوزدهم محسوب می‌شوند.

بهارت چند رای فرزند یکی از کارمندان برهمن مورد توجه نواب مرشدآباد راجا نارندراین در سال ۱۷۲۱ م در شهر بردوان چشم به جهان گشود. او تحصیلات مقدماتی خود را به زبان سانسکریت آغاز کرد. فارسی را در سن جوانی از استاد برجستهٔ فارسی منشی رام چندر در هوگلی آموخت. به خاطر نزاع‌های ملکی و در اثر حسادت‌های خانوادگی در بردوان زندانی شد. پس از مدتی از زندان فرار کرد و در کتک و پوری و وندران مخفی شد، امّا به علت شهرت جهانی او در ادب، راجای کرشناگره، کرشنا چندر وی را در میان علما و شعرای دربار خود جای داد و به لقب «گوناکار» (مجمع الاوصاف) سرافراز کرد و در منطقهٔ هوگلی، یک قطعه بزرگ از املاک آنجا را به وی اعطا کرد.

او در اوایل قرن هیجدهم از بهترین علما و شعرای زبان بنگالی بشمار می‌رفت و چندین کتاب به زبان بنگالی نوشت و منظومه‌های مطول سرود. در منظومه‌های مذکور، ویژگی‌های شعر سانسکریت و فارسی را باهم آمیخت و طرز نوینی در شعر بنگالی ایجاد کرد و شعر را به اوج کمال رسانید؛ چنانچه منتقد ممتاز شعر بنگالی راجا رام موهن رای نوشته است که پس از بهارت چندر مشکل است کس دیگری به مرتبه و مقام او برسد. او با وجود طبع شاعرانه، شعرسرایی را ترک گفت. آثار منظوم و منثور بهارت

چندر پسند عموم مردم واقع شد و شعرای دیگر به تقلید او شعر گفتند. مولوی نظارت‌الله منظومهٔ ویریا و شندر او را به فارسی برگرداند. منظومه‌های او تحت تأثیر جامعهٔ هند و بنگال است و در عین حال در نوشته‌های او غیر از واژه‌های فارسی، ابیات فارسی نیز به چشم می‌خورد.

ممتازترین عالم و دانشمند بنگال در قرن جاری، راجا رام موهن رای است. جد او برج بنودا در آغاز وابستهٔ دربار نواب علی وردی خان بود. پدرش راجا رام کنت رای در اداره دارایی مرشدآباد کارمند بود. راجا رام موهن رای در منطقهٔ هوگلی در سال ۱۷۷۴م چشم به جهان گشود. تحصیلات مقدماتی را در رشتهٔ سانسکریت تکمیل کرد و در پتنا عربی و فارسی را فراگرفت. او بعدها در بنارس تحصیلات خود را در رشتهٔ سانسکریت به تکمیل رساند و در دکه مشغول کار شد ولی آن را ترک گفت و مدتی در شهرهای مختلف بسر برد و بالآخره در کلکته سکونت اختیارکرد. تقریباً مدت بیست سال را در مطالعهٔ علوم مذهبی هندو و اسلامی گذراند و دربارهٔ مسایل مهم دینی و سیاسی کتاب‌های بسیار تألیف‌کرد و قریب بیست و هفت کتاب مختصر و مفصل نوشت و همچنین به‌زبانهای فارسی و بنگالی روزنامه‌هایی منتشرکرد و برای مناظره و مباحثهٔ مسایل مختلف دینی ـ مذهبی، انجمنی تأسیس کرد. علیه بت‌پرستی جنبشی براه انداخت و درمیان هندوان توحید را تبلیغ و برای اصلاح آنان، فرقهٔ نوینی به‌نام برهمو سماج تأسیس‌کرد. او دوست مسلمانان، مخلص هندوان و سرباز فداکار استقلال و پیشرفت هند بود.

او در عصر خود، یک رهبر برجستهٔ هند بود و موجد نثرنویسی نوین در زبان بنگالی بشمار می‌رفت. شکی نیست قبل از او، صدها کتاب ترجمه و تألیف شد امّا وی در نثرنویسی بنگالی سبک نوینی را ایجادکرد و در عین حال آن راگسترش و درمیان عموم مردم رواج داد. مؤلفان بنگالی پس از او تا اواخر قرن بیستم از سبک وی پیروی کردند. او در سال ۱۸۳۳م در انگلستان درگذشت.

به نظر راجا رام موهن رای در آغاز قرن نوزدهم به غیر از زبان بنگالی، برای یادگیری زبانهای عربی و فارسی و علوم در میان هندوان بنگالی ذوق و شوق فراوان ایجادگردید و تا اوایل قرن بیستم ادامه داشت. در طی این مدت صد سال، هندوان بنگالی نه‌تنها به‌ادب سانسکریت و فارسی علاقه داشتند بلکه تمایل شدیدی برای فراگیری ادب عربی و علوم اسلامی داشتند. قرآن و حدیث و فقه اسلامی را نیز مطالعه می‌کردند. درمیان آنان بیشتر همکاران علمی رام موهن رای نیز بودند که درنتیجه، عدّهٔ زیادی از این محیط علمی و جنبش دینی تأثیر پذیرفتند.

درمیان آنان، رام رام باسو (۱۷۸۶-۱۸۱۳) در آثار خود واژه‌های عربی و فارسی را بکار برد و روش آمیختهٔ بنگالی و فارسی را اختیار کرد. جیگوپال ترکالنکا (۱۷۷۳-۱۸۴۶) فرهنگ بنگالی راکه مشتمل بر دو هزار و پانصد واژه عربی و فارسی بود، تألیف‌کرد و معاون مدیر هفته‌نامهٔ فارسی در بیرام بود. گریش چندر سین (۱۸۳۵-۱۹۱۰) درکنار ادب بنگالی و سانسکریت، فارسی و عربی و علوم اسلامی را نیز مطالعه‌کرد. وی قرآن مجید و احادیث نبوی و امثال عربی را به‌زبان بنگالی ترجمه‌کرد و همچنین احوال انبیا و حضرت نبی آخرالزمان و ازواج مطهرات و بزرگان دین اسلام را به‌زبان بنگالی نگاشت و انتخاب دیوان حافظ، گلستان و بوستان، مکتوبات صدی، کیمیای سعادت، مثنوی مولانا روم، مثنوی گلشن راز وغیره را به‌زبان بنگالی چاپ‌کرد. کِرِشْنا چندرا مجمدار (۱۸۳۷-۱۹۰۷) آثار حافظ و عمر خیام و رومی و جامی را مورد مطالعهٔ عمیق قرار داد و دیوان خود را به‌زبان بنگالی نگاشت و در مقدمه اشاره‌کرده که منظومه‌های او تحت نفوذ خواجه حافظ و شعرای دیگر فارسی است. دیوان مذکور مورد پسند بنگالی‌ها قرارگرفت.

جد امجد رابیندرا نات تاگور، یعنی دوارکانات تاگور (م: ۱۸۴۶ م) به‌فارسی سخن می‌گفت و کارهای اداری خود را به‌زبان فارسی انجام می‌داد. با نیل رتن هلدار دو

هفته‌نامهٔ بنگالی به نامهای بنگ دوت و بنگال هلدار را به زبانهای انگلیسی، بنگالی، فارسی و هندی چاپ کرد.

عموی رابیندرا نات تاگور، دوندرا نات تاگور (۱۸۱۷-۱۹۰۵) دلدادهٔ اُوپانیشادْ و دیوان حافظ بود و در خلوت، ابیات حافظ و مولانای رومی را زمزمه می‌کرد و لذّت می‌برد.

نیل رتن هلدار (م: ۱۸۵۴ م) ضرب المثل‌های سانسکریت، عربی، فارسی و انگلیسی را جمع آوری کرد و به زبان بنگالی برگرداند. هریهردت- دوست رام موهن رای- هفته‌نامهٔ فارسی به نام جام جهان نما را تأسیس کرد. میترا موهن میترا روزنامهٔ فارسی به نام شمس الاخبار و یک روزنامهٔ اردو را در سال ۱۸۲۳ م منتشر کرد. سبود موهن میترا که تا اوایل قرن بیستم زنده بود، غیر از سانسکریت و بنگالی، عربی، فارسی و اردو و علوم اسلامی را مورد مطالعه قرارداد. او به خواهش بنگیا ساهتیا پریشاد کلکته، مجموعهٔ اصطلاحات و واژه‌های عربی و فارسی را اصلاح کرد که در ادبیات بنگالی استعمال شده است. مهیت لال مجمدار (۱۸۸۸-۱۹۵۳) در منظومهٔ اگهوربنتی افکار عمر خیام را بیان داشته است و اصطلاحات و واژه‌های متعدد فارسی را بکار برده است. غیر از دانشمندان مذکور، چندین دانشمند دیگر هندو از قرن هفدهم تا بیستم ادبیات فارسی را پاس داشتند و افکار مؤلفان فارسی را عموماً، و صوفیان و فیلسوفان را خصوصاً به زبان بنگالی درآوردند. مسلمانان بنگالی نیز دربارهٔ مطالب علمی و اسلامی آثاری به زبان بنگالی تألیف کردند. بعضی از آنها را پرفسور سین و دکتر انعام الحق و مورخین دیگر در زمینهٔ ادبیات بنگالی ذکر کرده‌اند و هفتاد نفر از آنان را شانتی رنجن بتاچاریا در کتاب خود خدمات هندوان بنگال به زبان اردو معرفی کرده است.

حقیقت این است که کتاب‌های فارسی که به زبان بنگالی ترجمه یا خلاصه شده، غیر از زبان اردو، در مورد هیچ زبان دیگری صورت نگرفته است. ترجمه و تألیف آثار به زبان

بنگالی، سهم برجسته‌ای را در ایفای مناسبات اجتماعی و فرهنگی بین هندوان و مسلمانان ترسیم کرد. حکومت صدها سالهٔ مسلمانان در بنگال و حمایت سلاطین مسلمان و امرا از علما و فضلاء، واژه‌های متعدّد فارسی و عربی را وارد زبان بنگالی کرد. تفصیل واژه‌ها را دکتر عطا کریم برق در رسالهٔ دکتری خود مطرح کرده است.

امّا در قرن بیستم بنابه کوشش انگلیسی‌ها و نیز در اثر فعالیت جنبش احیای زبان و علوم سانسکریت در میان هندوان بنگالی، جبهه‌ای علیه مسلمانان و تأثیرات اسلامی بوجود آمد که بتدریج این روش تشدید و با مرور زمان نظریهٔ استعمال واژه‌های سانسکریت به جای فارسی گسترش یافت و مؤلفان بنگالی استعمال واژه‌های عربی و فارسی را ترک کردند.

با وجود این، امروز نیز چندین واژهٔ فارسی در زبان بنگالی وجود دارد که حتی در زبان اردو موجود نیست و جزو زبان بنگالی شده است؛ مثلاً مجمدار (مجموعه‌دار)؛ خوندکار (خواندکار)؛ مستفی (مستوفی)؛ مجله نویس؛ قانونگو؛ هلدار (حواله‌دار) وغیره.

❁❁❁

بررسی و تحلیل ادبی و عرفانی اشعار حزین لاهیجی

حسین فقیهی*

مقام و درجهٔ عنقای دور پروازِ علم، درایت، ادب و عرفان حکیم فرزانه، حزین لاهیجی در فراخنای گیتی، آن چنان بی‌همتاست که کس را مجال آن نیست تا به‌مقام قرب وی راه یافته، چونان عندلیبی، نغمه‌خوان گلزار با صفا و پر طراوت او باشد. خوان گستردهٔ او آن‌گونه فراگیر است که دست را بر سینهٔ نامحرمان می‌کوبد و به‌کسی فرصت انکار نمی‌دهد.

با آن‌که غوص در دریای بیکران سخن و اندیشهٔ تابناک او، و دستیابی به‌گوهر یکتا و مروارید بی‌همتای دانش وی، دشوار و دیریاب است، امّا بنابه مضمون:

آب دریا را اگر نتوان کشید — هم به‌قدر تشنگی باید چشید

نگارنده بر آن است تا گرد پیمودن راه کنکاش و پژوهش برخی از آثار و احوال این عارف نامدار را توتیای دیدهٔ خویش ساخته، از فیض معنوی و روحانی او بهره‌مند شود. بدیهی است بررسی تمامی آثار و رساله‌های این ادیب اریب از حوصله مقاله خارج، و حتّی بررسی زمینه‌های ادبیِ آن، به‌صورت فراگیر و گسترده کاری بس دشوار است. بدین بهانه، توجّه نگارندهٔ این اوراق به‌این نکته معطوف شده است، تا نشان دهد که حزین لاهیجی، پیش از آنکه به‌عنوان فیلسوفی دانشمند، عارفی پاکدل و مورّخی سیاستمدار معرّفی شود، ادیبی بی‌همتا و شاعری توانا است.

---

* - استاد اعزامی از ایران به دانشگاه دهلی در سالهای تحصیلی ۹-۱۹۹۶ م.

قدرت شاعری حزین اگر با حافظ، سعدی، نظامی، مولوی، خاقانی و سنایی برابری نکند، کمتر هم نیست، اثبات این نکته را نیاز به ادلّه نیست که تنها دیوان وی خود مؤیّد این سخن و گواه بر مدّعا است. این اثر گرانقدر گنجینه‌ای از معارف الهی، نکته‌های ادبی، تعلّقات دینی و مذهبی شاعر است، با این ویژگی که استاد سخن دُرّ دری خویش را به‌پای خوکان نریخته؛ که با زیباترین بیان و گویاترین زبان، وقف ستایش پیامبر و خاندان وی کرده است. او خویشتن را برای همیشهٔ تاریخ جاودانه ساخته، و تاج افتخارِ حمایت از راد مردان جهان را به خود اختصاص داده است.

بیشتر اشعار حزین، در زمینه‌های غزل، قصیده، قطعه، رباعی و مثنوی است و حجم کارش نیز بسیار گسترده، با این حال، در هیچ یک از مراحل شعری، از ظرافتهای ادبی، شیوایی سخن، به‌کارگیری تشبیهات، مجاز، استعارات، تخیّلات و تصویرگریهای ابتکاری درنگ نکرده است. نگارنده راگزیری نیست جز آنکه در دریای سخنش غوطه خورد و توان اندک و بضاعت مزجاتش را به‌کارگیرد تا به‌برخی از درهای یکتا و عبارات شیوایش راه یافته، به دیدار همگنان درآورد.

غزلیّات

لطف غزل در شیوایی بیان، گویایی مضمون، سلاست و انسجام واژگان همراه با احساسی عمیق و عاشقانه است که همهٔ آنها در غزلیّات حزین موج می‌زند غزلِ حزین حاوی ظرافتهای زیر است:

۱- آهنگین بودن اشعار حزین، بویژه غزلیّاتش، آنچنان موجب وجد می‌شود که هر انسانی ناخواسته در شور و حال عارفانه، برای شنیدن آن پیراهن می‌درد و غلغله در افلاک می‌افکند، چنانکه خود گفته است:

پیچیده حزین، غلغله در گنبد گردون　　　از بسکه سازد، نی کلک تو نوا را[1]

۱- حزین لاهیجی، محمّد علی، دیوان، تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار، ص ۹۹.

موسیقی سخنش آن چنان دلربا و جذّاب است که گویی تویی سبکبال بر روی دریایی آرام به نرمی شنا کند، یا کبوتری هماره مترنّم باشد و بلبلی نغمهٔ موزون سر دهد. آهنگ سخن حزین شادیبخش، دلنواز و یا به‌گفتهٔ سعدی مفرّح ذات و ممدّ حیات است.

۲- خیال پردازی که از شیوه‌های بارز و اسلوب سخن وی است موجب شگفتی نیست، زیرا حزین بیش از هر چیز تحتِ تأثیر سبک هندی است که در آن دوره رونق بازار داشت. اشعار حزین فراهم آمده از نازک خیالیها و ظرافتهای هنری است، او دانهٔ دل را در زمین عشق می‌کارد و باکی از شکست آسیای چرخ ندارد:

ما کرده‌ایم دانهٔ دل در زمین عشق — از آسیای چرخ نیاید شکست ما[۱]

به دور حلقه‌های زلف او از دفتر خوبی — قلم پرداز قدرت حلقه گیرد چشم آهو را[۲]

پایبندی وی به «صائب» آن چنان عمیق است که در سراسر اشعارش پیروی از این شاعر، شیوهٔ کار اوست. برای نمونه[۳]:

به فرش بوریا گرچیده‌ای گل از شکر خوابی — خلد خارت، اگر بر بستر دیبا نهی پارا

قبول سجده را لازم بود، محراب ابرویی — به‌کیش من قضا بایدکند زاهد نمازش را

❁

همیشه ریشهٔ نخلم زگریه بود در آب — سموم هجر فروریخت، برگ و بار مرا

❁

داد برباد، تف عشق تو خاکستر دل — همچنان شعله زند خاطرت از کینهٔ ما

❁

۱- دیوان حزین لاهیجی، ص ۵۶. ۲- همان، ص ۸۵.

۳- همان، ص ۳-۹۱، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۶۷، ۱۹۹.

از آن گُل سینه چاک انداخت خود را در گریبانش
که ساز پرده پوش عیب خود آن جامه گلگون را

✽

چه پروا، گر در میخانه‌ها را محتسب گِل زد   نبندد نرگس مستش، دکان می فروشی را

✽

زمینِ سینه‌ام از آب پیکان توگلشن شد   نخواهد خاک این آماجگه، جز تیرباران را

✽

طاق ابروی تو، تا قبلهٔ عشاق شده است   پشت افلاک به تعظیم دل ما خم ازوست

یا این بیت که نموداری از عرفان والا و تخیّلی زیباست:

نهان در موج خود شد بحر و سر زد از حباب من
گهر در آب خود گم گشت و در گنجینه پیدا شد

۳- نکتهٔ مهمّی که غزل حزین را به پایهٔ غزلیّات حافظ و سعدی رسانده است، بیان اصطلاحات عرفانی با نمودی گویا، ظریف، تخیّلی و زیباست، چنانکه گویی تار و پود وجود انسان را از زمین کنده و آسمانی می‌کند. ابیات زیر بازگو کنندهٔ این شور و حال عارفانه است[1]:

از آن مهر جهان آرا، نقاب از رخ بر افکندن
زما بی‌طاقتان، چون صبح پیراهن دریدنها

و یا ابیات زیر که یادآور غزل حافظ است:

تا خرقه می‌پذیرد، در رهن باده ساقی   ای محتسب صلایی، پیران پارسا را

✽

خواه از لب مسیحا، خواه از زبان ناقوس   صاحبدلان شناسند، آواز آشنا را

✽

۱- دیوان حزین لاهیجی، ص ۵۳، ۵۷، ۶۱، ۱۲۰، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۹۵، ۱۹۹.

ز سنگ محتسب شهر، غم مخور ساقی سپرده‌ایم به پیر مغان سبوی تو را

❁

حق را بطلب، مسجد و میخانه کدام است؟ از باده بگو، شیشه و پیمانه کدام است

❁

مست من کاش ز میخانه برون می‌آمد مُفتی مدرسه را، دفتر فتوا می‌سوخت

❁

کفر و دین را نگهت، برق به خرمن زده است

شیخ در صومعه، ترسا به کلیسا می‌سوخت

❁

شمع سان روی تو در چشم ترم آتش زد خس و خار مژه‌ام، در دل دریا می‌سوخت

❁

کشور حسن تو را باغ و بهار عجبی‌ست

هر طرف مستی و هر گوشه غزلخوانی هست

❁

دم شمشیر نازت، یارب از ما رو نگرداند حیات جان، به آب تیغ خونخوار تو می‌باشد

❁

نگه دارد چرا در سینه، سالک عقدهٔ دل را

در آن وادی که خارش، ناخن مشکل گشا باشد

❁

برون از خود سُراغ لیلی خود داشتم، غافل

به صحرا داده بودم دل زکف، در سینه پیدا شد

۴- اشارات علمی، تاریخی و قرآنی در غزلیّات حزین، نشانهٔ تسلّط این شاعر سخنور و خیال پرداز به دانشهای آن دوره، بویژه علم کلام، ادبیّات عرب و علوم قرآنی است. گواه این سخن، ابیات زیر است که بازگو کنندهٔ اندکیست از بسیار[1]:

رقیبان را به درد خود نبیند هیچ ناکامی　　چه با جان زلیخا کرد، رشک کف بریدنها

این بیت تلمیح دارد به آیهٔ ۳۰ از سورهٔ یوسف.

در سینه‌ای که عشق تو آتش فروز اوست　　دارم شکفته، باغ و بهار خلیل را

❁

عبرت ز حال لشکر هندش کفایت است　　هر کس ندیده نکبت اصحاب فیل را

❁

لبِ جانبخشِ گلزارِ جمالی درنظر دارم　　تمنّای بهشت و آب کوثر کی شود ما را؟

❁

ندارد غیر لیلی جسم مجنون جان شیرینی　　وگرنه عشق کی می‌داشت تاب زندگانی را؟

و با بیت زیر که یادآور بیتی از حافظ است:

ما چون ز خرابات جهان پاک برآییم؟　　آلوده برون رفت ز جنّت پدر ما

❁

در این دریای بی‌پایان، درین طوفان شورافزا
دل افکندیم، بِسمِ اللهِ مَجرِها و مُرسٰها

که تلمیح دارد به آیهٔ ۴۰ از سورهٔ هود.

سر خط تعلیم شد، شیوهٔ استاد را　　کلک کهن مشق من، تیشهٔ فرهاد را

و نیز بیت زیر که اشارهٔ تاریخی به محنت منصور حلاّج دارد:

حرف حق منصور به من سبز شد امروز　　وقت است ز خونم عَلَمِ دار شود سرخ

۱- دیوان حزین لاهیجی، ص ۵۳، ۸-۵۷، ۶۲، ۶۷، ۷۰، ۷۹، ۱۰۳، ۱۸۳.

۵- از ویژگیهای غزل حزین، به کارگیری صنایع بدیعی و نکات ادبی، آوردن تشبیهات زیبا و تصویر سازیهای بجا، ایهام و کنایات و تمثیلات بارعه است، نظیر[۱]:

باشد رگ هر برگِ چمن دام هوسها   رشک است به آزادی مرغانِ قفسها

بین رگ و برگ جناس زاید است.

چشم تو برانگیخت ز دل ذوق کهن را   در کام ورع ریخت می تو به شکن را

شاعر از چشم، دل، ذوق کهن و کام ورع تصویری زیبا آفریده است.

از زندگی بیهده چندان شده‌ام سیر   کز رشتهٔ جان ساخته‌ام تار کفن را

(تصویر سازی)

مانند گرد، کز رم آهو شود بلند   ارام می‌رمد ز دلِ بی‌قرار ما

(تصویر سازی)

با قافلهٔ لاله درین دشت، رفیقیم   گلبانگ خموشی‌ست فغانِ جرس ما

(تصویر سازی)

بی‌پرده کرد عشق نهان را جمال تو   دادم ز دست دامن صبر جمیل را

بین جمال و جمیل جناس مضارع یا لاحق است.

شتابان از جهان چون برق رفتن خوش بود ما را

که از داغ عزیزان نعل بر آتش بود ما را

در این بیت نوعی تمثیل به کار رفته است.

اگر به دامن وصل تو دست ما نرسد   کشیده‌ایم در آغوش، آرزوی تو را

(تصویر سازی)

کنار و جیب دو عالم به دست چاک افتد   اگر ز پرده برآید غم نهانی ما

(تصویر سازی)

۱- دیوان حزین لاهیجی، ص ۶-۵۲، ۵۸، ۶۱-۶۰، ۷۰، ۷۴، ۸-۷۷، ۹۶-۸۸، ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۹۰، ۱۹۸.

ندارد حاصلی جز سوختن، تخم امید من　　پسند آسا در آتش می‌فشانم، دانهٔ خود را

(تشبیه تمثیلی)

ای سلسلهٔ زلف تو برپای دل ما　　سودایی خال تو، سویدای دل ما

بین سودا و سویدا نوعی جناس است.

کشم آهی ز دل کامشب برد از دیده خوابش را

گذارد نعل بر آتش، سمند پرشتابش را

در اینجا نوعی ایهام و کنایه به کار رفته است.

از شرم، صدف را به دهان مهر خموشی‌ست　　تا شد صدف گوهر نام تو، دهنها

در این بیت نوعی تشبیه خیالی و تصویری زیباست:

بَرد عشاق را فریاد من تا کعبهٔ کویش　　حُدی شد ناله‌ام،صحرا نوردان حجازش را

(تشبیه تمثیلی)

ز مژگان ساختم گلگون، چنان روی بیابان را　　که داغ لاله کردم، مردم چشم غزالان را

مجموعهٔ بیت دارای تصویری زیباست:

سواد دیدهٔ می، صورت نقش نگین دارد　　ز بس افشرده‌ام برچشم خون‌آلود مژگان را

بیت دارای تصویری زیبا و تشبیهی ملیح است.

شد موج زن به قلزم اندیشه مطلعی　　از بس که نبض خامهٔ من اضطراب داشت

بیت بیانگر تصویری بکر و زیباست.

یک ره از لطف به این غمکده، مستانه درآ　　که دل و دیدهٔ ما ساغر و مینای خوشی‌ست

(تشبیه و لف و نشر)

رقصد افلاک به بانگ دل سی پارهٔ من　　ناسخ حکم زبور است کتابی که مراست

در این بیت دل به کتاب همانند گشته است.

گلشن کسی به گوشهٔ گلخن نمی‌دهد　　رفتن به جنّت از سر کویت شناعت است

بین گلشن و گلخن جناس مضارع یا مطرف است.

طفل خامیم و ستمکاری ایام، به ما ادب آموزتر از سیلی استاد است

(تشبیه تمثیلی)

در جبهٔ مژگان جفاکیش تو جانان یک تیر ندیدیم که دلدوز نباشد

در این بیت نوعی تشبیه تمثیلی و تصویر خیالی به کار رفته است.

۶- غزل در قلمرو شعری، به جنبه‌های عرفانی، عشقی، عاطفی و تخیّلی می‌پردازد، و شاعر غزل سرا شاعریست عاشق پیشه، یا عارفی خداجوی که چونان اسب سرکش به هر سوی تازد و تابع هیچ قید و بند و پند و اندرزی نیست، امّا شاعر حکیم ما بنابه خوی معنوی و روحانی خویش که شر را وسیلهٔ تکامل روحی انسان می‌داند نه هدف، و هنر را در خدمت جامعه به کار می‌گیرد نه هنرنمایی محض، در غزلیّاتش نیز پند و اندرز را با ظرافتی توصیف ناپذیر خمیر مایهٔ شعری خویش می‌کند، نظیر[1]:

گر آدمی، از شهد شرهناک بپرهیز وا ماندهٔ زنبور، رها کن به مگسها

در خصوص غفلت و بی خبری گوید:

خفتیم درین مرحله، تا قافله‌ها رفت بیدار نگشتیم ز فریاد جرسها

۷- برخی از شاعران در اشعارشان به علل ناپیدا و یا تحت تأثیر عوامل روحی و محیطی، دارای تکیه کلامند، یعنی واژه یا جمله‌ای را پیاپی تکرار می‌کنند، نظیر تکرار واژه زنبور در دیوان خاقانی و یا آیینه در دیوان انوری. حزین نیز در اشعارش دو واژهٔ «نقش پا» و «پسند» را بارها آورده است، نظیر[2]:

به‌خاک افتادهٔ ضعفم، چونقش پا دراین وادی

زمین‌گیر غبار خاطرم، از آرمیدنها

۱- دیوان حزین لاهیجی، ص ۵۲.

۲- همان، ص ۵۳، ۵۹، ۷۸، ۹۳، ۹۵، ۱۰۰، ۹۱-۱۹۰.

از نقش پا به خاک رهت ما فتادگان　　افزوده‌ایم پستی دیوار خویش را

من و نقش قدم، درکوی او زادیم، همطالع　　سراپا یک جبینِ سجده‌ام، خاکِ نیازش را

❁

کنم قالب تهی، چون نقش پا بینم به راه او　　خبر از حال زار مستمندان می‌دهد ما را

❁

خیالی دیده‌ام می‌بست با خاک کف پایی

زبخت خفته، آنهم سرمه شد چشم رکابش را

❁

عشق سرکش، به فغان، زین دل ناشاد آمد　　این پسندیست کزو شعله به فریاد آمد

❁

پسند من ندارد تابِ روی گرم، چون شبنم

چه خواهم‌کرد اگر آن‌آتشین جولان برون‌آید

❁

به‌خاک راهش از نقش قدم افتاده تر بودم

چنان برداشت از خاکم که بوسیدم رکابش را

۸- تقلید و تتبّع از دیگر شاعران، رسم دیرینه‌ایست که حتّی حافظ و سعدی نیز بدان روی آوردند، حزین لاهیجی هم بسان اسلاف خویش، تحت تأثیر اشعار شاعرانی مانند حافظ، سعدی، نظامی، خاقانی، سنایی، مولوی، نظیری، طالب آملی و عطّار بوده است، جز آنکه وی بیشتر به شیوهٔ آنان گرایش داشت تا اخذ مضامین شعری، و در این خصوص نیز هیچگاه جانب احتیاط را از دست نداده، تقوای ادبی خویش را پاس می‌داشت و مستقیماً به نام شاعر اشاره می‌کرد، چنانچه گوید[1]:

۱- دیوان حزین لاهیجی، ص ۹۱، ۹۷، ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۶.

حزین از رهروان رفته، این مصرع بود یادم

«سبک رو آنچنان کامروز، بر فردا تهی پا را»

و یا به شیوهٔ غزل آغازین حافظ گوید:

عنان ریز است از هر سو، سپاه عشق بر دلها

نپرسد سیل بی‌زنهار، هرگز راه منزلها

فروغِ شعلهٔ رخسارِ شمعِ آشنارویی

مرا پروانهٔ سرگشته دارد گرد محفلها

در خصوص سعدی می‌نویسد:

این جواب غزل دلکش سعدی است حزین

که نی خامهٔ آتش نفسم را دم ازوست

ایضاً گوید:

این آن غزل قاسم انوار که فرمود　　با عشق ز تسبیح و مصلّا نتوان گفت

و نیز گوید:

غوغای حزین است ز فریاد نظیری　　بانگی که نباشد، نکند کوه صدا هیچ

و یا به تقلید از این بیت حافظ:

«سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید　　تبارك الله از این فتنه‌ها که در سرماست»[1]

اقتباس کرده و می‌گوید:

سرم به قیصر و خاقان فرو نمی‌آید　　از آن زمان که سبوی مَیَم به دوش آمد

در این باره، نمونه‌های فراوانی است که یاد همهٔ آنها از حوصلهٔ این وجیزه[2] خارج است، نظیر:

از ناله‌های شبگیر، دل یافت وصل مقصود　　چون باد شرطه خیزد کشتی به ساحل آید

زآیینهٔ سکندر و زجام جم، خلاصم　　تا دده می‌گشایم، دل در مقابل آید

۱- حافظ، شمس‌الدّین محمّد، دیوان، ص ۲۷.　　۲- گفتار کوتاه (قند پارسی).

در تتبع از شیوهٔ طالب آملی می‌نویسد:

حزین از خامه‌ات گل کرده سامان سیه بختی

زخجلت بلبل مخمور آمل برنمی‌آید

در بهره‌گیری از شیوهٔ مولوی گوید:

انوار مرشد روم، شد راهبر حزین را   گر همتی بخواهی از اولیا، چه باشد؟

و نیز پس از به‌کارگیری شیوهٔ حافظ می‌نویسد:

تازه کردی روش حافظ شیراز حزین   «که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید»

۹- تعریف و تمجید از شعر خود برای بیشتر شاعران، امری طبیعی و ضروری می‌نماید حزین نیز از این قاعده مستثنی نبوده است، وی نیز بر ظرافتهای کاری و دقایق شعری خویش می‌نازد و می‌بالد، نظیر[۱]:

مُشکین سخنی خامه‌ام انگشت نما کرد   از نافه شناسند، غزالان خُتن را

ایضاً گوید:

در کام زاغ، طعمهٔ طوطی مکن، حزین   بشناس قدر کلک شکر بار خویش را

و در بیت دیگر این چنین بر خود می‌بالد:

حزین آب زلال جویبار کلکِ جان بخشت

به تاریکی نهان دارد زخجلت آب حیوان را

نیز گوید:

چون عرق افشان شود، کلک گهر ریز من   با خوی‌خجلت بشوی، حاصل تحصیل را

و یا:

پیچیده حزین، غلغله در گنبد گردون   از بسکه رسازد، نی کلک تو نوا را[۲]

۱- دیوان حزین لاهیجی، ص ۵۵، ۵۹، ۷۵، ۹۴.

۲- همان، ص ۶۱.

۱۰- وجود مُلمّعات بسیار در اشعار حزین، گویای این است که وی به زبان و ادب عرب آشنایی وافر داشته است، در این خصوص نمونه‌های بسیاریست که نگارنده برای پیشگیری از تطویل مقال و ملالت حال از بیان آن خودداری می‌کند. همچنین شاعر گرانقدر ما بسان نوپردازان شعر امروزی، کلماتی را در غیر جایگاه خود به‌کار گرفته و به آن معنی عارضی می‌دهد که این موضوع نیز برای اندیشمندان محقّق درخور تأمّل است، مانند:

چند نگاه تلخ تو، زهر کند به ساغرم   چاشنی تبسُّمی، لعل کرشمه زای را

انتساب تلخی به نگاه و نیز چاشنی تبسُّم به شعرش زیبایی بخشیده است.

رباعیّات

با آن‌که حزین در اشعارش به شیوهٔ متقدّمین نظر دارد و به سبک آنان رقم می‌زند، بر از دارابودن باورهای مذهبی عمیق، و روحی عرفانی ـ الهی، در رباعیّات، نه به شیوهٔ خیّام شکّاک که به روش سعدی و دیگران پرداخته است، مضمون رُباعیّاتش موارد ذیل است[1]:

الف ـ مضامین عرفانی با بیانی ظریف و لطفی شاعرانه، همراه با تمثیلات بارعه و تشبیهات، استعارات و کنایات به شیوهٔ سعدی، نظیر:

شد صیدِ خم زلف رسایی دلِ ما   افتاد به دام اژدهایی دلِ ما

از بوی کباب می‌توان دانستن   کز عشق در آتش است جای دل ما

ایضاً گوید:

خورشید رخ تو تا دلفروز نشد   ما را شبِ بختِ تیره فیروز نشد

از داغ تو سینه راحت اندوز نشد   هرگز به چراغ، شام کسی روز نشد

۱- دیوان حزین لاهیجی، ص ۸-۵۱۷، ۳-۵۲۲، ۵۲۶، ۵۲۸.

ب ـ پند و اندرز، نظیر:

اوضاع زمانه لایق دیدن نیست | وضعی‌خوشتر ز چشم‌پوشیدن نیست
دانی ز چه پا کشیده‌ام در دامن؟ | دنیا تنگ است، جای جنبیدن نیست

ج ـ در تعریف از خود گوید:

الفاظ و معانی از کلامم نو شد | دیوان سخنوری به نامم نو شد
هر کهنه زمینِ پای فرسودِ قلم | از خامهٔ آسمان خرامم نو شد

د ـ در شکوه از روزگار و مردم زمانه گوید:

در زیر فلک نالهٔ ما بی‌اثر است | بی‌دردان را از درد ما کی خبر است؟
از تنگی جا، ذوق اسیری دارم | کز حلقهٔ دام، کلبه‌ام تنگتر است

و ـ اظهار ارادت به اهل بیت (ع) آنچنان در خوی و سرشت حزین نهفته است که علاوه بر قصیده، قطعه و مثنوی، در رباعیّات وی نیز منعکس است:

در ماتم تو چرا جگر خون نشود؟ | زین واقعه چون دیده، جگرگون نشود؟
آید چو زدشتِ کربلا یاد، حزین | عاقل به‌کدام حیله مجنون نشود؟

قصاید

قصاید حزین زیبا، علمی، ادبی و دارای مضامین با ارزش است. حزین در قصاید خویش بیشتر به شیوهٔ خاقانی نظر داشته و همچون وی به چند مطلع سخن گفته است. نگارنده برای پیشگیری از اطالهٔ سخن کمتر به ذکر نمونه می‌پردازد. آنطور که شیوهٔ این شاعر فرزانه حکم می‌کند: ویژگیهای زیر را می‌توان از برجستگیهای قصاید وی نام برد: به‌کارگیری صنایع ادبی، استعارات، کنایات، تشبیهات، تمثیلات و مجاز در قصیده‌های وی موج می‌زند. کمتر قصیده‌ای را می‌توان یافت که در آن، تلمیحات، اشارات تاریخی قرآنی و احادیث نبوی موجود نباشد. همچنین ملمّعات خمیر مایهٔ قصاید حزین است. بیان عرفانی وی نه تنها در غزلیّات که در قصاید او نیز فراوان است. آهنگینی و موسیقی سخن به قصیدهٔ وی طراوت و جان تازه بخشیده است، تا آنجا که بسیاری از مسایل

علمی و منطقی خود را نیز در قالبی رسا و موزون ریخته است. توضیحات زیبا و تصویر سازیهای بجا و نیز شکوه از روزگار و مردم دون، وی را همپایه خاقانی و مسعود سعد قرار داده است. مهمترین چیزی که در قصاید او سخت متبلور است و به شعر این هنرمند گرانقدر ارج می‌نهد، ستایش از پیامبر (ص) علی (ع) و اهل بیت آنان است که به حق بیانگر تعهّد هنری این شاعر فرزانه است، با آنکه حق مطلب را به خوبی ادا کرده است به ناتوانی خود در ستایش آنان نیز معترف است. چنانکه خود دربارهٔ امام علی (ع) می‌گوید:

تا قصهٔ عشق تو درآمد به نوشتن　　　بی‌چاک ندیدیم گریبان قلم را

و یا:

ای صفدری که در صف رویینه پیکران　　　گُرزت قد تهمتن کُهار بشکند[1]

مهمترین مضامین قصاید حزین عبارت است از: توحید، نیایش، ستایش پیامبر و علی، شکوه از غربت، مدح علی بن موسی الرّضا (ع)، پند و اندرز، ستایش موسی الکاظم (ع)، بیان حال خویش، توسّل به امام عصر.

قطعات حزین نیز در مضامین و زیبایی بیان (همچون قصاید وی) به دلیل آنکه حاوی نکات تمثیلی و ظرافتهای خاصّ ادبی و هنریست، سخت زیبا و دلنواز است.

ترکیب بند او نیز یادآور کار محتشم کاشانی در رثای حسین (ع) است، و مطایباتش شیوهٔ سعدی را زنده می‌کند.

مهمترین موضوع قطعات وی، ستایش از پیامبر، ویژگیهای اخلاقی، نکوهش روزگار و شکوه از مردم غدّار، ستایش از خود، رثا، مادّهٔ تاریخ، تفاخر و مطایبات است. وجود اشعار عربی فصیح، سلیس، موزون، معنی‌دار و بلیغ، یادآور اشعار متنبّی و امرءالقیس است و نیز مهارت این شاعر نام‌آور در زمینهٔ ادبیّات عرب و آفرینش تصویرهای زیبا از برجستگیهای کار این هنرمند است.

۱- دیوان حزین لاهیجی، ص ۵۷۰، ۵۸۲.

مثنوی

شیوهٔ مثنوی سرایی که قالب خاصّی را پیروی می‌کند به حزین این فرصت را داده است تا با دستی بازتر به بیان اندیشه‌های دقیق و باریک ادبی، اجتماعی و اخلاقی بپردازد، شیوهٔ کار او به‌نوع اشعار نظامی، سعدی، فردوسی و سنایی است، یعنی جنبه‌های داستانی را از نظامی و رزمی را از فردوسی و اندرزهای حکیمانه را از سعدی و سنایی الهام گرفته است. ویژگیهای شعری وی در قالب مثنوی عبارت است از:

۱- بیان مطالب عرفانی و پندیّات به شیوهٔ نظامی، نظیر:

به عالم قطره را باشد همین کام   که در آغوش دریا گیرد آرام[1]

که با ظرافت خاصّی، اصطلاح وحدت وجود را با تمثیل و تصویری زیبا بیان کرده است.

تلخ است حدیث را ستگویان   این زهر به‌کام، شهد گردان

که در پند و اندرز گفته است.

۲- به‌کارگیری تشبیهات زیبا، صنایع ادبی، ملمّعات و تلمیحات بجا، مانند:

دهانم چون صدف از بی‌نوایی   زنیسان قطره‌ای دارد گدایی[2]

(تشبیه دهان به صدف)

سرو سرخیل مقبولان درگاه   دلش خلوت سرای لی مَعَ الله

طفیلی خوار خوانِ جودش افلاک   گواه این سخن منشور لولاک

بیت اوّل تلمیح به حدیث لی مَعَ الله وقتٌ... و دوّم اشاره به لَولاکَ لَما خَلَقتُ الافلاکَ دارد.

بُراق برق سیرش در تکاپو   عبیر افشانده حوران را به گیسو

بین بُراق و برق جناس زاید است.

۱- دیوان حزین لاهیجی، ص ۶۸۲، ۷۰۷.   ۲- همان، ص ۶۸۴، ۶۸۵.

۳- توصیفات به سبک فردوسی، نظیر:

دلِ خاک شد از ستوران، ستوه — غریو دلیران، بدرّید کوه
نمودی در آن پهن دشت بلا — سنان آتش و نیستان، نیزه‌ها[۱]

در اندرز به شیوهٔ سعدی گوید:

چو عضوی شود گنده باید برید — وگرنه، کند عضو دیگر پلید

و یا:

شنیدم تهیدست بی‌حاصلی — شنیداین حکایت ز صاحبدلی

در این خصوص، حکایات بسیار به شیوهٔ بوستان همراه تمثیلات به مطلع زیر آمده است که این مقاله را مجال بیان آن نیست.

گذشتم به شب زنده‌داری سحر — ز صحرا نشینان آن بوم و بر

و یا:

به معروف کرخی، یکی داد پند — که با رشته انبان جو را ببند

مهمترین موضوعات مثنوی حزین، علاوه بر نقل حکایاتی به سبک بوستان عبارت است از: مناجات، ستایش از پیامبر و علی، برداشتهای عرفانی به شیوهٔ مثنوی مولوی، ستایش از جدّ خویش، اندرز به شاهان، تمثیلات، توصیف از جنگ، شمشیر، اسب، مردان کارزار و روزگار کج مدار، تأثیرپذیری از سعدی، نکوهش از آزمندی، شرمندگی از ستایشگران و ذکر نوایب زمان.

***

۱- دیوان حزین لاهیجی، ص ۷۱۶، ۷۲۲، ۷۳۲، ۵۰-۷۴۹.

غزل

طلحه رضوی برق*

تا سر دوست جا گرفت گل چو شد از چمن جدا — یافته خود وقار و عز گشت چو از وطن جدا

شعلهٔ خرمنِ بقا، پرتوِ عارضِ جمیل — دشمنِ دین و آگهی، گیسوی پر شکن جدا

باشد اسیر زلف و رخ زخمیِ چشم و قدِّ او — سنبل و سرو و گل جدا، نرگس و نسترن جدا

آتش و آب و خاک و باد، ار شدی مقصدِ ابد — روح ازل نه هیچ گاه بودی ازین چمن جدا

کشتهٔ زلفِ مشکفام کرد فرشته را شِگِفت — گفت که بوی عنبرین می‌دهد این کفن جدا

بخششِ شاهِ عشق بین، داد ولایتی چنین — دشت به قیس عامری، کوه به کوهکن جدا

یک شدنِ چهار دل معجزهٔ شهِ عرب — فارس جدا، حبش جدا، روم جدا، قرن جدا

رقص کنان در نظر هست به روشنیِ قبر — چند گریختم نشد سایهٔ من ز من جدا

تاب چو مهر اوج فکر، باش چو ماهِ چرخ فن

برق ز تو نمی‌شود ندرتِ فکر و فن جدا

***

* - استاد بخش فارسی دانشگاه ویر کنور سینگ، آره (بهار).

سپهری شاعر رمز و راز

بلقیس فاطمه حسینی*

سپهری برای فهماندن مطالب شعری خود زبان تصویر طبیعت را به‌کار می‌گیرد و خواننده را در جغرافیای گوناگون جهان سیر می‌دهد. گاهی دنیای معانی را در پر زنبور می‌گنجاند و گاهی با مرغ پنهان حرفها دارد، ردپای شنهارا می‌بیند، منظره‌های غروب و سرخی شفق را تماشا می‌کند و ستارهٔ زهره را از چاه افق بر می‌آرد، مرداب زمین را حرکت می‌بخشد، کنار درّه‌ها می‌پیچد، عطسهٔ سنگها را احساس می‌کند، رنگ خامشی در طرح لبها می‌ریزد، با شاخه‌های نازک نی زار می‌رقصد، صدای غوک و نوای مرغ حق را می‌شنود.

ویژگی شعر سپهری پنهان سخن گفتن است او احساسات خود را با رمز و راز می‌سراید. همین است که شعرش از مرزهای محدود زمانی و مکانی فراتر رفته، به‌سوی آفاق گسترده و دور دست پرواز می‌کند، چنانکه در منظومه‌ای سخن از مصلحی گوید که در تیرگی آشکار گردید و نقش‌ها و طرح‌های جاودانه را از ناخن‌های خون آلود بر روی سنگ حک کرد. شاعر اسم نمی‌برد که او کیست و از کجاست، فقط علامتهایی مانند ظلمت، کوه، صخره، ناخن‌های خون آلود، غرش رعد و لرزش کوه و جاودانگی پیکر یک نقش را بیان کرده و راه را برای خواننده باز و هموار می‌کند تا بشناسد و تشخیص دهد. امکان دارد که این مصلح، قهرمان تاریخ هزار و پانصد ساله‌ای از عربستان باشد.

---

* - دانشیار گروه زبان و ادب فارسی دانشگاه دهلی.

در بُن خاری یاد تو پنهان بود، برچیدم، پاشیدم به جهان؛
بر سیم درختان زدم آهنگِ ز خود روییدن، و به خود گستردن
و شیاریدم شب یک دست نیایش، افشاندم دانه راز
و شکستم آویز فریب
و دویدم تا هیچ و دویدم تا چهرهٔ مرگ، تا هستهٔ هوش
و فتادم بر صخرهٔ درد، از شبنم دیدار تو تر شد انگشتم، لرزیدم
وزشی می‌رفت از دامنه‌ای، گاهی همره او رفتم،
نه تاریکی، تکهٔ خورشیدی دیدم، خوردم و ز خود رفتم، و رها بودم[1].

عرفان در شعر سپهری

سپهری عارفانه می‌سراید. اگرچه نه عارفی مجذوب است و نه تجربه‌های کشف و شهود ملاّی روم را دارد:

باید دوید تا ته بودن
باید به بوی خاک فنا رفت
باید به ملتقای درخت و خدا رسید
باید نشست
نزدیک انبساط
جایی میان بیخودی و کشف[2]

روح پرتلاش وی گاهی مات و مبهوت در عالم بودایی، وجود انسانی را می‌جوید و گاه پیرامون فلسفهٔ اسلامی نورالهی را می‌یابد. در دنیای سئوال گیج است. او دانه‌های درشت اندیشه‌های مضطربش را بر صفحهٔ سخن گسترده، مانند کبوتر حیران و خیره می‌نگرد. ولی کجا آن وادی حیرت عطار و کجا این خیرگی سربسته!

۱- سپهری، سهراب: هشت کتاب، ص ۲۵۷.　　۲- همان، ص ۴۲۸.

- آری ما غنچهٔ یک خوابیم
- غنچهٔ خواب؟ آیا می‌شکفیم؟
- یک روزی بی‌جنبش برگ
- اینجا؟
- نی در درّهٔ مرگ
- تاریکی، تنهایی
- به تماشای چه کسی می‌آید؟
- چه کسی ما را می‌بوید؟
- و به بادی پر پر...؟
- و فرودی دیگر؟[1]

چنانکه از آثار سپهری پیداست، وی مردی مسلمان از طبقهٔ متوسط، ساده و با ادیان و فلسفه آشناست. سپهری به مسایل دینی پایبند است. راز روح را دریافته، ولی ادعا نمی‌کند و شعار نمی‌دهد که راه هدایت چنین است. او از مسایل گفت و شنود و رد و قبول آزاد با صمیمیت خواننده را شعور آگهی و بیداری می‌دهد. اگرچه پشیمانی روحی و راه حلّ نهایی در لابلای شعر وی چشمگیر است، ولی سنگینی بیان واعظ و ناصح در بیان وی دیده نمی‌شود.

من از برگ ریز سرد ستاره‌ها گذشته‌ام.
تا در خط‌های عصیان پیکرت شعلهٔ گمشده را بربایم
دستم را به سراسر شب کشیدم
زمزمهٔ نیایش در بیداری انگشتانم تراوید
خوشهٔ فضا را فشردم

۱- هشت کتاب، ص ۲۳۰. دگر چنین نبود همنوای ایشان و هم عاطفه بود.

قطره‌های ستاره در تاریکی درونم درخشید

و سرانجام در آهنگ مه آلود نیایش تو را گم کردم[1]

•

شاید از بیابانی می‌گذشتم

انتظاری گمشده با من بود

ناگهان نوری در مرده‌ام فرود آمد

و من در اضطرابی زنده شدم

دو جا پا، هستی‌ام را پر کرد

از کجا آمده بود، به کجا می‌رفت؟

تنها دو جا پا دیده می‌شد

شاید خطایی پا به زمین نهاده بود؟[2]

مرگ و زندگی

مرگ و زندگی راز شاعری سپهری است. او انسانهای بی‌ادراک را مرده می‌شمارد و دنبال حیات ابدی می‌گردد و آرامش و سکون را در سکوت شب و محراب و نماز و نیایش می‌بیند:

هستی بود و زمزمه‌ای

لب بود و نیایشی

من بود و تویی

نماز و محرابی[3]

۱- هشت کتاب، ص ۳-۱۵۲.　　۲- همان، ص ۳-۱۲۲.

۳- همان، ص ۲۱۲.

این شاعر خوش‌بین در درد و اندوه لذّت می‌یابد. همین است که مرگ برایش مژده و زندگی است.

یاد آمد، در بگشا، اندوه خدا آورد؛

خانه بروب، افشان گل، پیک آمد، مژده ز «نا»

...

مرگ آمد

حیرت ما را برد[1]

او می‌سراید:

مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد؛

مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می‌گوید[2].

مرگ نزد سپهری دو نوع است. ۱- مرگ معطر و پاک، ۲- مرگ آلوده:

مرگ گاهی ریحان می‌چیند

مرگ گاهی ودکا می‌نوشد[3]

با وجود این که مرگ برایش مژده است «منِ» سپهری مرگ را نمی‌پذیرد و می‌گوید:

پیکرِ من مرگ را از خویش می‌راند

سپهری مرگ پاک را دوست دارد و برای حصول طهارت نیاز به نفس تازه و بی‌آلایش دارد.

همیشه با نفس تازه راه باید رفت

و فوت باید کرد

که پاک پاک شود صورت طلایی مرگ[4]

۱- هشت کتاب، ص ۲-۲۳۱.

۲- همان، ص ۲۹۶.

۳- همان.

۴- همان، ص ۳۱۴.

اندوه سپهری مرگ نیست، بلکه بشریت ناآرام و متلاشی جهان مادیت است. او چون به اوج عرفان می‌رسد، گریه می‌کند. گریهٔ سپهری چکیدن اشکهای معمولی نیست، بلکه این اشک از چشم خدا می‌ریزد.

این لالهٔ هوش، از ساقه بچین، پر پر شد، بشود. چشم خدا تر شد، بشود.

دیدهٔ تر بگشا

مرگ آمد در

بگشا[1]

گاهی هم گریه‌اش «بی‌ثمر» است. به هر حال این شاعر فرزانه مرگ را وسیله‌ای می‌داند که انسان را به بام ملکوت می‌رساند.

قفسی بی‌در دیدم که در آن، روشنی پرپر می‌زد

نردبانی که از آن عشق می‌رفت به بام ملکوت

زندگی و مرگ برایش هزاران جلوه دارد. او همیشه زنده است و به حدّی زندگی را دوست دارد که چیزهای جامد و بی‌حرکت را جان می‌بخشد.

باغچه را مجسم و ذی‌روح می‌سازد نفسش را می‌شنود و یکی یکی را می‌گوید مانند صدای ظلمت، سرفهٔ روشنی، عطسهٔ آب، صدای قدم خواهش، صدای پای قانون خون را در رگ، تپش قلب شب آدینه[2]، نبض گل. غرض این که ضربان فکر سپهری همه را جاری و ساری می‌بیند و سر حال است.

زندگی فقط سپری شدن زمان ناهنجار نیست. این مدت کوتاه ارتباط با فکر و خیال دارد و مربوط به احساس و عواطف است که با کمال شوق و مشاهده بیدار و مطالعهٔ پربار درک کرده است:

۱- هشت کتاب، ص ۳۳۹.   ۲- همان، ص ۲۸۶.

زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ

پرشی دارد اندازهٔ عشق

زندگی بعد درخت است به چشم حشره

زندگی آب تنی کردن در حوضچهٔ «اکنون» است

زندگی یافتن سکهٔ ده شاهی در جوی خیابان[1]

در مصرعهای بالا آیهٔ قرآنی: «انما الحیاة الدنیا، لعب و لهو» را بسیار خوب تفسیر کرده است. اشعار زیر تحت تأثیر قول مولا علی است:

من از کدام طرف می‌رسم به سطح بزرگ

- و امتداد مرا تا مساحت تر لیوان

پر از سطوح عطش کن

شاعر چنان عاشق زندگی است که می‌خواهد همه چیز در حرکت باشد و شاید این‌گونه احساس را اقبال پرورش داده است.

نزدیک ما شب بی دردی است، دوری کنیم

کنار ما ریشهٔ بی‌شوری است، بر کنیم

و نلرزیم، پا در لجن نهیم، مرداب را به تپش درآوریم

آتش را بشوییم، نی زار همهمه را خاکستر کنیم

قطره را بشوییم، دریا را در نوسان کنیم

سپهری قایل به‌ارزش انسانی است و آن را بزرگترین مایهٔ خلاقیت و رمز آفرینش دانسته، در آخر می‌سراید که هستی از آدمها چه انتظار دارد. زیبایی شعر سپهری هنر آفرینی رمزی است. اگر اشتباه نکنم، شاعر شهادت را به چه زیبایی مطرح کرده است که فقط دنبالهٔ قرینه‌های شعری بازگوی چنین چیستان است:

۱- هشت کتاب، ص ۲۹۰ و ۲۹۲.

کار ما نیست شناسایی «راز» گل سرخ

کار ما شاید اینست

که در «افسون» گل سرخ شناور باشیم

وی بیان کنندهٔ راز ازلی است است و مسایل شرعی و قانون نظام حیات بشری را در ابیات غیر منظوم با کمال ابتکار و رعنایی مانند حدیث دل بیان کرده است.

صبح‌ها وقتی خورشید درآید متولد بشویم

هیجان‌ها را پرواز دهیم

حق این است که سحرخیزی زاهدان و عابدان هر صبح ممد حیات ایشان بوده و هیجان عشق است که وجود را در مُیدان پرادراک فضا تکاپو می‌دهد و این شبنم سحرگاهی جز اشکهای نیایش و عرفان چیزی دیگر نبوده و تنها وسیله‌ای است که انسان با آن به اوج محبت می‌رسد و بار دانش را بر زمین می‌گذارد.

روی ادراک فضا، رنگ صدا، پنجره گل نم بزنیم

آسمان را بنشانیم میان دو هجای «هستی»

ریه را از ابدیت پر و خالی بکنیم

بار دانش را از دوش پرستو به زمین بگذاریم

روی پای تر باران به بلندی محبت برویم

در به روی بشر و نور و گیاه و حشره باز کنیم

با وجود تمام سعی و کار و کوشش و آگهی می‌سراید:

کار ما شاید این است که میان گل نیلوفر و قرن

پی آواز حقیقت بدویم[1]

۱- هشت کتاب، ص ۹-۲۹۸.

جهان‌بینی سپهری

او می‌گوید که دنیا مکانی برای وجود و جوانی زمانی است برای آرزو، چون این نهال جوانی به راز نهانی پی می‌برد، زندگانی زیبا می‌شود.

من هستم و سفالینهٔ تاریکی و تراویدن راز ازلی
سر بر سنگ، و هوایی که خنک و چناری که به فکر
و روانی که پر از ریزش دوست
خوابم چه سبک، ابر نیایش چه بلند، و چه زیبا بوتهٔ
زیست، چه تنها من[1].

روح مضطرب و تنهای شاعر در این جهان راکد میل به نیایش، آرزوی نماز و قبله و هم حیرت و وحشت دارد. زیست سامان فریب است، خلوت نیز از جلوه‌های آرامش خالی است. خود حیرت در خلوت نقش به دیوار. او می‌ترسد که فریب زندگانی چه رنگهایی را بنمایاند. تاریکی و تنهایی نشاط را از او دورکرده است. دود می‌خیزد. دل افسرده و ویرانه‌ای دارد، ولی رمق آرزو در دلش باقی است. شاید بتوان گفت: از قید شریعت آزاد، اعلام مسلمانی داشته، و به وسعت هر دو جهان، قبله نشانی دارد. او می‌سراید:

من مسلمانم
قبله‌ام یک گل سرخ
جانمازم چشمه، مُهرم نور
دشت سجادهٔ من
من نمازم را وقتی می‌خوانم
که اذانش را باد، گفته باشد سر گلدستهٔ سرو
من نمازم را پی تکبیرة الاحرام علف می‌خوانم
پی قد قامت موج

۱- هشت کتاب، ص ۲۶۲.

کعبه‌ام بر لب آب، حجرالاسود من روشنی باغچه است[1]

سپهری اگرچه در نظام جهانی خودش را مجبور احساس می‌کند، ولی مردی با تدبیر است:

نقشهایی که کشیدم در روز
شب ز راه آمد و با دود اندود
طرحهایی که فکندم در شب
روز پیدا شد و با پنبه زدود[2]

اندیشهٔ شاعر چنان بیدار و فکرش به‌گونه‌ای زنده است که نقشه‌های بی‌حاصل دیو شب را می‌شناسد و بر فریبش آگاه است، دستش را می‌خواند و رفتار به ظاهر نیکش را که تزویر محض است، مشاهده می‌کند و در فضای زهرآگین با زندگی آشناست. عاقبت تمام افسونهایش را باطل می‌گرداند و در تم زهر با کمک فکر، مایهٔ حیات را زنده نگه می‌دارد:

می‌مکم پستان شب را
وز پی رنگی به افسون تن نیالوده
چشم پر خاکسترش را با نگاه خویش می‌کاوم[3]

شاعر از روزگار خود گله دارد. جامعه مانند خرابه است. در نتیجه زبونی روزگار حالت اندوه به دل می‌آرد:

چشمم نخورد آب ازین عمر پر شکست:
این خانه را تمامی پی روی آب بود
پایم خلیده خار بیابان
جز با گلوی خشک نکوبیده‌ام به راه
لیکن کسی، ز راه مددکاری،

۱- هشت کتاب، ص ۳-۲۷۲.
۲- همان، ص ۱۳.
۳- همان، ص ۳-۷۲.

دستم اگر گرفت، فریب سراب بود
بانگ سرور در دلم افسرد، کز نخست
تصویر جغد زیب تن این خراب بود[1]

سپهری آشتی دوست است. می‌خواهد همه را سیر و بی‌نیاز کند. در رگ هر کس نور بریزد، غذای نورانی بخوراند، گداها را گل یاس ببخشد. زن جذامی را گوشواره بدهد کور را چشم، شب را کهکشان، راهزن را کاروان، خواب کودک را زمزمه، بادبادک را هوا، گلدان را آب، اسب و گاو و مرغ را علف و آب بدهد. پیام امن و صلح او چنان قوی است که هر ناممکن را ممکن می‌کند. دشنام را با لبخند عوض می‌کند، نور چشم را با نور خورشید مقابل می‌سازد و مار را شکوه غوک نشان می‌دهد:

آشتی خواهم داد
آشنا خواهم کرد
راه خواهم رفت
نور خواهم خورد
دوست خواهم داشت[2]

در سخنان سپهری اندیشه‌های تازه نیست. البته ابتکار بیان دارد و بسیار تحت تأثیر نهضت ادبی انگلیسی به نام Stream of Consciousness سیّالِ ذهن؛ یعنی نهضتی که بیان ساده و سلسلهٔ اندیشه‌های طبیعی را داخل ادبیات کرد. به این صورت، محشر خیال را بر روی کاغذ مجسم کرده است. شعرهای بی‌وزن و قافیه مانند نوع شاعری انگلیسی Blank verse (بلانک ورس) یعنی شعر آزاد سروده است. گاهی هم شعرهایش نثرگونه است، چنانچه نحوهٔ کتابت آن در نظر گرفته نشود، شعر نام نهادن آن دشوار می‌نماید.

"دیار من آن سوی بیابانهاست
یادگارش در آغاز سفر همراهم بود

۱- هشت کتاب، ص ۵-۳۴.
۲- همان، ص ۴۱-۳۴۰.

هنگامی که چشمش بر نخستین پردهٔ بنفش نیمروز افتاد

از وحشت غبار شد

و من تنها شدم[1]

و یا در جایی دیگر می‌گوید:

مرد در بستر خود خوابیده بود

وجودش به مردابی شباهت داشت

درختی در چشمانش روییده بود

و شاخ و برگش فضا را پر می‌کرد

رگهای درخت

از زندگی گم شده‌ای پر بود

بر شاخ درخت مرغ افسانه نشسته بود[2]

نقش تنهایی

روح شاعر در این دنیای رنگ و بو تنهاست، چون عقاب اندیشه‌اش به اوج رسیده می‌نگرد، همه چیز تنها مانده است. هم خدا تنها و هم اهریمن تنها، حتی تنهایی خودش تنهاست و در این تنهایی جمال یار را می‌بیند:

من رفته، او رفته

ما بی ما شده بود

زیبایی تنها شده بود

هر رودی دریا

هر بودی بودا شده بود[3]

سپهری با لذّت و زیبایی زیست آشناست، ولی تراوش راز ازلی و ریزش دوست در روانش او را تنها گذاشته است.

۱- هشت کتاب، ص ۹۹.

۲- همان، ص ۱۱۶.

۳- هشت کتاب، ص ۲۲۰.

خوابم چه سبک ابر نیایش چه بلند و چه زیبا بوته‌ای

زیست، و چه تنها من[1]

تنهایی سپهری خوره مانند او را آزار می‌دهد. در مورد تنهایی سپهری سخن فراوان است، ولی این مقاله کوتاه تحمل آن بار سنگین شرح و تفسیر را ندارد.

کاربرد سمبل در شعر سپهری دارای اهمیت است. در این مقاله بعضی از سمبل‌های مورد استفادهٔ وی که دارای رمز و راز است، مورد بررسی قرار گرفته است:

مرداب: دنیای آرزو و جهان مادیت است؛

تپش‌هایش با مرداب آمیخت

مرداب کم کم زیبا شد[2]

جهان مادیت:

در مرداب فراموشی تلغزیده بودم[3]

گیاه:

آرزو تهی درونش شبیه گیاهی بود[4]

در جایی دیگر می‌سراید:

گیاه از شکاف سینه‌اش به درون رفت[5]

درخت: علامت طول امل.

درختی تابان پیکرم را در ریشهٔ سیاهش بلعید

طوفانی سر رسید

و جا پایم را ربود

مرغ افسانه: کنایه از حضرت آدم.

۱- هشت کتاب، ص ۲۶۱.

۲- همان، ص ۱۱۱.

۳- همان، ص ۱۲۵.

۴- همان، ص ۱۱۱.

۵- همان، ص ۱۱۲.

جاپا: شاید کنایه از حضرت آدم یا اولیاءالله است و ظاهراً در ارتباط با مرگ و برزخ، و روح انسان در عالم برزخ و زندگی پس از مرگ است.

نوری به زمین فرود آمد

دو جا پا بر شنهای بیابان دیدم

از کجا آمده بود به کجا می‌رفت

تنها دو جاپا دیده می‌شد

...

...

...

روشنی همراه شان می‌خزید

جاپاها گم شدند

خود را از روبرو تماشا کردم:

گودالی از مرگ پر شده بود

ناگهان نوری در مرده‌ام فرود آمد

و من در اضطرابی زنده شدم:

دو جاپا هستی‌ام را پرکرد[1]

سایه: علامت مرگ و کنایه از فروماندگی و خیرگی است؛

اتاق بی‌روزن تهی: کنایه از گور است.

شط: وسعت و گستردگی.

شب: اهریمن کردار و پیکر جدال است؛ کنایه از انسان خطاکار است[2]

من: نماد بشر بلند پندار است که در مقابل شب می‌ایستد و طرح‌های اهریمنی می‌ریزد و

۱- هشت کتاب، ص ۲-۱۲۱.

۲- همان، ص ۱۸۲.

کارهای ناشدنی را انجام می‌دهد.

امشب: بیانگر وضع کنونی عهد سپهری است.

ستاره: سمبل عظمت انسانی و چکیدنِ وی بر علف، آلوده شدن وی در خطا و فنا؛ زوال بشریت است.

زمزمهٔ شب: شهوت است

هنگامی که زمزمهٔ شب پژمرده است، نجوی می‌کند که کاش اینجا نچکیده بودم. می‌خواهد که برخیزد ولی دنیایی که مانند استخوان سرد علف چسپیده است، فرصتی به او نمی‌دهد و پشیمان می‌گردد:

روی علف‌ها چکیده‌ام،
من شبنم خواب آلودیک ستاره‌ام،
که روی علفهای تاریکی چکیده‌ام،
جایم اینجا نبود[1].

پنجره معانی گسترده دارد؛

پنجره:

مرز جهان رنگ و بو، وسیلهٔ ارتباط دو دنیا، آزادی، راه نجات، امید، آگهی و عقل.
مرغی بیراهه فضا را می‌پیمود.
و پنجره‌ای در مرز شب و روز گم شده بود[2]

می‌سراید:

پنجره‌ای در مرز شب و روز گم شده بود[3].

می‌سراید: پنجره باز شد.

۱- هشت کتاب، ص ۸۰-۷۹.
۲- همان، ص ۱۱۷.
۳- همان، ص ۱۱۰.

اینجا پنجره وسیلهٔ ارتباط دو جهان است

وقتی که شب بر چارچوب پنجرهٔ شاعری می‌رسد، خیره است. در این بیت کنایه از علم و آگهی است. جایی می‌سراید: پنجره گم شد، و در آن بیت کنایه از آخرین مقام ارتفاع این دنیای رنگ و بو است.

گزینش واژه‌ها و ترکیبات لفظی شعر را در جایگاه سبکی قرار می‌دهد. نو آوری در شعر سپهری او را از دیگران جدا می‌سازد.

انتظاری در رگهایش صدا می‌کرد (ص ۱۱۲).

دست نگاه در افق دور (ص ۱۹).

اوج صدا می‌زد (ص ۱۱۲).

صدای خشک (ص ۲۴).

نگاه در تماشا سوختن (ص ۲۴).

سرخ غروب ریختن (ص ۲۷).

شب نمناک بودن (ص ۳۲).

آب خوردن چشم (ص ۳۴).

چشم لغزیدن (ص ۳۷).

درد تراویدن (ص ۳۷).

شب ایستادن (ص ۴۸).

تبخیر خواب، طول زندگی لرزش یک برگ است، شب را نوشیدن، چشم را نوشیدن نسیم از دیوارها می‌تراود، گل های قالی می‌لرزد.

نحوهٔ استفادهٔ تلمیح هم رمزی است که آشکارا به سوی مطلب نمی‌رسد. مانند تلمیحات پایین، همزاد عصیان، قصّهٔ خیر و شر، سیب باغ، سفالینهٔ تاریکی.

***

روابط شاهان قطب شاهیه با ایران

زیب حیدر*

پس از فروپاشی حکومت بهمنیان دکّن در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم میلادی، پنج سلسلهٔ شاهی دیگر به نامهای عادل شاهی، نظام شاهی، عمادشاهی، بریدشاهی، و قطب شاهی در مناطق مختلف دکن بر سرکار آمدند. سلطان قلی بنیانگذار سلطنت قطب شاهی از قبیلهٔ قرقیونلو بود. وی بر منطقه تلنگانه حکومت داشت و هنگامی که سلطنت بهمنی رو به انحطاط گذارد، اعلام خودمختاری کرد و با شاهان صفوی اقدام به برقراری رابطه کرد. وی مرید شاه نعمت الله کرمانی بود و مذهب اثنی عشری اختیار کرد. صاحب تاریخ قطب شاهی در ذکر سلاطین قطب شاهیه، چنین نوشته است:

"از سلاطین قطب شاهیه سلطان قلی قطب شاه معروف به پادشاه بزرگ، نوکر سلاطین بهمنیه بیدر بود. بعد از آن پادشاه شد".

در تاریخ فرشته ذکر قطب شاه به غایت مختصر است. امّا مؤلّف تاریخ قطب شاهی از تواریخ قطب شاهی و دیگر تواریخ مطالبی فراهم کرده و می‌نویسد که:

"سلطان قلی در عهد خردسالی با عموی خود الله قلی، با چند رأس اسب به قصد تجارت عازم دکن شد. سلطان قلی به دارالسلطنت بیدر رسید و با وساطت امرا به شرف ملازمت سلطان محمود دکّنی پادشاه دکن مشرف گشت"[1].

---

* - استادیار گروه زبان و ادب فارسی، دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد.

۱- احمد، سیّد برهان‌الدین: تاریخ قطب شاهی، حیدرآباد دکن، ۱۳۰۶ هجری، ص ۳.

دکتر زور در کتاب سیر گولکنده چنین می‌نویسد:

"قطب شاهیان در این سرزمین تقریباً دویست سال یعنی از سال ۹۰۱ تا ۱۰۹۸ هجری حکومت کردند. در دوران حکومت شاهان این سلسله محیطی فرهنگی و ادبی به‌وجود آمد و مردم از رفاه اجتماعی و اقتصادی برخوردار شدند. علم و فضل و شعر و سخن رواج یافت و به‌اعتبار سرزمین دکن افزود".

سلاطین این سلسله با عموم مردم و شهروندان اعم از شیعه و سنی مذهب و هندو آیین و غیره برخوردی یکسان داشتند و از هرگونه تبعیض گرایی بدور بودند. این تدبیر شاهان قطب شاهی عاملی مهم در شکل‌گیری فرهنگی مشترک در این سرزمین بود.

دکتر شکیب در پایان‌نامهٔ دکتری خود تحت عنوان روابط گلکنده با ایران چنین نوشته است:

"در این دوره بود که هر دو فرهنگ محلی و ایرانی در حیدرآباد شکوفا شد".

هشتاد در صد از کارگزاران و مسئولان امور دولتی دارالسّلطنت گولکنده ایرانی بودند. زبان رسمی حکومت فارسی بود. ضمن این که عامهٔ مردم نیز در مکالمات روزمرهٔ خود به‌فارسی سخن می‌گفتند. ایرانیان مشهور به آفاقی بودند و افرادی که به‌زبان دکّنی سخن می‌راندند، دکّنی خطاب می‌شدند. تسلط کارگزاران ایرانی در دکن به حدی بود که حتی امور دیوانی و مالیاتی توسط آنها اداره می‌شد.

در این زمان برهمنان نیز به‌فارسی آشنا بوده و به‌این زبان سخن می‌گفتند. دولت وقت به‌شهروندان هندی برای فراگیری زبان فارسی کمک مالی اعطا می‌کرد. ترتیب مجالس قطب شاهی نیز شبیه مجالس ایرانیان بود و شامل دو طبقه همکف و اول می‌شد. طبقه همکف مربوط به امور خصوصی پادشاه و دولت بود و طبقه اول مربوط به مردم محلی و خارجی از قبیل سفیران می‌شد که با این منطقه در رفت و آمد بودند.

قطب شاهیان شمار بسیاری از سخن‌سرایان، نویسندگان، مورخان، مجتهدین و علمای دینی، و هنرپروران را در دربار خود جای دادند. آثاری مانند برهان مآثر،

عالم آرای عباسی و شرح اربعین منابع مهمی برای پی بردن به اعتقادات دینی و مذهبی قطب شاهیان هستند.

نصیرالدین هاشمی یکی از محققان حیدرآباد در اثر خود به نام نسخه‌های خطّی دکن در اروپا می‌نویسد:

"در عهد سلطان قلی قطب شاه در دارالسلطنت گولکنده محلی به نام آتش خانه وجود داشت که سخن سرایان و نویسندگان در آن محل گردهم می‌آمدند"[1].

متأسفانه در حال حاضر کتاب یا تذکره‌ای در دسترس نیست که اشاره‌ای به این نویسندگان و سخن سرایان کرده باشد. تنها یک عالم و نویسنده به نام ملّا حسین طبسی بود که کتاب مرغوب القلوب را نوشت که آن هم در دسترس نیست[2].

دربارهٔ شاعران و نویسندگان عصر جمشید قلی، کتابهای تاریخی و تذکره‌ها اسامی تعدادی از شخصیتهای ادبی و تاریخی از جمله قاسم طبسی، ملّا شریف وقوعی را ذکر کرده‌اند.

اختر حسن در مورد قاسم طبسی می‌نویسد:

"او در عهد جمشید به گولکنده آمد و جمشید قلی دهکده‌ای را به نام ابراهیم‌پور به وی بخشید".

طبسی در این دوره پیشرفت کرد و ملک الشعرای دربار جمشید شد. وی سپس در عهد ابراهیم قلی اسناد و نامه‌های مهمی را گردآوری کرد و مورد عنایت خاص ابراهیم قلی قرار گرفت. جمشید قلی قطب شاه خود شاعری برجسته بود و در شعر سرایی تبحر خاصی داشت. وی پس از محاصرهٔ بیجا نگر با برهان نظام الملک والی بیدر ملاقاتی داشت که طی آن نظام الملک هدیه‌ای را به حضور جمشید تقدیم می‌کند، امّا جمشید قلی از پذیرفتن سرباز زده و می‌گوید:

۱- هاشمی، نصیرالدین: یورپ میں دکنی مخطوطات، حیدرآباد، ص ۳۰.

۲- نیشابوری، محمود بن عبدالله: مآثر قطب شاهی، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ سالار جنگ، ص ۱۳.

مرا نیست با چتر شاهی نیاز   خطایی نخواهم به عمر دراز

شعر جمشید، ساده، لطیف و پخته است امّا شکوهی شاهانه دارد. جمشید قلی عمر کوتاهی داشت و چنانچه بیشتر می‌زیست، امکان آن می‌رفت که در زمرهٔ شاعران بزرگ فارسی درآید. او در مناقب امامان هم اشعاری سروده است.

ابراهیم قلی قطب‌شاه از بنیان‌گذاران فرهنگ مشترک ایران و هند در دکّن به شمار می‌رود. اگرچه در این ایام فارسی زبان رسمی این سرزمین بود، امّا وی توجه خاصی به زبانهای اردو و تِلُگو نیز داشت. وی سخن‌سرایان و نویسندگان را مورد تشویق و حمایت همه جانبهٔ خود قرار می‌داد و به آنها احترام می‌گذاشت. ابراهیم قلی، بخشی از کاخ خود را برای پذیرایی نویسندگان و شاعران اختصاص داده بود و همواره در سفر، علما و نویسندگان و شاعران همراهیش کرده و با وی بر سر مسایل مختلف دینی و غیر دینی به بحث و گفتگو می‌پرداختند. در این دوره محلی را که اهل علم و کمال برای بحث و تحقیق در آن جا گرد هم می‌آمدند، آتش خانه نام‌گذاشته بودند[1]. در زمان ابراهیم قلی رشد و گسترش شعر و سخن به اوج خود رسید و کتابهای تاریخی و دینی و ادبی فراوانی نگاشته شد. قاسم طبسی، وفا خال، و میر تقی‌الدّین مشهور به میر شاه عالم از نویسندگان و علمایی بودند که در رشد علم و ادب در این خطه سهم عمده‌ای ایفا کرده و فرهنگ سنتی دکن را گسترش دادند. ابراهیم قلی توجه فراوانی به اعیاد محلی هندوان از قبیل دیوالی، هولی و داسرا از خود نشان داد، پوشاک ایرانی را به‌کنار گذاشت و لباس محلی دکّن را بر تن کرد. او علاقهٔ فراوانی به شعر، ادبیات و هنر داشت و نه تنها به زبان فارسی بلکه به زبانهای اردو و تِلُگو نیز شعر می‌سرود و دیوان قطوری از خود بر جای گذاشت. مضمون اشعار وی مملو از قصهٔ حُسن، رموز و نکات عاشقی، و معنی آفرینی است و در آنها تشبیهات و استعارات زیبایی به‌کار رفته است. از وی مرثیه‌ای فارسی هم به جای‌مانده است.

۱- فیض حسین: تاریخ گلزار آصفیه، حیدرآباد، ص ۱۴.

از دیگر شاعران، علما و فضلای این دوره می‌توان از وجهی، میرزا محمد امین شهرستانی، میر جمله، روح الامین، حسین بن علی الفرسی، میر محمد مؤمن استرآبادی و علامه ابن خاتون نام برد.

میر محمد مؤمن استرآبادی گورستان بزرگی را با نام «دایرهٔ میر مؤمن» در شهر حیدرآباد بنا کرد. وی کتابی دارد به نام رسالهٔ مقداریه که در زمان محمد قطب شاه نوشته شده و موضوع آن دربارهٔ اوزان طبی و شرعی است. دو نسخه از این اثر در کتابخانهٔ خاورشناسی حیدرآباد و کتابخانهٔ سالار جنگ موجود است. میر مؤمن شاعر نیز بود، امّا دیوانی از وی در دست نیست. وی هنگام جلوس سلطان محمد قطب شاه بر تخت سلطنت، این بیت را سرود:

با محبت زیستم، در عهد و پیمان نوی　　کهنه جانی می‌فشانم پیش جانان نوی

آن گونه که از این شعر بر می‌آید، وی شاعری چیره دست بود و شعر وی پر معنی و جذاب است.

حاجی ابر قوی، کامی شیرازی، شریف کاشانی، میرک معین سبزواری، محسن همدانی و مسیحا کاشی از دیگر شاعران این دوره هستند. در دورهٔ سلطان محمد قطب شاه، علما، مورخان و افراد برجسته‌ای چون علامه ابن خاتون، مولانا حسین آملی، شیخ جعفر علی، ملا عبدالحکیم، سیّد کمال‌الدین مازندرانی، میر قطب‌الدین نعمت الله، نظام‌الدین احمد الصاعدی شیرازی، تقی‌الدین بن شیخ صدرالدین علی و سیادت پناه محمد مرتضی می‌زیستند که بانی خدمات علمی و ادبی فراوانی به دکّن شدند. دربار محمد قطب شاه علاوه بر علما و نویسندگان یادشده، شاعران بسیاری را از ایران در خود جای داده بود که در این میان از ذکر نام شاعرانی چون عشرتی یزدی، علی گل استرآبادی، میر مؤمن یزدی، محمد امین بن محمد شریف استرآبادی، قادر بیگ کوکی، خیالی اردستانی، سید مراد اصفهانی و حکیم رکنا کاشی نمی‌توان گذشت.

سلطان محمد به فلسفه، تاریخ و علوم دینی علاقه‌ای وافر داشت و بیشتر اوقات خود را در محضر علما و اندیشمندان می‌گذراند. وی طبعی شاعرانه داشت و به ظل الله

تخلص می‌کرد. وی شاعری سنجیده سخن بود که بسیار ماهرانه و شیرین شعر می‌سرود. این شعر از اوست:

قرب یارم ز عشق و دولت اوست　　　این همه حشمتم ز همت اوست

در عهد سلطان محمّد قطب شاه کتابی با نام تاریخ سلطان محمد قطب شاهی نگاشته شد، امّا متأسفانه نام مؤلّف آن معلوم نیست.

عبدالله قطب شاه نیز در زمان خود توجه فراوانی به ادبیات منثور و منظوم داشت. وی هنرمندانی را که در عهد سلطان محمد گوشه نشینی اختیار کرده بودند، بر سرکار آورد و آنها نیز با حمایت وی فعالیتهای ادبی و هنری خود را از سر گرفتند، از جمله شاعران صاحب نام این دوره می‌توان از وجهی و غواصی نام برد. همانند دورهٔ ابراهیم شاه، در عصر عبدالله نیز مجلسی به نام آتش خانه برای گردهمایی شاعران و نویسندگان و علما به منظور انجام مباحثات علمی و ادبی برقرار بود. در این دوره علاوه بر آثار ادبی، کتابهای دینی، تاریخی، ریاضی، نجوم و دیگر موضوعات نیز به نگارش درآمد. سیّد نظام‌الدین داماد عبدالله قطب شاه خود عالمی ریاضی‌دان و منجم بود و در هنر و علوم مختلف ۱۰۸ رساله تألیف کرد که به نام شجرهٔ دانش معروف است.

راحت عزمی از معاصران ما کتابی را دربارهٔ احوال و آثار علامه این خاتون و معاصران وی به رشتهٔ تحریر درآورده است. در عصر قطبشاهیان، محمد علی هبله رودی مجمع الامثال را به ترتیب حروف الفبای فارسی گردآوری کرد. و علی بن طیفور نیز آثار زیادی از خود بر جای گذاشت، برهان تبریزی، فرهنگ فارسی برهان قاطع را تألیف کرد. و البتّه با این که آثاری متعدّدی را در زمینه‌های ادبی و موضوعات عرفانی، علوم و تذکره تألیف کرد، امّا اکنون فقط اثری منثور از تألیفات وی به جامانده است.

میر محمد کاظم حسینی از قصیده‌سرایان این دوره و خالق ده مثنوی به‌نام عشره مبشره بود. او رباعی می‌سرود و کتابی به نام گنج‌نامه از وی بر جای مانده است. سعید کاشانی نیز از دیگر شاعران برجستهٔ این دوره بود و به سرمد تخلّص می‌کرد.

در باب وضعیت سیاسی و فرهنگی و روابط ایران و هند در این دوره می‌گوییم: دولت گولکنده هنگام ورود سفیر ایران از وی با مراسم سنتی استقبال به عمل می آورد. هدف از اجرای این مراسم نشان دادن شکوه و حشمت حکومت و آداب میهمان نوازی مردم گولکنده بود. تمامی امکانات رفاهی و پذیرایی که در آن زمان در اختیار سفیر ایران گذاشته می‌شد، در دفتری به نام دفتر تشریفات به ثبت می‌رسید. معمولاً سفیر ایران که در آن دوره ایلچی خوانده می‌شد، از مسیر دریا به خلیج بنگال آمده و در بندرگاه مچهلی‌پتنام به گولکنده وارد می‌شد و از سوی کارگزاران حکومتی مورد استقبال قرار می‌گرفت. البته این استقبال سه مرحله داشت. مرحلهٔ اول در همان بندرگاه مچهلی‌پتنام بود، در مرحلهٔ دوم در مرز حکومتی از وی استقبال می‌شد. برای استقبال از سفیر شورایی به‌ریاست وزیر تشکیل شده بود که اشراف و کارگزاران عضو آن بودند. در مرحلهٔ سوم هنگام ورود سفیر به‌پایتخت از وی استقبال رسمی به‌عمل می‌آمد که شورایی متشکل از اشراف، امرا و صاحب منصبان حکومتی مسئولیت استقبال را به‌عهده داشت. در بعضی مواقع خود پادشاه نیز به‌استقبال ایلچی می‌رفت. پس از آن سفیر در دربار به‌حضور پادشاه می‌رسید و پیغام زبانی و نامهٔ رسمی شاه ایران را به‌همراه هدایایی از قبیل پارچه و خلعت، اسبان، شتران، فیلان، کتابهای ارزشمند، قالیهای نفیس ایرانی و غلامانی چند به‌وی تقدیم می‌کرد. در مقابل پادشاهان قطب شاهی نیز هدایایی برای پادشاه ایران و سفیر و همراهان وی پیشکش کرده و میهمانان را مورد عزّت و احترام فراوان قرار می‌دادند. و همهٔ ایشان از شاه خلعت و جاگیر جایزه می‌گرفتند و اعزاز می‌یافتند. او را جای بزرگان می‌نشاندند و برای زندگانی او هم ساختمان خوب و اسبان، فیلان، پالکی (ارابه/دلیجان) و خدمتکار درنظر می‌گرفتند و در بعضی اوقات به‌طور جایزه از طرف قطبشاه جاگیر هم داده می‌شد. بعضی اوقات خود سلطان برای بازدید به محل اقامت سفیر می‌رفت.

هنگام ترک گولکنده و مراجعت سفیر به‌ایران نیز مراسم بدرقه به‌طرز سنتی انجام می‌گرفت. پادشاه قطب‌شاهی نامه و هدایایی را برای پادشاه ایران همراه سفیر روانه می‌کرد و به‌وسیلهٔ او پیغام شفاهی هم می‌فرستاد. در سفر ایلچی ایران افرادی به‌عنوان ناظم[1]، مددگار، منشی، اخبارنویس و تحویلدار[2] و بین صد تا هشت صد جنگجو که غازیان عظام نامیده می‌شدند همراه او بودند. این در حالی است که سفیر گولکنده در سفر به‌ایران جنگویان مخصوص را به‌همراه نمی‌برد و گروهی سرباز به‌همراه داشت. مراسم استقبال از وی در بندرعباس به‌انجام رسیده و سپس با تشریفاتی رسمی به‌پایتخت کشور هدایت می‌شد. براساس آنچه که در تاریخ قطب شاهی و حدیقة السّلاطین آمده است، در آن ایام در گولکنده سفیر «حاجب» نامیده می‌شد. حاجب در داد و ستدهای خارجی و داخلی و روابط سیاسی دوجانبه نقش مهمی داشت.

در مکاتبات رسمی و سیاسی بین ایران و گولکنده ذکر القاب اهمیت بسیار داشت. زبان این نامه‌ها بسیار شیوا، جالب و گیرا و محاوره‌ای بود. این نامه‌ها علاوه بر اهمیت و ارزش سیاسی، یک اثر ادبی محسوب می‌شد. در این جا بی‌مورد نیست اگر القاب درج شده در یکی از نامه‌ها آورده شود:

> "دودمان عالی نشان و کرامت بنیان طیبین و طاهرین جهان، بانی و شورستانی صاحب قرانی شاه عباس الصفوی الموسوی الحسینی بهادر خان خلده ملکته و سلطانه".

در بخش دیگر موضوع و هدف نامه به‌طور مشروح نوشته می‌شد. هنگامی که کاتب و اخبارنویس از جانب حکومت دهلی برای گولکنده تعیین می‌شد، و تجدید دیدار دست می‌داد، پیام شاه به‌طور شفاهی به اطلاع می‌رسید.

۱- سرپرست، مدیر. ۲- خزانه‌دار.

تجارت در عهد قطب شاهیان در سطح بین‌المللی گسترش یافت و گولکنده در بازار تجارت پیشرفت کرد. گولکنده یکی از مراکز مهم باربری دریایی و کشتی سازی به شمار می‌رفت و در بنادر آن کشتی‌های باربری تولید می‌شد. در شرق گوداوری در شهر نرساپور یک مرکز مهم کشتی سازی وجود داشت و به‌راستی در این دوره حکومت گولکنده در زمینه‌های مختلف تجاری، صنعتی هنری و ادبی در اوج قرار گرفته بود و با کشورهای مختلف روابط بازرگانی داشت. بافتن پارچه‌های ابریشمی از صنایع مهم گولکنده بود. پارچه‌های نخی (ململ) و چیت (پارچهٔ بوته‌دار - چهینت: Chintz) این منطقه، در ایران و هلند از معروفیت برخوردار بود و کلاه قرمز رنگ دوازده گوش به سبک کلاه قزلباشان ایران، در این منطقه بافته می‌شد. شاهان ایران چیت و قلمکاری گولکنده را دوست داشتند. زیور آلات مرصع، صدف، الماس، عاج وغیره از صادرات مهم گولکنده به‌ایران بود. علاوه بر این ظروف شیشه‌ای تزیینی، ظروف گنگا جمنی (نقره‌ای و مطلّا) و ادویه‌جات بخش دیگری از صادرات هند را به‌ایران تشکیل می‌داد. بدیهی است که این روابط تجاری تأثیر فراوانی بر فرهنگ شبه قاره گذاشت. واردات کتاب، ظروف آهنی، سفالی، منسوجات، زیور آلات، لوازم آرایش، تابلوهای نقاشی و کاشی‌های تزیینی از شهرهای قم، ساوه، سلطان‌آباد، اصفهان و دیگر مناطق ایران به‌گولکنده جلوه درخشانی به‌این منطقه بخشید. معمولاً کاشی‌های تزیینی وارداتی از ایران به‌وسیلهٔ اسب و شتر به‌گولکنده آورده می‌شد و در بنای کاخها، مساجد و آرامگاهها به‌کاربرده می‌شد که نمونه‌هایی از آن تاکنون نیز بر آرامگاه و بقعه‌های قطب شاهیان موجود است.

در عهد سلطان قلی قطب شاه مسجد جامع و قلعهٔ محمد نگر و بنای پخته حصار بر بالای کوه قلعهٔ مذکور ساخته شد. در زیر قلعه گولکنده نیز عمارات و دکانهایی برای داد و ستد بنا گشت. پادشاه به‌امرا، خوانین و رعایا و نظامیان و غیره دستور داد تا هر یک در حد توانایی خود عمارت و بقاعی در این ناحیه برپا کند و بر آبادانی ناحیه بیفزاید.

طراحان و مهندسان ماهر نیز در یک جانب این قلعه، عمارات شاهی، حمام و مسجد و عاشورخانه (حسینیه) ساختند.

حصار این قلعه در عهد ابراهیم قطب شاه طی نه ماه ساخته شد. هزینهٔ ساخت این بنای عظیم دو میلیون روپیه بود. این قلعه دورش هشت هزار درعه و چهارصد برج با سکوها، هشت دروازهٔ آهنی و خندق است که حیرت همگان را بر می‌انگیزد. کار اتمام این بنا در سال ۱۲۵۸ هجری به‌پایان رسید. پل دریای موسٰی سبتر به‌سبب عشق شاهزاده مرزا محمد قلی که بر بهاگ مستی که در زمرهٔ طوایف بود ساخته شد. حقیقت این‌که شاهزاده مذکور بر طبق عادت معهود که مواصلت پنهان لذّت بسیار می‌دهد همواره به‌وقت شب از قلعه محمد نگر نجاته طوایف مذکوره در موضع چچلم آمد و رفت می‌داشت[1].

به هر حال آنچه مسلّم است این که روابط گولکنده با ایران در عهد قطب شاهیان با دادلو ستدهای تجاری و رفت و آمدهای سیاسی دوجانبه و دیگر تبادلات به‌اوج خود رسیده بود و فرهنگ و سنن این منطقه به‌طور عمیقی تحت تأثیر و نفوذ فرهنگ و تمدن ایران زمین بود[2].

منابع

احمد، سیّد برهان‌الدین: تاریخ قطب شاهی، حیدرآباد دکن، ۱۳۰۶ هجری، ص ۳.

فیض حسین: تاریخ گلزار آصفیه، حیدرآباد، ص ۱۰.

نیشابوری، محمود بن عبدالله: مآثر قطب شاهی، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ سالار جنگ، ص ۱۳.

هاشمی، نصیرالدین: یورپ میں دکّنی مخطوطات، حیدرآباد، ص ۳۰.

***

۱- فیض حسین: تاریخ گلزار آصفیه، حیدرآباد، ص ۱۰.

۲- همان، ص ۱۱.

سهم گجرات در زبان و ادب فارسی

محمد کاظم کهدویی*

رابطهٔ فرهنگی و ادبی بین دو کشور دوست ایران و هند، را باید در متون دینی ریگ ودا و اَوِستا و دیگر کتب قدیمی و پس از آن در لابلای داستانها و حکایات کلیله و دمنه پَنْچ‌تَنْترا جستجوکرد. از قرن پنجم هجری با ورود سلطان محمود غزنوی به‌سرزمین هند، این آمیختگی فرهنگی بیشتر شد و زبان فارسی که خود شاخه‌ای از زبانهای هند و اروپایی، و هند و ایرانی بود، در آن سرزمین نمود بیشتری یافت. در قرنهای هفتم و هشتم هجری علتهای گوناگون سبب شد هندوستان جولانگاه زبان و ادب فارسی گردد. از جملهٔ آن علل، می‌توان به مهاجرتهای بزرگ ایرانیان، از طبقات مختلف رجال و مستوفیان و دبیران و علما و مشایخ صوفیه و شاهزادگان و مردم عامه از هر دسته و طبقه‌ای اشاره‌کرد که گریز از برابر حملهٔ مغول و فتنه‌های متناوبی که متعاقب آن بود، بهترین راه نجات برای آنان به شمار می‌رفت.

روی کار آمدن جانشینان دولت بهمنیان دکَن، و لودیان و شیرشاهیان دهلی و پادشاهان و حاکمان مستقل بنگاله، گجرات، کشمیر، خاندیش و... باعث شد که هر یک به‌نوعی میراث‌دار زبان و ادب فارسی در هند باشند. از آن سوی آمویه دریا تا میانه‌های آسیا، ازبکان و خانان مغول به‌پارسی‌دانی و پارسی‌گویی میل می‌کردند. سلاطین جونپور، مالوه، گلبرگه، احمدنگر، بیجاپور و... نیز همین حال را داشتند.

---

* - استادیار گروه زبان و ادب فارسی دانشگاه یزد، ایران.

با روی کار آمدن ظهیرالدین محمد بابر (در سال ۹۳۲ هـ.ق) و تشکیل دولت گورکانی، تا مدتها زبان فارسی، به صورت زبان رسمی دربار هندوستان و زبان سیاست و شعر و ادب درآمد و دیری نپاید که شاعران بسیار ازمیان مردم آن سامان، از لاهور و کشمیر تا دهلی و گجرات و دکّن و بیهار و بنگال و... برخاستند و کتابهای معتبر در انواع گوناگون نظم و نثر به فارسی پدیدآمد. ادب‌پروری پادشاهان و سلاطین هند، باعث شد بسیاری از گویندگان ایرانی که بازار رایجی در ایران نداشتند، به دربار آنان روی آورند، تا جایی که هندوستان را دارالأمان نامیدند و سبک و شیوۀ اشعاری که در این سرزمین سروده شد، نیز از لطافتی خاص برخوردار است و هر خوانندۀ صاحب ذوقی را به وجد می‌آورد.

توجه پادشاهان بزرگ گورکانی هند، به‌زبان و ادب فارسی و ادیب‌پروری آنان به حدّی است که در غالب کتب تاریخی آن روزگار آمده است. ابوالفضل علّامی در آیین اکبری، ذیل عنوان «قافیه سنجان» شاعران زیرین را که منتسب به دربارِ اکبر شاه بودند، ذکر کرده است:

ملک‌الشعرای فیضی، خواجه حسین ثنایی مشهدی، غزالی مشهدی، عرفی شیرازی، نظیری نیشابوری، حزنی اصفهانی، قاسم کاهی، میلی هروی، جعفر بیگ قزوینی، خواجه حسین مروی، حیاتی گیلانی، شکیبی اصفهانی، انیسی شاملو، صالحی هروی، محوی همدانی، حرفی ساوجی، قراری گیلانی، عتابی نجفی، ملّا محمد صوفی مازندرانی، جدایی، وقوعی نیشابوری، خسروی قائنی، وفایی اصفهانی، شیخ ساقی، رفیعی کاشی، غیرتی شیرازی، حالتی، سنجر کاشی، جذبی، تشبیهی کاشانی، اشکی قمی، اسیری رازی، فهمی رازی، قیدی شیرازی، پیروی ساوجی، کامی سبزواری، پیامی، سیّد محمد هروی، قدسی کربلایی، حیدری تبریزی، سامری، قربی، فسونی شیرازی، نادری ترشیزی، نوعی مشهدی، بابا طالب اصفهانی، سرمدی اصفهانی، دخلی اصفهانی، قاسم ارسلان مشهدی، غیوری حصاری، قاسمی مازندرانی،

رهی نیشابوری[1].

گذشته از اینان، گروهی از شاعران معروف را می‌شناسیم که در دربار اکبر شاه می‌زیسته یا بدان وابسته بوده‌اند، مانند: بایزید هروی، درویش بهرام سقای ماوراءالنهری، حرفی کشمیری، صبوحی جغتایی، مشفقی بخاری، فکری مشهدی، صبوحی کابلی، نویدی نیشابوری، روغنی، سهمی بخاری، شیخ حسن صوفی چشتی، فارغی کابلی، هاشم قصه‌خوان (محترم) و...[2]

در دربار شهاب‌الدین محمد شاهجهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸ ه.) نیز شاعران و فاضلانی حضور داشته‌اند که به عنوان نمونه از افراد ذیل می‌توان نام برد:

حاجی محمد جان قدسی، ابوطالب کلیم کاشانی ملک الشعرا، سعیدای گیلانی، حکیم رکنای کاشی، میرزا محمد طاهر آشنا، امان‌الله امانی، الهی همدانی، حکیم حاذق گیلانی، میر یحیی کاشی، میرزا رَضی دانش، صیدی تهرانی، صائب تبریزی، و مورخان و نویسندگانی چون ملّا منیر لاهوری صاحب انشای منیر، ملّا عبدالحمید لاهوری مؤلّف پادشاهنامه، محمد صالح کنبوه لاهوری نویسندهٔ عمل صالح یا شاهجهان‌نامه، میرزا جلال طباطبایی مؤلّف شاهجهان‌نامه و...[3]

در این مختصر ـ اگرچه به‌اجمال ـ نگاهی خواهم افکند به جمعی از شاعران و سخنورانی که تمام یا بخشی از عمر خود را در خطّهٔ گجرات گذرانده و در آن سرزمین طبع آزمایی کرده و سخن خویش را به رشتهٔ نظم کشیده‌اند.

شهیدی قمی

ملک‌الشعرای سلطان یعقوب، والی تبریز بود که پس از فوت سلطان، به دیار هند هجرت می‌کند و پس از حدود یکصد سال زندگانی، بنابه نوشتهٔ تاریخ فرشته در سال

۱- علامی، ابوالفضل بن مبارک: آیین اکبری، کلکته، ۱۸۷۷ م، ص ۲۳۵-۶۲، به نقل از تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۱، ص ۴۵۷.

۲- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۱، ص ۴۵۸.

۳- همان، ص ۶۱-۴۶۰.

۹۳۶هـ.ق به دیار باقی می‌شتابد. در گجرات ساکن بوده و در سرگنج گجرات مدفون است. از معاصران او، حکیم پرتوی و ملّا اهلی شیرازی را می‌توان نام برد[1]. محمد عارف بقایی در تذکرهٔ خود نوشته که شهیدی در سال ۹۳۵ هـ. وفات یافته است. وی می‌گوید:

ساغر می که زدست دگران می‌نوشی　　خوردن خون شهیدی است نه ساغر زدن است[2]

میر صابر

از سادات اصفهان است که در زمان جهانگیر به هند رفته و وقایع نگاری صوبهٔ گجرات و پس از آن دکّن به وی محول شده است. وفات او را به سال ۱۰۶۴ هـ.ق در شهر برهانپور نوشته‌اند. به گفتن رباعی بیشتر راغب بوده است. از اوست:

چشمی به جهان و باغ وراغش کردیم　　گوشی به نوای کبک و زاغش کردیم

دیدیم که با ما سر ناسازی داشت　　ما نیز نساختیم و داغش کردیم[3]

شیخ مبارک ناگوری

از علمای وقت به ریاضت و تقوا مشهور بوده، جوانی خود را در گجرات گذراند و در خدمت خطیب ابوالفضل گازرونی و مولانا عمادی لاری تلمذ، و از محضر علمای آن دیار فواید بسیار کسب کرد؛ تا این که در سال ۹۵۰ هجری به دارالخلافهٔ آگره رفت و در ۱۰۰۱ هجری در لاهور از جهان رخت بربست[4]. ابوالفیض فیضی فیاضی پسر اوست.

بزمی کوز (قوز)

اصلش گرجی است ولی در شیراز بزرگ شده، مدتی در هرات به سر برده و از آنجا به هند رفته و در گجرات رحل اقامت افکنده و ملازمت میرزا عبدالله خان مخاطب

۱- ملّا عبدالنبی فخرالزمانی: تذکرهٔ میخانه، به تصحیح احمد گلچین معانی، انتشارات اقبال، چاپ پنجم ۱۳۶۷، ص ۵-۱۲۴.

۲- خان بهادر، سیّد محمد صدیق حسن: تذکرهٔ شمع انجمن، مطبع شاهجهانی (هند)، ۱۲۹۳، ص ۲۱۵.

۳- میخانه، ص ۲۲۷، به نقل از «محبوب الزمن» تذکرهٔ شعرای دکّن، ج ۲.

۴- میخانه، ص ۲۵۰.

به نوازش خان بن سعید خان جغتایی داشته است. گفته‌اند در سال ۱۰۳۳ هجری از دنیا رفت، قریب سه هزار بیت شعر از او باقی است. وی با مولانا نظیری نیشابوری همنشین بوده و نظیری به او احسانها کرده است. از اوست:

ز تاب عشق تو زانگونه دوش تن می‌سوخت — که هر نفس ز تف سینه پیرهن می‌سوخت
شهید عشق تو را شب به خواب می‌دیدم — که همچو شعلهٔ فانوس در کفن می‌سوخت[1]

میرزا عبدالرحیم خان بن بیرام خان (خانخانان)

اگرچه سپهسالار روزگار اکبر شاه بوده، امّا به سبب علاقه به شعر و ادب، شاعرانی را چون عرفی، نظیری، شکیبی، نوعی، کفری، رسمی یزدی و... را در ملازمت خود داشته و خود نیز در نظم و نثر عربی، فارسی، ترکی و هندی دست داشته است. این مرد نام آور و بزرگ نیز مدتی در گجرات مأوا گزیده و زبان و ادب فارسی را پاس داشته است. خانخانان در ۱۰۳۶ هجری وفات یافته و قبرش در دهلی در جوار مقبرهٔ همایون شاه است. گوید:

شمار شوق ندانسته‌ام که تا چند است — جز اینقدر که دلم سخت آرزومند است
ادای حق محبت عنایت است ز دوست — وگرنه خاطر عاشق به هیچ خرسند است

این امیر ادب دوست، به سبب شعری که شکیبی سروده بود، به وی یکهزار اشرفی صله داد[2].

میر سنجر بن میر حیدر معمّایی

در کاشان دیده به جهان گشود و در بیست سالگی، پس از پدر خود (میر حیدر معمّایی)، به هندوستان سفرکرد و در شهر آگره وارد دستگاه پادشاهی جلال‌الدین محمد اکبر شاه شد و معزّز و مکرّم گردید؛ امّا به دلایلی او را به گجرات فرستاده و نزد راجه سورج سینگ زندانی کردند؛ امّا اهلیت و آدمیت او به حدّی بود که به فراغت روزگار می‌گذرانید و راجه دربارهٔ او گفته بود که چون از نسل پیغمبر مسلمانان است،

۱- میخانه، ص ۲۹۳-۲۹۴؛ شمع انجمن، ص ۸۷. ۲- میخانه، ص ۳۰۲-۳۰۳ و ۳۱۳.

عزت او از این رهگذر که مهتر قوم است، باید داشت و هم او باعث آزادی سنجر شد. میر سنجر مدتی در احمدآباد (گجرات) به سر برد و پس از آن به دکن رفت.. وفات او به سال ۱۰۲۳ یا ۱۰۲۱ هجری در سن چهل و یک اتفاق افتاده است. گوید:

ما هم ز آرزو به شهادت رسیده‌ایم　　　خوبان صواب نیست که فکر دیت کنند[1]

آرامگاه او در بیجاپور و در کنار قبر ملک محمد قمی (م: ۱۰۲۵ ه) است.

از دیگر کسانی که در سدهٔ یازدهم هجری در احمدآباد (گجرات) می‌زیست، شاه محمد دارابی، مؤلّف کتاب لطیفهٔ غیبی در شرح ابیات مشکل دیوان حافظ است که گویا معاصر با شاه عبّاس دوم صفوی بود. ابتدا در دارابجرد فارس زندگی می‌کرده، سپس به شیراز رفته و در سال ۱۰۶۲ هجری در احمدآباد (گجرات) روزگار می‌گذرانیده است[2].

میر معصوم بهکری (بکری)

متخلّص به «نامی» پسر میر سیّد صفایی، از سادات ترمذ خراسان، مدت زمانی در گجرات بوده و به پایمردی شیخ اسحاق فاروقی بهکری که هم درس او بود، با خواجه نظام‌الدین احمد هروی، در حالی که در کار تألیف طبقات اکبری بوده، دمساز می‌شود و سپس ملازم شهاب‌الدین احمد، صوبه‌دار آنجا می‌گردد و به منصبی می‌رسد و بعد به دربار اکبر شاه راه می‌یابد تا به منصب هزاری ترقی پیدا می‌کند. در سال ۱۰۱۵ هجری رخت از جهان برمی‌بندد. منظومهٔ حسن و ناز که نظیر یوسف و زلیخاست و پری صورت را در برابر لیلی و مجنون به نظم آورده است. از اوست:

چه خوش است آنکه از خود روم و تو حال پرسی　　　به تو شرح حال گویم به زبان بی‌زبانی[3]

۱- میخانه، ص ۵-۳۲۱؛ شمع انجمن، ص ۸-۱۹۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲/۵، ص ۷-۹۳۱.

۲- ادوارد براون: تاریخ ادبی ایران، ترجمهٔ علی اصغر حکمت، امیرکبیر، چاپ چهارم، ج ۳، ص ۲۰۰ و ۴۱۹.

۳- میخانه، ص ۴۴۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱/۵، ص ۵۹۶.

محمد صوفی مازندرانی

در آمل به دنیا آمده، در جوانی به شیراز رفته، پس از آن برای مدتی در مکّهٔ معظّمه توطن می‌گیرد و سپس گجرات را وطن خود می‌سازد و گاهی نیز به اطراف سفری می‌کند و به اجمیر بر مزار خواجه معین‌الدین چشتی حاضر می‌شود. مجموعه اشعاری را در شصت هزار بیت جمع آوری کرده و آن را بتخانه نامیده است و آن‌گونه که خود در مقدّمه بیان داشته:

"ترتیب این نسخه در بلدهٔ طیبهٔ احمدآباد گجرات ـ صان الله تعالی عن الآفات ـ که وطن مجازی این اقل العباد است، صورت انعقاد پذیرفته"[1].

تقی‌الدین اوحدی که از معاصران اوست، در عرفات العاشقین می‌گوید که او (محمد صوفی):

"مدتی در ایران سیاحت کرد و الحال در گجرات سکون یافته. چند نوبت از آنجا به مکّه رفته، بازگشته، و مجدّداً در احمدآباد به صحبت او می‌رسیدیم. همان به لباس فقر و روش اهل سلوک است. میان وی و ملّا نظیری در احمدآباد مناظره و مباحثه می‌بود. از ملّا نظیری در اواخر رنجیده بود، چنانکه به عیادت او نیز نیامده، امّا بر جنازهٔ وی حاضر شد".

مولانا صوفی خطاب به سیف خان صوبه‌دار گجرات گوید:

ای شاه نه تخت و نه نگین می‌ماند	از بهر تو یک دو گز زمین می‌ماند
صندوق خود و کاسهٔ درویشان را	خالی کن و پرکن که همین می‌ماند

وفات او را در سال ۱۰۳۵ هجری قمری نوشته‌اند[2]. ابوالفضل علامی در کتاب آیین اکبری نام وی را ذیل عنوان قافیه سنجان و شاعران منتسب به دربار اکبر شاه ذکر کرده است.

۱- میخانه، ص ۲۷۹.

۲- میخانه، ص ۸۰-۲۷۶ (به نقل از مآثرالامرا، لطایف الخیال، عرفات العاشقین، خلاصة الشعرا و...).

مولانا زکی همدانی

از شاعران نامدار عهد خود بود، اصلش از همدان است و مدتی در شیراز و اصفهان زندگی کرد، از راه هرمز به دکّن می‌رود و باز به ایران بر می‌گردد؛ امّا تقی‌الدین اوحدی در عرفات العاشقین ضمن این‌که دیوانش را قریب به پنج هزار بیت ذکر می‌کند، با قصاید مسلسل و غزلهایی که به طرز وقوع است، اضافه می‌کند که، در سنهٔ هزار و سی و چهار خبر فوتش را در گجرات شنیدم[1]. نگارندهٔ این سطور را معلوم نشد که آیا مولانا زکی در گجرات فوت شده یا اوحدی در گجرات بوده و خبر مرگ زکی را شنیده است.

اسد قصّه خوان

خاندان ارغونیان تته از امیران محلّی سند، از جمله کسانی بودند که نسبت به زبان و ادب فارسی علاقه‌ای فراوان داشتند و کسانی چون میرزا جانی بیگ، خود شعر هم می‌سرود. در دربار میرزا غازی بیگ وقاری، پسر میرزا جانی بیگ (م: ۱۰۲۰ یا ۱۰۲۱ ه) که خود او مورد عنایت اکبر شاه و جهانگیر شاه بود، شاعرانی حضور داشتند که از جملهٔ آنان می‌توان به مرشد بروجردی، میر نعمت الله وصلی، طالب آملی، محوی اردبیلی، سروری یزدی، شمسای زرین قلم، میر عبدالباقی قصّه خوان، میر الهی همدانی، بزمی، مولانا اسد قصّه خوان و... اشاره کرد.

بنا به نوشتهٔ اوحدی، اسد قصّه خوان، پسر مولانا حیدر قصّه خوان، از میرزا غازی بسیار بهره‌مند شد و بعد از شهادت وی، در تته بوده است. در اواخر که در اردوی جهانگیر شاه بود، ملقب به حفیظ خان شده و در سنهٔ ۱۰۲۷ هجری که آن شهریار از گجرات به آگره بر می‌گشت، از دنیا رفته است. از اوست:

آن دل که سود او همگی در زیان اوست	جنس کساد مهر و وفا در دکان اوست
نازک دل مرا که به زلف تو خو گرفت	زنهار نشکنی، که غمت در میان اوست
بر گردن وجود اسد طوق آتش است	عین عدم که حلقهٔ میم دهان اوست[2]

۱- میخانه، ص ۵۸۱؛ تاریخ ادبیات، ج ۱/۵، ص ۵۱۲، ج ۲/۵، ص ۱۰۳۱ و ۱۰۳۵.

۲- میخانه، ص ۵۹۹ و ۶۰۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱/۵، ص ۲۶۵ و ج ۲/۵، ص ۲-۱۵۰۳.

میر دوستی سمرقندی

به هندوستان سفر کرده، در دربار عبدالله خان فیروز جنگ خدمت می‌کرده است. نهاوندی در مآثر رحیمی خبر از آن می‌دهد که میر دوستی را در سال هزار و بیست و شش هجری، هنگامی که با عبدالله خان حاکم گجرات بوده، دیده است[1]. وی از جمله کسانی است که از بخشش‌های خانخانان هم برخوردار بوده است[2].

میر عسکری کاشی

فرزند میر حسین است که به سبب نام حسن، «عسکری» تخلّص می‌کرده، پس از سفر روم و بازگشت به‌کاشان، از راه هرمز به‌دکن می‌رود و با سخندانانی چون میر سنجر، مولانا ملک قمی، مولانا ظهوری و میر حیدر ذهنی همنشین می‌شود و پس از هشت سال که از دکن عازم مکّه می‌شود، باد مخالف، کشتی او را درهم می‌شکند و او با دیگری به وسیلهٔ تخته پاره‌ای سلامت به ساحل می‌رسد و از راه بندر سورت به‌گجرات می‌آید و چندگاه در آن شهر با مولانا محمد صوفی و مولانا نظیری همنشین و همصبحت می‌گردد و از مجالست آنان بهره‌ها می‌برد. سفر به‌اجمیر و کشمیر و لاهور و... ادامهٔ زندگانی اوست. به نوشتهٔ صاحب تذکرهٔ میخانه دیوانش قریب به سه هزار بیت دارد و در سال ۱۰۲۵ هجری که او از کشمیر عازم لاهور بوده، هنوز دیوانش جمع آوری نشده بود. در مفارقت از کشمیر گوید:

من زکشمیر سیه چشمان نه آسان می‌روم	با دل صد پاره و چاک گریبان می‌روم
کاروان در کاروان از اشک حسرت می‌برم	چشم بد دور از متاعم، خوش به سامان می‌روم[3]

مولانا محمد حسین نظیری نیشابوری

مولدش نیشابور است و پس از فوت پدر و گشت و گذار در عراق و خراسان و کاشان بازرگانی پیشهٔ خود می‌سازد و به هندوستان می‌رود و در شمار مدّاحان میرزا عبدالرّحیم

۱- میخانه، ص ۲-۶۶۱.

۲- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۱، ص ۴۷۴.

۳- میخانه، ص ۲۱-۷۱۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۱، ص ۶۱۷.

خانخانان در می‌آید. به سبب رنجش خاطری که از یادآوری خانخانان در حاشیهٔ نامهٔ مولانا شکیبی، بدو دست می‌دهد، اظهار گله می‌کند و رخصت توطن در گجرات می‌طلبد که خان دانشمند وی را مرخص می‌سازد. نظیری سفری به زیارت خانهٔ خدا می‌رود و آن‌گاه در احمدآباد (گجرات) متوطّن می‌شود و عمارتی برای خود می‌سازد. اوحدی منزل او را در گجرات منزلی شاهانه می‌نویسد که در آن به فراغت و رفاهیت می‌گذرانیده و همیشه جمعی از اعزّه، اکابر و اصاغر در مجمع او حاضر بوده‌اند. از تجارت منفعتی عظیم به دست آورده و همه را صرف فقرا می‌کرده و الحق که پدر و مادر درویشان و فقیران بوده است.

در سال ۱۰۲۲ هجری مولانا نظیری نامه‌ای از گجرات به دهلی برای شکیبی نوشته و می‌فرستد که در آن از درآمد آن سال خبر می‌دهد و آن را دلیل بر مرگ خود می‌داند. دو ماه پس از آن، در احمدآباد، از این دار ملال به عالم مثال انتقال می‌یابد و در محلّهٔ تاجپورهٔ احمدآباد به خاک سپرده می‌شود و سه ماه پس از آن نیز شکیبی در دهلی چهره در نقاب خاک می‌کشد. وفات نظیری را ۱۰۲۱ و ۱۰۲۳ هجری نیز نوشته‌اند. «مرکز دایرهٔ بزم کجاست» (۱۰۲۱) یا «ز دنیا رفت حسان العجم آه» و «علم به‌کوی ابد زد پیر شعراء»[1].

تذکرهٔ شمع انجمن، وفات نظیری را ۱۰۲۳ هجری نوشته است. گوید:

زهنر به خود نگنجم، چو به خُمِ می معانی   بدرد لباس بر تن، چو بجوشدم معانی

میر فایض نظیری

داماد مولانا نظیری و یکی از ورّاث سه‌گانهٔ وی، نیز در گجرات بوده و بنا به نوشتهٔ مآثر رحیمی در سال ۱۰۳۳ هجری (دو سال پس از مرگ نظیری) از دنیا رفته و در مسجدی که جنب خانهٔ خود ساخته بود، دفن شده است. از اوست:

شهید ناشده در راه عشق راحت نیست   چو ره تمام شود کاروان بیاساید[2]

۱- میخانه، ص ۹۹-۷۸۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ۵/۲، ص ۹۰۲ به نقل از خلاصة الاشعار و مآثر رحیمی.

۲- میخانه، ص ۷۹۴.

مولانا لطفی (موزون الملک)

از اشراف زاده‌های آذربایجان و فرزند مولانا عرفی تبریزی است، اواخر قرن دهم هجری به هندوستان رفته و عبدالنّبی فخرالزمانی، مؤلّف تذکرهٔ میخانه، در سال ۱۰۱۷ هـ که تازه از ایران به هندوستان رفته بوده، در لاهور با وی ملاقات می‌کند. حدود سال ۱۰۱۹ هجری از طرف جهانگیر شاه، پس از حکومت بندرلهری، در حواشی تته به خدمت داروغگی دارالضرب گجرات سرافراز می‌شود. در تذکرهٔ میکده آمده است که:

"مولانا لطفی روزی چند در بلدهٔ مذکور مسطور مأمور بود تا در سنهٔ احدی و عشرین و الف (۱۰۲۱) نقد حیات به قابض ارواح سپرد"[۱].

نهاوندی در مآثر رحیمی در فضیلت او سخنی چند گفته است[۲]، و اوحدی در عرفات چنین آورده است:

"... به خدمت ضرابخانهٔ گجرات مشغول بود که به حق پیوست در سنهٔ ۱۰۲۵ هجری و در اوایل حال در خدمت زین خان می‌بود. ذوق بسیار در تصوف داشت و مجرد و رند می‌زیست. گوید:

همین کام من از روزگار تلخ شدست	که زندگانیم از هجر یار تلخ شدست
ز روزگار بود تلخکامی همه کس	ز تلخکامی من روزگار تلخ شدست"[۳]

مولانا طبعی کندو سولقانی

نامش اسماعیل و مولدش کندو سولقان است، از توابع تهران. در قزوین نشو و نما یافته و از آنجا به هندوستان رفته و پس از گذشتن از دکّن در احمدآباد (گجرات) ماندگار شده است[۴]. او چندی از عمر خویش را در بیهار، پتنا و بنگاله گذراند و پس از آن به ایران بازگشته و در همانجا بدرود حیات گفته است.

۱- همان، ص ۸۱۹.

۲- همان، به نقل از مآثر رحیمی، ج ۳، ص ۱۲۵۲.

۳- میخانه، ص ۸۲۰.

۴- همان، ص ۳-۸۵۱.

مولانا ابراهیم حسین دیری کابلی

اصلش از ترشیز خراسان است و تولد او در بلخ و در کابل نشو و نما یافته و در ایام جوانی به همراه پدر به خدمت اکبر شاه رسیده است و اشعاری سروده و به عزم دیدار شاعران دکّن، بدان ولایت رهسپار گردید و منظور نظر و تربیت مولانا نوعی خبوشانی واقع شده و در صحبت وی قدم در وادی شاعری نهاد و مدتی از عمر خویش را در گجرات گذرانده است. سال ۱۰۲۴ هجری قمری در آن سرزمین (گجرات) به عنوان «بخشی» (مستوفی) در خدمت عبدالله خان زخمی (فیروز جنگ) و شاهزاده پرویز، خلف جهانگیر اشتغال داشته است. از اوست:

باغ را پیرایه نوشد، گل به سلطانی نشست — بلبل خوش نغمه بر شاخ ثناخوانی نشست

لشکر گل خیمه زد در باغ و آمد وقت گل — کز فغان بلبلان درخانه تتوانی نشست[1]

مؤلّف شمع انجمن وفات او را به سال ۱۰۴۰ هجری قمری نوشته است[2].

ضیایی موشحی

در جونپور به دنیا آمد، در جوانی در خدمت میرزا شمس‌الدین جهانگیر قلی خان فرزند جهانگیر، در گجرات بوده است و در روزگاری که مؤلّف میخانه شرح حال او را قلمی می‌کرده، در شهر پتنا حضور داشته است[3]. دیوان او را بیش از چهار هزار بیت نوشته‌اند. از اوست:

بیا ساقی آن زینت جام را — می زعفران طبع گلفام را

به من ده که عیشم جوانی کند — غمم در عدم زندگانی کند

درویش جاوید

در قزوین پا به عالم هستی گذاشته و از کودکی به گفتن سخن موزون پرداخت، دم از تصوف زده و اشعار صوفیانه گفته است. عبدالنّبی فخرالزمانی در سال ۱۰۱۸ هجری که

۱- میخانه، ص ۷-۸۶۳.

۲- شمع انجمن، ص ۱۵۵.

۳- میخانه، ص ۹۱۷.

تازه از ایران به هند رفته بود، با او ملاقات می‌کند که در این زمان درویش جاوید سی ساله بوده و قریب به پانزده هزار بیت، در برابر مثنوی مولوی جلال‌الدین رومی به رشتهٔ نظم درآورده است که آغاز آن چنین است:

نی که هر دم صد روایت می‌کند　　از لب نایی حکایت می‌کند[1]

مثنو از نی بشنو از صاحب نفس　　کز جمادی ناله نشنیدست کس

پس از تشرف به مکّهٔ معظّمه و بازگشت به هندوستان، در روزگاری که جهانگیر شاه در گجرات بود، درویش نیز در احمدآباد بوده است و به‌وسیلهٔ میرزا غیاث بیگ اعتمادالدوله به خدمت جهانگیر می‌رسد و جهانگیر هم به جهت وجه معیشت درویش جاوید، برای وی از دارالضرب احمدآباد مقرری تعیین می‌کند[2].

گفتنی است که جهانگیر پادشاه در ۲۵ دیماه ۱۰۲۵ هجری وارد احمدآباد شده و پس از یک ماه و شش روز در یکم اسفندماه، به جانب مالوه حرکت می‌کند. تقی‌الدین اوحدی در عرفات العاشقین درویش را رندی از اهل عصر می‌داند و او را با القابی چون «جرعه نوش بادهٔ توحید و خرقه پوش عالم تجرید» نام می‌برد و در ۱۰۲۸ هجری وی را در گجرات می‌بیند که مثنوی معنوی را تتبع می‌کرده است. گوید:

از شاه ولی جستم کیفیت درویشی　　جاویدم و جاویدان، با عشق سری دارم[3]

شیخ ابوالمؤید محمد بن خطیرالدین

به سال ۹۵۶ هجری رسالهٔ عرفانی الجواهرالخمس را دربارهٔ پنج موضوع عبادت، زهد، دعوت، اذکار و عمل محقّقان اهل طریقت، به فارسی در گجرات تألیف کرده است[4].

فخرالدین حسن

معروف به شاه حسن، پدر جمال‌الدین حسین اینجو، مؤلّف فرهنگ جهانگیری، پس از تحصیل کمالات علمیه، در اواخر قرن دهم هجری به هندوستان رفته و مدتی در خطّهٔ

۱- در متن میخانه «روایت می‌کند» آمده است.　۲- میخانه، ص ۲۱-۹۱۹.

۳- همان، ص ۹۲۰.　۴- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱/۵، ص ۲۲۵.

گجرات اقامت داشته است[1].

کاهی کابلی (م: ۹۸۸ ﻫ)

دو بار به هندوستان سفر کرده که بار اوّل از ۹۳۵ هجری آغاز شده و تا ۹۵۶ هجری ادامه داشته است. در این سفر که گویا در گجرات اقامت داشته، چند تن از بزرگان و فرمانروایان آن دیار را ستوده که در این میان از کسانی چون بهادر خان، سلطان گجرات (از ۹۳۳ - ۹۴۳ ﻫ) عسکری میرزا، برادر همایون شاه و نایب السلطنهٔ او در گجرات (در ۹۴۲ ﻫ) و محمود خان، سلطان گجرات (از ۹۴۳ - ۹۶۱ ﻫ) می‌توان نام برد[2]. از اوست:

چشمه که می‌زاید از این خاکدان — اشک مقیمان دل خاک دان

نرگس شهلا نبود هر بهار — این که برآید به‌لب جویبار

چشم بتان است که گردون دون — بر سر چوب آورد از گل برون

سلیم تهرانی

میرزا محمد قلی سلیم طرشتی تهرانی از شاعران نیمهٔ اوّل سدهٔ یازدهم هجری است. مدتی در خطهٔ گیلان روزگار می‌گذراند و به‌اصفهان و شیراز سفر می‌کند و سرانجام راهی سرزمین هند می‌شود. خود او گوید:

طوطیم در بی‌نوایی همچو طوق فاخته — رفتن هندوستان بر گردنم افتاده است

حدود سال ۱۰۴۱ هجری به‌گجرات می‌رسد و دیری نمی‌گذرد که در سلک ملازمان میر عبدالسّلام مشهدی (اسلام خان) در می‌آید که چندگاهی ناظم گجرات و بنگاله بوده و پس از آن صوبه‌دار دکّن می‌گردد. سلیم پس از چند سال ملازمت اسلام، به آگره و لاهور می‌رود و پس از آن در کشمیر انزوا می‌گزیند و در سال ۱۰۵۷ هجری از دنیا می‌رود. مزارش در مزارالشعرای کشمیر است و پس از او قدسی مشهدی و کلیم کاشانی و طغرای مشهدی هم در جوار او به‌خاک سپرده می‌شوند. گویا هنگامی که سلیم

۱- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۱، ص ۳۷۷. ۲- همان، ج ۵/۲، ص ۷۵۶.

به‌گجرات وارد شده بود، قحطی و گرسنگی، آنجا را دچار آفت کرده و سلیم نیز بدین آفت دچار می‌شود. در این باره گوید:

چو مار از طالع خود ناامیدم — چنین وقتی به هندوستان رسیدم

در این کشور همه پامال قحطیم — زبی‌قدری متاع سال قحطیم

در این قحطی مسلمانان گجرات — چو نان بینند بفرستند صلوات[1]

ادب‌پروران گجرات

خطهٔ ادب‌پرور گجرات، نه تنها شاعران پارسی‌گو را پذیرا شده و پرورش داده، بلکه مورخان و نویسندگانی نیز در آن منطقه دست به‌قلم بوده‌اند که دارای ارزش و اهمیت خاص هستند. در ذیل می‌توان به بعضی از آنان اشاره کرد:

خواجه نظام‌الدین احمد هروی

معروف به خواجه نظام‌الدین بخشی فرزند خواجه محمد مقیم هروی، از رجال بزرگ محمد جلال‌الدین اکبر شاه و از مورخان ایرانی در هند است که در بیست و نهمین سال پادشاهی اکبر (۹۹۲هـ) به عنوان بخشی (مستوفی) گجرات برگزیده می‌شود و در سال سی و هفتم از پادشاهی اکبر (۱۰۰۱هـ) بخشی کل مملکت می‌گردد و سرانجام در ۱۰۰۳ هجری (۴۵ سالگی) از دنیا می‌رود. اثر مهم و معروف او کتاب طبقات اکبرشاهی یا طبقات اکبری است که در تاریخ و احوال هندوستان از روزگار سبکتکین (۳۶۶ - ۳۸۷هـ) تا سی و هشتمین سال پادشاهی جلال‌الدین اکبر (۱۰۰۲هـ) نگاشته شده و از تاریخهای خوب و ارزندهٔ سرزمین هند است[2].

حسن بیگ بن محمد بیگ خاکی شیرازی

در عهد پادشاه به‌هند رفته و در ۱۰۰۷ هجری منصب بخشي گجرات به او تفویض شده است. تا دورهٔ سلطنت جهانگیر شاه در آنجا بود و این بار ریاست دیوان پتنا را به‌او

۱- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲/۵، ص ۶۷-۱۱۵۸؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۷۷؛ تذکرهٔ حسینی، چاپ هند، ۱۲۹۲، ص ۱۵۵.

۲- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳/۵، ص ۷-۱۶۸۴.

داده‌اند و در این مقام بود تا سرانجام در ماه صفر سال ۱۰۲۲ هجری در آن شهر وفات یافت. وی مؤلّف کتابی است به‌نام احسن التواریخ که تاریخ عمومی است و از سرگذشت پیامبران شروع کرده و تا روزگار جهانگیر شاه نوشته است.[1]

غزالی مشهدی

از شاعران نامدار و پرکار قرن دهم هجری که به سال ۹۳۰ هجری در مشهد به دنیا آمد و در هفتم ماه رجب سنهٔ ۹۸۰ هجری به مرگ ناگهانی در احمدآباد (گجرات)، به دیار باقی شتافته است. به‌حکم بندگان پادشاهی، او را در سرگنج که مقبرهٔ مشایخ و سلاطین است، دفن می‌کنند. این شاعر پرکار و توانا که اشعار او را در غزل، مثنوی و قصیده، حدود هفتاد هزار بیت نوشته‌اند، در گجرات زندگی می‌کرده و در همانجا به خاک رفته است. در تذکرهٔ هفت اقلیم از امین احمد رازی این ابیات دربارهٔ وفات او ثبت شده است:

بود گنجی غزالی از معنی　　　مدفنش خاک پاک سرگنج است
بعد یکسال سال تاریخش　　　احمدآباد و خاک سرگنج است[2]

محمد رازی

نیز از شاعرانی است که بارها سیر گجرات کرده و طبع خود را در آن سامان آزموده است. وفات او را پس از ۱۰۲۵ هجری دانسته‌اند.[3]

اگرچه شمار و عدد شاعران و نویسندگان پارسی‌گو در گجرات بیش از اینهاست، امّا گنجایش این مقال بیش از این نیست.

❁❁❁

۱- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳/۵، ص ۷-۱۷۱۶.

۲- معانی، احمد گلچین: تذکرهٔ پیمانه، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۹، ص ۱۱-۳۰۵.

۳- همان، ص ۲۷۳.

محمّد قاسم سروری نگارندهٔ مجمع الفرس

شاه علی اکبر شهرستانی *

کتاب مجمع الفرس سروری بود اهل تتبع را ضروری[1]

نگارندهٔ مجمع الفرس که به نام فرهنگ سروری نیز شناخته می‌شود، محمّد قاسم سروری است که در سال ۱۰۰۸ هجری[2]، این فرهنگ را در اصفهان به نگارش درآورد. پدرش حاجی محمّد کاشانی[3] نام داشت. محمّد قاسم ذوق شعرسرایی داشت و «سروری» تخلّص می‌کرد. اهل کاشان بود و به همین خاطر به کاشانی شهرت دارد. به همین دلیل، تقی کاشی مؤلّف خلاصة الاشعار[4] سروری را در ذیل شعرای کاشان نام برده است. تقی اوحدی اصفهانی که مانند تقی کاشی معاصر سروری بوده، می‌نویسد[5]:

"مولانا سروری از کاشان است، امّا اکثر اوقات در صفاهان[6] رحل اقامت افکنده بسر می‌کند، نام وی محمّد قاسم است".

به قول تقی کاشی در خلاصة الاشعار[7] پدرش در اصفهان کفش دوز بود و به گفتهٔ تقی اصفهانی صاحب عرفات العاشقین، سروری نیز در ابتدای حال کفش دوزی می‌کرد.

---

* - استاد فارسی دانشگاه کابل، افغانستان.

۱- این بیت در مقدّمهٔ کتاب به طور عنوان آمده است.

۲- رک: مقدّمه، ص ۶.

۳- همان.

۴- نسخهٔ دیوان هند (India Office)، شمارهٔ ۶۶۷-۶۶۸، ورق ۹۶۹.

۵- عرفات العاشقین نسخهٔ خدا بخش، پتنا، ۳۲۱ الف.

۶- نیز رک: نظم گزیده، نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره.

۷- ورق ۹۶۹.

تقی اصفهانی [1] می‌نویسد:

«قبل از ارتکاب شاعری در سرای چخشور [2] دوزان صفاهان به امر کفش دوزی قیام می‌نمود و مرتبه به‌مرتبه به شاعری افتاد، اکنون از حرفت قدیم خود چنان بیزار شده که از نام کفش آزرده می‌شود.»

خان آرزو نیز در مجمع النفائس [3] قول تقی کاشی و تقی اصفهانی را مورد تأیید قرار داده است. علی ابراهیم خلیل خان تذکره‌نویس قرن سیزدهم در اثر خود به‌نام صحف ابراهیم [4] چنین می‌گوید:

«و اوایل در اصفهان به کفش دوزی مشغول بود و بعد کسب فضل، دست از آن کار به حدّی برداشته که از نام آن می‌رنجید.»

از اقوال برخی از تذکره‌نویسان چنین بر می‌آید که سروری تا سال ۱۰۳۶ هجری و به‌قول برخی دیگر تا سال ۱۰۳۸ هجری در اصفهان اقامت داشت و طی سکونت خود در این شهر مجمع الفرس را به‌نگارش درآورد. تقی اصفهانی صاحب عرفات العاشقین نیز در همین ایّام در اصفهان زندگی می‌کرد و فرهنگ فارسی به فارسی سرمهٔ سلیمانی [5] را دست نگارش داشت. سروری به‌علّت رنجش خاطری که از سوی تقی اوحدی اصفهانی داشت به‌نزد حاکم وقت اصفهان رفت و از او شکایت کرد. تقی اصفهانی این‌گونه می‌نویسد [6]:

۱- عرفات، ورق ۳۲۱ الف.

۲- مجمع النفایس، چخشور، ورق ۵۹ الف؛ نیز رک: صحف ابراهیم، ورق ۳۸۹ الف؛ ریاض الشعرا ذیل سروری کاشانی و مخزن الغرایب ذیل سروری کاشی.

۳- مجمع النفایس، ورق ۵۹ الف.

۴- صحف ابراهیم، ورق ۳۸۹ الف.

۵- این فرهنگ که از منابع برهان قاطع بوده، به تصحیح و حواشی محمود مدبری، از طرف مرکز نشر دانشگاهی تهران در ۱۳۶۴ شمسی به‌چاپ رسید.

۶- ورق ۳۲۱ الف، نیز رک: مقدمهٔ مصحّح سرمهٔ سلیمانی، ورق پانزده و شانزده. خلاصهٔ همین مطالب را، به‌حوالهٔ تقی اصفهانی، خان آرزو در مجمع النفایس ورق ۱۸۴ و سندیلوی در مخزن الغرایب چاپی، ج ۲، ص ۶۸۰ آورده‌اند.

"مضمون رُقعهٔ بهجت و مسروری مولانا سروری از کاشان است امّا اکثر اوقات در صفاهان رحل اقامت افکنده بسر می‌کند... صاحب دقّت ادراک و تتبع الفاظ فرس است. در حقّ لغات دری فرس فرهنگی ساخته به غایت مفید، و در این ایّام استماع شد که تغییرات داده باشد، وقتی که این ذرّه در صفاهان رسالهٔ سرمهٔ سلیمانی [1] را در حل لغات دری و فارسی به اتمام رسانیدم، از حسد و رشک شکایت کمینه نزد حاکم عراق میرزا محمّد [2] وزیر خراسانی که صاحب کمال ادراک و جامع بوده، برده، گفت که فلانی لغات مرا داخل رسالهٔ خود نموده، گفت: "عبارت تو را اقتباس نموده؟ گفت: نه، لغات مرا برداشته، باز پرسیدند: که آن لغات را تو وضع کرده بودی؟ گفت: نه، در جواب فرمودند: که پس هرگاه تو به‌این مایه جمعیّت و تتبع توانی لفظ چندی را جمع ساخت و معانی بر او مرتب داشت، او خود به‌طریق اولی، والحق چون مادهٔ قابلی به دست خوش طبعان افتاده بود مدّتی او را بر سر همین پیش کشیده، مهزله ساخته بودند لهذا شرمنده به کاشان رفت والحال که بنده به هند [3] آمده‌ام باز مدّتی است که در صفاهان است".

نظم گزیده [4] دربارهٔ سروری چنین آورده است:

"در دارالسلطنت اصفهان زاویه نشین مدرسه است".

۱- سرمهٔ سلیمانی فرهنگ فارسی به فارسی است بدون شاهد؛ ترتیب لغات برحسب حرف اوّل و حرف آخر مانند فرهنگ سروری است به سی و دو باب به تعداد سی و دو حرف، و به قول مصحّح تعداد لغاتی که معنی آنها در این فرهنگ درج شده، پنج هزار و هشتصد و پنجاه است (رک: مقدمهٔ مصحّح، ص هفده).

۲- مجمع النفایس: نزد پسر میرزا محمد وزیر خراسان و یزد؛ مخزن الغرایب: پیش امیری رفته، اظهار ساخت. عالم آرای عباسی از ذکر این وزیر خالی است.

۳- تقی اصفهانی در سال ۱۰۱۵ هجری به هند آمده (رک: مقدّمهٔ مصحّح، ص چهل).

۴- نظم گزیده، نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، ورق ۵۹ الف؛ نیز رک: صحف ابراهیم، ورق ۳۸۹.

ناظم تبریزی مؤلّف نظم گزیده[1] نگارش این اثر را در سال ۱۰۳۶ هجری آغاز کرد و پس از وفات شاه عبّاس صفوی آن را به اتمام رساند. چنانچه خود ناظم می‌گوید:

> وحسب‌الامر بادشاه جم جاه جنّت آرامگاه شاه عبّاس ماضی حسینی موسوی متوجّه این امر خطیر گردید و خلاصهٔ عمر گرامی صرف این سفینه محیط آفرینش نموده...

شاه عبّاس صفوی در تاریخ بیست و چهارم جمادی‌الاولی سال ۱۰۳۸ دارفانی را وداع گفت[2]. بنابراین شکّی نیست که نگارش تذکرهٔ نظم گزیده پس از تاریخ وفات شاه عبّاس به پایان رسیده باشد. نظم گزیده در دو جلد است. جلد اوّل در سال ۱۰۳۶ هجری به پایان رسید و کار تألیف جلد دوّم آن پس از سال ۱۰۳۸ هجری انجام یافت.

اگر این تذکره در اصفهان نگاشته شده باشد، می‌توان چنین نتیجه گرفت که صاحب تذکرهٔ نظم گزیده در سال ۱۰۳۸ هجری در اصفهان بوده و به احتمال فراوان در همین ایّام با سروری ملاقات داشته است که ذکر آن در جلد دوّم کتاب آمده است. امّا این ملاقات به سه علّت بعید به نظر می‌رسد. اوّل آن که به قول ریاض الشعرا، صاحب عرفات او را در سال ۱۰۳۷ هجری در گجرات دیده بود؛ و دوّم آن که مرحوم سعید نفیسی در ملاقاتی با نگارندهٔ این مقاله، اظهار داشت که ناظم جلد دوّم این اثر را در هند به پایان رسانده بود؛ و سوّم آن که در نسخهٔ مجمع الفرس ثبت شده در موزهٔ بریتانیا یادداشتی به قلم مؤلّف وجود دارد که حاکی از حضور وی در لاهور در سال ۱۰۳۶ هجری است.

در مرآة العالم[3] آمده است:

> «سروری در عهد فردوس آشیانی (شاهجهان) به هند آمده».

۱- نظم گزیده، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، ورق ۵۹ الف؛ نیز رک: مقالهٔ راقم در معارف، شمارهٔ ۱، مجلّد ۸۰، ص ۷-۲۶ از فقرهٔ نظم گزیدهٔ سال ۱۰۳۶ برآید و همین، تاریخ آن تذکره است.

۲- عالم آرای عبّاسی، ج ۲، ص ۱۰۷۳، ۱۰۷۷.

۳- نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ خدا بخش، پتنا، ورق ۲۵۲ الف.

بنابراین از آنجا که شاهجهان در هفتم جمادی الثانی سال هزار و سی و هفت بر تخت نشست[1]، مشخّص است که تاریخ ورود سروری به هند پیش از ۱۰۳۸ هجری ممکن نبوده است. از این مطلب می توان نتیجه گرفت که سروری تا سال ۱۰۳۸ هجری در ایران بود.

دکتر ریو[2] در این مورد می نویسد:

Sururi's habitual residence was Isfahan, where he was seen by Pietro della Valle 1032 A.H. (See Ousdey's Collection No. 389). He left it for India where he stayed sometime in the court of Shahjahan, and died on his way from thence to Mecca (see *Miratul Alam* and *Riazush Shuara*[3], fol. 217). It will be seen further (on p.500a) that he had reached Lahore as early as 1036 A.H.

از این نوشتهٔ ریو چنین می توان نتیجه گرفت:

۱- بدون شک سروری تا سال ۱۰۳۲ هجری در اصفهان ساکن بود.

۲- سروری در سال ۱۰۳۶ هجری و به طور احتمال در دورهٔ جهانگیر در لاهور دیده شده بود.

۳- وی چند مدّتی در دربارِ شاهجهان بود و پس از آن عزیمت سفر حج کرد و در راه بمرد. ریو دربارهٔ حضور سروری در لاهور در سال ۱۰۳۶ هجری می گوید[4]:

۱- عمل صالح، چاپ وحید قریشی، ج ۱، ص ۱۸۷.
۲- فهرست مخطوطات خطّی فارسی، ج ۲، ص ۴۹۸.
۳- یوسف شیرازی در فهرست مدرسهٔ عالی سپهسالار از این غلط نتیجه گیری نموده، به گفتهٔ ریو پس از سال ۱۰۳۲ هجری به هندوستان رفته و نیز از مرآة العالم و ریاض الشعرا نقل نموده که به سال ۱۰۳۶ هـ به لاهور رسیده باشد، با چنان که واضح است، نتیجهٔ اخیر مبنی بر قول هر دو تذکره نیست.
۴- فهرست مخطوطات فارسی، ج ۲، ص ۵۰۰-۴۹۹.

At the bottom of the last page is actually found the following somewhat mutilated subscription which if genuine, would show that Sururi had written the above verses in Lahore 1036 A.H.

یادداشتی که ریو به آن در عبارت بالا اشاره و استناد کرده، از روی نسخه‌ای به قلم خود سروری بود که اصل آن به قرار ذیل است[1]:

"تمقته بتاریخ ثامن عشر سنهٔ ۱۰۳۶ هجری و انا مؤلّف هذا الکتاب و ناظم هذه الابیات المعانی سروری کاشانی لاهور صانها الله..."

بنابراین به احتمال فراوان سروری در سال ۱۰۳۶ هجری در لاهور حضور داشته است. دکتر علی اصغر حکمت[2] در عبارت ذیل، تاریخ ورود وی به هند را ۱۰۳۲ هجری ذکر کرده است:

"شرح حال او در تذکرهٔ تقی الدّین کاشی و سفینهٔ خوشگو و ریاض الشعرا مسطور است، خلاصه اینکه وی از اصفهان در حدود سال ۱۰۳۲ هجری به هندوستان رفته و دربار شاهجهان را دریافته و بعد در مکّه درگذشته است."

بدون شک ذکر سال ۱۰۳۲ هجری به عنوان تاریخ ورود سروری به هند درست نیست. به نظر می‌رسد تاریخ صحیح ورود سروری به هند همان ۱۰۳۶ هجری باشد که دکتر ریو به استناد از یادداشت خود مؤلّف بر نسخهٔ مجمع الفرس[3] نقل کرده است. زیرا شاهجهان پس از جهانگیر در جمادی الثانی ۱۰۳۷ هجری بر تخت نشست و تردیدی نیست که سروری در عهد جهانگیر گورکانی و قبل از به سلطنت رسیدن شاهجهان به هند رفته بود و به همین سبب این گفتهٔ مرحوم علی اصغر حکمت که سروری در سال ۱۰۳۲ هجری به هند رفته و دربار شاهجهان را دریافته، معتبر نیست.

۱- فهرست مخطوطات فارسی، ج ۲، ص ۵۰۰-۴۹۹.

۲- مقدمهٔ برهان قاطع، ج ۱، ص هشتاد و پنج ۳- نسخهٔ موزهٔ بریتانیا.

در این ارتباط بررسی اقوال ذیل نیز لازم است:

در تذکرهٔ نصرآبادی[1] آمده:

"امّا در هند که رفت، فرهنگ میر جمال‌الدّین انجوی را به نظر گذاشته، فرهنگ مبسوطی نوشت".

در سفینهٔ خوشگو[2] چنین آمده:

"از نوشتهٔ نصرآبادی مستفاد می‌شود که در ایران فرهنگی مختصر از او در میان است، چون در عهدِ جهانگیر به هندوستان رسید و فرهنگ جهانگیری که میر جمال‌الدّین انجو نوشته، به نظر آورد و فرهنگ مبسوطی نوشت".

این هر دو بیان مبنی بر بیان زیر از مؤلّف فرهنگ سروری[3] است:

"پوشیده نماند که مؤلّف این نسخه یعنی خوشه چنین معانی سروری کاشانی موفّق به مطالعه فرهنگ نواب معلی القاب... شاه جمال‌الدّین حسین انجو که در این میان از هند آوردند مشرّف شد و این نسخه را به الحاق بعضی از لغات و فواید از آن مزیّن گرداند".

از این بیان پر واضح است که فرهنگ جهانگیری در سال ۱۰۲۸ هجری از هند به ایران برده شده و سروری از روی همین فرهنگ مطالبی را به فرهنگ خود اضافه‌کرده بود چنانکه در تذکرهٔ نصرآبادی و تذکرهٔ خوشگو به آن اشاره شده است.

لازم به یادآوری است که در منابع جهانگیری نام فرهنگ سروری درج است و همین طور در فرهنگ سروری (تحریر سوّم بعد از ۱۰۲۸ هجری) از فرهنگ جهانگیری سخن به میان رفته است. البتّه تحریر اوّل فرهنگ جهانگیری در سال ۱۰۰۸ هجری به پایان رسیده بود. ذکر فرهنگ سروری در مأخذ فرهنگ جهانگیری که در سال ۱۰۱۵ هجری

۱– ص ۲۹۱.　　۲– رک: فهرست مدرسهٔ سپهسالار، ج ۲، ص ۲۱۹.

۳– در تمام نسخه‌های تحریر سوّم که در سال ۱۰۲۸ هجری پس از تجدید نظر تهیّه شده، این عبارت موجود است، رک: فهرست ریو، ج ۲، ص ۵۰۰-۴۹۹.

تألیف شده بود، تعجّب آور نیست. البتّه سروری در سال ۱۰۲۸ هجری در تحریر اوّل فرهنگ خود تجدید نظر کرد و نام فرهنگ جهانگیری را در مآخذ کتاب خود آورد. امّا دکتر حکمت نه تنها متوجّه این مهم نشده، بلکه در عبارت ذیل[1] چنین اظهار تعجّب کرده است:

«از تذکرهٔ نصرآبادی چنین برمی‌آید که وی در هندوستان پس از اطّلاع بر فرهنگ جهانگیری، فرهنگ خود را بسط و تفصیل داده است و عجیب این است که صاحب فرهنگ جهانگیری کتاب سروری کاشانی را نیز در عداد مآخذ خود ذکر کرده است.»

آثار سروری

مهمترین اثر سروری همین مجمع الفرس است که ذکر آن رفت. این کتاب به قول خود نویسنده در سال ۱۰۰۸ هجری در اصفهان نگارش شده است:

«امّا بعد[2] بر رای معنی آرای ارباب فطنت و دهاء و ضمیر بیضا تنویر اصحاب فطنت و ذکاء مخفی نماند که چون فقیر حقیر کسیرالقلب، کثیرالتقصیر بندهٔ جانی محمّد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلّص به سروری در تتبّع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس آنچه درمیان بود، دیده، امّا چون تتبّع اشعار به لغت فرس بیشتر احتیاج می‌باشد، همّت بر تفحّص آن مصروف ساخت تا به تأیید ربّانی و توفیق سبحانی در سنه ثمان و الف شانزده نسخه[3] که تفصیل اسامی[4] ایشان این است:

۱- مقدّمهٔ برهان قاطع، ص هشتاد و پنج   ۲- رک: مجمع الفرس (چاپی)، ص ۲-۱.

۳- فهرست فرهنگها از لحاظ الفبایی و تاریخ تصنیف ترتیب داده نشده.

۴- از این جمله هفت کتاب یعنی دوّم، پنجم، هفتم، هشتم، سیزدهم، چهاردهم و شانزدهم به چاپ رسیده است. سیزدهم و پانزدهم توسط راقم السطور در هند چاپ شده و چاپ عکسی نسخهٔ ترجمهٔ صیدنهٔ بیرونی (نسخهٔ موزهٔ بریتانیا) با مقدمهٔ مفصل به انگلیسی، به وسیلهٔ بنده تهیه شده بود، امّا در مطبع گم شده و کوشش بنده به هدر رفته.

اوّل : شرفنامهٔ احمد منیری، تألیف ابراهیم قوام فاروقی.

دوّم : معیار جمالی، افصح المتکلّمین شمس فخری.

سوّم : تحفة الاحباب، حافظ اوبهی.

چهارم : رسالهٔ حسین وفایی[1].

پنجم : رسالهٔ ابومنصور علی بن احمد الاسدی الطوسی.

ششم : رسالهٔ ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی.

هفتم : رسالهٔ محمّد بن هندوشاه.

هشتم : مؤیدالفضلا.

نهم : شرح سامی فی الاسامی المیدانی.

دهم : رسالهٔ ابوحفص سغدی.

یازدهم : اداة الفضلا، تألیف قاضی خان بدر محمد دهلوی.

دوازدهم : جامع اللغات منظوم نیازی حجازی. در بعضی نسخ بجای حجازی، بخاری نوشته شده است.

سیزدهم : نسخهٔ زفان گویا[2].

چهاردهم : ترجمهٔ صیدنه[3] ابوریحان بیرونی.

۱- بنده قدیمی‌ترین نسخهٔ این فرهنگ را در مقالهٔ چاپ شده در مجلّهٔ دانشگاه اسلامی علیگره (جلد ۱۳، شمارهٔ ۲-۱) معرّفی کرده‌ام.

۲- جلد اوّل این کتاب به تصحیح راقم السطور، به وسیلهٔ کتابخانهٔ خدا بخش، پتناه، هند در سال ۱۹۸۹ و جلد دوم آن مدتی بعد به چاپ رسید.

۳- صیدنهٔ بیرونی در زمان سلطان شمس‌الدّین التتمش (۶۰۷-۳۳) در هندوستان به قلم ابوبکر کاسانی به فارسی ترجمه شد. چون نام‌های ادویه به فارسی است، این کتاب در شمار فرهنگنامه‌ها قرار گرفت. در حاشیهٔ نسخهٔ شامل مجموعه موزهٔ کراچی (رک: مقدّمهٔ مصحّح لسان الشعرا) مطالب این ترجمه در مقابل واژه‌های زفان گویا نقل شده است.

پانزدهم : نسخهٔ لطف الله بن یوسف حلیمی که معنی لغات را به ترکی نوشته است.

شانزدهم : لسان الشعرا[1].

سروری خلاصه‌ای از مجمع الفرس را تحت عنوان خلاصة المجمع تهیّه و آن را به نام اعتمادالدّوله حاتم بیگ[2] اردوباری نخست وزیر شاه عبّاس صفوی معنون کرد، نسخه‌ای منحصر به فرد از این اثر در ملکیّت آقای اسفندیاری[3] است. این نسخه در سال ۱۰۱۸ هـ یعنی ده سال پس از تألیف، رونویسی شد. در مقدّمهٔ این خلاصه[4] چنین آمده است:

«بنده مذنب جانی سروری کاشانی چون از تألیف مجمع الفرس باز پرداخت، دید که بعضی از یاران به واسطهٔ اینکه ایجاز در کلام مطلوب است یا به جهت آنکه در اجرت کاتب تخفیفی شود، در نوشتن آن ابیات استشهاد و اعراب که صحت لغت بدان منوط و مربوط است، حذف می‌کند و چهرهٔ شاهد این نسخه را از حلی ربط عاطل می‌سازد، بنابر تمهید این مقدّمات به خاطر این ضعیف رسید که با تصحیح حروف، خلاصه‌ای بنویسم و مجملی مرقوم گردانم از آن نسخه که مؤلّف است از شانزده کتاب که اسامی ایشان این است (پس از آن نام شانزده کتاب درج شده) تا جمعی که معانی آن لغات را مفصّل و لغات را مستشهد خواهند به مجمع الفرس رجوع فرمایند و بعضی که مجمل و محذوف الاستشهاد خواهند بدین خلاصه توجّه کنند و زبان قلم را از انتخاب و قلم زبان را از اعتراض قاصر و کوتاه سازند و این نسخه را موسوم به خلاصة المجمع ساختم...»

۱- بنده این فرهنگ را از روی دو نسخه (نسخهٔ موزهٔ کراچی و نسخهٔ فلورانس ایتالیا) تصحیح کردم که خانهٔ فرهنگ ایران آن را در سال ۱۹۹۵ م به چاپ رساند.

۲- حاتم بیگ از ۹۹۹ تا ۱۰۱۹ هجری وزیر شاه عبّاس بود. پس از درگذشت او، پسرش ابوطالب بیگ بر عهدهٔ وزارت مأمور شد. رک: عالم آرای عبّاسی، ص ۲۱-۴۱۹، ۷۲۳، ۷۵۵، ۸۲۷ و غیره و برای پسرش، رک: ص ۷۲۸، ۸۰۷، ۹۶۰ و غیره.

۳- فهرست مدرسهٔ سپهسالار، ج ۲، ص ۲۲۲.

۴- همان.

اگرچه تاکنون در آثار موجود به ذکری از خلاصة المجمع بر نخورده‌ام، امّا تقی اوحدی دربین سالهای ۱۰۲۲ تا ۱۰۲۴ هجری اطّلاعاتی را دربارهٔ آن به دست آورده بود. او می‌نویسد:[۱]

"(سروری) در لغات دری و فرس فرهنگی ساخته به غایت سودمند و در این ایّام به استماع شد که تغییرات کلّی در آن کتاب نموده که سهو و خطایی که واقع بوده از معانی بعضی الفاظ و غیر آن هم تغییر داده باشد".

تحریر سوّم از مجمع الفرس

همان طوری که قبلاً اشاره رفت به قول خود سروری فرهنگ جهانگیری جمال‌الدّین حسین انجوی شیرازی در سال ۱۰۲۸[۲] هجری از هند به ایران آورده شد و او امکان مطالعهٔ آن را یافت و پس از آن کتاب خود را مورد تجدید نظر قرار داد. در همان ایّام وی امکان دسترسی به دو فرهنگ شامل اللغه تألیف قراحصاری که معانی لغات را به ترکی نوشته[۳]، و فرهنگ تحفة السعادة تألیف مولانا محمود[۴] بن شیخ ضیاءالدّین محمّد و مطالعهٔ آنها را یافت. سروری در این باره می‌گوید:

"چون این تألیف به مرور ایّام منقح شد و به تلاحقِ افکار مصحّح گردید، بنابراین نسخه‌ای که در این ایّام تمام می‌شود اعتبارش بیشتر است و فواید آن اتم و اوفر، امیدواری به کرم حضرت باری عزّ اسمه آن است که توفیق رفیق گرداند تا آن نسخ سابق نیز مصحّح شود و آن مجموع نیز به لباس تجدید ملبّس گردد بمنه وجوده".

۱- عرفات العاشقین، ورق ۳۲۱، نیز مجلّهٔ معارف ۱، ۲، ج ۷۷.

۲- رک: پیشگفتار مصحّح، ص ۱، دیباچهٔ دوّم، ص ۱۷ بقیه حاشیه ۲. بلاخمن در جرنل ایشیاتیک، ج ۳۷ چند بار به جای ۱۰۲۸ سهوا ۱۰۳۸ هجری نوشته، مثلاً ملاحظه کنید:

As 30 years later, 1038, a seemed edition appeared, p.12, vide also p.16.

۳- دیباچهٔ دوّم همان.

۴- رک: مقالهٔ بنده شامل مجلّهٔ علوم اسلامیه علیگره.

بنابراین آشکار است که سروری برای سوّمین بار در فرهنگ خود تجدید نظر و اظهار امیدواری کرده است تا بتواند نسخه‌های سابق این کتاب را مورد تجدید نظر قرار دهد. متأسّفانه بعضی از تذکره‌نویسان دچار اشتباه شده‌اند. آنها می‌گویند که سروری به هندوستان رفته و فرهنگ جهانگیری را در آنجا مطالعه کرده و پس از آن در فرهنگ خود تغییراتی داده و در آن تجدید نظر کرده است. مثلاً در تذکرهٔ نصرآبادی [1] این‌گونه آمده است:

"امّا در هند که رفت فرهنگ میر جمال‌الدّین انجوی را به نظر گذاشته و فرهنگ مبسوط بنوشت" [2].

خوشگو به نقل قول بالا مطلب ذیل را افزوده است:

"از نوشتهٔ نصرآبادی مستفاد می‌شود که در ایران فرهنگی مختصر از او درمیان است، چون در عهد جهانگیری به هندوستان رسید و فرهنگ جهانگیری که میر جمال‌الدّین انجو نوشته، به نظر آورد، فرهنگ مبسوطی بنوشت".

بدون تردید این دو بیان یادشده اعتبار ندارد.

لازم به یادآوری است که درمیان شانزده فرهنگی که اسامی آنها درضمن تحریر اوّل کتاب مجمع الفرس درج است، نام کتاب لطف‌الله بن یوسف حلیمی دیده می‌شود که معانی لغات را به‌ترکی نوشته است و در تحریر سوم ذکر فرهنگ‌نویس دیگری به‌نام قراحصاری رفته که او نیز معانی لغات را به ترکی نوشته است. سروری از روی همین سه فرهنگ یعنی فرهنگ جهانگیری، تحفة السّعاده و شامل اللّغات تحریر اوّل و دوّم اثر خود را مورد تجدید نظر قرار داده است. بدین سان فرهنگ مبسوطی به مجمع الفرس توسّط وی به نگارش درآمد. در این میان سهم فرهنگ جهانگیری در تجدید نظر مجمع الفرس

۱- ص ۲۹۱.

۲- فهرست مدرسهٔ سپهسالار، تهران، ج ۲، ص ۲۱۹.

بیش از دو فرهنگ دیگر است. روی هم رفته می‌توان گفت که هر سه تحریر از مجمع الفرس، تحریرِ اوّل در سال ۱۰۰۸ هجری، تحریرِ دوّم در سال ۱۰۱۸ هجری، و تحریرِ سوّم که مفصّل‌تر است در سال ۱۰۲۸ هجری به بعد، در ایران و در شهر اصفهان به نگارش درآمده است. تحریرِ اوّل در مآخذ جهانگیری و فرهنگ جهانگیری در مآخذ تحریرِ سوّم مجمع الفرس به چشم می‌خورد[1].

مشخّصات مجمع الفرس

۱- این فرهنگ لغتنامه‌ای فارسی به فارسی است که همراه معانی و توضیحات، ابیات شاهد از شاعران قدیم و متأخر را نیز دربردارد.

۲- ترتیب لغت‌ها بر حروف اوّل و آخر به سیاق سرمهٔ سلیمانی و فرهنگ جعفری[2] و غیره است.

۳- مآخذ در ذیل اکثر واژه‌ها قید شده است.

۴- بعضی از معانی مورد نقد قرار گرفته‌اند.

به هر حال مجمع الفرس از لحاظ جامعیّت و اشتمال بر شواهد شعری از کلام استادان کهن زبان فارسی و ذکر مأخذ نقل واژه و بیان اسناد معانی و نقد بعضی از معانی بهتر از دیگر فرهنگهای فارسی است. اگرچه از نظر تعداد واژه‌ها و جامعیّت معانی و ترتیب الفبایی این اثر به پای برهان قاطع نمی‌رسد، امّا به سبب شواهد اشعار و ذکر سند و نقد معانی بر آن برتری دارد. از آنجایی که در تألیف این کتاب ترتیب الفبایی دقیقاً رعایت نشده است، خواننده در پیداکردن واژهٔ مورد نظر با مشکل مواجه می‌شود. مثلاً در ذیل باب الالف، الف مع الالف ترتیب واژه‌ها این گونه است:

۱- مجمع الفرس به کوشش محمّد دبیر سیاقی به سرمایهٔ کتابفروشی علی اکبر علمی در تهران در سال ۱۳۳۸ هـ/۱۳۴۱ شمسی در سه مجلّد چاپ شد.

۲- فرهنگ جعفری تألیف محمّد مقیم تویسرکانی به تصحیح سعید حمیدیان، از طرف مرکز نشر دانشگاهی تهران در ۱۳۶۲ شمسی چاپ شد.

۱- اندمشا، ۲- ایلیا، ۳- آسا، ۴- اگرا، ۵- ارمیا، ۶- اندرزا، ۷- ارغا، ۸- ابستا، ۹- استا، ۱۰- ابرسا، ۱۱- انگشتوا، ۱۲- اشتوا، ۱۳- آشکارا، ۱۴- انوشا، ۱۵- آوا، ۱۶- آذرفزا، ۱۷- آشنا، ۱۸- ازاریا، ۱۹- ازبرا، ۲۰- استروا، ۲۱- از دست فزا، ۲۲- اشنا، ۲۳- ابرکاکیا، ۲۴- استیا، ۲۵- الوا، ۲۶- انگروا، ۲۷- اژدها، ۲۸- اژدها، ۲۹- اقلیما، ۳۰- استقبلا، ۳۱- انارگیرا، ۳۲- اوریا، ۳۳- آرا، ۳۴- ابا، ۳۵- اتویا.

مثالهای[1] بالا بیانگر این حقیقت است که نویسنده در نگارش واژه‌ها نظم و ترتیب و معیاری را رعایت نکرده و میان الف با مد، الف مفتوح، مضموم و یا مکسور فرق و رجحانی قایل نشده است. زیرا وی واژه‌های اگرا، اندرزا و ابستا را به‌ترتیب قبل از واژه‌های ارمیا، ارغا و استا نگاشته است، در حالی که براساس ترتیب حروف الفبایی ارمیا، ارغا و استا باید به ترتیب پس از واژه‌های اگرا، اندرزا و ابستا نوشته می شدند. البتّه این اشکال در بیشتر فرهنگها وجود دارد.

یکی از ویژگیهای این فرهنگ و دیگر فرهنگها مانند سرمهٔ سلیمانی و فرهنگ جعفری وغیره این است که در هر باب که به هر یک از حروف الفبا اختصاص یافته، فصلی به عنوان حرف ذال آمده است.

مثلاً در باب الف واژه‌های ذیل به ذال ختم شده است: ایزذ، اهنوذ، اشتوذ، اسفندمذ، ابرقباذ، اسپهبذ، آیین جمشیذ، اشتاذ، انگاریذ، استانیذ وغیره.

در باب «ب» لغات ذیل به ذال ختم شده است: بالاذ، بشکلیذ، بخشوذ، باکفذ، باریذ، بلباذ: بریذ، بسوریذ، برستاذ، برهوذ، بیهوذ، بالیذ، بادغذ، بازخمیذ وغیره.

در باب «پ» پارسی واژه‌های ذیل به ذال ختم شده است: پانیذ، پایذ، پیشداذ، پخشوذ، پالوذ، پوذ، پناهیذ، پژوهیذ، پناهذ، پرولیذ، وغیره.

۱- رک: پیشگفتار مصحّح، ج ۱، ص ۳.

در باب «ت» نیز واژه‌های درج شدهٔ ذیل به ذال ختم شده است: تندیذ، تپیذ، توذ، تنذ، ترنگذ، توفیذ، تبرزذ، ترنجیذ، توزیذ، توزذ و غیره.

در باب «ج» واژه‌های ذیل با ذال آمده است: جاویذ، جمشیذ، جرالذ...

در باب «چ» نیز این واژه‌ها به ذال ختم شده است: چکاذ، چنبذ، چنگذ، چهرزاذ، چفسیذ، چمانذ، چخیذ، چرویذ.

در باب «خ» واژه‌های ذیل به ذال ختم شده است: خنگ بیذ، خایذ، خشوذ، خلیذ، خرشاذ، خویذ، خراذ، خرداذ، خوذ، خمانیذ، خوشیذ، خساییذ، خسایذ و غیره.

این شیوه در دیگر باب‌های کتاب نیز به کار گرفته شده است.

در فرهنگ سرمهٔ سلیمانی تألیف تقی اوحدی در ذیل هر حرف فصلی است که در ذیل آن هر حرف به ذال معجم ختم می‌شود و این همان سرمهٔ سلیمانی است که به سبب آن بین سروری و تقی اوحدی اختلاف شدیدی رونما شده (روی داده) بود. در همین زمان فرهنگ دیگری به نام فرهنگ جعفری [1] تألیف شده بود که در این فرهنگ نیز در ذیل هر باب واژه‌ها مختوم به ذال معجم است و عجیب آن که تمامی ذالهای این کتاب بدون نقطه یعنی مانند دال آمده است.

ذکر این نکته لازم به نظر می‌رسد که منظور از ذال معجمه [2] یا ذال فارسی، حرفی است که مخصوص واژه‌های فارسی است و اندیشمندان و دانش پژوهان عصر قدیم در میان خود قاعده‌ای داشتند برای فرق گذاشتن بین دال مهمله و ذال معجمه.

ابونصر فراهی (م: ۶۴۰ هـ) در نصاب الصبیان خود در این مورد می‌نویسد [3]:

۱- فرهنگ سروری در سالهای ۱۰۰۸-۱۰۲۸ هجری و سرمهٔ سلیمانی قبل از سال ۱۰۱۵ هجری و فرهنگ جعفری در سال ۱۰۲۰ هجری تألیف شده، دربارهٔ وضع فرهنگ نویسی در قرن یازدهم، ر.ک: مقدمهٔ مصحح فرهنگ جعفری، ص هجده به بعد.

۲- نگاه کنید به مقالهٔ «ذال فارسی» شامل در مجموعهٔ مقالات بنده به نام قند پارسی، تهران، ۱۳۷۱ شمسی، ص ۸۸-۹۹.

۳- چاپ برلن، ص ۶۵

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال   بشنو این را و فصاحت را بدین منوال دان
آن که ما قبلش بود با حرف علّت ساکنی   همچو بود و باد و بید و فاذر آن را ذال خوان
آن که ما قبلش بود بی حرف علت ساکنی   همچو مرد و درد و زرد و برد، آنرا دال خوان

همچنین شمس قیس رازی در المعجم[1] که در حوالی ۶۳۰ هجری نگاشته شد، دربارهٔ حرف ذال این گونه توضیح می‌دهد:

"زاوید آن سه است، حرف مضارع و آن ذالی مفرد است که در اواخر کلمات فعل را صیغت مضارع گرداند. چنانک آیذ، روذ، می‌گویذ، می‌شوذ، حرف ضمیر و آن یا و ذالی است که در آخر کلمه فایدهٔ ضمیر جماعت حاضران دهد، چنانک می‌آییذ، و می‌رویذ و ربط را نیز باشد چنانک عالمیذ، توانگریذ، حرف دعا و آن الف و ذالی باشد که در اواخر افعال معنی دعا دهد چنانک برساذ و بدهاذ... و هر دالی که ما قبل آن یکی از دو حروف مدولین است چنانک باذ و شاذ، سوذ و شنوذ و دیذ و کلیذ یا یکی از حروف صحیح متحرک است چنانک نمذ و سبذ و ذذ و آمذ همه ذال معجمه‌اند و در زبان غزنین و بلخ و ماوراءالنهر ذال معجمه نیست".

در دیوان حافظ[2] این قطعه آمده است:

اعظم قوام دولت و دین آنک بر درش   از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت   در نصف ماه ذی‌قعد از عرصهٔ وجود
تا کس امید جود ندارد دگر زکس   آمد حروف سال وفاتش امیذ جود

عدد «امیذ جود» براساس حروف ابجد ۷۶۴ است و اگر به جای امیذ، امید با دال مهمله (چنانکه الآن تلفّظ می‌شود) خوانده شود، آنگاه مادهٔ تاریخ ۶۸ خواهد شد. بنابراین روشن است که در دورهٔ حافظ ذال معجمه در زبان فارسی متداول بود.

در حال حاضر ذال معجمه به دال مهمله تبدیل شده و تنها در چند واژه مانند گذشتن، گذاشتن، پذیرفتن، آذر، تذرو، کاغذ و غیره استفاده از ذال معجمه رعایت می‌شود. امّا

۱- چاپ مدرس رضوی، ص ۲۱۳.   ۲- چاپ قزوینی، ص ۳۶۶.

دربارهٔ تاریخ این تحوّل در میان دانش پژوهان و محققان اختلاف نظر وجود دارد. دکتر عبدالستّار صدّیقی[1] بر این باور است که به‌کارگیری ذال معجمه در اواخر قرن هشتم هجری کاملاً متوقف شد. در حالی که به‌گفتهٔ علامه محمّد قزوینی[2] از قرن هشتم به بعد فرق میان ذال معجمه و دال مهمله به تدریج ازبین رفته و ذال معجمه به دال مهمله تبدیل شده است. پس از قرن هشتم استفاده از ذال معجمه به طور شاذ در فارسی وجود داشت. امّا این نگارنده در تحقیقات خود به بعضی آثار و دست نویسی‌هایی برخورد کرده است که پس از سال ۸۵۸ هجری رونویسی شده و در آنها ذال معجمه به تواتر آمده است. بعضی از این آثار به ترتیب ذیل است:

۱- دیوان حافظ، مکتوبهٔ ۸۱۸ هـ، کتابخانهٔ آصفیه حیدرآباد، این اثر دربرگیرندهٔ ذال معجمه به طور مکرّر است.

۲- دیوان حافظ، مکتوبهٔ ۸۲۷ هـ که به نسخهٔ خلخالی معروف است و علامه قزوینی بر مبنای همین نسخهٔ دیوان حافظ را انتشار داده است، این اثر نیز دارای ذال فارسی است.

۳- شاهنامهٔ فردوسی (مصوّر) موزهٔ ملّی دهلی، مکتوبهٔ ۸۳۴ هجری.

۴- دیوان حافظ، نسخهٔ گورگهپور، مکتوبهٔ ۸۲۴ هجری که تاکنون هفت بار تجدید چاپ شده است.

۵- نسخهٔ مثنوی مولانا جلال‌الدّین رومی، ثبت در کتابخانهٔ شخصی نواب رحمت‌الله خان (علیگره) مکتوبهٔ ۸۵۸ هجری.

بنابراین توان گفت که استفاده از ذال معجمه تا اواسط قرن نهم هجری در زبان فارسی رایج بوده و از آن پس استفادهٔ از این حرف در ایران متوقف شده است. در این صورت در فرهنگهای فارسی مانند فرهنگ سروری، سرمهٔ سلیمانی و فرهنگ جعفری که در قرن

۱- ارمغان علمی، ص ۱۵۱.

۲- تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، حاشیه ص نح.

یازدهم هجری به نگارش درآمده‌اند، آوردن فصلی با کلمات مختوم به ذال معجمه باعث گمراهی خواننده است. چنان به نظر می‌رسد که فرهنگ نویسان آن دوره، بدون تحقیق، این مطالب را از فرهنگهای قدیمی چون لغت فرس اسدی و صحاح الفرس اخذ کرده و در فرهنگ خود به ثبت رسانده‌اند که این خود گمراهی محقّق را به دنبال داشته است. در هندوستان نیز دربارهٔ فرق بین دال و ذال در میان ادیبان و شاعران تا حدودی اختلاف است. امیر خسرو دهلوی (م: ۷۲۵ ه) در بعضی از اشعار خود دال مهمله را قافیهٔ ذال معجمه شمرده است[1]. در لسان الشعرا[2] که در اواخر قرن هشتم هجری در عهد فیروز شاه تغلق (۷۵۲-۷۹۰ه) نگاشته شده و در زفان گویا که در حدود ۸۲۲[3] هجری به رشتهٔ تحریر درآمد، ذال معجمه وجود ندارد و در این اثر ذال معجم به دال مهمله تبدیل شده است. امّا در شرفنامهٔ منیری[4] که پس از سال ۸۶۵هجری تکمیل شد، قاعدهٔ تفریق میان دال و ذال به کار گرفته شده است. حال آن که در بعضی آثار رونویس شده در ماوراءالنهر و شرق خراسان (افغانستان فعلی) ذال معجمه وجود ندارد. در این میان می‌توان از آثار رونویس شدهٔ ذیل نام برد:

۱- مجموعه‌ای شامل انشای خواجه محمّد پارسا (م: ۸۲۲) و انتخابی از رسالهٔ حنفی نگارش ابوالقاسم سمرقندی که در اوش (ماوراءالنهر) در سال ۷۹۵هجری رونویس شده[5] است.

۲- نسخه رونویس شده از زیج خاقانی تألیف غیاث‌الدّین جمشید، مورخ ۸۴۲ه ثبت در کتابخانهٔ آصفیه حیدرآباد. این نسخه شامل یادداشتهایی به خط سلطان الغ بیگ[6] است.

۱- قند پارسی، ص ۵۷ ح. ۲- رک: مقدمهٔ نسخهٔ چاپی، دهلی‌نو، ۱۹۹۵.

۳- رک: مقدمهٔ فرهنگ زفان گویا (چاپی)، به قلم نگارندهٔ مقاله، جلد اوّل، ص ۶، این فرهنگ به تصحیح راقم السطور از طرف کتابخانهٔ خدا بخش پتنا در ۱۹۸۹ و جلد دوّم در سال ۱۹۹۷ میلادی به چاپ رسیده.

۴- قند پارسی، ص ۵۷ ح.

۵- رک: مقالهٔ دکتر مهدی بیانی در ارمغان علمی، ص ۲۲۱ به بعد.

۶- رک: Timurid Manuscripts in Indian Collection، رسالهٔ بنده که هنوز چاپ نشده، ص ۶-۲۳.

۳- نسخه‌ای از انیس الطالبین[1] تألیف خواجه بهاءالدّین نقشبند (م: ۷۹۱ق) که به وسیلهٔ عبدالرّحمن جامی در سال ۸۵۶ هجری رونویسی شده و در کتابخانهٔ خدابخش در شهر پتنا نگهداری می‌شود.

۴- نسخهٔ درج الدرر[2] تألیف اصیل‌الدّین عبدالله شیرازی که به خط خواجه معین‌الدّین هروی متخلّص به معین و معین مسکین در میان سالهای ۸۶۳-۸۶۷ هجری در شهر هرات کتابت شده است.

۵- در نسخه‌ای از سلسلة الذهب[3] جامی ثبت شده در کتابخانه خدابخش به شمارهٔ ۱۸۵ به خط شاعر که قطعهٔ مادّهٔ تاریخ ذیل را دربارهٔ تولّد پسرش ضیاءالدّین یوسف آورده است:

سهیلی شد ز برج سعد او طالع

بنابر قاعدهٔ تفریق میان دال و ذال، شُد باید شذ باشد. در حالی که ناظم قطعه از کلمهٔ شُد تاریخ را مشخّص کرده است. بدون شک استفاده از ذال معجمه در این دوره منسوخ شده بود.

خلاصهٔ کلام این که به‌کارگیری ذال معجمه در فرهنگهایی که در سدهٔ یازدهم هجری به نگارش درآمده، از درجهٔ اعتبار ساقط است و این یکی از نقایص مهم این لغت‌نامه‌ها است.

آثار دیگر سروری

به اعتقاد تقی کاشی نگارندهٔ خلاصة الاشعار[4]، سروری شرحهایی نیز بر کلام شعرای مختلف نوشته بود که فرهنگ اشعار نظامی گنجوی یکی از آنها بود. امّا در حال حاضر اثری از هیچ یک از این فرهنگها در دست نیست. بلاخمن[5] شرق شناس مشهور

۱- رک: Timurid Manuscripts in Indian Collection، رسالهٔ بنده که هنوز چاپ نشده، ص ۶-۲۳.

۲- همان.

۳- همان؛ نیز رک: کتاب قند پارسی، ص ۶۱

۴- ورق ۹۶۹، نیز رک: ریو ج ۲، ص ۲۹۸.

۵- جرنل ۳۷، ص ۱۶.

سروری کاشانی و سروری ترکی را با یکدیگر اشتباه گرفته است. وی سروری کاشانی را مترجم عربی گلستان سعدی معرّفی کرده، در حالی که سروری ترکی مترجم این اثر بود و نام کاملش مصطفی بن شعبان سروری ترکی بود. وی در سال ۹۶۹ هجری یعنی خیلی پیشتر از سروری کاشانی دار فانی را وداع گفته بود. با توجه به گفته‌های ریو[۱]، ابن یوسف شیرازی[۲] و حاجی خلیفه[۳] و غیره این قول بلاخمن را مردود باید شمرد.

سروری طبع شعر نیز داشت، گرچه معلوم نیست که دیوانی از وی گردآوری شده باشد، امّا در بعضی از تذکره‌ها شعری منسوب به وی آمده است. تقی اصفهانی دربارهٔ ذوق شاعری وی این گونه نوشته[۴] است:

"در شعر طبعی وسط دارد، گاهی برحسب اتّفاق مصرعی از او سر می‌زند، امّا اشعار بسیار دیده و بر دواوین بسیار گذشته از اشعارش که در تذکره‌ها منقول است، ظاهر می‌شود که او بر زبان و بیان قدرت داشته و بعضی از آنها نمونه‌هایی دلکش از بلندی تخیّل و نازک خیالی و تشبیهات و استعارات بدایع می‌باشد".

چند نمونه از اشعار سروری در ذیل آمده است[۵]:

به صحرای غمت منزل گرفتم — چو صحرا کوه غم در دل گرفتم
چو طاقت ناقه را از پی دویدم — چو حسرت راه بر محمل گرفتم
دم بسمل به دستی دامن جان — به دستی دامن قاتل گرفتم

نمونهٔ نازک خیالی:

ز رشک آن که صبا را بر آن گذر باشد — ز جان حصار کنم خاک آن کف پارا

۱- فهرست سپهسالار، ج ۲، ص ۲۹۸؛ فهرست عربی، ص ۴۷۹.

۲- فهرست سپهسالار، ج ۲، ص ۲۲۰ متن و حاشیه.

۳- ص ۱۵۵۸، نیز فهرست سپهسالار.

۴- عرفات، ورق ۳۲۱ الف.

۵- این اشعار از عرفات، نظم گزیده، نصرآبادی، مرآة العالم، ریاض الشعرا منقول است.

پس از من مهر رویش سر زند چون نورم از تربت
که نتوان کرد پنهان زیر گل خورشید تابان را

*

بدفع چشم بد از سوز خود دمی صد بار — سپند آتش دل می‌کنم سویدا را

*

بسکه شبها لرزم از بیم فراقت شعله‌وش — بر سر شمع مزار خود مرا آرام نیست

*

سروری نقد جان در پایش افشانم ولی ترسم — که آسیبی رساند از گرانی پای جانا را

*

بترسید از سرشک من که باشد — یتیم و خونی و از سرگذشته

اشعار مصنوع

تا غنچه‌ای زگلبن رسواییم شکفت — بس خارها که در دل پر خون شکسته شد
دلا تاکی به آن خودکام عرض‌کام خواهی کرد — برای صید دشنامش دعا را دام خواهی کرد
لب تو زنده کند معجز مسیحا را — قدت به‌خاک نشاند نهال طوبی را
تا چند خون شود دل پرآرزوی ما — تا چند آب دیده شود آبروی ما

تشبیه و استعارهٔ بدیع

رویش چو زیر زلف دیدم — گفتم صبحی نهفته در شام

*

دل داده‌ایم و زلف نگاری گرفته‌ایم — از مشرق صفا شب تاری گرفته‌ایم

اینک یک قطعه

دلا به صدق امانت گزین که تا یابی — امان ز حیلهٔ آن کوزپشت بی‌سر و تن
چو خامه باش که نگرفته می‌کند هر دم — کنار صفحه پر از گوهر خوشاب سخن

اینک یک رباعی

بی‌دست طلب به‌دامن پیر زدن　　کس را نشود مقام عرفان مسکن

چون رشته که نگشود رهش تا ننهاد　　سر در قدم راست روی چون سوزن

در آخر باید نوشت که محمد قاسم سروری اگرچه شاعر بوده و با تخلص سروری اشعاری سروده است و به همین علت ذکر وی در اکثر تذکره‌ها آمده و نمونه‌های اشعار او نیز در تذکره‌ها ذکر شده، امّا شهرت سروری به عنوان یک مؤلّف معروف قرن یازدهم هجری فقط به‌اعتبار بر فرهنگ مجمع الفرس می‌باشد.

***

پروین از دیدگاه روان شناختی

روح انگیز*

ضرورت تاریخی - اجتماعی در جامعه‌ای نابهنجار، روشن اندیشان و هوشمندان را در برابر بدخواهی، نادانی، بی‌عدالتی و کاستی قرار می‌دهد تا علیه نظامی بیدادگر، خواهان آینده‌ای نیک در جامعه‌ای آرمانی - انسانی باشند. با توجّه به بافت فرهنگی و ساختار اقتصادی جامعهٔ ایران در دورهٔ رضاشاه که نادانی، جهالت و بیدادگری از خصیصه‌های ملموس آن بود، از شاعری روشن‌اندیش و بلندنگر انتظاری جز برخورد خردمندانه نمی‌رود. تعارض پروین اعتصامی با نظام مسلّط بیدادگر و جهل عمومی بود. او برای اعتلای فرهنگی، آزادی و پی‌ریزی جامعه‌ای دادگر کوشید. حال آنکه تاریک اندیشان نابخردِ زمانهٔ او از جهل حاکم بر جامعهٔ ایران سود بردند. بی‌شک تحلیل روان شناختی شاعر در شناخت واقعیتهای جامعه، بافت فرهنگی جامعهٔ نابهنجار و جهان آرمانی او مؤثر خواهد بود.

در بررسی ساختار روانی این بانوی شاعر، رفتار بهنجار او را ویژگیهای جسمی - روانی و تأثیر عواملی چون وراثت، هورمون و محیط شکل می‌دهد.

در روان شناسیِ تجربیِ یونگ[1] که افراد بشر به دو گروه درون‌گرا[2] و برون‌گرا[3] گرایش دارند، گرایش به برون‌گرایی در رفتارِ شاعر مغلوب است. از جمله خصوصیات بارز

---

* - نویسندهٔ ساکن کراجی.

1- Jung. 2- intravert.

3- extravert.

رفتار درون‌گرایانه او عدم تماسهای اجتماعی و مصاحبت با دیگران، سنت‌گرایی، دیرآشنایی و عدم بروز حالتهای هیجانی ـ عاطفی بود. با این وی حال فاقد دو ویژگی خاص درون‌گرایان (بی‌خبری و خیال‌بافی) بود. به‌استناد طبقه‌بندی کرچمر[1]، شاعر در تیپ اسکیز و تیمیک[2] یا افرادی با ویژگی رفتاری گوشه‌گیری و درون‌گرایی جا می‌گیرد.

به استناد طبقه‌بندی روانی ویلیام شلدون[3]، شاعر جزو گروه سربروتونیا[4] است که افرادی متفکّر، گوشه‌گیر، درون‌گرا و بسیار حسّاس هستند. پروین از ویژگی شخصیتی بهنجار و سالم برخوردار بود. اهدافی واقعی را دنبال می‌کرد. اعمال او از نظر اجتماعی مورد پذیرش بود، فراسوتر از دنیای درون خود را می‌دید. نگرشی برون‌گرایانه به‌دنیای عینی بیرون از خویشتن داشت. با داشتن تمایلات اجتماعی قوی، شخصی مستقل بود که بر زندگی خویش تسلطی آگاهانه داشت. ارزشهای خلاق خود را می‌شناخت. معلول نیروهای بیرونی نبود، هدایت زندگی، و راه زندگی را شخصاً انتخاب می‌کرد، به‌خویشتن اعتماد و اطمینان داشت. تعهد و رسالت خویش را به‌عنوان شاعر می‌شناخت و با بیان دردهای اجتماعی در قالبی پندگونه در تلاش برای بهسازی اجتماعی بود. او شخصی انزوا طلب، نوع دوست، با محبّت، کمال‌جو و فرا رونده بود:

در کشور وجود، هنر بهترین غناست — در آسمان علم، عمل برترین پر است

می‌جوی گرچه راه تو در کام اژدهاست[5] — می‌پوی گرچه عزم تو ز اندیشه برتر است

ویژگی شخصیت بهنجار و خود شکوفای او ـ سادگی رفتار و کردار، خود بودن و اجتناب از تأثیرگیری از دیگران بود:

از تکلّف دور گشتن، ساده و خوش زیستن[6]

1- Krechmer.

2- Schizotymic.

3- William Sheldon.

4- Cereberatonia.

۵- اعتصامی، پروین: دیوان، بیت ۶-۳۵، ص ۱۶.

۶- همان، بیت ۶، ص ۶۹.

جلوهٔ صد پرنیان، چون یک قبای ساده نیست　　عزّت از شایستگی بود، از هوسرانی نبود[1]

*

سادگی و پاکی و پرهیز، یک یک گوهرند　　گوهر تا بنده، تنها گوهر کانی نبود[2]

او انسانی محتاط، انزوا طلب، آرام و متین بود، علاقه به خلوت‌گزینی به او امکان‌پذیرش خویش را داده بود. با «من» خویش کشمکش نداشت. نیاز به خلوت و تنهایی را به مصاحبت با دیگران ترجیح می‌داد:

ای خوش از تن کوچ کردن، خانه در جان داشتن　　روی مانند پری از خلق پنهان داشتن[3]

*

کنج قفس چو نیک بیندیشی　　چون گلشن است مرغ شکیبا را[4]

به نوشته دوستش، سرور مهکامه محصص:

«او هیچگاه از فضایل ادبی و اخلاقی خود سخنی به میان نمی‌آورد و همین سادگی و سکوت، گاهی کوته نظران را در فضیلت ادبی و اخلاقی او به شبهه می‌انداخت»[5].

او به مرحله‌ای از رشد روانی رسیده بود که به محیط طبیعی و اجتماعی، احترام و محبّت دوستان و اطرافیان وابستگی نداشت، بلکه به تواناییهای خویش متکی بود:

نان خود از بازوی مردم مخواه　　گر که تو را بازوی زور آزماست[6]

و همین عدم وابستگی به عوامل خارجی باعث ثبات روانی او در برابر ناکامی‌ها و ضربه‌های خارجی بود. آرامش او محصول بی‌نیازی و عدم وابستگی به دیگران بود. او پذیرای خویش، و کاستیها و ضعفهای خود بود، بر عواطف و احساسات خویش تسلّط

۱- اعتصامی، پروین: دیوان، بیت ۱۲، ص ۱۵۳. ۲- همان، بیت ۱۶، ص ۱۵۴.
۳- همان، بیت ۱، ص ۷۰.　　۴- همان، بیت ۴، ص ۳.
۵- مجموعهٔ مقالات و قطعات اشعار که به‌مناسبت درگذشت و اوّلین سال وفات خانم پروین اعتصامی نوشته و سروده شده است، ص ۳۰. ۶- دیوان پروین، بیت ۱۱، ص ۱۷۲.

داشت و بیشتر به همین سبب صورت ظاهری او نشان دهنده خشم و نفرت یا عشق و علاقهٔ او نبود. در مورد بزرگترین شکست زندگیش، طلاق، برادرش ابوالفتح اعتصامی می‌نویسد:

"پروین از شکست در ازدواج ضعف و فتوری به خود راه نداد، تنها مدّتی بسیارکوتاه غبار گرفتگی سیمای متین و موقّر و محکم او را پوشاند، آنهم دیری نپاید که پروین به همان حال سابق، کم حرفی و آرامش و وقار ذاتی خویش بازگشت، نه با کسی حرف زد و نه ابراز تأسف کرد. تنها این چند بیت یادگار آن روزگار است"[1]

ای گل تو ز جمعیت گلزار چه دیدی — جز سرزنش و بدسری خار چه دیدی

ای لعل دل افروز تو با اینهمه پرتو — جز مشتری سفله ببازار چه دیدی

رفتنی به چمن لیک قفس گشت نصیبت — غیر از قفس ای مرغ گرفتار چه دیدی[2]

ویژگی شخصیت او امنیت عاطفی در مدارا با ناکامی بود، در زندگی کوتاه خویش تسلیم موانع نشد و ناکامی نتوانست درمانده‌اش کند. او در برابر ناکامی‌ها شکیبا بود. پروین به سبب دارا بودن شخصیّتی بهنجار، مصمم، مسئول و با اراده، تعیین کنندهٔ راه خویشتن بود:

رنجبر بودن ولی در کشتزار خویشتن — وقت حاصل خرمن خود را به‌دامان داشتن[3]

در شرایط زمانی خود دیدی گسترده داشت. نگران مسایل جزیی نبود، به‌ارزشهای کلّی‌تر نظر داشت و خود را مسئول می‌دانست:

دور است کاروان سحر زینجا — شمعی ببباید این شب یلدا را

در پرده، صد هزار سیه کاریست — این تند سیر گنبد خضرا را[4]

پروین، شاعری عاطفی و همدردی برای ناکامی همنوعانش بود، تنها در تصویرکردن این احساس هیجان خود را بروز می‌داد، تفاوت ادراک خود و دیگران را می‌دید،

۱- مجموعهٔ مقالات و قطعات اشعار، ص ۳۰. ۲- اعتصامی، پروین: دیوان، ص ۲۶۸.

۳- همان، بیت ۷، ص ۶۹. ۴- همان، بیت ۷-۶، ص ۳.

جهالت، تبهکاری، حقارت و نادرستی‌ها او را رنجیده خاطر می‌کرد. با این وجود احساس همسانی می‌کرد، برای آنها دل می‌سوزاند و احساس وظیفه می‌کرد:

دل برای مهربانی پروراندن لاجرم — جان به تن تنها برای جانفشانی داشتن

ناتوانی را به لطفی خاطر آوردن بدست — یادِ عجز روزگار ناتوانی داشتن[1]

همین احساس همدردی عمیق به انسانها، دلیل تمایل واقعی او برای کمک به بشریت بود، کمک به انسانهای استثمار شده‌ای که ناخود آگاه در پیلهٔ نادانی مانده‌اند.

این شاعر سنتی در برابر فرهنگ پذیری مقاومت کرد و از فرهنگ مسلط مدرنیسم که حکومت‌گران و هنرمندان رسمی (درباری) حامی آن بودند، تأثیر اندکی گرفت.

بعضی از زنان غرب زده و درباری چون زندخت، فخر عظمی ارغون و شمس نشاط در صحنهٔ نمایشهای رضا خانی حضوری فعال داشتند، این گونه مدح وی می‌گفتند:

به پیش شهنشاه ایران زمین — شهنشاه با عزم و با فرّ و دین

بهین منجی کشور راستان — فرازندهٔ رایت باستان[2]

✻

زنده و جاوید باد، شاه شهان پهلوی — باد نگهدار او، فرّ خدای جهان[3]

✻

خدایش یار و یاور باد آن دست توانگر کو — قفس بشکست و پایان داد ایّام تباه ما

بما بخشید آزادی و فرمود این ره و مقصد — فزون بنمود مهر و رأفت او قدر و جاه ما[4]

امّا پروین حتّی در قطعهٔ «زن در ایران» نیز که به‌مناسبت رفع حجاب سروده، رضا شاه را به خاطر این اقدامش نستوده، بلکه از لزوم علم و دانش و ضرورت عفاف سخن گفته است:

۱- اعتصامی، پروین: دیوان، بیت ۵-۲، ص ۷۱. ۲- زندخت، ص ۸۸.

۳- فخر عظمی، روزنامهٔ آینده، ایران، س ۶ (۱۳۱۹/۱۰/۱۸)، ص ۱.

۴- شمس نشاط، روزنامهٔ آینده، ایران، س ۸، ش ۲-۱۱، ص ۲.

آب و رنگ از علم می‌بایست شرط برتری با زمرد پاره و لعل بدخشانی نبود[1]

در قطعهٔ «نهال آرزو» هم که سروده‌ای به هنگام و موافق زمان اوست، از تبلیغات صاحبان قدرت تأثیر نگرفت و از ارتباط تحوّلات جهان با چنین اقداماتی پرده برداشت:

زن ز تحصیل هنر شد شهره در هر کشوری

بر نکرد از ما کسی زین خواب بی‌دردی سری[2]

پروین فردی متعارف و معمولی نبود تا برای ترقّی اجتماعی، رضا خان را مدح کند، چه او می‌دانست:

بار خود از آب برون می‌کشد هر کس اگر پیرو و گر پیشواست[3]

او به دنبال نوعی کمال‌جویی بود، از خودسازی و بهره‌گرفتن از ارزشها به خود شکوفایی رسیده بود.

از کوته بینی، سودجویی و خودخواهی برخی از شاعران هم دورهٔ خود بدور بود:

همی اهریمنان را بدسرشت و پست می‌نامی تو با این بدسگالی‌ها کجا بهتر ازیشانی

ندیدی لاشه‌های مطبخ خونین شهرت را اگر دیدی، چرا بر سفره‌اش هر روز مهمانی[4]

در دیوان پروین شاهد نمونه‌های بی‌شماری از ایده‌های نوع دوستی، بلندنظری، قناعت و بلندطبعی او هستیم، بطور مثال:

خوش آن که نام نکویی به یادگار گذاشت که عمر بی‌ثمر نیک، عمر بی‌ثمریست

کسی که در طلب نام نیک رنج کشید اگرچه نام و نشانیش نیست، ناموریست[5]

*

سربلندی خواستن در عین پستی، ذره‌وار آرزوی صحبت خورشید رخشان داشتن

*

۱- اعتصامی، پروین: دیوان، بیت ۱۳، ص ۱۵۳. ۲- همان، بیت ۹، ص ۲۶۱.

۳- همان، بیت ۴۶، ص ۱۷۴. ۴- همان، بیت ۳-۵۲، ص ۶۱

۵- همان، بیت ۲۰-۱۹، ص ۶۸.

همچو پاکان، گنج در کنج قناعت یافتن　　مور قانع بودن و ملک سلیمان داشتن[1]

برغم سلامت روانی و شخصیّت بهنجار شاعر، نقایصی نیز در رفتار او مشاهده می‌شد. او در روابط با دیگران سرد و کسالت آور بود. وینسنت شان[2] می‌نویسد: "حدود یک ساعت و نیمی که با پروین خانم در حال مصاحبه بودم، او در تاریکترین گوشه اتاق نشسته، بطور کامل حجاب را رعایت کرده بود و به طرز غیر عادی بی‌اعتماد بود و زمانی که در هنگام خداحافظی برای دست دادن، دستم را به جلو بردم او چنان شوک شده بود که داشت ازبین می‌رفت"[3]. گرگانی نیز در رفتار پروین نوعی سردی و بی‌تفاوتی را توصیف کرده است[4]. حال آن‌که به گفتهٔ دهخدا در مورد پدر شاعر یوسف اعتصام‌الملک و عزلت گزینی او: "مرد عمل از حضور پیوستهٔ جملگی حلقه‌های صحبت و انس معفو و معذور است"[5]. بهر ترتیب این رفتارها نشان دهنده کشمکش روانی او نیست. در رفتار هر انسان کامل نیز نقصهای جزیی وجود دارد.

پروین به سبب دارابودن شخصیّتی بهنجار واقع گرا بود، به جهان خویشتن نگرشی عینی داشت و واقعیّتها را همان‌گونه که بودند، می‌پذیرفت. انگیزهٔ او برای زندگی سالم هدفهای پر معنی و برنامه‌های دراز مدّت و جهت داشتن بود. ارزشهای انتخابی او فردی نبود، بلکه در سطحی وسیع‌تر به زندگی درماندگانی پیوند می‌خورد که باید تمام جنبه‌های زندگی شخصی خویش را به‌سوی هدف والای خود رهبری می‌کرد تا شخصیّت خویش را تداوم بخشد. شاعر به‌مرحله‌ای از عینیت بخشیدن به‌خود دست یافته بود. او بین آنچه که می‌پنداشت باید باشد و آنچه که عملاً بود، رابطه‌ای تنگاتنگ برقرارکرده بود و برای شناسایی تصویر عینی خود، به عقاید دیگران با گشاده نظری می‌نگریست. اگرچه او زنده نماند تا ببیند شخصی، شعر او را به شاعر متصوفی و

۱- اعتصامی، پروین: دیوان، بیت ۶، ص ۷۰.

2- Vincent Sheean.

3- Sheean Vincent: *The New Persia*, p. 257.

۴- فضل الله گرگانی در تهمت شاعری.

۵- مجموعهٔ مقالات و قطعات اشعار، ص ۷۳.

شخصی دیگر به دهخدا نسبت می‌دهد، تنها زنده بود که ببیند مردانش، پروین را شاعری مرد می‌دانند و او برای رفع اشتباه، این رباعی را سرود و در روزنامهٔ بهار پدرش یوسف اعتصامی به چاپ رساند:

از غبار فکر باطل، پاک باید داشت دل — تا بداند دیو، کاین آیینه جای گردنیست

مرد پندارند پروین‌را، چه‌برخی زاهل‌فضل — این معما گفته نیکوترکه پروین مرد نیست[1]

زندگی بشر آمیزه‌ای از نیازهای اصلی اولیه و نیازهای روانی است که با وضعیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه پیوند دارد. افراد بهنجار در ارضای این نیازها روندهای صحیح را پیش می‌گیرند. ادراک و شناخت در دستیابی زمینه‌ای بر این می‌یابد. در این راه بشر به عشق و وابستگی[2] نیازمند است. او می‌تواند با تسلیم در برابر قدرت دانش برین یا در برابر فرد یا گروهی عامل اتکایی بیابد. عدم ارضای این نیاز به‌نوعی ناهنجاری روانی که خودشیفتگی[3] است، می‌انجامد و فرد، قادر به ایجاد ارتباط با دنیای خارج از خویشتن نیست، از واقعیت می‌گریزد و نگرشی ذهنی دارد. حال آن‌که پروین چنان از نور حق سیراب بود و آرمان بزرگی چون خدا را پیش رو داشت که در برابر او تسلیم محض بود، با این تعلّق و وابستگی پروین دیگر تنها نبود و با جهان و انسانهایش همبستگی عمیقی داشت:

درین وجود ضعیف از توان و توشی هست — رهین موهبت ایزد تواناییم

برای سجده در این آستان، تمام سریم — پی گذشتن از این رهگذر، همه پاییم[4]

※

عشق حق در من شرار افروخته است — من چه می‌دانم که دستم سوخته است

من چه دانم کان طبیب اندر کجاست — می‌شناسم یک طبیب آنهم خداست[5]

۱- اعتصامی، پروین: دیوان، بیت ۷-۶، ص ۲۶۸.

2- relatedness.

3- narssism.

۴- اعتصامی، پروین: دیوان، بیت ۸-۱۷، ص ۱۱۷.

۵- همان، بیت ۲۵ و ۲۹، ص ۱۸۲.

خواستهٔ هر فرد بهنجار و خود شکوفا، آفرینندگی و برتری جستن[1] است. او با عمل خلق‌کردن این نیاز را برطرف می‌کند و به‌سوی هدفی فراسوتر گام برمی‌دارد، عدم ارضای این نیاز میل به ویرانگری را در اشخاص نوروتیک تشدید می‌کند.

سربلندی خواستن در عین پستی، ذرّه‌وار   آرزوی صحبت خورشید رخشان داشتند[2]

نیاز به استقلال و هویت داشتن در افراد بهنجار و خود شکوفا با تکامل فردیت و خود بودن برآورده می‌شود. پروین در عمر زودگذر خود دارای شخصیّتی تشخّص یافته بود، هویت خویش را یافته بود، تأثیر تبلیغات بر او اندک بود و هرگز به شکلی که دیگران می‌خواستند، درنیامد:

در گلستان هنر چون نخل بودن بارور   عار از ناچیزی سرو و صنوبر داشتن[3]

*

عقل و علم و هوش را با یکدگر آمیختن
جان و دل را زنده زین جانبخش معجون داشتن

*

هر کجا دیوست، آنجا نور یزدانی شدن
هر کجا مار است، آنجا حکم افسون داشتن[4]

این شاعر خردگرا به سبب اتکا بر نیروی عقل با بینشی عینی و واقع‌گرایانه جهان خویش را می‌نگریست، به همین سبب نه پیرو خرافات و توهمات بود و نه تأثیرپذیری منفی از جامعه داشت. او ارزش ادراک عینی را می‌دانست و در نتیجه با واقعیتها ارتباطی نزدیک داشت:

گوشوار حکمت اندر گوش جان آویختن   چشم دل را با چراغ جان منوّر داشتن[5]

*

1- transcedence.

۲- اعتصامی، پروین: دیوان، بیت ۹، ص ۷۰.
۳- همان، بیت ۹، ص ۶۹.
۴- همان، بیت ۷ و ۹، ص ۷۰.
۵- همان، بیت ۸، ص ۶۹.

از گفتهٔ ناکردهٔ بیهوده چه حاصل　　کردار نکو کن، که نه سودیست زگفتار[1]

*

امروز سرافرازی دی را هنری نیست　　می‌باید از امسال سخن راند، نه از پار[2]

انگیزه‌ای که فرد بر آن اساس می‌کوشد تا احترام دیگران را برانگیزد، ضرورت دستیابی به قابلیتهای مورد تأیید جامعه است:

بندهٔ فرمان خود کردن همه آفاق را　　دیو بستن، قدرت دست سلیمان داشتن[3]

ویژگی عصر رضا شاه عدم امنیت اجتماعی برای طبقه روشنفکر و طبقات زیر دست و فقیر بود. عدم وجود امنیت در جامعه‌ای پر از وحشت و اضطراب، به ناکامی و در نتیجه عدم تعالی و تکامل شخصیت فرد می‌انجامد، امّا برای پروین این نیاز روانی، خصوصی نبود. او با روندی زایا در جهتی وسیع‌تر به پیرامون خود و بطور نسبی به جهان خود با نگرشی برونگرایانه و عینی نگریست، خرد را با واقعیتهای جامعه‌اش پیوند داد و در برابر پلیدیهای آن موضع گرفت. مقابلهٔ معقول او، پرده برداشتن از حقایقی بود که در جامعه آزارش می‌داد:

کدام شمع که ایمن زباد صبحگهی است　　کدام نقطه که بیرون ز خط پرگاریست[4]

*

چراغ دزد زمخزن پدید شد، پروین　　زمان خواب گذشتست، وقت بیداریست[5]

در روان شناختی تجربی ویژگی شخصیتهای بهنجار، گرایش به آزادی عمل، اندیشه و استقلال[6] در برابر عقاید جبریه[7] است که بشر را فاقد اراده و اختیار می‌داند. پروین گاه نگرشی جبری داشت. برخی از رویدادها را چنان تثبیت شدهٔ نیروهای خارجی

۱- اعتصامی، پروین: دیوان، بیت ۱۵، ص ۱۲۶.　۲- همان، بیت ۱۸، ص ۱۲۶.

۳- همان، بیت ۳، ص ۶۹　　۴- همان، بیت ۲۲، ص ۲۲.

۵- همان، بیت ۲۸، ص ۲۲.

6- freedom.　　7- determinism.

می‌دانست که آن را سرنوشت بی‌چون و چرای انسان و گریز از آنها را ناممکن می‌دانست.

ترا بار تقدیر باید کشید — کسی را رهایی از این بار نیست[1]

٭

نزد گرگ اجل، چه بره، چه گرگ — پیش حکم قضا چه خاک، چه باد[2]

٭

قضا چو قصد کند صعوه‌ای چو ثعبانی است — فلک چو تیغ کشد، زخم سوزنی کاریست[3]

٭

قضا نیامده ما را ز باغ خواهد برد — نه می‌رویم به سودای خود نه می‌آییم[4]

٭

ز کمان قدر آن تیر که بگریزد — کشدت گرچه سراپای شوی روبین[5]

٭

قلم دهر نوشت آنچه نوشت — سند و دفتر و طومار نداشت[6]

٭

رهرو راه قضا و قدرم — راهم این بود، نبودم گمراه[7]

او گاه با تضادی چشمگیر انسان را آزاد و مختار می‌دانست، تا جایی که انسان قدرت سازندگی، هویت بخشیدن و معنا بخشیدن به زندگی خود را داراست:

دیوانگی است قصهٔ تقدیر و بخت نیست — از بام سرنگون شدن و گفتن این قضاست[8]

٭

۱- اعتصامی، پروین: دیوان، بیت ۲۳، ص ۱۵۹. ۲- همان، بیت ۲۶، ص ۲۶۴.
۳- همان، بیت ۲۱، ص ۲۱. ۴- همان، بیت ۴، ص ۱۱۶.
۵- همان، بیت ۱۰، ص ۵۴. ۶- همان، بیت ۲۸، ص ۲۳.
۷- همان، بیت ۵، ص ۱۰۴. ۸- همان، بیت ۴۳، ص ۱۷.

ما نمی‌ترسیم از تقدیر و بخت　　　آگهیم از عمق این گرداب سخت[1]

✽

عقل و رای و عزم و همت گنج تست　　　بهترین گنجور سعی و رنج تست[2]

✽

هر چه کنی کشت، همان بدروی　　　کار بد و نیک، چو کوه و صداست[3]

✽

گفت چنین کای پدر نیک رای　　　صاعقهٔ ما ستم اغنیاست[4]

پروین شناخت عمیقی از تضادهای طبقاتی داشت، اندوه و فقر را صادقانه به تصویر می‌کشید، امّا راهی برای مبارزه با تضادها و تعارضها مطرح نمی‌کرد. به ایده‌آلیسم پناه می‌برد و چون راهی نمی‌یافت به تقدیر و قضا و قدر می‌پیوست:

زادن و کشتن و پنهان کردن　　　دهر را رسم و ره دیرین است[5]

✽

ره و رسم گردون دل آزردنست　　　شکفته شدن بهر پژمردنست

در دوران حاکمیت مردها که دورانی نه چندان گذرا در تاریخ ایران بود، زن به حکم قوانین اجتماعی در سازندگی و آفرینندگی جامعه بهره‌ای نداشت. پروین پذیرای این واقعیت ملموس بود، امّا برخلاف زنان متعارف خود را اسیر آشپزخانه و کارهای معمول نکرد. شاعر اندیشه‌گر بی‌حضور عینی در اجتماع تعهد خویش را به عنوان زنی مسئول به انجام رساند. نارساییها و دردهای سیاسی ـ اجتماعی را با بینشی انتقادی ـ اجتماعی تشریح کرد و چون چاره‌ای عملی جز اندرز نداشت، به پند و نصیحت متوسل شد. او که در جامعهٔ سنّتی ایران آن روز سخت پای‌بند اخلاق بود و کاری جز صواب انجام نمی‌داد،

۱- اعتصامی، پروین: دیوان، بیت ۲۶، ص ۱۱۹. ۲- همان، بیت ۳۲، ص ۱۲۵.
۳- همان، بیت ۸، ص ۱۷۲.　　　۴- همان، بیت ۱۴، ص ۱۷۳.
۵- همان، ص ۲۷۲.

به هدف متعالی اخلاق نظر داشت و بی‌توجّه به جنبهٔ خصوصی اصلاح فرد، در سطحی گسترده به‌اصلاح اجتماعی می‌اندیشید. محتوای اشعار تعلیمی پیش از مشروطه، اخلاق، مذهب و عرفان بود. امّا پس از مشروطه مسایل سیاسی و اجتماعی نیز به‌ادبیّات تعلیمی راه یافت. در این بین پروین اشعار خود را در خدمت اخلاق اجتماعی و انتقاد از اوضاع سیاسی ـ اجتماعی عصر خود به‌کار گرفت و با جهان‌بینی عامل اصلی تباهی جامعه را شناسایی کرد و به‌اصلاح آن پرداخت. در این راه هرگز گناه نارسایی‌های اجتماعی ـ اخلاقی را به‌گردن مردم نینداخت. قصیده‌سرایی بود که قصاید اخلاقی ـ اجتماعی را در جهت اصلاح اجتماعی به‌کار گرفت. محتوای قصاید اخلاقی او همه لزوم دانش و هنر و به‌کارگیری خرد و کوشش، دوری از هوس و آز و پاک بودن است:

پاکی گزین که راستی و پاکی　　　بر چرخ بر فراشت مسیحا را

❁

علم است میوه، شاخهٔ هستی را　　　فضل است پایه مقصد والا را[1]

❁

تنها نه خفتن است و تن آسانی　　　مقصود ز آفرینش و ایجادت[2]

❁

در این ناوردگاه آن به که پوشی　　　ز دانش مغفر و از صبر جوشن[3]

❁

راستی آموز، بسی جو فروش　　　هست در این‌کوی که گندم نماست[4]

❁

سعی کن ای کودک مهد امید　　　سعی تو بنّا و سعادت بناست[5]

۱- اعتصامی، پروین: دیوان، بیت ۲۳ و ۳۰، ص ۴.

۲- همان، بیت ۳، ص ۹.

۳- همان، بیت ۲۱، ص ۵۲.

۴- همان، بیت ۱۰، ص ۱۷۲.

۵- همان، بیت ۱۲، ص ۱۷۳.

پروین با وجود اعتقاد به ادبیّات تعلیمی، عملکرد آن را قوی و مؤثّر نیافت:

اهل مجاز را ز حقیقت چه آگهیست	دیو آدمی نگشت به اندرز گفتنی[1]

٭

پروین به کجروان سخن از راستی چه سود	کو آنچنان کسی‌که نرنجد ز حرف راست[2]

٭

گر پند تلخ می‌دهمت ترشرو مباش	تلخی بیاد آر که خاصیّت آن دواست

در جامعهٔ سنّتی ایران، زن به حکم زن بودن باید مطیع، کم حرف و گوشه‌گیر باشد و این سرنوشت پیش ساخته را با بار جهالتی که دیگرانش بردوش می‌گذارند، یدک کشد و با تفکّری ایستا به سنّت و وراثت و گذشته‌ها تکیه کند. در چنین جامعه‌ای خرافات و توهمات همدل زن است و اعتقاد به جبر تنها راه گریز از ناتوانیهای اوست:

دربن دو روزهٔ هستی همین فضیلت ماست	که جور می‌کند ایام و ما شکیباییم[3]

این شاعر اندیشه‌گر در جامعه‌ای با ویزگی استثمار و محدودیت، نخست درد خود را سرود:

گرچه اندر کنج عزلت ساکنم	شور و غوغاییست اندر باطنم[4]

و سپس با ایهام پرده از زشتکاریهای اجتماعی - سیاسی برداشت و سکوت را خیانت دانست:

وقت سخن مترس و بگو آنچه گفتنی است	شمشیر روز معرکه زشت است درنیام[5]

اگرچه تاریخ سرودن اشعار او ذکر نشده امّا با شناخت رفتارهای او در موضع زنی محافظه کار می‌توان نخست به اشعار سیاسی او که در قالبی تمثیلی سروده شده است، اشاره کرد؛ «مناظره دو قطره خون» از این نمونه است:

۱- اعتصامی، پروین: دیوان، بیت ۱۲، ص ۷۸.	۲- همان، بیت ۸، ص ۷۹.
۳- همان، بیت ۲۲، ص ۱۱۷.	۴- همان، بیت ۳۵، ص ۱۱۸.
۵- همان، بیت ۱۵، ص ۴۲.

زقید بندگی این بستگان شوند آزاد — اگر به شوق رهایی زنند بال و پری

*

اگر که بدمنشی را کشند بر سردار — به جای او ننشیند به زور از او بتری[1]

قطعهٔ «بام شکسته»:

بادی وزید و لانهٔ خردی خراب کرد — بشکست بامکی و فروریخت بر سری

*

از ظلم رهزنی، ز رهی ماند رهروی — از دستبرد حادثه‌ای بسته شد دری[2]

قطعهٔ «شباویز»:

ندیدیم آسایش از روزگار — گهی بانگ مرغ است وگه رنج کار

به نرمی چنین داد مرغش جواب — که ای سالیان خفته یکشب مخواب

به سر منزلی کاینقدر خون کنند — در آن خواب آزادگان چون کنند[3]

ده بیت قطعهٔ «مست و هشیار» همه انتقاد از اوضاع اجتماعی ـ سیاسی دوران رضا شاه است:

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت

مست گفت ای دوست این پیراهن است، افسار نیست

*

گفت باید حدّ زند هشیار مردم مست را

گفت هشیاری بیار اینجا کسی هشیار نیست[4]

قطعهٔ «نا آزموده» درد بی‌عدالتی دورهٔ اوست. درد اجتماعی ارزشهای مسخ شده در دوره‌ای که عدلیه‌اش خود ظلمیه‌ای است. قصّهٔ قاضی ظالمی که به فرزند ظلم و

۱- اعتصامی، پروین: دیوان، بیت ۱۷ و ۲۲، ص ۲۲۹.

۲- همان، بیت ۱ و ۳، ص ۸۸.

۳- همان، بیت ۷-۱۵، ص ۱۱۶.

۴- همان، بیت ۱ و ۱۰، ص ۲۴۱.

بی‌عدالتی می‌آموزد.

پروین اشعاری علیه حاکمیت مقتدر سروده و سخت به رژیم تاخته و صراحتاً زشتکاریهای قدرتمندان را به تصویر کشیده است. «اشک یتیم» نمونه‌ای از این قطعات است:

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی — فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست

*

ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است — این گرگ سالهاست که با گله آشناست

آن پارسا که ده خَرَد و ملک، رهزن است — آن پادشا که مال رعیت خورَد، گداست[1]

*

در خانه شحنه خفته و دزدان بکوی و بام — ره دیو لاخ و قافله بی‌مقصد و مرام

*

ای زورمند، روز ضعیفان سیه مکن — خونابه می‌چکد همی از دست انتقام[2]

قطعهٔ «شکایت پیر زن»:

روز شکار، پیرزنی با قباد گفت — کاز آتش فساد تو جز دود آه نیست

*

ویرانه شد ز ظلم تو هر مسکن و دهی — یغماگر است چون تو کسی، پادشاه نیست[3]

در قطعهٔ «نامه به نوشیروان» نیز ضمن اندرز و تعلیم به شاه از ظلم و جور دولتمردان و زورمندان ناله می‌کند:

بترس ز آه ستمدیدگان که در دل شب — نشسته‌اند که نفرین به پادشاه کنند

از آن شرار که روشن شود ز سوز دلی — به یک اشاره، دو صد کوه را چو کاه کنند[4]

۱- اعتصامی، پروین: دیوان، بیت ۱، ۵ و ۶، ص ۷۹.

۲- همان، بیت ۱ و ۱۳، ص ۲-۴۱.

۳- همان، بیت ۱ و ۱۰، ص ۸-۱۶۷.

۴- همان، بیت ۲-۱۳، ص ۲۵۰.

بهر ترتیب پروین شاعری است آرمان خواه، آرزوها و خواسته‌هایش شخصی نیست، بلکه به مردم و سرزمین او تعلّق دارد و چون در ارتباط با جامعه و سیاست است ناگزیر فساد و تباهی را گاه به‌زبان کنایه و گاه با ایهامی ظریف می‌سراید عموماً در تاریخ، صاحبان قدرت از انتقاد به‌هر شکل هراسیده‌اند، امّا روشنگران و اندیشه نگاران نیز در رویا رویی با چنین واقعیتی از روشهای مختلفی سود جسته‌اند. سعدی[1] در گلستان با روشی پندگونه به‌انتقادی غیرمستقیم دست زده است. میر عبدالحق استرآبادی[2] انتقاد را با طنز آمیخته است. «موش و گربه» عبید زاکانی[3] تمثیل گونه‌ای طنز آمیز و سراسر آن انتقاد اجتماعی ـ سیاسی است. نظامی[4] در مخزن الاسرار با انتقادی آمیخته با طنز به‌زبان حیوانات، تمثیل‌وار مملکت‌داری انوشیروان را به‌انتقاد کشیده است. هر یک از اندیشه‌گران با روشی چون تعلیم، طنز، وصف و گاه مبالغه به‌مبارزه با تعارضهای اجتماعی برخاسته‌اند، هلالی استرآبادی به‌سبب انتقاد صریح از بیداد عبیدالله خان ازبک جانش را از دست داد:

تا چند از پی تالان باشی — تارا جگر ملک یتیمان باشی
غارت کنی و مال مسلمان ببری — کافر باشیم اگر مسلمان باشی

زبان اختر گرجی نیز به‌دست سلیمان خان قاجار بریده شد. به‌هر حال، ترتیب اشعار انتقادی در هر دورهٔ تاریخی به‌صورتهای گوناگون سروده شده، امّا با تحوّلات دنیای نو روش نمادگرایانه، خردگراترین شیوهٔ انتقادی است و پروین نیز در قالب گفت و شنود، پرده از زشتکاریهای سیاسی ـ اجتماعی برداشت. در قطعهٔ «دزد و قاضی» پاره‌ای از دردهای اجتماعی را چنین مطرح می‌کند:

۱- سدهٔ هفتم هجری قمری.
۲- سدهٔ نهم هجری قمری
۳- سدهٔ هشتم هجری قمری.
۴- سدهٔ ششم هجری قمری

دزد جاهل، گر یکی ابریق برد   دزد عارف، دفتر تحقیق برد
دیده‌های عقل گر بینا شوند   خود فروشان زودتر رسوا شوند

❋

دزد اگر شب، گرم یغما کردنست   دزدی حکام، روز روشن است
حاجت ار ما را زراه راست برد   دیو، قاضی‌را به هر جا خواست برد[1]

پروین در طول زندگی کوتاه خویش، با آرمانهایی فراتر از واقعیت، از لحظه‌های موجود خویش سود برد و بدین ترتیب ارزش وقت را به خوبی شناخت.

گهر وقت، بدین خیرگی از دست مده   آخر این درّ گرانمایه بهایی دارد[2]

❋

فرصت از دست می‌رود هشدار   عمر چون کاروان بی‌جرسی است[3]

❋

ز خواب جهل بس امسالها که پار شدند
خوش آن که بیهده، امسال خویش پار نکرد[4]

❋

دی و فردات خیالست و هوس، پروین   اگرت فکرت و رائیست، بکوش اکنون[5]

هشدار او نوعی پاسخ سریع به مرگ بود. فلسفهٔ مرگ اندیشی که از دیر زمان اندیشه‌گران ما را به تفکر وادار کرده بود، شاعر را نیز بر این راه برد و برغم پای‌بندی به اصول و اعتقادات مذهبی از اندیشهٔ مرگ فارغ نماند و برخلاف مولانا و پیروان عرفان، خیام گونه زندگی پس از مرگ را انکار کرد:

۱- اعتصامی، پروین: دیوان، بیت ۶-۱۵، ۲-۲۳، ص ۳۱-۱۳۰.
۲- همان، بیت ۸، ص ۲۵۷.   ۳- همان، بیت ۷، ص ۸۸.
۴- همان، بیت ۱۵، ص ۱۲۱.   ۵- همان، بیت ۲۰، ص ۵۳.

گفت رازی که نهان است ببین — اگرت دیده بینایی هست
هم از امروز سخن باید گفت — که خبر داشت که فردایی هست[1]

●

نیش این مار هر آن کس که خورد میرد — وان که او مرد کجا زنده شود، دیگر[2]

همچنان که خیّام نیز چنین عقیده‌ای را نه سده پیش از او سروده است:

زنهار به کس مگو تو این راز نهفت — هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت[3]

●

کاش از پی صد هزار سال از دل خاک — چون سبزه امید بر دمیدن بودی[4] *

۱- همان، بیت ۲-۱۱، ص ۸۰. ۲- همان، بیت ۲، ص ۳۵.
۳- رباعیات خیّام، ص ۷۱. ۴- همان، ص ۶۱.

*- یادداشت قند پارسی: آنچه را نویسندهٔ محترم مقاله نگاشته بودند، بی‌هیچ کم و کاست آوردیم؛ ولی برداشت ایشان را در این باره که پروین بقای انسان پس از مرگ را انکار کرده و مرگ را نیستی محض انگاشته نادرست می‌دانیم؛ و آن را با بسیاری از تصریحات شاعرهٔ نامی ناسازگار می‌بینیم. مثلاً آن جا که در رثای پدر خویش می‌گوید "حشر جمعیت حق گشتی..." و:

گل و ریحان کدامین چمنت بنمودند — که شکستی قفس ای مرغ گلستانی من

نیز در شعری که برای سنگ مزار خود سروده و خواستار «فاتحه و یس» برای خویش گردیده و... ابیاتی هم که مستند نویسندهٔ مقاله قرار گرفته نمی‌تواند مدّعای نامبرده را ثابت کند و غالباً در نفی و انکار فردای همین جهان است و اگر قرار بر این گونه استنباط‌ها باشد، حتّی می‌توان امام علی (ع) را منکر فردای قیامت شمرد به دلیل آن که فرموده:

مافات مضی و ما سیأتیك فأین؟ — قم فاغتنم الفرصة بین العدمین

نیز با این استدلال‌ها می‌توان حتّی آیاتی مانند کل من علیها فان، و کل شئ هالك الا وجهه را دلیل بر انکار معاد گرفت ـ که درست نیست. به عنوان تکملهٔ این یادداشت، این ابیات دیگر را هم از پروین می‌آوریم:

در این باغ دلکش که گیتیش نام است — قضا و قدر می‌کند باغبانی
به گلزار، گل یک نفس بود مهمان — فلک زود رنجید از میزبانی
بیا تا خرامیم سوی گلستان — به نظارهٔ دولت بوستانی

او مرزهای دانایی را می‌شناخت. کوشش او رسیدن به بالاترین مرتبه خردگرایی بود. به راستی می‌توان گفت او از نخستین زنانی است که در راستای خردگرایی در دیار ما

از این کوچگه کوچ بایست کردن | که کرده است بر روی پل زندگانی؟
قفس بشکن ای روح، پرواز میکن! | چرا پای بند اندر این خاکدانی
همایی تو و سدره‌ات آشیان است | مکن خیره! بر کرکسان میهمانی

نیز این ابیات از قطعه شعری با عنوان «روح آزاده»:

تو چو زری، ای روان تابناک | چند باشی بستهٔ زندان خاک
واگذار! این لاشهٔ ناچیز را | در نورد! این راه آفت خیز را
زر کانی را چه نسبت با سفال | شیر جنگی را چه خویشی با شغال؟
با خرد، صلحی کن و رایی بزن | کژدم تن را به‌سر، پایی بزن
هیچ پاکی هم چو تو پاکیزه نیست | گوش هستی را چنین آویزه نیست
تو یکی تابنده گوهر بوده‌ای | رخ چرا با تیرگی آلوده‌ای
تو چراغ ملک تاریک تنی | در سیاهی‌ها، چو مهر روشنی
از نظر پنهانی، از دل نیستی | کاش! می‌گفتی: کجایی، کیستی؟
محبس تن بشکن و، پرواز کن | این نخ پوسیده از پا بازکن
تا ببینی کآنچه دیدی ماسواست | تا بدانی خلوت پاکان جداست
تا بدانی صحبت یاران خوش است | گیرودار زلف دلداران خوش است
تا ببینی کعبهٔ مقصود را | بر گشایی چشم خواب آلود را
تا نمایندت به‌هنگام خرام | سیر گاهی خالی از صیاد و دام
تا بیاموزند اسرار حقت | تا کنند از عاشقان مطلقت
با تو، پنهان از تو، چون و چندهاست | عهدها، میثاق‌ها، پیوندهاست
چند در هر دام، باید گشت صید | چند از هر دیو، باید دید کید
چند از هر تیغ، باید باخت سر | چند از هر سنگ، باید ریخت پر
مرغک اندر بیضه چون گردد پدید | گوید: این جا بس فراخ است و سپید
عاقبت‌کان حصن سخت از هم شکست | عالمی بیند همه بالا و پست
گه پرد آزاد در کهسارها | گه چمد سرمست در گلزارها
گاه برچیند ز بامی دانه‌ای | سر کند خوش نغمهٔ مستانه‌ای
جست و خیز طایران بیند همی | فارغ اندر سبزه بنشیند دمی

گامی بلند برداشت و بی‌هیاهو خود را از اسارت حصارهای ذهنی تقلیدی و تلقینی رها ساخت.

در نوشتن این مطالب از کتابهای زیر استفاده شده است:

اعتصامی، ابوالفتح: مجموعهٔ مقالات و قطعات اشعار که بمناسبت درگذشت و اوّلین سال وفات خانم پروین اعتصامی نوشته و سروده شده است. تهران، ناشر ابوالفتح اعتصامی، چاپخانهٔ فردین، ۱۳۵۵ ش، ص ۳۰، ۷۳.

اعتصامی، پروین: دیوان قصاید و مثنویات و تمثیلات و مقطعات خانم پروین اعتصامی، تهران، ابوالفتح اعتصامی، چاپخانهٔ فردین، ۱۳۵۵ ش، چاپ هفتم.

نوری، مهدی، رشد و تکامل شخصیت: رفتار بهنجار و نابهنجار، تهران، دانشگاه آزاد اسلامی کرج، ۱۳۶۸ ش.

هدایت، صادق: ترانه‌های خیّام، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶ ش.

Abraham H. Maslow: *Motivation and Personality*, 1970, second edition.

Duane Schultz: *Growth Psychology*, models of the hearty Personality, New York, U.S.A., D. vall Nostrand Company, 1977.

***

آب سالم یا انسان سالم
از دیدگاه مولانا جلال‌الدین رومی

محمد حسن مظفری*

گر نبودی این پلیدیهای ما ... کی بُدی این بارنامه آب را
یا بریزد بر گیاه رسته‌ای ... یا بشوید روی رو نا شسته‌ای
یا بگیرد بر سر او، حمّال‌وار ... کشتی بی‌دست و پا را در بحار
صد هزاران دارو اندر وی نهان ... زآنکه هر دارو بروید زو چنان
جان هر دُری دل هر دانه‌ای ... می‌رود در جو چو داروخانه‌ای
زو یتیمان زمین را پرورش ... بستگان خشک را از وی روش
چون نماند مایه‌اش تیره شود ... همچو ما اندر زمین خیره شود
ناله از باطن برآرد کای خدا ... آنچه دادی دادم و ماندم گدا
ریختم سرمایه بر پاک و پلید ... ای شه سرمایه ده «هل من مزید؟»
ابر را گوید ببر جای خوشش ... هم تو خورشیدا به بالا بر کشش[1]

جلال‌الدین محمّد معروف به «مولانا» از بزرگان و ستارگان تاریخ بشری است که در آغاز سدهٔ هفتم هجری (قرن ۱۳ میلادی) در بالاترین افقهای اخلاقی و معنویت طلوع کرد و با اندیشه‌های نورانی خود برای همیشه در تاریخ جاودانه باقی‌ماند و

---

* مسؤل خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو.

۱- رومی، مولانا جلال‌الدین بلخی: مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، دفتر پنجم، ص ۱۵.

پرتوهای اندیشهٔ تابان و روشن او با تمامی شکوه و زیبایی همچنان هدایتگر و راهنمای انسانهای حق طلب در مقاطع مختلف تاریخ است. مولانا با تابش خویش بر تاریکیها و آلودگیها، زندگی انسان را روشن و پاک می‌کند و در اقیانوس پر تلاطم و بیکران نومیدی سمت و سوی حرکت را به‌کشتی بشریت نشان می‌دهد.

خالی از هرگونه اغراق، از آغاز تاریخ بشر و از زمانی که بشر احساسات درونی خویش را در قالب ادبیات و اشعار ابراز داشته تا به‌امروز، اثری مانند مثنوی معنوی آفریده نشده است. به‌راستی گویی طبیعت دیگر در اندیشهٔ آفرینش خورشید دیگری مانند مولانا نیست!

جلال‌الدین رومی در عصر نومیدی بشر و در عصری که کتابخانه‌ها در آتش چنگیزیان می‌سوخت و شرافت و عزت بشر همراه با اموالش به‌غارت می‌رفت و در زمانی که اندیشه و اندیشمندان همراه با یکدیگر در مسلخ متجاوزین چنگیزی دست و پا می‌زدند و هنگامی که معنویت و اخلاق، عرفان و عرفا در برابر تخت چنگیز خان و مظهر سلطه‌طلبی قربانی می‌شدند، طلوع کرد و از آن پس با آثار گرانبهای خود در مرتفع‌ترین نقطهٔ آسمان معنویت و اخلاقی بشری تابیدن گرفت. امروز که آلودگیهای ظاهری و باطنی، عرصهٔ حیات مادی و معنوی را بر بشریت تنگ کرده، جهان بیش از هر زمان دیگر محتاج و نیازمند مولاناست.

پرداختن به ابعاد مختلف و عمق اندیشهٔ مولانا رومی و تفسیر مثنوی معنوی هر چند لازم به نظر می‌آید، امّا در این چند صفحه مقاله مقدور نیست، لذا فقط به صورت اجمالی منتخبی از اشعار و ادبیات این عارف و شاعر بزرگ در مثنوی معنوی را مرور کرده و تأمّل بیشتر را به خوانندگان واگذار می‌کنیم.

مولانا پیشاهنگ محیط زیست

نه آلودگی محیط زیست مشکل بشر در عصر مولانا بوده و نه هدف او به طور مستقیم مانند پیشاهنگان محیط زیست امروزی بوده است. البته با اندک تأمّلی در اشعار و

اندیشه‌های مولانا به این نتیجه می‌رسیم که، هر چند او «پیشاهنگ محیط زیست» به معنای معروف و مشهور امروزی آن نیست، امّا به سلامت محیط زیست اعتقاد عمیق داشته است. شکّی نیست، هدف جلال‌الدین اعتقادسازی، اخلاق و معنویت‌سازی بوده است و در راستای رسیدن به چنین هدفی، او محیط زیست سالم، و پدیده‌های پاک را به‌عنوان الگوی معنوی و اخلاقی و در واقع معلم انسان مطرح ساخته است. او محیط زیست، و آب و هوای سالم را پرورش دهنده، و معلم و آموزشگاه می‌داند؛ از این جهت مولانا را به حق باید یک پیشاهنگ محیط زیست خواند. او در واقع همزمان در تلاش برای پالایش آلودگیهای پدیده‌های ظاهری و باطنی و سازندگی است. و محیط زیست سالم و پاک را شرط اساسی آدمی به لحاظ ظاهر و معنا می‌داند. او معلم محیط زیست سالم، ظاهر و باطن، طبیعت و انسان و ماده و معناست.

نکتهٔ دیگری که در این مقدمه لازم است به آن اشاره بشود، دیدگاه مادی و الهی دربارهٔ محیط زیست است. دیدگاه‌های مادی از نوع سرمایه‌داری یا سوسیالیستی یا هر اندیشهٔ مادی دیگر در یک اصل با یکدیگر مشترک هستند و آن اینکه، پدیده‌های طبیعی و محیط زیست مالک و صاحبی ندارد و در بهره‌برداری و تملک آنها باید از هر فرصتی استفاده و حداکثر کامجویی را از آنها بعمل آورد؛ در حالی که از دیدگاه انسان الهی، پدیده‌ها و محیط زیست مخلوق خداوند است و مراقبت و مدیریت آنها در دست آفرینندهٔ مدبر و مدبّری است که صرفاً بهره‌برداری از محیط زیست را در مقطعی از تاریخ به صورت امانت در اختیار انسان قرار داده تا برای رشد خویش و همنوعان خود، و توسعه و پیشرفت دادن به محیط زیست از آن بهره‌برداری کند. از نظر انسان الهی، مظاهر طبیعت دارای شعور است و انسان مادی منفعت طلب ظاهربین، از چنین شعور و فرمانبرداری که آنها از خالق خویش دارند، بی‌خبر است. از این دیدگاه، پدیده‌ها و مظاهر طبیعی مطیع فرمان آفرینندهٔ خویش است و سر و پا گوش؛ و بدون هیچ گونه تردیدی نقشی که خداوند به آنها داده است ایفا می‌کنند. در همین راستا، مولانا از زبان «آب» که

مأمور شستشو دادن از آلودگیها، رشد دادن، زندگی بخشیدن به‌گیاهان و جانوران و همچنین زیبایی، پاکی و صفا بخشیدن است، خطاب به خداوند می‌گوید:

ناله از باطن برآرد ای خدا   آنچه دادی، دادم و ماندم گدا[1]

مولانا در این شعر می‌گوید، «آب» نه با زبان آدمی بلکه با زبانی باطنی، با وجود خویش می‌گوید، خداوندا نقشی را که به‌من دادی در حدّ ایثارگری و به‌قیمت از دست دادن همهٔ توانایی‌هایم انجام دادم، آلودگیها را تا مرز آلوده شدن و به‌قیمت آلودگی خویش شستم! مولانا در شعر دیگر خود از زبان پدیده‌های طبیعی با مادیون و نامحرمان می‌گوید:

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم   با شما نامحرمان ما خامشیم[2]

مولانا در جای دیگر دربارهٔ باد و خاک و آب و آتش که درگذشته اندیشمندان آنها را تنها عناصر جهان طبیعی می‌دانستند، گفته است:

باد و خاک و آب و آتش بنده‌اند   با من و تو مرده با حق زنده‌اند

پیش حق آتش همیشه در قیام   همچو عاشق روز و شب پیچان مدام

سنگ بر آهن زنی بیرون جهد   هم به‌امر حق، قدم بیرون نهد

انسان الهی خداوند را مالک، صاحب جهان آفرینش و پدیده‌های طبیعی را مظاهر صفات خداوند و پرتوی از هستی او می‌داند و از تماشای جهان که دارایی محبوب و یگانهٔ عالم است، لذّت می‌برد.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست[3]

۱- مثنوی معنوی، نیکلسون، دفتر پنجم، ص ۲۱۷. ۲- همان، دفتر سوّم، ص ۵۸

۳- سعدی شیرازی، مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله: کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، انتشارات نگاه، چاپ اول ۱۳۷۳، ص ۸۸۷.

جایگاه آب در اندیشهٔ مولانا

تمامی آلودگیها (اعم از آلودگی آب، خاک، هوا، جوّ و بیرون جوّ، آلودگیهای اخلاقی، ظلم، جنایت و نادیده گرفتن حقوق بشر و سایر حیوانات و مظاهر طبیعی) از اندیشه و باورهای آلوده سرچشمه می‌گیرد. اگر اندیشه و باور انسان آلوده‌ساز از آلودگی پالایش بشود، ریشهٔ آلودگی خشکیده می‌شود. مولانا با حرکت سازندهٔ خویش در واقع در صدد خشکانیدن ریشه آلودگیهاست و کلیهٔ اشعار و ابیات او در این راستاست:

ای برادر تو همان اندیشه‌ای | مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر گل است اندیشه‌ات تو گلشنی | ور بوَد خاری، تو هیمهٔ گلخنی[1]

بنابر این تمامی مأموریت مولانا این است که اندیشه را گُل بسازد که نتیجه آن سازندگی و گلشن شدن است. مولانا برای گل ساختن و زیبا ساختن اندیشه، از آب فراوان بهره برداری کرده است. او زیباییها و زشتیهای ذاتی و عارضی آب را آموزنده دانسته و از آنها به عنوان مظاهر زیبایی یا زشتی‌های مختلف که قابلیت الگو برداری یا آموزندگی را برای بشر دارد، یادکرده و گاهی زیباییهای معنوی بشری را به آب داده و سپس در صدد پالایش آلودگیها برآمده است؛ لذا بر اساس همین دسته بندی این نوشته نیز اشعار مولانا را در همین دو دسته تقسیم بندی و ارایه می‌کند:

الف ـ زیباییها و زشتیهای ذاتی و اکتسابی آب

مولانا بارها «آب شیرین» و «آب شور» یا «آب تلخ» را در اشعار خود مطرح کرده است. آب شیرین به صورت نمادین، مظهر پاکی و صفا؛ و آب شور و تلخ، نماد آلودگی است. هر دو در کنار هم نمایانگر زشتی و زیبایی است. وجود این دو در کنار یکدیگر زیبایی را دوست داشتنی و با صفا ساخته است. اگر چه در ظاهر هر دو آب است، اما هنگامی که به آزمایشگاه صاحب ذوق که آب شور و شیرین را با چشیدن مختصری تشخیص می‌دهد، برده شود، زیبایی، پاکی و صفای آب شیرین نمایان می‌گردد.

---

۱ ـ مثنوی معنوی، نیکلسون، دفتر دوّم، ص ۲۶۲.

هر دو صورت گر بهم ماند رواست   آب تلخ و آب شیرین را صفاست
جز که صاحب ذوق، کی شناسد بیاب   او شناسد آب خوش از شوره آب[1]

مولانا زشتی و زیبایی را موضوعی عمیق‌تر می‌داند. وی معتقد است اگر چه غالباً زشتیها و پلیدیهای ظاهر به چشم می‌آید و نظر انسان را به خود جلب می‌کند، اما زشتیها ریشه‌ای عمیق‌تر دارد. زشتی ظاهری، نتیجه زشتی اندیشه و روان است.

زشتی آن نام بد از حرف نیست   تلخی آن آب بحر از ظرف نیست[2]

یعنی حرف تنها نشان دهندهٔ معنای بد است و زشتی حرف ناشی از زشتی معناست وگرنه حروف به تنهایی خنثی است. یا ظرف اصولاً میزان و حجم خاصّی از ظرفیت است و آنچه موجب تلخی آب است، آن مقدار ظرفیت نیست، تلخی آب ناشی از عناصر دیگری است که با آب ترکیب شده است.

آب نجات بخش است: در بسیاری از ابیات مثنوی ملاحظه می‌شود آب به نجات گیاهان خسته و بی‌رمق و ماهیان گرفتار کم آبی که مأیوسانه در خشکی افتاده‌اند، می‌آید و آنها را از هلاکت و نومیدی نجات می‌دهد. ایشان پیر روشن ضمیر و پیشوای عارف را به آب تشبیه می‌کند که به نجات انسانهای گرفتار در باتلاقهای اخلاقی و مرگ انسانیت آمده و از ظلمات نومیدی و وحشیگری، ظلم نفس و تنگ شدن عرصه‌های حیات معنوی، بشریت را نجات می‌دهد.

آب مظهر بخشایندگی خداوند است: در مثنوی مولانا هنگامی که آسمان گداخته و داغ است و در زمین خشک اثری از رویندگی و حیات نیست، ابر و باد پیام آوران آب‌اند. پیشوای معنوی همچون آب، مظهر بخشایندگی آن بخشندهٔ مهربان در میان آسمان داغ بی‌عدالتی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، حقوقی و در هنگامی که آلودگی روانی و اخلاقی جانکاه شده است، ناگهان ظهور می‌کند.

در جهان خاک، ابر و باد بود   مظهر بخشایش وهّاب بود[3]

۱- مثنوی معنوی، نیکلسون، دفتر اول، ص ۱۹. ۲- همان، ص ۲۰.
۳- همان، ص ۱۳۷.

آب مظهر ایثارگری: آب مظهر پروریدن، پاک کردن، ایثارگری یعنی نجات دیگری به بهای نابودی خویش و الگوی اعتماد به خداوند است:

آب بهر این ببارید از سماک / تا پلیدان را کند از خبث پاک

آب چون پیکار کرد و شد نجس / تا چنان شد کآب را رد کرد حس

حق ببردش باز در بحر صواب / تا بشستش از کرم آن آب آب

سال دیگر آمد او دامن کشان / هی کجا بودی؟ به دریای خوشان

من نجس ز اینجا شدم پاک آمدم / بستدم خلعت سوی خاک آمدم

هین بیایید ای پلیدان سوی من / که گرفت از خوی یزدان خوی من

در پذیرم جملهٔ زشتیت را / چون ملک پاکی دهم عفریت را

چون شوم آلوده باز آنجا روم / سوی اصلِ اصل پاکیها روم

دلق چرکین برکنم آنجا ز سر / خلعت پاکم دهد بار دگر

کار او اینست و کار من همین / عالم آرایست ربّ العالمین

گر نبودی این پلیدیهای ما / کی بُدی این بارنامه آب را

یا بریزد بر گیاه رُسته‌ای / یا بشوید روی رو ناشسته‌ای

یا بگیرد بر سر او، حمّال‌وار / کشتی بی‌دست و پا را در بحار

صد هزاران دارو اندر وی نهان / زانکه هر دارو بروید زو چنان

جانِ هر دُرّی دل هر دانه‌ای / می‌رود در جو چو داروخانه‌ای

زو یتیمانِ زمین را پرورش / بستگانِ خشک را از وی روش

چون نماند مایه‌اش تیره شود / همچو ما اندر زمین خیره شود

ناله از باطن برآرد کای خدا / آنچه دادی دادم و ماندم گدا

ریختم سرمایه بر پاک و پلید / ای شهِ سرمایه ده «هل من مزید؟»

ابر را گوید ببر جای خوشش / هم تو خورشیدا به بالا بر کشش

راههای مختلف می‌راندش ... تا رساند سوی بحر بی‌حدش
خود غرض زین آب، جان اولیاست ... کاو غسول تیرگیهای شماست
چون شود تیره ز غدر اهل فرش ... باز گردد سوی پاکی بخش عرش
باز آرد زآن طرف دامن کشان ... از طهارات محیط او دَرسشان[1]

توجه مولانا به محیط زیست پاک بویژه آب سالم و توصیف و تبیین نقش آب در عرصه‌های مختلف، مانند آلودگی زدایی، رویش گیاهان و حیات جانوران، مطرح کردن آب به عنوان وسیلهٔ حمل و نقل که کشتیهای بزرگ کالا و مسافر را بر دوش کشیده و به مقصد می‌رساند، معرفی کردن آب به عنوان داروخانه و داروی صدها هزار درد و بخشنده‌ای که برای نجات دیگران تا مرز گدایی از داراییهای خویش می‌بخشد و در این میان فقط از خداوند کمک می‌طلبد تا بار دیگر به او استعداد آفرینندگی، رشد دادن و ایثارگری را عنایت کند، واقعاً ستودنی است. این ناشی از انسان شناسی اسلامی ـ الهی است. انسان در جهانبینی الهی، دارای دو محیط زیست مادی و معنوی است و باید هر دو محیط زیست بشر پاک و سالم باشد تا حیات و زندگی او در هر دو عرصه فرصت رشد پیداکند. مولانا در این چند سطر، با موفقیت تمام به نقش آب در زندگی مادی و ظاهری و نقش رهبران معنوی در حیات معنوی انسان را بیان کرده و از همه مهمتر، پیوند محیط زیست مادی و معنوی، حیات ظاهر و معنوی انسان را بخوبی توضیح داده است.

آب و گل، مظهر آلودگی سنگین: بشر با دستیابی به عناصر شیمیایی خطرناک و سمی، عناصر مضر و پرتوهای مرگ آفرین ـ بدون تغییر محسوس در شکل ظاهری عناصر سالم محیط زیست ـ با بر هم زدن ترکیبات شیمیایی آنها باعث آلودگی شدید محیط زیست می‌شود، اما در کتاب مثنوی در میان آلودگیهای آب، سنگین‌ترین آلودگی، ترکیب شدید آب و خاک است که در نتیجه باتلاق را بوجود می‌آورد و چنانچه کسی در

۱ـ مثنوی معنوی، نیکلسون، دفتر پنجم، ص ۶-۱۵.

آن گرفتار گردد، امید نجات را از دست می‌دهد. مولانا افرادی را که دچار آلودگیهای سنگین اخلاقی، اعتقادی و روحی شده‌اند، گرفتاران «آب و گل» می‌خواند.

روح می‌بُرَدَت سوی چرخ برین　　　سوی آب و گل شدی در اسفلین[1]

در جای دیگر می‌گوید:

دل ترا در کوی اهل دل کشد　　　تن ترا در حبس آب و گل کشد[2]

ب ـ زیباییها و زشتیهای نمادین آب

مولانا در اشعار خود، گاهی زیباییها و زشتیهای اخلاقی را که منحصر به انسان و مربوط به حوزهٔ «اختیار و انتخاب» است به حوزهٔ پدیده‌های بی‌اراده و اختیار منسوب کرده و به دنبال ترسیم زشت و زیبای معنوی از طریق مظاهر طبیعی است:

آب و سراب، مظهر صداقت و خودنمایی: در ادبیات عرفانی سراب به‌صورت نمادین یکی از مظاهر فریب و فریبکاری است که تشنگان حقیقت را به دروغ و تظاهر به وجد آورده، به‌سوی خود جذب می‌کند. آنان که قدرت تشخیص آب از سراب را ندارند، در حالی که تشنه هستند، عاشقانه در پی یافتن آب مسافتی را طی کرده و عمری متحمل رنج می‌شوند، اما سرانجام جز رنج و زحمت چیزی نصیب آنان نمی‌شود و دوباره در جستجوی آب بر می‌آیند.

تشنه را گر ذوق آید از سراب　　　چون رسد در وی گریزد، جوید آب[3]

آب نماد سادگی، صافی، یگانگی و وحدت: در نظر عرفای اسلامی تا هنگامی که مظاهر هستی پا به عرصهٔ وجود مادی نگذاشته بودند، در مرحلهٔ ارادهٔ الهی و خالق هستی بخش، همچون آب دریا بدون تشخیص و امتیاز بودند اما چون موج شدند، هرکدام در شکل و اندازه‌ها و حرکتها و مانند آن از یکدیگر امتیاز پیدا کردند. خداوند

۱- مثنوی معنوی، نیکلسون، دفتر اول، ص ۳۲.　۲- همان، ص ۴۵.
۳- همان، ص ۵۶.

درجاتی از هستی را به صورت ضعیف و شدید، کم و زیاد به موجودات داد و از آن پس هر کدام به صورت پدیده‌ای تجلی کردند و همین امر باعث تفاوتها، امتیازات و جداییها گردید. از نظر عارفان، بشر باید در صدد محو کردن رنگها، منیتها و امتیازات برآید، درون خود را از آلودگیهایی که موجب جداییهاست، پاک کند تا بتواند مجدداً یک رنگ و یک جهت با هستی مطلق بشود.

منبسط بودیم و یک جوهر همه	بی سر و بی‌پا بُدیم آن سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب	بی‌گره بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره	شد عدد چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق	تا رود فرق از میان این فریق[1]

پالایش از همهٔ آلودگیها موجب ازبین رفتن تفاوتها، فاصله‌ها و جداییها می‌شود. حذف خویش منجر به پیوستن به هستی مطلق می‌گردد. هستی و کمال یعنی خداوند است که همچون معشوق، عاشقان را به سوی خود می‌کشاند. عارفان همچون ماهیان، علی‌رغم وجود رنگهای فراوان در خشکی، بی‌رنگی آب را عاشق هستند.

نیست یکرنگی کزو خیزد ملال	بل مثال ماهی و آب زلال
گرچه در خشکی هزاران رنگهاست	ماهیان را باپیبوست جنگهاست[2]

علی‌رغم وجود جاذبه‌های فراوان مادی دنیا، انسانهای عارف هرگز جذب و سرسپردهٔ آنها نمی‌شوند. آنها از وابستگی به این رنگها و جاذبه‌های مادّی گریزانند. منظور این است که آنها دنیا ستیزند نه دنیا گریز. این دو با هم تفاوت ظریفی دارند که گاه باعث اشتباه و کج فهمی بعضی می‌شود. مهم درک وارستگی در برابر وابستگی و دلبستگی است. آنچه ناپسند است، دلبستگی است که موجب تضییع حقوق دیگران و همچنین مادی شدن فردی می‌شود، وگرنه بهره‌برداری از مواهب الهی در اسلام ممنوع

۱- مثنوی معنوی، نیکلسون، دفتر اول، ص ۲۳. ۲- همان، ص ۳۲.

نیست و مولانا در یکی از اشعار خودش بخوبی موضوع وارستگی و وابستگی به دنیا را توضیح داده است.

بر مکن پر را و دل برکن ازو ... ز آنک شرط این جهاد آمد عدو
چون عدو نبْوَد جهاد آمد محال ... شهوتت نبْوَد، نباشد امتثال
صبر نبْوَد، چون نباشد میل تو ... خصم چون نبْوَد چه حاجت جیل تو
هین مکن خود را خصی، رهبان مشو ... زآنک عفت هست شهوت را گرو
بی‌هویٰ نهی از هویٰ ممکن نبود ... غازیی بر مردگان نتوان نمود
انفقوا گفتست، پس کسبی بکن ... زآنک نبْوَد خرج، بی‌دخل کهن
گرچه آرد انفقوا را مطلق او ... تو بخوان که اکسبوا ثم انفقوا
همچنان چون شاه فرمود اصبرو ... رغبتی باید کز آن تابی تو رو
پس کُلُوْا از بهر دام شهوتست ... بعد از آن لاتسرُفوا آن عفت است[1]

عارف با پالایش دل از دلبستگی به دنیا درصدد یک رنگ شدن با آفریننده و زیبایی مطلق است. درصدد پرواز کردن به سوی عدل مطلق، پاکی مطلق و محو شدن و مست شدن و فنا در پاکیهای مطلق است، همچون قطره‌ای در پرواز برای رسیدن و محو و فنا شدن در دریا و از دست دادن منیّتها و دریایی شدن است.

چون که عمر اندر ره خشکی گذشت ... گاه کوه و گاه دریا، گاه دشت
آب حیوان از کجا خواهی تو یافت ... موج دریا از کجا خواهی شکافت
موج خاکی، وهم و فهم و فکر ماست ... موج آبی محو و سکرست و فناست[2]

در اینجا «دریا» به صورت نمادین، هستی مطلق خداوند است و قطره با پیوستن به او و فنا شدن در او در واقع ـ با همه ویژگیها تشخصهای خود را از دست می‌دهد، بی‌رنگ و دریایی می‌شود.

۱- مثنوی معنوی، نیکلسون، دفتر پنجم، ص ۹-۳۸.

۲- همان، دفتر اول، ص ۳۶.

آلوده سازی جنایت و از مصادیق گسترش فساد در زمین است

مولانا به آدمی توصیه می‌کند از آلوده ساختن دل که همچون آینه‌ای است که انوار الهی در آن منعکس می‌شود، پرهیز کند. او همچنین روان مردم را به جوی آبی تشبیه می‌کند که آلودگی آن موجب مخفی ماندن سرمایه‌هایی می‌شود که بشر به آنها نیازمند است. مولانا سفارش می‌کند از آلوده ساختن روان پاک مردم پرهیز بشود تا عکس ستارگان آسمان معنویت در آن منعکس گردد. جالب اینجاست، هلاک حرث و نسل که ممکن است بر اثر آلوده سازی گستردهٔ محیط زیست گیاهان و جانوران اتفاق بیفتد، در قرآن از مصادیق فساد در زمین شمرده شده است[1]. آلوده سازی و تنگ ساختن عرصهٔ زندگی و حیات بر گیاهان و جانوران و نسل کشی، از جنایاتی است که امروزه از آن به عنوان جنایت علیه بشریت و جنایات محیط زیستی نام می‌برند و به عنوان یک جرم در نظام حقوقی ملی و بین‌المللی در حال شکل گرفتن است. حق حیات در اعلامیهٔ حقوق بشر و در حقوق اساسی کشورهای مختلف آمده است، امّا مولانا در اینجا حق حیات را فقط «حیات فیزیکی» نمی‌داند.

مولانا با مطرح ساختن آلودگی ظاهری و فیزیکی از یک سو و آلودگی باطنی به عنوان آلودگیهایی که حیات و زندگی معنوی انسان را بخطر می‌اندازد از سویی دیگر، بخوبی حساسیتش را نسبت به پلیدیها در هر دو عرصهٔ زندگی بشر بیان داشته است. او بویژه از آلودگی گستردهٔ آب و هوا و محیط زیست سخن به میان آورده و جان مردم را به هوا تشبیه کرده است که نشانگر دقت نظر مولانا نسبت به نقش محیط زیست برای حیات بشر است.

آهنی کآیینه‌یی غیبی بُدی   جمله صورتها در او مرسل شدی
تیره کردی زنگ دادی در نهاد   این بوَد یَسْعَوْنَ فِي الارضِ الفساد

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۰۵.

تاکنون کردی چنین اکنون مکن	تیره کردی آب را افزون مکن
بر مشوران تا شود این آب صاف	و اندرو بین، ماه و اختر در طواف
زانکه مردم هست همچون آب جو	چون شود تیره، نبینی قعر او
قعرِ جو پر گوهرست و پر ز دُر	هین مکن تیره که هست اوصاف حُر
جان مردم هست مانند هوا	چون به‌گَرد آمیخت، شد پردهٔ سما
مانع آید او زدیدِ آفتاب	چونکه گَردش رفت، شد صافی و تاب
با کمال تیرگی حق واقعات	می‌نمودت تا روی راه نجات[1]

آنچه از دیدگاه عرفانی مولانا بدست می‌آید، پیوند عمیق ماده و معنا، ارتباط تنگاتنگ پلیدی و پاکی اندیشه و روان، با پلیدیها و پاکیهای ظاهری در باور انسانهای الهی است؛ قطعاً جوامع امروزی بشر بیش از گذشته به این آموزشها نیازمند هستند و تأکید بر این باورها برای ایجاد محیط زیست پاک و حمایت از حق حیات مادی و معنوی، برای بشر ضروری به نظر می‌رسد.

منابع

رومی، مولانا جلال‌الدین بلخی: مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، دفتر اول، دفتر دوّم، دفتر سوّم، دفتر چهارم و دفتر پنجم.

سعدی شیرازی، مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله: کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، انتشارات نگاه، چاپ اول ۱۳۷۳.

***

۱- مثنوی معنوی، نیکلسون، دفتر چهارم، ص ۴۲۵.

فارسی گویان پهلواری شریف

محمّد سعید احمد شمسی*

پهلواری شریف در نزدیکی شهر پتنا مرکز ایالت بیهار واقع است. این ناحیه فارسی گویان فراوانی را در دامان خود پرورانده است. دانشوران پهلواری شریف خدمات شایان توجّهی را در پیشرفت و گسترش زبان فارسی انجام داده‌اند. آنها با زبان و ادب فارسی آشنایی کامل داشته و آثار بسیاری را در زمینه‌های مختلف ادب و فرهنگ فارسی بر جای گذاشته‌اند. نگارنده در مقالهٔ پیش رو تنها به معرّفی دو تن از آنها می‌پردازد.

سیّد شاه نذیرالحق «فائز»

یکی از سخنوران صاحب نام پهلواری شریف که در دورهٔ استعمار هند توسّط امپراتوری بریتانیا زندگی می‌کرد، سیّد شاه نذیرالحق نام دارد که «فائز» تخلّص می‌کرد. وی در تاریخ بیست و چهار صفر ۱۲۵۹ هجری پا به عرصهٔ وجود گذاشت. تحصیلات مقدّماتی را از پدرش مولانا سفیرالحق و تحصیلات نهایی را از جدّ مادری، و عمویش مولانا امیرالحق امیر پهلواری فراگرفت. فائز پس از آن، به منظور فراگیری علم تصوّف در حلقهٔ ارادت مولانا عبدالغنی پهلواری درآمد و بدین گونه به جرگهٔ عرفان وارد شد. پس از مدّتی از پیر خود اجازهٔ اشاعهٔ طریقت را کسب کرد و به مقام خلافت نایل شد. او همچنین از عمویش اجازهٔ جمیع سلاسل را به دست آورد. سرانجام فائز در شامگاه سیزدهم محرم الحرام ۱۳۲۳ هجری بدرود حیات گفت و در آرامگاه نیاکانش که به درگاه

---

*- استاد مدرسهٔ اسلامیّه شمس الهدی در شهر پتنا.

ولعل میانه موسوم است، در جوار مقبرهٔ شاه غلام نقشبند به خاک سپرده شد.[1]

قائز در طول زندگی پربارش آثار منثوری به زبان فارسی نگاشت که برخی از آنها به شرح ذیل است:

۱- خوابی منطق: در علم منطق.

۲- مواهب الشفاء: در علم پزشکی.

۳- اعجاز الرمل: در علم رمل و تکسیر.

۴- المیقات: رساله‌ای است دربارهٔ اوقات نماز که در آن اوقات نماز با ذکر اختلافات محدّثین و ائمّه در این باره، با دلایل و براهین تشریح شده است.

۵- التمهید فی القرآن و التجوید در فن تجوید و قرائت.

۶- قند پارسی: در این رساله اصطلاحات زبان فارسی و کاربرد آنها بیان شده است.

علاوه بر این، وی مقاله‌های بسیاری از خود بر جای گذاشته است.

آثار منظوم قائز عبارت‌اند از:

۱- دیوان قائز

این دیوان دربرگیرندهٔ یکصد و چهل غزل، یک مثنوی، چهار رباعی و هفده قطعه از سروده‌های وی است که توسّط دکتر خواجه افضل امام در سال ۱۹۶۴ م به چاپ رسید.

۲- رساله حمیات

قائز در این رسالهٔ منظوم طبی به معرفی اقسام تب و علایم مختلف و علاج آنها پرداخته است.[2]

از آنجایی که قائز تحت تأثیر مکتب تصوّف و عرفان بود، اشعار عارفانه‌ای را به زبان‌های فارسی و اردو سروده است و مسألهٔ وحدت الوجود، توکّل و قناعت را در یکی از غزلهایش با عنوان «مسأله همه اوست» این گونه شرح داده است:

۱- خواجه افضل امام: دیوان قائز، مقدّمه، ص ۱۰.

۲- دیوان قائز، مقدّمه، ص ۶.

برون ز نیرنگ ماسوایم، ولی به هر رنگ آشنایم
ز جمله آلودگی جدایم، نه در خلایم نه در ملایم
مکین چه باشد، مکان چه باشد، نهان چه باشد، عیان چه باشد
ز نور خود در ظهور دایم، به فهم و ادراک در نیایم
نه دم زنم همچو نی ز نایی، که لاوجود لمن سوایی
زبان حالم هر آنچه گوید، به نغمهٔ تر همان سرایم
نه می رهند از زبان مردم و لیک رستم چو خود شدم گم
بروزگارم نهان چو انجم، مگو هجایم مخوان ثنایم
به من کسی گر نشد شناسا، چه دم زند زان غزال رعنا
به بندگی سر بنه خدا را، مدان که از دوست من جدایم
منم که نازم به دوست فائز، به دوست قادر به خویش عاجز
خدای خود را همی ستایم که او به خویش است رهنمایم[1]

دیوان فائز مشتمل بر غزلیات، رباعیات، مثنوی و مادهٔ تاریخ است. امّا به طور کلّی وی شاعری غزل سرا است. اشعار وی مشتمل بر محاسن معنوی مثل رموز و اشارات، استحکام و صراحت بیان، نازک خیالی و سوز و گداز بوده و همچنین محاسن لفظی و صنایع و بدایع شعری مانند، صنعت مراعات النظیر، تشبیه و استعاره وغیره است.

گرمی بادهٔ سرجوش مرا سوخته است — لاله‌وار آتش خاموش مرا سوخته است
سرخوشی‌های خیالت به دلم آتش زد — حسرت آن لب می نوش، مرا سوخته است
صورت سرو چراغان همه تن، سر تا پای — الفت سرو چمن پوش، مرا سوخته است

۱- دیوان فائز، ص ۷۵.

داغ شد داغ دلم، لاله صفت از تب هجر یاد آن وعده فراموش، مرا سوخته است

همچو پروانه به خلوت‌کدهٔ ناز و نیاز
فائز آن شمع هم آغوش، مرا سوخته است[1]

*

بیامد بر لب بام آن قمر طلعت پری امشب
چه تابد برفراز چرخ ماه و مشتری امشب
بُشست از سینهٔ ما داغ آن رشک پری امشب
مگر این شمع را گل کرد مهر آذری امشب
تعالی الله چه بزم است اینکه مهمان است واعظ هم
بیا ای زهره از گردون پی خنیاگری امشب
ندانم از چه رو آن نازنین برجست از پهلو
بخواهم از در داور به‌عالم داوری امشب[2]

مطالعهٔ دیوان فائز حاکی از پیروی وی از سبک بعضی از پیشینیان چون صائب تبریزی، عرفی، حافظ شیرازی و حزین لاهیجی است.

در ذیل یکی از غزلهای فائز که به تقلید از سبک صائب سروده شده، می‌آید:

کم بود آنکه اسیر غم بسیار تو نیست نیست یک سرو به‌گلشن‌که گرفتار تو نیست
پردهٔ دید حجاب است و نظر خیره سرشت ورنه فارغ دل بیدار ز دیدار تو نیست
عقل را راه به‌خلوتگهِ ناز تو کجاست جز دل گم شدگان محرم اسرار تو نیست
بی‌خودی تاب کی آرد به تجلای جمال حیرت اهل دل آئینهٔ رخسار تو نیست
بلبل طبع تو فائز چه عجب نغمه سراست نوگلی نیست که آن گوش به‌گفتار تو نیست

چه زنی حرف در این بزم چو صائب فائز
گوش این بدگهران لایق گفتار تو نیست[3]

۱- دیوان فائز، ص ۳۳.
۲- همان، ص ۱۹.
۳- همان، ص ۷۲.

این غزل را هم به تقلید از سبک حزین لاهیجی سروده است:

برد ز خود هوس ساغر شراب مرا　　کشد به خود صفت شبنم آفتاب مرا
بود به حال خودم گریه چون کباب مرا　　زند بر آتش دل سوز سینه آب مرا
اگر به بزم طرب لب ببندم از فریاد　　بجوشد از رگ جان ناله چون رباب مرا
نظاره دست به هم داد چون ببستم چشم　　نمود طالع بیدار رو به خواب مرا
گشود کار دل از تیغ عشوه‌های تو شد　　از این کلید نصیب است فتح باب مرا

بنای مستی فائز بود کلام حزین
کشیدن نفسی می‌کند خراب مرا[1]

نمونه‌ای از غزلیات فائز به سبک حافظ شیرازی:

شادم به نگاهی کن گر بر لب بام آیی　　یاد آر ز محرومی چون باده بپیمایی
چون چشم پری خوانَت در دهر دمد افسون　　دیوانه شود عقل و بی‌صبر شکیبایی
صحرای جنون گلشن از خون شهیدان شد　　تا لشکر مژگانت شد گرم صف‌آرایی
هم ظاهر و هم باطن گشتی و به یک شانی　　در حجله و هم محفل پنهانی و پیدایی
گل جیب و گریبان را زد چاک به شوق تو　　نرگس به تمنّایت شد چشم تماشایی

هان چشم بمال و بین از دیدهٔ معنی بین
از نغمه نی پی بر فائز به دم نایی[2]

اگرچه فائز بسیاری از غزلهایش را به اقتفای شعرای پیشین سروده، امّا در بعضی از این غزلها سبک خاص خود را به نمایش گذاشته است.

زدام و دانهٔ تو عقل را رهایی کو　　که مرغ سدره بود صید زلف و خال ترا

و یا:

۱- دیوان فائز، مقدّمه، ص ۷۴.
۲- همان، ص ۷.

گر نباید گریه، می‌باید به خاک غم تپید　　زآنکه فرض آمد تیمم از وضو معذوردار

و یا:

ناتوان را اهل زر از زر کشند　　کهربا خالی ز جذب کاه نیست

و یا:

همنشین تو شد رقیب ای دوست　　خار پهلو به پهلوی گل زد

فائز دارای یک مثنوی پانزده بیتی است که گفته می‌شود وی آن را تنها در پانزده دقیقه سروده و در آن از صنعت تعطیل بهره برده، بدین معنی که فائز در این مثنوی فقط از واژه‌های بی‌نقطه استفاده کرده است. این مثنوی بی‌نقطه به ترتیب ذیل آمده است:

مه مصر کرم در دهر سرور　　سرِ اهلِ همم در ملک داور

درو گرد آمده هم عدل و هم داد　　هم اکرام و هم اعطاء و هم امداد

دل مُلک و مَلک روح عوالم　　که داده داد و کرده سلمِ سالم

هما آسا علَم در سعد طالع　　مه ادوار و هم مهرِ مطالع

اگر امداد او کرده گدا را　　گدا را حاصل آمد ملک دارا

مدار علم و عالم درگهِ او　　دوا هر درد را گرد رهِ او

دل هر اهل دل او را دعاگو　　دهد کامِ دل او را داورِ او

رساد او را دعا و هم سلامم　　دهاد او داد اطوار کلامم

که او آگاه سرّ علم آمد　　که در هم طرح طرح او که آرد؟

هم او علم مرادِ دل که دارد　　دهد هر مرده دل را کام سرمد

الا آمد که گاهِ آمد او　　درآمد در دعا کلکِ دعاگو

صَمَدْ او را همه مسرور دارد　　ملام و دردها را دور دارد

دل اعدا همه در درد داراد　　اَودّا را همهٔ رو وَرْد داراد

دل مداح او مسرور هر دم　　　دل حُساد در آلام محکم

هِعار[1] در سه اوّل دار ساعد

که آمد سرّ اسمم را مساعد[2]

فائز قصیده‌ای از خود بر جای نگذاشته است. او بیشتر شاعری غزل سرا بود. در شأن حضرت محمّد صلی علیه و آله پیامبر گرامی اسلام دو غزل و در منقبت عمادالدّین قلندر و پیر مجیب پهلواری اشعار زیادی سروده است.

در یکی از غزلهایش پیامبر گرامی اسلام (ص) را چنین می‌ستاید:

هر طرفی نظر کنی نور جمال احمد است　　　ور مه مصر بنگری بدر کمال احمد است

آینهٔ محمّد مهبط فیض سرمدی　　　ماحی بدعت و بدی عترت و آل احمد است

شافع امت رسول جملهٔ اصل را اصول　　　جاه و جلال شأن همه جاه جلال احمد است

آن حسن و حسین کو با همه لطف رنگ و بو　　　چون گل تر شگفته رو عین جمال احمد است

جز که جز اعظم است فرد که فرد اکمل است　　　هر خط و خال هر دو را دان خط و خال احمد است

حسن دو شاهزاده بین راه هدیٰ گشاده بین　　　آینه‌ایست کاندران لطف مثال احمد است

مست مشو ز آب تاک روی نیاز نه به خاک　　　مشرب حب آل پاک جام زلال احمد است

نورس باغ مصطفی فرع به اصل خود رسا　　　نخلِ قد دو پیشوا تازه نهال احمد است

فائز اگر شد از گنه، بحر بلا عیان چه غم

ز آنکه وسیلهٔ نجات کشتی آل احمد است[3]

۱- این لفظ بی‌معنی است و شاعر این لفظ را برای اظهار نام خود «نذیر» به طور تعمیه و مستعار بکار برده است. هِعار دارای چهار حرف براساس حروف ابجد است. حرف اوّل «ه» هوز است که براساس حروف ابجد عدد آن ۵ است که چنانچه در ۱۰ ضرب شود، برابر با ۵۰ می‌شود که این عدد «ن» است. بعد از آن حرف «ع» است که عددش هفتاد بوده و با ضرب در ۱۰ هفتصد می‌شود که عدد ذال منقوطه است. پس از آن حرف «الف» که برابر با یک است و به همان شیوه برابر با ده می‌شود که عدد «ی» حطّی است. بنابراین، چون به جای «ه» نون و به جای «ع» ذال منقوطه و به جای «الف» یای حطّی و در آخر «ر» مهمله آمده است، نام اصلی شاعر یعنی «نذیر» بدست می‌آید. (دکتر افضل امام)

۲- دیوان فائز، ص ۹۵.

۳- دیوان فائز، ص ۳۶.

فائز یکی از صوفیان مشهور سرزمین بیهار است. تمامی سلسه‌های تصوّف خود را متّصل به امیر مؤمنان حضرت علی علیه الصلوة والسّلام می‌دانند. او نیز ارادت خود را به حضرت علی (ع) در اشعار ذیل نشان داده است:

یا من بی‌دستگاه از فیض تو ای ید الله می‌رسد تاییدها
چو فائز آنکه بر او باب علم شد مفتوح به چشم سعی به درگاه بوتراب کند
ز پا افتاد فائز ای یدالله بازوی احمد
بده دستی که نبود غیر لطفت دستیار من[1]

نذیرالحق «فائز» چهار رباعی و هفده قطعهٔ مادّهٔ تاریخ سروده و ۳۲ قطعه شعر مشتمل بر مضامین عرفانی نیز از وی بر جای‌مانده است که متفرقات نام دارد.

بدرالدّین «بدر»

نامش بدرالدّین متخلّص به «بدر» فرزند شاه محمّد شرف‌الدّین و از اولاد و احفاد امیر عطاءالله جعفری زینبی بوده. بدرالدّین در ۱۸ آوریل ۱۸۵۲ میلادی به جهان دیده گشود. علوم متداوله را نزد پدر و مولانا حبیب نصر آموخت و شعر سرایی را از پسر خاله‌اش فراگرفت. در تاریخ ۱۰ ربیع الاوّل ۱۲۸۳ هجری با مولانا حبیب نصر دست بیعت داد و پس از درگذشت پدرش سجّاده‌نشین خانقاه جنیدیه شد. در سال ۱۳۰۹ هجری مسند سجّاده‌نشین خانقاه مجیبیه نیز به وی تفویض شد. بدرالدّین در سال ۱۹۱۵ میلادی اقدام دولت امپراتوری انگلیس را که او را به «شمس العلماء» ملقّب کرده بود، ردکرد و حاضر به پذیرش لقب شمس العلما نشد. در سال ۱۹۲۰ میلادی علمای ایالات بیهار و اوریسا به‌طور مشترک یک مرکز دینی به‌نام «امارت شرعیه بیهار و اوریسا» تأسیس و برای انتخاب امیر شریعت نشستی برگزار کردند که طی آن بدرالدّین به اتّفاق آرا به عنوان امیر شریعت انتخاب شد. وی در شب سه‌شنبه ۱۶ صفر ۱۳۴۳ هجری دارفانی را وداع گفت و در آرامگاه خانقاه مجیبیه به خاک سپرده شد.

۱- دیوان فائز، مقدّمه، ص ۶۳

از آنجایی که وی مسئولیت خانقاه و امارت شرعیه بیهار و اوریسا را به عهده داشت، نتوانست تألیفات متعددی به نگارش درآورد. تنها در قبال پرسشهایی که از وی می‌شده، جوابهایی را در قالب مقاله ارایه کرده است که فردی به نام حکیم محمّد شعیب آنها را تحت عنوان لمعات بدریه گردآوری کرده است. بدر کتابی را با نام بیان المعانی در فنّ تفسیر در دست نگارش داشت که عمرش کفاف نداد و کار ناتمام ماند. از وی کتابی به نام تذکرة الانساب خاندان امیر عطاءالله بر جای‌مانده که تاکنون به چاپ نرسیده است. رساله‌ای نیز به نام ردّ اعتراض عمدة الطالب فی انساب ابی طالب از وی باقیست.

مولانا بدرالدّین بدر رساله‌ای نیز که رسالهٔ طاعون نام دارد، تألیف‌کرده که حاوی اوراد و ادعیه‌ای برای دفع بیماری طاعون است. علاوه بر این، رساله‌ای به‌نام رؤیت هلال از او بر جای‌مانده و به چاپ رسیده است.

از این صوفی فارسی زبان دیوانی نیز به نام عطرالوردین در دست است که دارای ۲۵ غزل و چند قطعهٔ مادّهٔ تاریخ است. این دیوان اوّلین بار به‌کوشش حضرت شاه عون و دوّمین بار با تلاش حکیم یوسف به زیور طبع آراسته شد.

بدر طبع موزون و لطیفی داشت و هر چند گاهی شعر می‌سرود. به صنایع ادبی و شعری چون تشبیه، استعاره، تلمیح، حسن تعلیل و صنعت تضاد توجّه داشت و در اشعارش از آنها استفاده می‌کرد. این غزل سرودهٔ اوست:

درون هر بُن مویم شود بر تن اگر چشمی / نیاسایم ز دیدارت اگر بینم به هر چشمی
به دیدار تجلّی‌های بوقلمون تو دارم / به هر صبحی دگر چشمی به هر شامی دگر چشمی
نیندازد نظر بر غیر تو یک لمحه‌ای هرگز / کسی کورا بود روشن به دل چشمی به سر چشمی
ز نور تو منوّر هست چون هر دیدهٔ بینا / مبادا در دو عالم هیچ بی‌نور نظر چشمی
نگنجد شادمانی‌های عالم در دلش لمحه / کسی کز بهر تو دارد دلِ بُردرد و تر چشمی
به عالم هر که باشد هرچه باشد جلوه‌های تست / تویی ناظر ز هر دیده، تویی در پیش هر چشمی

ندارد بندهٔ مسکین تو بدر حزین چیزی
ولی خسته شکسته دل، ز سیلِ اشک‌تر چشمی[1]

۱- بدر، بدرالدّین: عطرالوردین، ص ۱۲.

این غزل نیز نشان دهندهٔ سبک سادهٔ اوست:

به‌سودای زلفِ تو سر می‌فروشم / دل و جان به تیرِ نظر می‌فروشم
ز خشک و تری هر چه در دست دارم / به‌مهر تو باللّه مگر می‌فروشم
چو بی‌پرده روزی تجلّی نمایی / به‌نور تجلّی نظر می‌فروشم
ز روز ازل چون غلام تو هستم / نه من خویش را در بدر می‌فروشم
کجا گوش شنوای پندی که اینک / سخن‌های لعل و گهر می‌فروشم
نه خواهم پشیزی ز ابنای دنیا / نه آنم که دین بی‌خطر می‌فروشم
چو راه رسیدن به‌گوشش ندارد / من این نالهٔ بی‌اثر می‌فروشم
تو هرگز به‌یک دانهٔ جو نیارزی / ترا بدر بی‌سیم و زر می‌فروشم[1]

بدر غزل‌های فراوانی را نیز در ستایش حضرت ختمی مرتبت محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلم سروده که مضامین بکر و لطیف در آنها زیاد نیست. برای مثال:

به‌هجرت دل فکارم یا محمّد / نظر بر حال زارم یا محمّد
شفیقی، مهربانی غم‌زدایی / کسی جز تو ندارم یا محمّد
تویی بر بستر تنهاییم بس / انیس و غمگسارم یا محمّد
نه یک محرم که پیغامم رساند / به‌دل صد راز دارم یا محمّد
ربود از دستِ من طرز خرامت / عنان اختیارم یا محمّد
حضورِ خود مرا مشغول داری / سوی پروردگارم یا محمّد

ز عکس مهر رویت بدر گردم
همین اُمیدوارم یا محمّد[2]

بدر به زبان‌های عربی و اردو نیز شعر می‌گفت. دیوان وی دارای چند شعر به‌اردو و دو مناجات به زبان عربی است.

* * *

۱- بدر، بدرالدّین: عطرالوردین، ص ۱۳.
۲- همان، ص ۶.

مطالعهٔ انتقادی قصیدهٔ فتح سومنات

سیّد اختر مهدی رضوی*

در اصناف ادب فارسی قصیده نام صنفی است که در آن شاعر ستایش ممدوح خود کرده و صفات کمالی گوناگون را به وی منسوب می‌کند و به وسیلهٔ مهارت در شعرگویی خود کاه را کوه و آدم کم صفت، را صاحب صفات و کمالات گوناگون جلوه می‌دهد. البتّه شاعرانی هم بودند که تا وقتی فردی را دارای صفات مثبت نمی‌یافتند، یک بیت هم در مدح، تملق و چاپلوسی او نمی‌سرودند. ولی بسیاری از قصاید پُر از غلو و مبالغه است. قصیده که قبل از بیشتر اصناف شعر فارسی به‌وجود آمده بود، در آغاز فقط برای مدیحه‌سرایی به‌کار گرفته می‌شد، ولی با مرور زمان موضوعات مختلفی مانند عشق و شباب، ذکر بهار و مناظر قدرت الٰهیه، مکالمه بین گل و بلبل و غیره جای خود را در قصیده‌سرایی بازکردند. هنگامی که ابیات ابتدایی و آغازین قصیده را که تشبیب نام دارد، بیرون کشیده و با موضوعات عاشقانه درهم آمیختند سبک جدیدی در نظم سرایی به وجود آمد که غزل نامیده شد و این صنف ادب فارسی تا حدّی مقبول افتاد که نه تنها در زبان اردو بلکه در دیگر زبان‌های محلّی شبه قاره نیز غزل سرایی در میان شاعران محبوبیت یافت.

به هر حال موضوع قصیده از دیرباز مدیح شاهان و بزرگان دین بوده است و به قول حافظ محمود شیرانی[۱] آدم الشعرا رودکی بنیانگذار قصیده بود و شیوه‌ای را که وی در

---

*- دانشیار گروه فارسی دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو.

۱- تنقید شعرالعجم، ص ۳۱.

قصیده سرایی ابداع کرد، هنوز هم رواج دارد. البتّه با گذشت زمان موضوعات عرفانی و مذهبی، پند و اندرز و غیره نیز در قصیده سرایی بکار گرفته شد و عصر غزنویان در حقیقت عصر طلایی قصیده سرایی بود و بزرگانی چون عنصری، منوچهری، فردوسی و فرخی سیستانی از جمله شاعرانی بودند که اهمیّت و اعتبار فوق العاده‌ای را به مدیحه سرایی قایل شدند و عرصهٔ این گونه شعر را با موضوعاتی مانند مکالمه و مناظره، حوادث روزگار و حماسه سرایی در قالب مدح وغیره وسعت فراوان دادند. بدیع الزمان فروزانفر در ارتباط با روش مکالمه و مناظره این گونه اظهار نظر کرده است:

"مناظره عبارت از آن است که دو تن در باب دو موضوع از روی نظر و استدلال بحث کنند و هر یک محاسن موضوعی که برگزیده و معایب موضوع مقابل را برشمارد و بر اثر این بحث و نظر فضیلت مطلوب خویش را ثابت و خصم را از جواب عاجز کند..."[۱]

عنصری مناظره و مکالمه بین زاغ سیاه و باز سفید را در قصیدهٔ خود آورده که ابیاتی چند از آن به قرار ذیل است:

میان زاغ سیاه و میان باز سفید	شنیده‌ام ز حکیمی حکایت دلبر
به باز گفت همین زاغ هر دو یارانیم	که هر دو مرغیم از جنس واصل یکدیگر
جواب داد که مرغیم جز به جای هنر	میان طبع من و تو میانه است نگر
خورند از آنکه بماند ز من ملوک زمین	تو از پلیدی و مردار پُرکنی ژاغر
ز راحتست مرا رنگ و رنگ تو ز عذاب	که من به فال ز معروفم و تو از منکر

مسایل و حوادث تاریخی نیز دربین قصاید شعرای دورهٔ غزنویان به عنوان یک موضوع مهم به نظر می‌آید و عسجدی و فرّخی شهرت فراوانی در این زمینه به دست آورده‌اند. "تعداد اشعار فرّخی قریب به هزار بیت است"[۲]. ولی او به سبب نوشتن قصیدهٔ

۱- سخن و سخنوران، ص ۸۹
۲- یوسفی، غلام حسین: فرّخی سیستانی، تهران، ص ۷۵

فتح سومنات شهرت فراوانی به دست آورد. عسجدی هم که معاصر فرخی بود، قصیدهٔ زیر را دربارهٔ فتح سومنات سروده است:

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد	کردار خویش را علم معجزات کرد
آثار روشن ملکانِ گذشته را	نزدیک بخردان همه از مشکلات کرد
محمود شهریار کریم آنکه ملک را	بنیاد بر محامد و بر مکرمات کرد
شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه	هر شاه را به لعب دگر شاهمات کرد
شاها تو از سکندر بیشی از آن جهت	کاو هر سفر که کرد به دیگر جهات کرد
عین‌الرضای ایزد جویی تو در سفر	باز او سفر به جستن عین‌الحیات کرد

از آنجایی که مسایل تاریخی را معمولاً از کتابهای تاریخ و اسناد استخراج می‌کنند کمتر رایج بود که در این زمینه به دیوان شاعران و اشعار آنان توجّه شود. در حالی که در دیوان اشعار، بسیاری از جزئیات مسایل مورد بررسی قرارگرفته است که در بعضی موارد آن مسایل را در کتابهای تاریخ نمی‌توان بدرستی آورد. فتح سومنات به دست محمود غزنوی یکی از آن مسایل است. فرّخی در یک قصیده ۱۷۵ بیتی همانند یک سفرنامه‌نویس به ثبت جزییات این واقعه پرداخته است. چنانکه به قول مرحوم رشید یاسمی، نکته‌هایی را که فرّخی در این قصیده ثبت کرده است، دست کمی از تاریخ بیهقی و تاریخ گردیزی ندارد.

فرّخی در این قصیده محمود را با اسکندر مقدونی مقایسه کرده و می‌گوید که فتوحات اسکندر را از بس که گفته‌اند، همه مردم آن را از برکرده‌اند، امّا آن فتوحات در مقایسه با فتوحات محمود ارزش چندانی ندارد. دیگر آن که اسکندر با لشکرکشی‌های خود در صدد یافتن آب حیات بود. در حالی که هدف محمود جلب رضای خداوند و پیامبر است. سفرهای اسکندر به سرزمین‌هایی بود که «ده از ده و کردَر (زمین و کوه و دره) از کردره گسسته نبودند، لاکن محمود سفرهایی داشته که در مسیر آن حتّی دیو نیز گم می‌شود.

فرّخی در اشعارش به بیابان‌ها، قلعه‌ها و آب و هوای ریگستان‌هایی اشاره کرده است که حاکی از گذر آنان از صحرای راجستان است. در اثنای سفر هنگامی که سلطان محمود و سپاهیانش برای ادای نماز در منزل گاهی توقف می‌کردند، هوا به‌اندازه‌ای تاریک بود که آنها در وقت نماز پیشین حتّی قادر به تشخیص انگشتان دست خود در تاریکی نبودند. اطرافیان محمود به وی می‌گفتند که با این سپاه انبوه نمی‌تواند از بیابان بی‌آب و علفی که پر از مارهای دو سر است، به آسانی عبور کند. امّا محمود به‌گفتهٔ آنها وقعی نمی‌نهاد.

محمود هر حصار و شهری را که در سر راه به آن می‌رسید، خراب می‌کرد. در اینجا تنها به‌اسامی بعضی از این قلعه‌ها و شهرها اشاره می‌شود:

۱) لدرُوه – نام قلعه‌ای است.

۲) چیکردر – نام قلعه‌ای است. نام اصلی آن چیکلودار است.

۳) نهرواله – نهلواره، نام اصلی گجرات است.

۴) مندهیر، حوض مندهیر و یا بتکدهٔ مندهیر – نام شهری از شهرهای هندوستان در ایالت گجرات.

۵) دیولواره – نام قلعه و جایگاهی در ایالت فعلی گجرات است.

۶) تانیسر – نام بتکده‌ای در هندوستان.

۷) بتکدهٔ دارنی (ناردین) – نام بتکده.

۸) حصار کندهه (مقر بهیم).

۹) حصار منصوره.

۱۰) کاشجر.

در این قصیده فرّخی از اشخاصی مانند بهیم و حضیف، صاحب قلعه منصوره و درخت‌هایی مانند گوز هندی پوپل و نام برده و به‌صراحت اشاره می‌کند که محمود در فصل زمستان و در ماه بهمن عزم فتح سومنات کرده است.

چنانکه اشاره شد، فرّخی می‌گوید که محمود در مسیر شهرها را خراب می‌کرد و می‌گذشت. چون او درنظر داشت که «منات» را ازبین ببرد. فرّخی در ادامهٔ سخن می‌گوید:

منات ولات و عزی در مکه سه بت بودند ... زدستبرد بت آرای آن زمان آزر
همه جهان همی آن هر سه بت پرستیدند ... جز آن کسی که بدو بود از خدای نظر
دو زان پیمبر بشکست هر دو را آن روز ... فکنده بود مستان پیش کعبه پای بسر
منات را زمیان کافران بدزدیدند ... به‌کشوری دگر انداختند از آن کشور
به‌جایگاهی کز روزگار آدم باز ... بر آن زمین ننشست و نرفت جز کافر
زبهر آن بت بتخانه‌ای بنا کردند ... به‌صد هزار تماثیل و صد هزار صور
پس آنکه آنها را کردند سومنات لقب ... لقب که دید که نام اندرو بود مضمر؟

پس از آن فرّخی نظر هندوان را دربارهٔ این که این بت از کجا آمده و چگونه در سومنات قرارگرفته نقل کرده است. فرّخی در این مورد مرتکب خطایی شده است و آن خطا این است که او «منات» عرب جاهلی را با سومنات تخلیط کرده است. مرحوم دکتر معین در اعلام فرهنگ خود ذیل واژهٔ «منات» تقریباً همین اشعار فرّخی را سند قرار داده و می‌نویسد که:

"نام بتی بوده که بعضی از طوایف عرب قبل از اسلام آن را پرستش می‌کردند، کافران منات را دزدیده به هندوستان بردند و محلّی برای آن ساختند که به بتکدهٔ سومنات معروف شد و پرستش‌گاه بت پرستان بود تا اینکه سلطان محمود غزنوی هندوستان را تسخیر کرد و سومنات را ویران ساخت و جواهرات آن را به غنیمت برد".

قبل از توضیح واژه سومنات لازم است که دربارهٔ آن سه بتی که فرّخی در قصیده خود آورده است، نظر دانشمندان بیان شود:

در ترجمهٔ کتاب الاصنام از استاد سیّد محمّد رضا جلالی نایینی دربارهٔ منات آمده است:

"قدیم‌ترین بتی را که عرب پرستید «منات» بود و عرب به نام وی «عبد منات» و «زید منات» نامگذاری کرد و منات در کنار دریا از ناحیهٔ «مشلل» در «قُدید» میان مدینه و مکّه نصب شد و عرب جملگی به بزرگداشتن آن می‌پرداختند و در پیرامونش قربانی می‌کردند. «اوس» و «خزرج» و هر آنکه در مدینه و مکّه یا حوالی آن منزل داشت «منات» را تعظیم می‌کردند و به نام او قربانی می‌نمودند و به او هدیه می‌دادند"[1].

لات

نام بتی است که در معبد طایف قرار داشت و قبیله ثقیف آن را می‌پرستید. لات از بت‌های بزرگ قبل از اسلام بود. بعد از اسلام حضرت رسول فرمود که مسجد طایف را به جای خانهٔ لات ساختند. در ترجمهٔ کتاب الاصنام آمده است: "لات در طایف بود و تازه‌تر از منات... پرده داران لات از قبیله ثقیف «بنو عتّاب» پسر مالک بودند... آن را در محل منارهٔ دست چپ مسجد امروزی طایف نهاده بودند و این همان بت است که خدای در قرآن یادکرده و فرموده است «افرأیتم اللات و العزّی»"[2].

عزّی

یکی دیگر از بت‌های بزرگ عرب در عهد جاهلیّت است که اعراب آنها را دختران خدا می‌پنداشتند. در ترجمهٔ کتاب الاصنام دربارهٔ عزّی آمده است: "عزّی از لات و منات تازه‌تر است (یعنی عزّی را بعد از لات و منات ساخته‌اند)... و نخست کسی که عزّی را به پرستش گرفت «ظالم» پسر «اسعد» بود... و معتقد بودند که اینها دختران خدای‌اند و نزد خدای شفاعت می‌کنند"[3].

دربارهٔ وجه تسمیه معبد سومنات در حاشیه برهان قاطع مرحوم دکتر معین با استناد به کتاب مالِلهند ابوریحان بیرونی می‌نویسد:

۱- ترجمهٔ کتاب الاصنام، ص ۲-۱۳.　　۲- همان، ص ۱۷.

۳- همان، ص ۲۱.

"سانسکریت «سومناتا»[1] از «سومه» (مه) + نات (صاحب): ... حجر سومنات، و «سوم» هوالقمر و «نات» الصاحب فهو صاحب القمر، و قد قلعه الامیر محمود رضی الله عنه فی سنة ستّ عشرة و اربع مائة للهجرة..."[2]

بیرونی، هم چنین در وجه تسمیهٔ این نام شرحی از افسانه‌های هندی نقل می‌کند بدین مضمون:

"... گفته‌اند که منازل ماه دختران پرجاپت[3] اند که ماه با ایشان مزاوجت کرد و پس از اندک زمانی از میان ایشان به روهنی[4] بیشتر مایل شد و دیگر خواهران پیش پدر از او شکوه بردند. پرجاپت ماه را پند داد که بر جملهٔ دختران به یک دیده نظر کند، ولی ماه پند او نشنید. پس او را نفرین کرد تا لکه‌ای در صورتش پیدا شد و از کردهٔ خود پشیمان گشت و از گناه خویش استغفار کرد. پرجاپت او را گفت که از گفتهٔ خود باز نمی‌توانم گشت، ولی رسوایی تو را در نیمی از ماه پوشیده خواهم داشت. ماه گفت پس نشان این گناه چگونه از من محو تواند شد؟ گفت بدان که صورت «لنگ مهادیو»[5] را برپا سازی و ستایش کنی. و ماه چنین کرد و «لنگ مهادیو» همان سنگ سومنات است".

صاحب برهان دربارهٔ سومنات آورده است:

"گویند این لغت هندوی است که مفرس شده، و آن نام بتی بود معنی ترکیبی آن سوم + نات است یعنی صنمی است نمونه قمر، چه سوم به هندی قمر را گویند و نات برای تعظیم است"[6].

۱- Somanatha. مالِلهند، ص ۳۲۹.	۲- مالِلهند، ص ۳۵۲.

3- Prajapati.	4- Rohni.

5- Linga Mahadeva.

۶- برهان، محمد حسین بن خلف تبریزی: برهان قاطع، دکتر محمد معین، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱ ش، ص ۱۱۹۲.

در فرهنگ سانسکریت واژهٔ «سوم» شراب یا آب حیات هم معنی می‌دهد و «نات» دارای همان مفهوم صاحب است. پس می‌توان گفت که معنی «سومنات» صاحب آب حیات است. طبق عقیدهٔ پیروان آیین هندو «سومنات» معبدی است، مربوط به شیوا که به نام چندردیو هم شهرت دارد و دارای «اَمرت» یعنی آب حیات هم است.

بدون شکّ در این قصیده مطالب دست اوّلی نیز دربارهٔ شهرها و مردم آمده است. امّا چنانکه گفته شد منات مربوط دورهٔ جاهلیت عرب هرگز با سومنات از نظر تاریخی ارتباطی نداشته است. البتّه در شعر می‌توان از این تساهل صرف نظر کرد. چنانکه سعدی از عاج بتی می‌تراشد. امّا هندوها هرگز از عاج بت نمی‌سازند، چراکه فیل در نظر آنها مقدّس است و بت ساختن از عاج حرام.

بتی دیدم از عاج در سومنات مرصّع چو در جاهلیت منات

در این مقالهٔ کوتاه امکان ندارد که تمامی جنبه‌های قصیدهٔ فتح سومنات مورد مطالعه و بررسی قرارگیرد البتّه باید گفته شود که هدف اصلی از لشکرکشی محمود غزنوی به هند چه بود. توضیح این مطلب به لحاظ رواج وگسترش اسلام در هند، و از نظر تأثیری که در تاریخ روابط هند و ایران داشته، دارای اهمیّت فوق العاده‌ای است. هر چند بسیاری از دانشوران هند بر این عقیده‌اند که هدف اصلی حملات محمود غزنوی تبلیغ و انتشار دین مبین اسلام در این سرزمین بود. و به همین سبب ورود و نفوذ اسلام در هندوستان با نام غزنویان همراه است. اگرچه حملهٔ غزنویان به هند پیش از محمود هم سوابقی دارد. ولی گویی جنگهای فراوان و پی در پی با نام محمود، نام پیشینیانِ وی را از یادها برده است. گفته می‌شود که محمود حدّ اقل ۱۲ بار سرزمین هند را مورد تهاجم خود قرار داد[1] و برخی نیز تعداد لشکرکشی و حملهٔ او را به هند پانزده یا هفده بار می‌دانند[2].

۱- تاریخ ادبی ایران، جلد ۵۲۹.

2- Hitthi, Dr. Phillip: *History of Arab*, Vol. II, p.55.

در این جنگ‌ها[1] که بظاهر جنبهٔ مذهبی داشته لشکریان داوطلبانه شرکت کرده و به قصد قربةً الی الله می‌جنگیدند و فقط برای حصول رضای خداوندی در این مجاهده شریک می‌شدند و هرگز طلب حقوق نمی‌کردند. تعداد این افراد داوطلب هنگام فتح سومنات ۳۰ هزار نفر بود که از سراسر مناطق اسلامی گردهم می‌آمدند. به هر حال سرگذشت محمود غزنوی چنان با سرزمین هند درآمیخته است که بعضی از مورخان غربی مانند ولسلی هیگ[2] محمود را تا حدّی سلطان هندی خالص شمرده‌اند. زیرا او خطّهٔ هند را گشود و دعوت اسلام را در آنجا پراکند و راهی را پیش گرفت که پس از او عدّهٔ زیادی این راه را دنبال کردند»[3]. به هر حال آن‌گونه که از شواهد بر می‌آید، حملات سلطان محمود به هند با هدف ترویج اسلام در شبه قاره نبود، بلکه وی به ثروت هنگفت و سود مالی ناشی از لشکرکشی به هند و خزاین معابد این دیار دلبستگی فراوان داشت و لذا مخارج حکومت خود را از همین حملات تأمین می‌کرد. فرّخی دربارهٔ این ثروت‌ها که به عنوان غنیمت نصیب محمود می‌شد، چنین گفته است:

ملک زینج یک آنجا نصیب یافته بود　　　دویست پیل و دو صندوق لؤلؤ شهوار

بنابراین، می‌توان گفت که محمود غزنوی فقط برای تبلیغ آیین اسلام کشور هندوستان را مورد تاخت و تاز خود قرار نداده، بلکه به اندوخته‌های بتکده‌ها و سرزمین ثروتمند هند چشم دوخته بود و این امر هرگز مبالغه نخواهد بود اگر گفته شود که محمود در تهاجم‌های خود هر دو هدف مذهبی و اقتصادی را درنظر داشت و در هر دو زمینه نیز موفقیتی عظیم نصیب او شد.

***

۱- سرزمین هند، ص ۴۴؛ سلطان محمود غزنوی از محمّد حبیب، ص ۲۳.

2- Wolsely Haig.

۳- فرّخی سیستانی، ص ۱۹۷.

برای دهلی

محمد مهدی ناصح*

رسید مژده که آمد صلای دهلی‌نو — در این زمان که شده رای، رای دهلی‌نو

ز رای پرس و برهمن کلیلک و دمنک — و یا ز اهلِ دل و اولیای دهلی‌نو

به‌من رسیده دُر معرفت بسی زان‌جا — به‌دل کشیدم از این رو ردای دهلی‌نو

جهانِ من همه خود هند معنی است و یکی — مثال، مادر گیتی نمای دهلی‌نو

دیار معرفت آن‌جاست، شو ببین که کجاست — مجوی جای تو هرگز به‌جای دهلی‌نو

سفیر مهر و وفا آمده به‌طوس اکنون — که چون هزار سُرایم زنای دهلی‌نو

منم چو طوطی طبع لطیفِ گوی شما — لطیفه‌ای است مگو در هوای دهلی‌نو

به‌نامِ تو همه جا رفته خود شکرخایی — به‌عرضِ اینِ هُنرم قندخای دهلی‌نو

ز سرّ عشق نگوییم که طُرفه معجونی است — مگر به‌ساحت بی‌منتهای دهلی‌نو

مرید راهِ ارادت نه‌عافیت طلبد — که جان کمست شود گر فدای دهلی‌نو

هوای دوست مرا می‌برد، به‌در از خود — چو فرّ و پرّ و شکوهِ همای دهلی‌نو

عزیز باد خدایا همیشه آن سامان — به‌دور چشم بد از بچّه‌های دهلی‌نو

دلست کعبهٔ مقصودِ ناصح و دلهی — وراست یک دل و صد دلربای دهلی‌نو

مراست تحفه یکی برگ سبز هدیهٔ راه
رواج برگ کجا و روای دهلی‌نو

❋

* - استاد دانشکده ادبیات، دانشگاه مشهد، ایران.

دیوان اهلی شیرازی

اکبر حیدری کشمیری*

در صفحهٔ ۱۱۶ نسخهٔ خطّی تذکرهٔ حاجی لطف علی دربارهٔ مولانا اهلی شیرازی این گونه آمده است:

«مولانا اهلی، سرآمد فضلای زمان و سرآمد فصحای سخندان و ذو فنون شعر در کمال مهارت. قصاید مصنوع در مقابل سیّد ذوالفقار شیروانی و سلمان ساوجی در مدح امیر علی شیرنوایی گفته و به از هر دو گفته. صاحب دیوانیست، مثنوی تجنیس ذوبحرین و ذوقافیتین گفته. الحق صعوبت درآرد. امّا در نظر حقیر این صنایع ربطی به محاسن شعری که باعث تغییر حال مستمع است که غرض کلی از شعر آن است، ندارد و بالجمله شاعر خوبیست. ده دوازده هزار بیت تخمیناً در دیوانش به نظر رسیده، گویند اکثر اوقات منزوی زاویهٔ فقر و مسکنت بوده، در سن شیخوخیت در شیراز وفات یافته، در مقبرهٔ خواجه حافظ مدفون است».

درکتاب دیگری با نام فرهنگ ادبیات فارسیِ دری (ص ۸۰) در مورد وی چنین آمده است:

«اهلی شیرازی از شاعران قرن دهم و از معاصران شاه اسماعیل صفوی .اشعارش شامل قصاید و غزلیات است. قصاید متعدّدی در منقبت پیغمبر اسلام(ص) دارد. از آثار اهلی شیرازی مثنوی سحر حلال است که آن را در جواب تجنیسات و مجمع البحرین کاتبی به دو بحر و دو قافیه سروده است و دیگر شمع و پروانه و مجموعهٔ رباعیاتی به نام ساقی نامه است».

---

* - ساکن شهر سرینگر، کشمیر.

دیوان اهلی شیرازی نسخهٔ محمودآباد، لکهنو

قطع کتاب "$6\frac{1}{2}$×"۱۰، ۱۳ سطر، ۹۵ برگ (۱۹۰ ص). در ابتدای دیوان دیباچه‌ای در ۴ صفحه (دو برگ) دربارهٔ قصیدهٔ مصنوع نوشته شده و پس از آن، قصیده در هیجده برگ آمده است. در ذیل دیباچهٔ دیوان این گونه درج است:

"حمدی از حد افزون و سپاسی از قیاس بیرون، سزاوار صانع بی‌چون که به‌کلک صنایع نگار بدایع آثار بر صحایف لطایف روزگار نظم قصیدهٔ موجودات به احسن صفات رقم کرده. نظم:

الذی لا اله الا هو　　　والذی لم یلد و لم یولد

و صلوات تامات و تحیات نامیات بر سرور کاینات و خلاصهٔ موجودات: مصرع:

صاحب المعجزات والآیات

یعنی محمد مصطفی (ص). بیت:

در نظم وجود همه پیغمبر مرسل　　　چون قافیه در آخر و ملحوظ در اوّل

و بر آل و اولاد او باد، امّا بعد نموده می‌شود که بعد از فراغ مطالعه و مشاهدهٔ صنایع و بدایع قصیدهٔ مصنوع که رقم زده کلک لطایف شعار فخرالشعرا خواجه جلال‌الحق والدّین، سلمان ساوجی است. مصراع:

ضاعف الله تعالی اجره

الحق هر بیت از آن بحری گوهر است. قطعه:

زهی باغ نو نوبهار سخن　　　که شد میوه‌اش شکرین مغز و پوست

قصیده نگویم که بحری بود　　　چه بحری که هرگوشه بحری دروست

لیکن با وجود زیور صنایع و زینت بدایع چون تشریف تعریف قافیه در بر نکشیده بود، همانا جمالش به‌کمال هنر نرسیده بود. چه در شعر قافیه اصل است و متقدمان بحر شعر را به خانهٔ مویی نسبت کرده‌اند و قافیه را زمین گفته‌اند و

سقفش معنی و حدودش چهار رکن. مصراعین واجب نموده، قصیده‌ای به طریق تتبع انشا نمودن، موشح به القاب شریف مدون این صناعت و مروج این بضاعت امیر کبیر عالم عادل مفخرالامرا، ملجا الفضلا، ملاذالفقرا، اسدالمعارک، شبلی المسالک، ضرغام الاسلام والمسلمین نظام‌الحق والدولة والدّنیا والدین علی شیر. قطعه:

آن که نشو و نمای گلشن دهر   همه از آفتاب همت اوست

سرخ رویی اهل فضل امروز   چون عقیق از سهیل دولت اوست

لازالت نظام الملک فی ظل جلاله و مد علی الخافقین ظل نواله و مشتمل بر اصول و فروع بحور و دوایر ستّه که اوزان نوزده‌گانه است و تفکیک بحور آن و تعریف اقسام حدود قوافی صحیح و معیوب و اسامی آن و انواع صنایع و بدایع که متقدمین در کتب جمع کرده‌اند و متأخرین جسته جسته باز نموده‌اند و با نوادر صنایع که یکی فکر این غرقهٔ بحر جان‌گدازی اهلی شیرازی اختراع کرده، امید که در آن حضرت به سمع قبول مسموع افتد و به عین رضا ملحوظ گردد. بیت:

مگر نسیم قبولم چو غنچه بنوازد   که بشکفد گل امید من ازین بستان

والتکلان علی واهب الاحسان

در ورق دوم ابتدای قصیدهٔ مصنوع این‌گونه است:

ن ـ نسیم کامل مشکین کراست چون تونگار

شمیم سنبل پرچین‌کجاست مشک تتار

ش ـ شمیم خیزد از آهو ولی نه زین خوشتر

نسیم گل وزد امّا چنین نه عنبر بار

*

نسیم کامل مشکین کرا خیزد ازین خوشتر

شمیم سنبل پرچین کجا ریزد چنین عنبر

بحر : مثمن سالم

تقطیع (وزن) : مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (مرتین)

صنعت : ترصیع

قافیه : مقید مجرد

قصیدهٔ ورق ۷ ب با اشعار ذیل پایان یافته است:

ی- یقین که بسته و محکم بود همی پیوست
بسته دست و دل خصم و محکم از مسمار

ن- نگاهدار تو حق باد تا بروز حسیب
که پای عمر تو شد در رکیب برخوردار

بسته و محکم بود به پیوسته، تا روز حسیب
بسته دست خصم و محکم پای عمرت در رکیب

بحر : رمل مثمن

تقطیع (وزن) : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

صنعت : تفسیر جلی

قافیه : معروف به ردف ماقوله

پس از آن این عبارت است:

"از توشیح اوّل ابیات قصیده این قطعه بر می خیزد مع آمین".

نشان فضل به نام کسی است طغرایش — که سالهای بسی دیر باد و خواهد بود
همیشه خاتم اقبال و خطبهٔ دولت — به نام میر علی شیر باد و خواهد بود
عدوی دولت او دست قدرتش یا رب — چو دست دشمن دین زیر باد و خواهد بود

آمین

"از حشو مضارع اوّل قصیدهٔ این قطعه بر می‌خیزد و از الف خالی است". قصیده در ورق ۱۸ الف با این اشعار به پایان می رسد:

«از حشو مصارع ثانی قصیده این قطعه بر می‌خیزد و از حروف معجمه خالی است»:

سرورِ ملک کرم، حاکم دهر | کامل کارگهِ اهل کمال
حکم او داد محامد داده | عدل او کرده عدم گرد ملال
مرهم درد دل مردم دهر | مصلح حال همه در همه حال
کرده مسدود در حرص و حسد | داده دادِ هوس اهل سؤال
اول او همه را حاصل عمر | دوم او عدم و امر محال
عهد او سکر مرا کرده حرام | مدح او سحر مرا کرده حلال

عمر او را عدد سال دو صد
سالِ او صد مه و هر مه صد سال

«این قصیدهٔ اهلی شیرازی به خط خام فقیر مستهام دردمند دلی محمد حامد علی عفی الله عنه به اتمام رسید و خلعت اختتام در برکشید».

در این دیوان ورق ۱۸ ب و ورق ۱۹ الف خالی رها شده است. پس از آن در ورق ۱۹ ب غزلیات شروع می‌شود. علاوه بر غزل اوّل، چندین غزل دیگر نیز انتخاب شده است:

ای حیرتِ صفاتِ تو بند زبان ما | انگشت حیرتست زبان در دهان ما
جان می‌دهد نشان که تو در دل نشسته‌ای | زان دلنشین بود سخن دل نشان ما
ما ذرّه‌ایم و ذاتِ تو خورشید قدر و شان | با قدر و شان او چه بود قدر و شان ما
خود را چه نام ذرّه نهد پیش آفتاب | محوست با وجود تو نام و نشان ما
ما در گمان گُمیم مگر برق رحمتت | نور یقین دهد به چراغ گمان ما
هر ذرّه‌ای ز صنع تو خورشید عالم است | صنع ترا چه حاجت شرح و بیان ما

دارد امید اهلی دستان سرای تو
کز یاد دوستان نرود داستان ما

❁

یار از سر کو چو مه برآمد / هر گوشه هزار ده برآمد
برخاست قیامتی که در صبح / ماه شب چارده برآمد
سرمست به خانقه نگه کرد / فریاد ز خانقه برآمد
مقصودم ازو هلاک خود بود / مقصود به یک نگه برآمد
یعقوب صفت بسوخت اهلی
تا یوسف او زچه برآمد

*

فریاد که یار می‌رود باز / جانم زقرار می‌رود باز
هرکس که نباخت سر به کویش / آنجا به چه کار می‌رود باز
گل پیش بتان به خیره چشمی / می‌آید و خار می‌رود باز
جان رفت به باد و خاک تن ماند / آن هم به غبار می‌رود باز
اهلی زدرش به مرگ دشمن
ماتم زده دار می‌رود باز

*

از جور چه دل ملول دارم / گر هم بکشی قبول دارم
مگذار مرا به صحبتِ خود / من چشم و دلِی فضول دارم
معراج وصال اگرچه دُور است / دل بر خبر رسول دارم
برخیزم اگر زمن ملولی / تا چند ترا ملول دارم
از خدمت کوی دوست اهلی
در منزل جان نزول دارم

*

تا ساقی گل عذار رفته / دست و دل ما زکار رفته
عالم همه صید خویش چون کرد / دیگر چه پی شکار رفته

هر چند که کارم انتظار است　　کار من از انتظار رفته
تا در دل من قرار بگرفت　　صد جان و دل از قرار رفته
یاران بی کار خویش رفتند
اهلی به‌فدای یار رفته

*

از من خبر ای پسر نداری　　عاشق شده‌ام خبر نداری
ما را به‌فغان میار از غم　　گر طاقت درد سر نداری
از زندگیم چرا ملولی　　شمشیر جفا مگر نداری
خواهم که نظر بپوشم از جان　　از بسکه به‌من نظر نداری
اهلی چه خوش آنکه رخ به‌راهش
بر خاک نهی و بر نداری

دیوان با شعر زیر پایان می‌یابد:

خواهی که دهد ساقی جان ساغر نوشت ـ بر خلق مزن نیش
کز باغ مکافات گل و لاله نچینی ـ گر خار نشانی
آسوده درونی و غم من به تو اهلی ـ هر چند بگوید
تا درد دلی کز تو مرا هست تبینی ـ بالله که ندانی

تمت

این نسخه اهمیت فراوان دارد. مطالب آن از نسخهٔ دیگری نقل شده است که قاسم علی شیرازی در ۹۷۶ هجری گردآوری کرده بود. در ذیل عین عبارت ترقیمهٔ آن نسخه آمده است. ترقیمه ـ ورق ۹۳ ب:

"الحمدلله علی حُسن توفیقه که نسخهٔ منتخب دیوان کمال‌الدین اهلی شیرازی به تاریخ غرّه ماه ربیع الثانی ۱۱۴۸ هجری به خط خام بندهٔ ضعیف مستهام احقرالانام خاک پای علمای عالی مقام دردمند دلی محمد حافظ علی غفرالله له و

لوالدیه و سایرالمؤمنین و لمن احسن الیه به اتمام رسید و به اختتام انجامید. امید از مطالعه‌کنندگان آن که اگر جایی بر خطایی و سهوی آگاه شوند، تصحیح فرمایند. کاتب مسکین را آماج سهام ملامت نسازند و بالله التوفیق.

نسخه‌ای که این کتاب از آن نقل شده، به خط قاسم علی شیرازی بود. چنانچه در ذیل خاتمهٔ آن، این عبارت عربیه مرقوم بوده است که: قَدْ فَرَغَ مِن تحریره فی یَومْ الخمیس شهر جمادی الاوّل ۹۷۶ هجری ست و سبعین و تسعمائة العَبْد الفقیر قاسم علی شیرازی.

پس از این ترقیمه، ورق ۱۴ الف "در تعریف سر تا پای جوان گوید". مشتمل بر ۲۸ بیت شعر است. در ذیل به نمونه‌ای از آن اشاره می‌شود:

در کوی عشق مغبچه‌ای هست شوخ و شنگ	گل روی و مشک موی و سمن بوی لاله رنگ
نخلی رسیده تازه‌تر از گلبنِ حیات	قدی کشیده راست‌تر از قامت خدنگ
پیشانی گشاده درِ صلح کرده باز	ابرو کشیده همچو کمان با فلک به جنگ
موی سیه چو مشک و ازو بر سمن غبار	رویی چو مه وز آینهٔ دل زدوده زنگ
بر لعل و دُر کشیده ز دندان و لب زبان	هر پسته بسته راهِ سخن از دهان تنگ
دستی و ساعدی که حریف افکند ز پای	انگشت و ناخنی که دل و دین برد ز چنگ
آورده دست در کمرش لام الف شده	وز لام الف به‌گردنِ خود دیده پالهنگ
این عیش نیز خواب و خیالی است نزد عقل	اهلی زبان بهرزه درایی مکش درنگ

یکرنگ عشق باش که جان را دهی نظام

در نظم شعر چند بریزی هزار رنگ

چندین نسخه از دیوان اهلی شیرازی در کتابخانه‌های شاهان اوده نگهداری می‌شد. طبق گفتهٔ دکتر اشپرنگر[1] این نسخه در کتابخانه‌های فرح بخش و موتی محل موجود بود.

1- Sprenger, A; *Catalogue of the Arabic, Persian & Hindustani*, Manuscripts of the libraries of oudh, Calcutta, 1854, Vol. I.

در نسخهٔ فرح‌بخش علاوه بر غزلیات، قصیده‌هایی در مدح و ستایش ائمه معصومین (ع)، میر علی شیر، امیر نجم‌الدین و غیره درج است. علاوه بر این دو قصیدهٔ عالی در ستایش از سلطان یعقوب و شاه اسماعیل صفوی نیز آمده است. نسخه با این شعر آغاز می‌شود:

الٰهی به‌سر دفتر حکمت الله	بنی آدم آیینهٔ قدرت الله

در این نسخه علاوه بر غزل و قصیده، قطعه، مادهٔ تاریخ و مخمس و غیره نیز آمده که در ذیل یک قطعهٔ مادهٔ تاریخ نقل می‌شود:

دریغا از آن غنچهٔ باغ دل	که مقصود ما بود خوش زود رفت
چو مقصود شد گر کسی سالِ فوت	ببرسد بگویید «مقصود رفت»

۹۲۰ هجری

دکتر اشپرنگر براساس نسخهٔ شمارهٔ ۸۲ این گونه به ذکر رباعیات اهلی پرداخته است:

"رباعیات اهلی شیرازی: این نسخه در برگیرندهٔ ۹۸ یا ۱۰۱ رباعی است. وی این رباعیات را یک شبه سرود و هر یک از رباعیات را بر ورقی جداگانه نوشت. اهلی آن قدر زیبا و استادانه این رباعیات را بر ورق نگاشته است که فرد می‌تواند با آنها فال گرفته و ورق بازی کند".

آغاز (پس از یک مقدمهٔ منثور):

ای سرو سهی خاک رهت گاه غلام	کی صورت مه بود چو حسنِ تو تمام
هر کس که ترا بنده بود پادشه است	در بندگی تو پادشاه است غلام

یک نسخهٔ عالی در کتابخانهٔ موتی محل و دومی در توبخانه نگهداری می‌شد.

دکتر اشپرنگر در کاتالوگ اوده، از ساقی‌نامهٔ اهلی شیرازی نیز ذکری به‌میان آورده است. این نسخه مشتمل بر ۱۱۰ رباعی بود. رباعی ذیل پس از دیباچه‌ای مختصر آمده است:

ساقی قدحی بما رسان بهر خدا	مشکن بتِ ما بوالهوسان بهر خدا
ما ماهی مرده‌ایم و تو آب حیات	ما را به‌وصال خود رسان بهر خدا

نسخه‌ای از ساقی نامه که در سال ۱۱۱۳ هجری کتابت آن به انجام رسیده، در کتابخانهٔ موتی محل موجود بود. در این نسخه نیز رباعیات اهلی به صورت کارت تهیه شده بود.

شمع و پروانه

این مثنوی نیز از تصانیف مشهور اهلی شیرازی است که وی آن را در سال ۹۱۱ هجری تکمیل کرد. مثنوی شمع و پروانه دارای یک هزار و یکصد بیت شعر است. نسخه موجود از روی نسخه‌ای که خوشنویس مشهور ایرانی قاسم علی شیرازی آن را کتابت کرده بود، نقل شده و کاتب در آخر کتاب به توضیح کامل آن پرداخته است.

قطع کتاب "۷×"۱۰، ۳۶ برگ، ۱۵ سطر، خط نستعلیق. ابتدای کتاب با ۲۳ بیت شعر در حمد باری تعالی از جمله ابیات ذیل آغاز می‌شود:

به‌نام آنکه ما را از عنایت	دهد پروانه و شمع هدایت
رگ جان را دهد چون شمع روشن	غذای زندگی از پهلوی تن
دلیل رهنمای مقبلان است	چراغ خاطر روشن دلان است
ز نورش آتش وادی ایمن	چراغ کار موسٰی ساخت روشن
به هر یک ذرّه نورش در ظهور است	دلیل این سخن الله نور است
ز سنگ و آهن آن آتش که برخاست	بود روشن که نور او در اشیاست
چو شمع انوار او هر چند تابد	کجا پروانه‌ای اندیشه یابد

ورق ۲ الف: دارای ۲۰ بیت شعر با عنوان «فی المناجات» است:

بود یا رب که از پروانهٔ جُود	برافروزی دلم را شمع مقصود
ز توفیقم نمایی راهِ تحقیق	چراغی بخشیم از نور توفیق
دلم پروانهٔ جان سوز سازی	به‌شمع دل شب من روز سازی
چراغ دل که مرد از ظلمت تن	ز برق عشق سازش باز روشن
چو شمعم گرمیی از سوختن ده	مرا از سوختن افروختن ده

ورق ۳ الف: داری ۱۸ بیت شعر با عنوان «فی نعت سیّدالمرسلین» است:

محمد شمع جمعِ اهل بینش — چراغ بزم گاه آفرینش

زهی مجموعهٔ خلق و مروت — که فهرستش بود مهر نبوت

چو شمع از نور خود آتش برانگیز — بسوز این تیره فانوس و فروریز

چو داد اوّل زمان نور تو پرتو — تو هم خود مهدی آخر زمان شو

سوار عرصهٔ دین هم عنان کن — چو شمعش ذوالفقار آتش فشان کن

ورق ۳ ب: دارای ۱۵ بیت شعر «در منقبت امیرالمؤمنین علی علیه السلام» است:

امیر المؤمنین شمع هدایت — چراغ دیده‌ها شاه ولایت

فلک یک خادم شب زنده دارش — چراغ افروز قندیلِ مزارش

دو شمع افروزد از مهر و مهِ بدر — به بالین و به پایینش شب قدر

چو گشتی ذوالفقارش گرم خونریز — کشیدی خود زبان چون آتش تیز

نبی از جمله شمع جمع بوده — علی پروانهٔ آن شمع بوده

ورق ۴ دارای ۲۳ بیت شعر «در سبب نظم کتاب» است:

مرا سوزی شبی با خویشتن بود — چو فانوس آتشم در پیرهن بود

شبی روشن چو صبح نیک روزان — کواکب از چراغِ مه فروزان

من و دل هر دو آن شب تا دم روز — ز غم چون شمع و چون پروانه در سوز

که ناگه برق شمع مهر رخشید — به آزادی مرا پروانه بخشید

چو باد صبحدم گردون برانگیخت — بهار اخترم کوکب فروریخت

در آن صبح سعادت از عنایت — به من دادند شمعی از هدایت

دری از غیب بر رویم گشودند — به شمع معنی‌ام راهی نمودند

مرا نازل شد از شمع تجلّی — بدل پروانهٔ جبریل معنی

چو روشن شد دلم از نور معنی — شدم ملهم برین منشور معنی

که فانوس خیال انگیز سازم — به رسم تحفه دست آویز سازم

مگر زین تحفه ره یابم که باری	ببوسم آستان شهریاری
شهنشاهی که از لطف الهی	شدش روشن چراغ پادشاهی

اهلی شیرازی پس از شرح منظوم دربارهٔ سبب تألیف کتاب، در ورق ۵ الف، تعداد ۲۹ بیت شعر «در مدح حضرت خاقانی جمشید مکانی یعقوب سلطان» و در ورق ۶ الف تعداد ۱۳ بیت شعر با عنوان «در مدح امیر اعظم شاه قلی بیگ» و پس از آن در ورق ۶ ب، تعداد ۱۵ بیت شعر با عنوان «فی صفة العشق» سروده است. از ورق ۷ الف به بعد داستان شمع و پروانه را این گونه با اشعار ذیل آغاز کرده است:

حدیثی دارم از روشندلی یاد	بسی شیرین‌تر از شیرین و فرهاد
به دلِ افروزیِ جان، سوزی افزون	ز حسن لیلی و وز عشق مجنون
عجب حُسنی و عشقی کز حقیقت	بود شمع رهِ اهل طریقت
نه تنها عاشقش در سوز و ساز است	که دلبر همچو عاشق در گداز است
دلا! رازی که بازت می‌نمایم	حقیقت در مجازت می‌نمایم
که روزی خسروی بهر فراغی	چو گل زد خیمهٔ عشرت به باغی

سراینده در ورق ۳۶ الف تاریخ تألیف مثنوی را تحت عنوان «خاتمت» به نظم شرح داده و چنانچه از آخر مصرع اوّل «تم الکتاب الله» عدد ۲۰ «ک» کسر گردد، آنگاه تاریخ ۹۱۱ هجری که تاریخ نظم مثنوی است، به دست می‌آید:

دلم کاین نخل مومی را برآورد	چو شمع از شرم سر در خود فروبُرد
که نظم رشحه از بهر نظامی است	شرابم جرعه‌ای از جام جامی است
دلی در عاشقی آن جا تماشاست	که شیرین خسرو و یوسف زلیخاست
بهار من کزو گلها بر آمد	به یک فصل ربیع آخر سر آمد
چو از تعداد بر وفق مرادست	به نام حق هزار و یک فتادست
سخن کز بهر تاریخش کنم کم	بود «تم الکتاب الله» اعلم ۲۰-۹۳۱=۹۱۱ هجری

ترقیمه: تم الکتاب:

"الحمدلله علی حسن توفیقه که نسخهٔ مثنوی شمع و پروانهٔ اهلی شیرازی به روز شنبه به تاریخ پانزدهم شهر شعبان ۱۲۶۵ هجری به خط خادم فقیر مستهام دُردی‌کش بندهٔ ضعیف حامد علی به اتمام رسید و خلعت اختتام در برکشید و منقول عنه این نسخه به خط خوشنویس قاسم علی نامی شیرازی بود که مقابلهٔ آن با اصل مسوده به قلم ناظم به اهتمام ملّا میر به وقوع پیوسته".

دکتر اشپرنگر نیز مثنوی شمع و پروانهٔ اهلی شیرازی را به شماره کاتالوگ ۸۵ ذکر کرده است. در کتابخانهٔ توپخانه نیز یک نسخه از این اثر موجود بود

مثنوی سحر حلال و گلشن راز

در همین کتابخانه دو مثنوی در یک جلد موجود است. اوّل، مثنوی سحر حلال در جواب مجمع البحرین (اهلی شیرازی) و دوّم گلشن رازِ محمود شبستری. کتابت هر دو مثنوی به خط شکسته است. من از جناب مهاراج کمار محمد امیر حیدر خان (مرحوم) به خاطر کمک وی به این جانب در مطالعهٔ این دو مثنوی سپاسگزارم. در ذیل دیباچهٔ مثنوی سحر حلال این گونه آمده است:

دیباچهٔ مثنوی سحر حلال

"حمد و ثنای نامحدود و شکر نامعدود سزاوار صانع است که به یک امرِکن نسخهٔ دوکون پرداخت و درود و تحیّات با منات سیّدی را که به یک انگشت معجز نمای قرص ماه را دو نیم ساخت و سلام زاکیات نثار حیدری را که به یک ضرب تیغ دو سر آوازهٔ ولایت در ملک هر دو عالم انداخت و انواع جواهر زواهر بحر دوکون نثار آل و اولاد ایشان باد".

چنین گوید غوّاص دریای سخن‌سازی، اهلی شیرازی که روزی در محفل صف‌نشینان بارگاه حقیقت و بزرگان خواجه‌دان کارگاهِ طریقت به رسم خدمت حاضر بودم که سخن در وصف فارسان میدان معنی و زور آوران کمال دعوی می‌گذشت. از

آن جمله تعریف مولانا کاتبی گردید که در کمال دعوی از قوّت بازوی طبع انگیخته و بر سر بازارِ سخنوری آویخته، یکی مجمع البحرین و دیگر نسخهٔ تجنیسات و پهلوانان عرصهٔ سخن با قوّت بازوی طبیعت و زور آزمایی فکرت از آن هر دو کمال فرو مانده و درمانده‌اند.

این فقیر گوشه‌نشین با وجود شکستگی مزاج و دلخستگیِ کار بی‌رواج چون قصور داشت، غیرت آورده گفت از قوّت بازوی فهم خود می‌یابم که این هر دو کمال را در قبضهٔ فکرت درآورده به یک حمله هر دو را چنان بکشم که آوازهٔ زه و تحسین از هر گوشه برآید. چون این نکته ادا کردم بعضی از اهل تعصّب فتنه انگیختند و در دامنم آویختند که این دعوی نیست غیرلاف وگزاف و الّا اینک کمان و اینک مصاف. هم در آن وقت متوجه شدم و طرح این نسخه انداختم، چنانکه مجمع البحرین و نسخهٔ تجنیسات یکجا جمع آوردم و با وجود این تکلیفِ لزوم مالایلزم ذوقافیتین هم لازم آن نمودم. به طریقی که اگر در مقابلهٔ نسخهٔ تجنیسات خوانند بر وزنِ فاعلاتن فاعلاتن فاعلن که بحر رمل مسدّس محذوف است، جواب آن باشد که با زیادتی صنعت ذو بحرین و ذوقافیتین و اگر در مقابل مجمع البحرینِ او خوانند، بر وزنِ مفتعلن مفتعلن فاعلن که بحر سریع مسدّس مطویِ مکفوف است و بحر رملِ مسدّس در تحتِ اوست، جواب آن باشد با زیادتی صنعت تجنیسات و دیگر التزامات که در آن دو نسخه نیست. به همّت حضرتِ شاه اولیاء که صاحبِ قبضهٔ اصحاب فن و سرحلقهٔ ارباب سخن اوست، این مقصود به حصول و این مأمول به وصول پیوست و این نسخه موسوم گشت به سحر حلال. والحمدلله ولی المُستعان رب العالمین والصلوة علی محمد خاتم النبیین.

ای همه عالم بر تو بی‌شکوه	شوکتِ خاکِ در تو پیش کوه
نام تو زان بر سر دیوان بود	کاتش بال و پر دیوان بود
خواست دل از خانهٔ شش در گشاد	نقطهٔ بسم الله ازان در گشاد
با که درین بسمله باب آمده	بائی فتح از همه باب آمده

ای که بر اسرار تو دانا کمانْد کی رسد از عقل کس آن جا کمند
چون همه ز اندیشهٔ خود واپس‌اند کی بود اندیشه‌ات از ما پسند
لطفِ تو بخشنده و جان مستحق شد دل و جانِ همه زان مستِ حق
لطفِ تو انداخته هر گوشه خوان بر سر خوانِ بندهٔ بی‌توشه خوان
چون کشد از بخششِ شاهانه خوان یاد کن از اهلیِ افسانه خوان
ساقی از آن شیشهٔ منصور دم در رگ و در ریشهٔ من صور دم
مرتبه دان همه شی دانش است وین سخن اندر دل شیدا نشست
بندهٔ بی‌قیمت و میرِ اجلّ هر دو شد افتادهٔ تیر اجل
خواجه در ابریشم و ما در گلیم عاقبت ای دل همه یکسر گلیم
کاتبی آویخت دو محکم کمان کامده در قبضهٔ رسم کم آن
مجمع بحرین در آن یادگار نسخهٔ تجنیس شد آن یادگار
بازوی من ساخت دو آهن کمان خم شده هر دو به یک آهنگمان
بندهٔ شه را غم و درد است هیچ صاحب صد عالم و در دست هیچ

«گل و جم کا فسانهٔ عشق»

۲۴ صفر ۱۲۸۶ هجری

شرط شد از همّت محمودباد آخر کار همه محمود باد

"الحمدلله والمنة که مثنوی اهلی شیرازی مسمّی به سحر حلال به صنعت ذوبحرین و ذوقافیتین با تجنیس است. به تاریخ بست و چهارم شهر صفرالمظفر سنهٔ ۱۲۸۶ هجری غرقهٔ بحر گناه ابراهیم الشهیر به مرزا لقا ولد مرحمت پناه آقا محمد اسماعیل".

***

غزل ولی‌الحق

زجور یک به دیگری نتیجه کارزارها / زاتصالِ سنگ و تیشه بر جهد شرارها
کدام ملک هست این که جای نورِ زندگی / اجل فکنده سایه‌اش به شهرها، دیارها
به هرنفس به هرقدم به هرکسی‌ست خوف جان / به سوی قتل‌گاه می‌روند رهگذارها

❁

کدام شهر هست این که بت‌گرانِ تندخو / زنوکِ خنجرِ ستم کنند شاهکارها
پیاله‌ها به دستشان صلیب‌ها به پشت‌شان / به قتل اهل حق روند برکشیده دارها
قدم منه به خاکِ زآن‌که ذرّه‌های آن / بُدند استخوانهای جسمِ شهریارها

❁

کراست قصد این‌که بهر حسن و زیب و زینتش / زخون بیکسان کشند نقش‌ها نگارها
صدای حق مکن بلند اگر عزیز هست جان تو / که نصب گشته جا به جا در این حصاردارها
نهان‌ست زیرِ هر قبا به زهر شُسته خنجری / به هر دو آستین نهفته‌اند مارها

❁

کراست خانهٔ شکسته‌ای که چند بی‌نوا / به فرشِ خاکِ آن نشسته مثلِ خاکسارها
نهاده نعشِ نوجوان کسان نشسته گرد آن / زفرطِ رنج نوحه خوان میان غمگسارها
یکیست دختِ خوبرو، دریده چهر، کنده مو / روان زهر دو چشمِ او زاشک جویبارها

❁

منم قرین بی‌کسی! ببین تضادِ زندگی! / هجوم درد توأم است با نشاطِ کارها
سرودهای سرمدی دگر مجوی از ولی / خموش گشت ساز دل، شکسته شد چو تارها

❁❁❁

زیب النساء مخفی

سیّده خورشید فاطمه حسینی*

هر که دارد میلِ دیدن، در سخن بیند مرا　　در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گُل

زیب‌النساء متخلص به «مخفی» شاعر و سخنوری نامی بود. او فرزند دلرس بانو دختر شاهنواز خان صفوی و اورنگ‌زیب عالمگیر یکی از پادشاهان مقتدر گورکانی هند بود. زیب‌النساء دو خواهر به نامهای زبدة‌النساء و زینت‌النساء داشت. سوانح برجستهٔ زندگانی این شاهدخت سخنور بیانگر دانشوری و فضل و کمال ادبی وی است. پدرش از کودکی به تربیت و آموزش وی توجه خاص داشت. در محضر استادان نامور به تحصیل پرداخت و طبعش بارور گردید. تذکره‌نگاران او را فروغ جهان و نور زنان نامیده‌اند. زیب‌النساء با برخورداری از نبوغ ذاتی و طبعی لطیف شعرهای نغز و زیبا و دلنشین سرود، و حتی شاعران و ادیبانی چون ناصر علی سرهندی و عاقل خان رازی را در ظل حمایت خود گرفت.

استادان

اورنگ‌زیب از همان اوان کودکی دخترش به تعلیم و تربیت وی توجهی خاص مبذول داشت و علما و استادانی چون حافظه مریم، ملّا جیون، ملّا محمد سعید اشرف مازندرانی، غنی کشمیری، نعمت خان عالی، عاقل خان و محمود حیران از سوی

---

*- وابستهٔ پژوهشی بخش فارسی دانشگاه دهلی.

اورنگ‌زیب برای تعلیم و تربیت وی تعیین شدند. زیب‌النساء صرف و نحو را از ملّا جیون آموخت[1] و قرآن مجید را در سه سال حفظ کرد. علم هیئت، فلسفه، ادبیات هند و خوشنویسی را از دیگر استادان فراگرفت. به‌زبان‌های فارسی و عربی آشنایی کامل داشت[2] و نستعلیق و نسخ و شکسته را بسیار خوش می‌نوشت. زیب‌النساء برای اصلاح شعر و نوشته‌های منثور خود از محضر و علم ملّا محمد سعید اصفهانی معروف به‌اشرف که خواهرزادهٔ علامه مجلسی بود و به‌هند آمده بود، بهره می‌جست. کلیم‌کاشی - ملک‌الشعرای دربار هند- نیز یکی از استادان وی بود. گفته‌اند که زیب‌النساء در پس پرده‌ای نشسته و اشعار خود را برای ادیبان صاحب نظر می‌خواند و سپس با کمک آنها سروده‌های خود را اصلاح می‌کرد[3]. سخنوران و ادیبان مذکور در شکوفاسازی فکر و اندیشهٔ شاعرانه زیب‌النساء سهم وافری داشتند. او بانویی عارف مسلک و روح افکارش مملو از مفاهیم عارفانه و عاشقانه بود. به‌اعتقاد بسیاری، وی از ترس پدر جرأت نداشت که اشعار عارفانه و عاشقانهٔ خود را به‌او نشان دهد و به‌همین علت «مخفی» تخلص می‌کرد[4]. در آن دوره شاعران مرد و زن بسیار همچون مخفی رشتی، مخفی خراسانی، مخفی طبرستانی، مخفی لاهیجانی، نورجهان مخفی، سعیده جهان مخفی و خود زیب‌النساء مخفی تخلص می‌کردند.

زیب‌النساء و شاعری بدیهه‌سرا و موقع‌شناس بود. گویند، روزی پدرش اورنگ‌زیب عالمگیر پس از ادای نماز تهجد به‌خواص خود دستور داد قبل از نماز صبح وی را بیدار کنند. کنیز شاه از ترس این که مبادا به‌خواب رفته و نتواند ولی نعمت خود را برای نماز بیدار کند، تصمیم گرفت باقی شب را بیدار بماند. طولی نکشید که صدای خروس

۱- عباس، محمد ابوالفضل: تذکرهٔ اختر تابان، ص ۱۸.

۲- نواب محمد صدّیق حسن خان بهادر: شمع انجمن، مطبع شاهجهانی، ۱۲۹۳ م، ص ۹-۱۸۸.

۳- سلیمی، علی اکبر مشیر: زنان سخنور، ص ۱۰۷.

۴- عطا: زنان سخن سرا در پویه ادب دری، مطبعه دولتی، ۱۳۶۵، ص ۴۶.

بی‌هنگام طنین انداز شد و کنیز فکر کرد وقت نماز فجر است. از این‌رو پادشاه را برای ادای نماز بیدار کرد. اورنگ‌زیب که همان هنگام به خواب رفته بود، عصبانی شده و با ناراحتی چنین گفت:

«سر بریدن لازم است»

کنیز که از شدّت خشم پادشاه مانند بید بر خود لرزیده و مرگ را قریب‌الوقوع می‌دید، سراسیمه با چشم گریان به نزد زیب‌النساء رفته و او را از خواب بیدار کرد. از آنجایی که شاهزاده نسبت به کنیز محبت خاطر داشت، جویای ماجرا شد، امّا کنیز را یارای سخن نبود تا آن رویداد را بیان کند. تنها اشاره‌ای کرد و گفت، ای شاهدخت اگر بر خاطر مبارک شما گران آید، مرا ببخشید، فرصت کم است. دعا کنید که براحتی جان را به جان آفرین بسپارم. زیب‌النساء این کنیز را بسیار دوست داشت و نمی‌خواست که وی رنجیده خاطر شده و بلایی بر سرش بیاید. از این‌رو، بی‌درنگ به نزد پدر رفت و بعد از سلام بی‌مقدمه پرسید، فرمان شاهی در حق این کنیزک چیست؟ پادشاه گفت: "سر بریدن لازم است". زیب‌النساء با لطافت طبع خود اورنگ‌زیب را با تکمیل شعر پدر به ترتیب ذیل، وی را شگفت زده و مسرور ساخت:

سر بریدن لازم است آن مرغ بی‌هنگام را   این پری پیکر چه داند وقت صبح و شام را[1]

پادشاه با شنیدن این شعر لبخندی زد و کنیز را بخشید.

این واقعه زینت تاریخ شد و شعر سروده شده نیز به صورت یکی از اشعار تاریخی و معروف زیب‌النساء درآمد. در این بیت، زیب‌النساء بی‌گناهی و معصومیت کنیز را بدون آرایش و تمهید با بیانی صریح ابراز داشته و محیط سنگین (سرد) را با ظرافت بیان و شوخ طبعی خود دگرگون ساخت. اشعار موزون او حکایت از هوش و ذکاوت سرشار وی دارد. چنان‌که وی با بدیهه سرایی خود صبح مرگبار را به روز روشن و زندگی درخشان تبدیل کرد. واقعهٔ ذیل نیز بیانگر قدرت بدیهه سرایی اوست.

۱- رسالهٔ عالمگیر، مولانا عبدالقیوم ندوی، ۱۹۳۹ م، شمارهٔ ۶، ص ۲۲.

یکی از روزها آینه‌ای که از نیاکانش به یادگار مانده بود، از دست ندیمه‌ای بر زمین افتاد و شکست. ندیمه که از ارزش و اهمیت آینه آگاه بود با پریشان حالی گفت:

"از قضا آینهٔ چینی شکست".

زیب النساء با مشاهدهٔ نگرانی ندیمه از شکستن آینه، علی رغم این که آن آینه برایش با ارزش بود، ناراحتی خود را پنهان کرد و با زبان منظوم به وی پاسخ داد:

"خوب شد، اسباب خودبینی شکست"

در این مصرع، واژهٔ خودبینی از لطافت شعری برخوردار بوده و مفهومی بسیار والا دارد.

در میان شاهدخت‌های گورکانی آراسته‌کردن مو به گُل نرگس کنایه از آرزوی ازدواج بود. روزی زیب النساء در باغ گردش می‌کرد که نگاهش به نرگس‌های نو شکفته افتاد. زیب النساء از دیدن گلها شاد و سرمست بود، گل نرگس نو شکفته را چیده و موهای خود را به آن آراسته‌کرد. در این هنگام اورنگ‌زیب وارد باغ شد و او را به این فکر فروبرد که ممکن است در ذهن پدر این گمان آید که دخترش آرزوی عروسی دارد، لذا به پدر فرصت فکر کردن نداد و فی البداهه چنین سرود:

نیست نرگس که برون کرد سر از افسر من   به تماشای تو بیرون شده چشم از سر من

اورنگ‌زیب با شنیدن این شعر خندان شد و دختر را در آغوش گرفت.

زیب النساء گاهی نیز در جواب سئوال‌های منظوم، جوابیهٔ منظوم می‌سرود. برای مثال روزی وی قصد زیارت مزار فقیهی کرد. خادم مزار خود را برای استقبال از شاهزاده آماده‌کرد. امّا وی به‌علتی از زیارت منصرف شد. خادم با شنیدن خبر انصراف زیب النساء از زیارتِ آرامگاه، با ناراحتی این بیت را نوشته، برای او فرستاد:

ای که می‌گویی که می‌آیم، نمی‌آیی چرا   پای شوقت را مگر رنگِ حنا زنجیر پاست!

زیب النساء در پاسخ وی این بیت را سرود:

گرچه من لیلی اساسم، دل چو مجنون درنواست

سر به صحرا می‌زنم لیکن حیا زنجیرِ پاست

خادم نیز با شنیدن جوابیه این بیت را سرود:

عشق تا خامست باشد بستهٔ ناموس ننگ   پخته مغزان جنون را کی حیا زنجیر پاست

روزی زیب النساء در باغ گردش می‌کرد و از آواز دلنشین پرندگان، تماشای سبزه و گل و جویبار و لطافت هوا به وجد آمده بود، این بیت را سرود:

چهار چیز که دل می‌برد، کدام چهار؟   شراب و سبزه و آب روان و روی نگار

ناگهان پدرش را دید و بیت را این گونه تغییر داد:

چهار چیز که غم می‌برد، کدام چهار؟   نماز و روزه و تسبیح و توبه استغفار

بدون شک زیب النساء شاعری بلند نظر، خوش طبع و با ذوق بود. امّا بر سر این که آیا وی صاحب دیوان است یا نه، اختلاف نظر وجود دارد. دیوانی که اکنون به نام مخفی در دسترس است، اگرچه به نام او چاپ شده، امّا مطالعهٔ دقیق آن حاکی از این حقیقت است که مجموعهٔ دیوان یادشده اثر دو فرد با تخلّص مخفی است که دارای دو طرز فکر متفاوت‌اند. شواهد، حاکی از این است که یکی از این دو که مخفی خراسانی است، برای امرار معاش از ایران به هند آمده بود و دور از وطن خویش، در غربت و ناامیدی بسر می‌برد. اشعار ذیل، بیانگر جدایی و فراق وی از وطن و شکوه از سرنوشت و روزگار است:

بوعلی روزگارم، از خراسان آمده   از پی اغراض بر درگاه سلطان آمده

بسکه در یاد وطن نادیده ماتم داشتم   تا به دامان دلم چاکِ گریبان آمده[1]

*

امشب شب عیدست، مه من به محاقست   مخفی نظرم سوی خراسان و عراقست[2]

آو این شاعر گاهی بی‌اثر است و گاه سینهٔ کوه را می شکافد:

۱- زیب النساء بیگم: دیوان مخفی، به اهتمام مسیح الزمان، ۲۵ شوال ۱۲۶۸ هـ، کانپور، ص ۱۴۳.

۲- همان، ص ۱۳۷.

مخفی جگر کوه شکافد دم صبحی　　　آهی که نهان از جگر مرد برآید
آهی که ز دل بی‌اثر و رو برآید　　　گر آتش جانسوز بود، سرد برآید

موضوع اشعار و غزلیات مخفی خراسانی بیشتر پیرامون پیراهن یوسف، فراق یعقوب، صبرِ ایوب، مه کنعان، خضر، آدم، نوح، عیسی، موسی، نسیم و غیره دور می‌زند و روی هم رفته، در سروده‌های وی اثری از مسرّت و شادمانی دیده نمی‌شود. وی درگیر رنج و اسیر مشکل است. برعکس، موضوع سروده‌های مخفی دیگر (زیب النساء) سرشار از شادمانی و نشاط، مملو فکر و اندیشه‌های والای عرفانی است. برای مثال:

تا شراب لب لعل تو به جام است امشب　　　کوکب بخت مرا کام به کام است امشب
آمدی جان و دل و دیده نثارت بادا　　　چون بوی مونس جان، خواب حرام است امشب
ابروانت مه عیدست و رخت شمع فلک　　　مهر و مه را می مقصود به جام است امشب
کوکب بخت سیاهم شده امشب روشن　　　آری آری مه من بر لب بام است امشب
جرعه‌ای داد به دستم چو به یادت مخفی　　　زان مرا مهر و مه و چرخ، غلام است امشب[1]

ناگفته نماند که مخفی خراسانی اصلاً طنطنهٔ شاهی ندارد، بر خوان دیگران نشسته و مفلس و قلاش است:

ای اشک همتی که ز دریوزه عار نیست　　　مفلس همیشه منتظر خوان حاتم است[2]

امّا مخفی دیگر یعنی زیب النساء با جرعهٔ عشق، چرخ و مه و مهر را غلام خود می‌سازد و دلبستگی به دنیا درنظرش محرومیتی بیش نیست. او از سختی راه حیات و دشواریهای جهان هراسان نشده و بر این باور است که دنیا جوهر شناس نیست.

دردا که روزگار جواهر شناس نیست　　　سودای او به جوهریان، جز قیاس نیست
ترسم که دیده درد دلم برملا کند　　　ورنه مرا ز محنت دوران هراس نیست

زخم‌های زیب النساء مخفی نیازمند مرهم نیست، بلکه او آرزوی نشتر و سوزن و سودهٔ الماس و پنبهٔ ناخن می‌کند:

۱- دیوان مخفی، کانپور، ص ۱۵.　　۲- همان.

بسکه لذّت دارد از درد جراحت دم به دم   سودهٔ الماس خواهد سینهٔ افکار ما[1]

❁

کاوش بیهوده‌ای فصاد تا کی ریش را   در محبت نیست تاثیر جراحت نیش را

زخم‌های دل ز مرهم رو نمی‌آرد بهم   سوزن الماس باید زخم نیش از نیش را[2]

❁

سخت دشوار است گفتن معنی ناگفته را   سوزن الماس باید گوهر ناسفته را[3]

❁

از جراحت‌های دل از بسکه لذّت یافتم   پنبهٔ ناخن نهم هر زخم داغ خویش را

❁

بسکه در راه محبت تشنهٔ خون خودم   تازه می‌سازم به ناخن زخمهای خویش را

امّا برعکس زیب النساء، مخفی خراسانی در کمال ناامیدی نیاز به مرهم دارد و مرهم زخمش چیزی جز آه و ناله نیست:

مرهم زخم محبت غیر آه و ناله نیست   ای دریغا نالهٔ زار مرا دنباله نیست

❁

کوهکن از بیدلی، تیشه به خارا گر زند   ناله بود مرهمی، سینهٔ افگار را

زیب النساء مخفی در اشعار خود از واژه‌های سُبحه، قبله، زُنّار، نماز، زاهد، الماس، ناخن و حجاز این گونه بهره برده است:

گر نیاز اینست کاهل قبله دارد در نماز   صد شرف بر سُبحه دارد رشتهٔ زُنّار ما[4]

❁

۱- دیوان مخفی، کانپور، ص ۶.

۲- زیب النساء بیگم: دیوان مخفی، ۱۹۱۲ م/۱۳۳۰ ه، مطبع اسلامیه سلیمیه، لاهور، شمارهٔ غزل ۳۵.

۳- دیوان مخفی، کانپور، ص ۳۶.   ۴- همان، ص ۶.

بهر نماز هر کجا روی به قبله آورم　　طاق دو ابریت کنم سجده‌گهِ نماز را[1]

کوتاه سخن آن که، زیب النساء چهرهٔ درخشان علم و ادب فارسی زندگی پربارش را در سرودن اشعاری زیبا و لطیف، عارفانه و عاشقانه سپری کرد و سرانجام در سنّ شصت و پنج سالگی بسان تمامی نام‌آوران وادی علم و ادب سر به خاک تیره فروبرد. به‌نظر می‌رسد آخرین شعر خود را هنگام مرگ سروده باشد:

آهسته برگِ گل بفشان بر مزار ما　　بس نازک است شیشهٔ دل در کنار ما[2]

نگارندهٔ این مقاله به منظور شناسایی اشعار متعلق به زیب النساء مخفی و تفکیک آنها از سروده‌های مخفی خراسانی، بررسی و پژوهش خود را بدین وسیله در اختیار دانشمندان نکته سنج و هنرمندان ادب دوست می‌گذارد تا آنها با مقایسهٔ این دو سبک متفاوت، خود به قضاوت بنشینند؛ والله اعلم.

اشعار ذیل از زیب النساء مخفی است:

ما خمار مستیِ شبهای مستان دیده‌ایم　　از صمیم قلب بدخواه می و میخانه‌ایم

قدر گوهر نیست غوّاصی که دُر آرد برون　　ورنه ما هم اندرین دریا دُر یک دانه‌ایم

شعله هر جا فروزد از محبت در جهان　　از برای سوختن هم شمع و هم پروانه‌ایم

صرف لهو و لعب شد عمر گرانمایه هنوز　　روز و شب مخفی چو طفلان گوش بر افسانه‌ایم

*

ای دل بیا و قصر امیدت خراب گیر　　دست سراب هر دو جهان را پر آب گیر

ساقی، چو بزم باده‌کشان را خمار نیست　　پر کن ز آب شیشه و پر از شراب گیر

چون در قفای پرتو هر نور ظلمت است　　دنبال خویش سایهٔ پر آفتاب گیر

هر شبنمی که سبزه‌نشین شد بهار دان　　هر گل ز باغ تازه نماید گلاب گیر

بنیاد هستیت چو نسیمی کند خراب　　نقش وجود خویش چو موج شراب گیر

۱- دیوان مخفی، کانپور، ص ۱۰.

۲- دیوان مخفی، لاهور، شمارهٔ غزل ۵۰.

ای بی‌خبر ز وعدهٔ فردا غنیمت است — امروز را تو وعدهٔ روز حساب گیر

فصل بهار و باده و مخفی شکوفه‌ای

مطرب به حکم شرع محبت رباب گیر[1]

❁

آفتاب حسن هر جا آتش افشان می‌شود — سایبانش طرّهٔ زلف پریشان می‌شود

گر به چشم تربیت بیند فروغ آفتاب — هر کجا سنگی بود، لعل بدخشان می‌شود

با رقیبان ترکِ صحبت کن که در گلزار عشق — از هجوم عندلیبان گل پریشان می‌شود

از صبا بیهوده گلشن بار منت می‌کشد — خون چشم بلبلان زیب گلستان می‌شود

❁

مرغ دل را گلشنی بهتر زکوی یار نیست — طالب دیدار را ذوق گل و گلزار نیست

هر کرا در پای دل زنجیر از زلف تو نیست — گرچه آن منصور باشد محرم اسرار نیست

گرچه سر تا پای من دردست آه بسته را — مثل درد هجر از درد دگر آزار نیست

گفتم از عشق بتان ای دل چه حاصل کرده‌ای — گفت، ما را حاصلی جز ناله‌های زار نیست

نی زشادی شاد باشم نی ز غم آزرده‌ام — پیش اهل دیده فرقی در گل و رخسار نیست

چند ریزی خون دل مخفی برای مهوشان

ریختن بر خاک گل را شیوهٔ عطار نیست[2]

❁

گرم غضب چه می‌کنی، نرگس مست ناز را — ناز و کرشمه بس بود، دل شدهٔ نیاز را

رشتهٔ دل گره گره شد بدرون سینه‌ام — بسکه به دل گره زدم، آه جگر گداز را

ای که به عیش خفته‌ای، درد و غمی ندیده‌ای — از دل دردمند پرس، حال شب دراز را

از پس کس چه می‌روی، بانگ جرس چه می‌کنی — هادی ره محبت است قافلهٔ حجاز را

۱- دیوان مخفی، کانپور، ص ۸۱.　۲- همان، ص ۲۰.

بارِ نشاط عافیت زان ننهم که عاقبت — مجرم نکته‌ای کنند محرمیان ناز را

غنچه صفت شکفت دل، از سخن تو مخفیا
تقویت سخن نما، طبع سخن طراز را[1]

٭

بی‌روی یار باده ننوشد کسی چرا — روی و ریا به عشق فروشد کسی چرا
نی ناله‌ای به سینه و نی اشک حسرتی — بر روی بلبلان بخروشد کسی چرا
بر رهگذار باد نهاده چراغ عمر — بر تن لباس فکر نپوشد کسی چرا
روز ازل چو گشته مقدر نصیب کس — چندین به دیگِ حرص بجوشد کسی چرا

مخفی چو راز عشق نهفتن ز دانش است
راز درون خویش نپوشد کسی چرا؟[2]

٭

هنگامهٔ دل، گرم به می می‌کنم امشب — هم صحبتی نالهٔ نی می‌کنم امشب
گرم است مرا صحبت و سر بر کف دست است — مهمانی صد حاتمِ طی می‌کنم امشب
از دیده روان اشکم و بر کف ز میم جام — فریاد به یاد جم و کی می‌کنم امشب
بس جذبهٔ عشق از کف من برد عنان را — از شوق تو صد مرحله طی می‌کنم امشب
با آنکه جنون دارم و در عین دعایم — فرزانه صفت پشت به حی می‌کنم امشب
تا چند بی قافلهٔ نفس توان رفت — این ناقه درین بادیه پی می‌کنم امشب

مخفی نفسی سرد که دل را بشکافد
کاین سخت ولی چون شب دی می‌کنم امشب

٭

۱- دیوان مخفی، لاهور، شمارهٔ غزل ۳۲؛ دیوان مخفی، کانپور ص ۶.

۲- دیوان مخفی، لاهور، شمارهٔ غزل ۴۶.

اشعار مندرج در ذیل بدون هیچ شک و شبهه‌ای به مخفی خراسانی تعلق دارد:

ای دیده سرشکی که به یاد وطن امشب — خواهم که زنم چاک گریبان به تن امشب
پروانهٔ پر سوخته بس بر سر هم ریخت — ره نیست ترا شمع درین انجمن امشب
هنگام به‌کام دل و دلدار در آغوش — بگشای قدح شیشهٔ می را دهن امشب
گر دادِ من از نالهٔ بیداد نگیرد — دامان دل غمزده و دستِ من امشب
بگشاد چو یعقوب مرا چشم تمنا — با باد صبا بود مگر پیرهن امشب

بلبل به‌خبر باش که از نالهٔ مخفی
گل پاره کند جیب قبا در چمن امشب[1]

*

ز سوز عشق تو ز آنگونه دوش تن می‌سوخت — که هر نفس ز تف سینه پیرهن می‌سوخت
درون سینه چنان در گرفته بود آتش — که آه در جگر و ناله در دهن می‌سوخت
شهید عشق ترا شب به خواب می‌دیدم — که همچو شعلهٔ فانوس در کفن می‌سوخت
حدیث عشق تو در نامه ثبت می‌کردم — سپند وار نقط بر سر سخن می‌سوخت

رموز بستهٔ مخفی، شد این قدر معلوم
که همچو خس مژه‌اش در گریستن می‌سوخت[2]

*

می‌رسد مایهٔ صد ناز، طلبکار کجاست — می‌فشاند نمکی، سینهٔ افگار کجاست
من گرفتم که بر افتاده نقاب از رخ دوست — کو دل و حوصله و طاقت دیدار کجاست
عقل مغلوب، جنون غالب و بس حوصله نیک — گرم شد داد انا الحق کشش دار کجاست
صبحدم باد صبا در چمن این گفت و گذشت — بلبل دلشده و رونق گلزار کجاست

۱- دیوان مخفی، کانپور، ص ۱۵.
۲- دیوان مخفی، لاهور، شمارهٔ غزل ۴.

با خرد باز نگردد دل سودازدگان — سر که شد بارِ بدن، قوت دستار کجاست

مالک قافلهٔ عمر برد هر نفسی

یوسفی بر سر بازار و خریدار کجاست[1]

*

پیر کنعانم زگریه چشم تر گم کرده‌ام — روشنی چشم از بهر پسر گم کرده‌ام

سوی کنعان می‌برم از مصر بوی پیرهن — از هجوم شوق پیغام و خبر گم کرده‌ام

قطره‌ای خون داشتم در سینه و دل نام او — وان هم اندر موجِ طوفان نظر گم کرده‌ام

مرد میدان بلا‌ام از زبونی‌های بخت — همچو نامردان درین میدان جگر گم کرده‌ام

کی کنم پرواز بهر طعمه‌ای مانند باز — من که در اوج قناعت بال و پر گم کرده‌ام

گرمی هنگامهٔ خورشید را پیشم چه قدر — من که از بخت سیه شام و سحر گم کرده‌ام

جست و جوی حاصلت مخفی درین گرداب شد

گوهر مقصود را جای دگر گم کرده‌ام

*

تا باد صبا را به گلستان گذری هست — گل را نظری جانب صاحب نظری هست

هشدار ستمگر که بهر نالهٔ مظلوم — پوشیده زچشم تو خدنگ اثری هست

تا هست به بستان جهان فیض سحابی — از شجرهٔ امید، امیدِ ثمری هست

غم نیست اگر روشنیِ دیدهٔ من رفت — با چشم ترم شعلهٔ آه جگری هست

مخفی نه همین بر دل تو بار فراق است

هر جا پدری هست فراق پسری هست[2]

*

۱- دیوان مخفی، لاهور، شمارهٔ غزل ۲.

۲- زیب النساء بیگم: دیوان مخفی، به‌کوشش احمد کرمی، سلسلهٔ نشریات «ما»، ص ۸-۷۷.

مطالعهٔ این غزلیات بیانگر تفاوتی فاحش در سبک این دو شاعر است. با مقایسهٔ این دو سبک چنین می‌توان نتیجه گرفت که بسیاری از اشعار موجود در دیوان مخفی که در محلهٔ پتکاپور شهر کانپور واقع در ایالت اوتارپرادش به چاپ رسیده، متعلق به مردی ملقب به مخفی است که مردی مسن بوده و فرزندش در جوانی جان باخته است. این شاعر داغدیده مخفی خراسانی نام دارد.

آن طور که از اشعار ذیل احتمال می‌رود، بسیاری از غزلهای نشاط آور، با شکوه و عارفانهٔ زیب‌النساء مخفی به علت نامعلومی با اشعار مخفی خراسانی مخلوط شده است. یکی از صفات برجستهٔ زیب‌النساء در شاعری این بود که وی هرگز اشعار سبک و مستهجن نمی‌سرود. یک بار ناصر علی سرهندی بر این مصراع زیب‌النساء که:

«از هم نمی‌شود ز حلاوت جدا لبم»

چنین مصرعی افزود:

«گویا رسید بر لب زیب‌النسا لبم»

زیب‌النساء چنان ناراحت شد که با سرودن شعر ذیل وی را تهدید کرد:

ناصر علی به نام علی برده‌ای پناه   ورنه، به ذوالفقار علی سر بریدمی

منابع

آسی، محمد عبدالباری: تذکرة الخواتین.

جمیل احمد: شاعرات اردو.

حسین انور: زیب‌النساء، لاهور.

دهلوی، مظفر حسین دهلوی: سوانح زیب‌النساء بیگم.

زیب‌النساء بیگم: دیوان مخفی، به اهتمام مسیح الزمان، بیست و پنجم شوال ۱۲۶۸ هـ، کانپور.

زیب النساء بیگم: دیوان مخفی، به‌کوشش احمد کرمی، سلسلهٔ نشریات «ما».

زیب النساء بیگم: دیوان مخفی، موزهٔ ملّی هند، دهلی، ۱۸۳۱ م.

زیب النساء بیگم: دیوان مخفی، ۱۹۱۲ م/ ۱۳۳۰ هجری، مطبع اسلامیه سلیمیه، لاهور.

سلیمی، علی اکبر مشیر: زنان سخنور، تهران.

ظهورالحسن: مخدّرات تیموریه، حصه اول، دوم.

عباسی، محمد ابوالفضل: تذکرهٔ اختر تابان.

عبدالرشید: تذکرهٔ شعرای پنجاب، مطبع الدستریز پرنتس معرفت القادر، پرنتنگ سینتر، تن‌هتی، کراچی.

عبدالرفیع حقیقت: تگین سخن، مطبع شرکت سهامی، چاپ و انتشارات کتب ایران، جلد اول.

عبدالقیوم، مولانا: ماهنامهٔ رسالهٔ عالمگیر، شمارهٔ ۶، ۱۹۳۹ م.

عطا: زنان سخنسرا، مطبعهٔ دولتی، ۱۳۶۵.

قزوینی، ملا عبدالنبی فخرالزمانی: تذکرهٔ میخانه، به‌اهتمام احمد گلچین معانی، انتشارات شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاه نوروز ۱۳۴۰/۱۳۲۹.

مکّی، حسین: گلزار ادب، کتابفرشی و چاپخانهٔ علی اکبر علمی، چاپ دوّم اسفندماه ۱۳۲۹.

مهدی بیانی: احوال و آثار خوش نویسان، انتشارات دانشگاه تهران، شهریورماه ۱۳۴۵.

نواب محمد صدّیق حسن خان بهادر: شمع انجمن، مطبع شاهجهانی، ۱۲۹۳ هجری.

***

نگاهی به احوال و آثار میر سیّد علی همدانی[1]

اکبر ثبوت

سیّدالسادات، سالارِ عجم	دستِ او معمار تقدیرِ اُمم
تا غزالی درس الله هُو گرفت	ذِکر و فِکر از دودمان اُو گرفت
سیّدِ آن کشور مینو نظیر	میر و درویش و سلاطین را مشیر
جُمله را آن شاه دریا آستین	داد علم و صنعت و تهذیب و دین
یک نگاهِ اُو گشاید صد گره	خیز و تیرش را بدل راهی بده

علّامه اقبال کشمیری لاهوری

میر سیّد علی همدانی از عارفان نامی ایران است که نشر و ترویج آئین صلح و اسلام عارفانه و همراه با مدنیت و فرهنگ در مرز و بوم پهناور شبه قارّه -تا حدود زیادی- مرهون اقدامات و کوششهای او و یاران و بستگان اوست. این مرد بزرگ در ایران، در خانواده‌ای وابسته به هیئت حاکمه، چشم به جهان گشود، امّا حکومت ظاهری را بی‌ارزش و ناچیز یافت و آن را رهاکرد[2] و روی به علم و معنویت و خدمت خلق آورد.

۱- تحریر نخستین این گفتار عمدتاً برگرفته از کتاب احوال و آثار و اشعار میر سیّد علی همدانی تألیف دکتر محمد ریاض بود و در سال ۱۳۶۴ ش در آغاز همان کتاب انتشار یافت. در این اواخر پس از اصلاح و تکمیل آن به صورتی که ملاحظه می‌فرمایید، به سمیناری که برای بررسی احوال و آثار و اشعار سیّد برگزار شد ارائه گردید.

۲- خود می‌گوید: "در امور والد التفات نمی‌کردم بدان سبب که او حاکم بود در همدان و ملتفت به سلاطین و امرا".

دانشهای رسمی (ادبیات پارسی و تازی، حکمت عملی ـ اخلاق و سیاست مدن ـ عرفان، کلام، فقه، حدیث، تفسیر و غیره) را فراگرفت. قرآن کریم را حفظ کرد و در کنار آموزش، تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن را از یاد نبرد و بدین منظور به موازات اهتمام به عبادت و ذکر، به کارهایی پرداخت که هم بت درون را بشکند و هم کمکی به بندگان خدا باشد. مربی او به وی گفت: "اگر از برای خدمت آمدی، کفش این غلام سیاه، که اوست کنّاس خانقاه، پیش او باید نهاد". و سیّد پس از آن که چندی در پیش پای غلام و دیگران کفش جفت کرد "از شیخ خواست که کار کنّاسی به او دهند" و این تقاضا بعد از ماهها پذیرفته گردید. پس از مدّتی که به‌کناسی اشتغال داشت، شیخ او را به سقایی گماشت. چندگاهی هم به فرمان شیخ به بیل زدن در باغ می‌پرداخت؛ یا سنگها را از جایی به جایی حمل می‌کرد و چه ریاضتها و مجاهدتها (گرسنگی کشیدن، سکوت مطلق اختیارکردن بجز هنگام ذکر و...).

این برنامه‌ها را ادامه داد تا در علم و عمل و تقوی به‌مقامی بلند رسید و آنگاه جهانگردی آغازکرد و بیست و یک سال تمام در گوشه و کنار دنیا به سیر و سیاحت پرداخت. دوازده حج به جای آورد و مناطق مختلف ایران، شبه قارّه، ماوراءالنهر و پاره‌ای دیگر از نواحی آسیای میانه، سیلان، تبت، ممالک عربی و غیره را دید و در این سفرها محنت و مصیبت بسیار کشید: شکستن کشتی، عقب ماندن از کاروان، عبور از راههای دشوار و ناهموار در کوهها و بیابانهای بی آب و گیاه، نبودِ وسایل مناسب برای مسافرت، گرسنگی‌های طولانی و... این همه خانه بدوشی و تحمّل رنجهای آن نیز یک هدف داشت: تبلیغ و ترویج پیام عرفانی و معنوی اسلام و انجام وظیفهٔ الٰهی و انسانی خویش. و این هدفی بود که سیّد در شبه قارّه بیش از همه جا تعقیب می‌کرد و چگونه؟ با تدریس معارف اسلامی و تربیت شاگردان فراوان، با تشکیل مجالس وعظ و خطابه و برپاکردن حوزه‌هایی برای تهذیب نفوس مریدان، با آموزش دادن مبلّغان و واعظان و ایجاد سازمان وسیع و منظمی برای تبلیغ، با اهتمام به وظیفهٔ دعوت به نیکوکاری و نهی از کارهای ناروا

و ایستادن در برابر تبهکاریهایی که هر جا مشاهده می‌کرد، با راهنمایی حکّام و دعوت آنان به عدل و انصاف و رعایت موازین انسانی، با ساختن مسجدها و مدرسه‌ها و خانقاه‌ها و تأسیس کتابخانه‌ها که جملگی به تشویق یا زیر نظر شخص او انجام گرفت، با غلبه بر پیشوایان ادیان مختلف در مقام مباحثه، با ارائهٔ نمونهٔ مجسم و کاملی از اخلاق اسلامی واقعی و ابعاد گوناگون آن (شجاعت و صراحت لهجه، استقامت و پایمردی، نان خوردن از دسترنج خویشتن، ایثار و مقدم داشتن دیگران بر خود و وقف کردن مایملک خویش برای سود رساندن به جامعه و...) با تألیف و تصنیف و انتشار دهها کتاب و رساله در موضوعات مختلف (تفسیر، حدیث، اخلاق و سیاست، عرفان نظری، سیر و سلوک، دعا، مباحث حکمی و کلامی و فقهی و ادبی، تعبیر رؤیا، مقامات اولیا و غیره). با همین گونه برنامه‌ها بود که سیّد از یک سوی، صدها هزار از نامسلمانان را خلعت اسلام پوشاند[1] و هزاران مسلمان ظاهری را به حقیقت اسلام نزدیک ساخت؛ و از سوی دیگر ابعاد گوناگون شخصیت خویش را آشکار گردانید که این هم توضیح:

الف ـ آثار منثور و منظوم سیّد که هم بسیار است (بیش از ۱۱۰ کتاب و رساله و مجموعهٔ شعری) و هم به لحاظ «سبک و انشا» و «محتوی و مضمون» درخور توجه می‌باشد، از وی یک چهرهٔ درخشان فرهنگی ساخته است. این آثار در رشته‌های مختلفی که اشارت رفت، نگارش یافته و از ذخایر گرانبهای ادب و معرفت به شمار می‌رود؛ و قدرت اندیشه و قلم مردی را آشکار می‌سازد که گرچه نزدیک به ثلث عمر وی در مسافرت و جهانگردی گذشته و گرفتاری‌های ناشی از مقابله با حکومتها و اشتغالات متعدّد تبلیغی، ارشادی، تدریسی، عبادی، معاشی، اجتماعی و... نیز بخش عظیمی از وقت و نیروی او را اشغال کرده، چنین میراث فرهنگی ارزنده‌ای بر جای

۱- بسیاری از ایشان چنان شیفتهٔ اسلام شدند که حتّی معابد دوران نامسلمانی‌شان را با دست خود تبدیل به مسجد می‌کردند.

نهاده؛ و با آن که شاعر و نویسنده و مؤلّف حرفه‌ای نبوده و قصد و فرصت هنرنمایی از راه شعر و نویسندگی و تألیف نداشته، پاره‌ای از آثار وی در نوع خود از بهترین‌هاست. مثلاً:

- ذخیرة الملوک او از لحاظ مضمون و لهجهٔ ناصحانه و بی‌باکانه، در میان کتابهای مهم قدما در اخلاق و سیاست مدن، بی‌نظیر و با هیچ یک قابل مقایسه نیست.
- نامه‌های وی با این که فقط به قصد ارشاد و راهنمایی خلق نگارش یافته، نمونه‌های خوبی از نثر فارسی را ارائه می‌دهد ـ گذشته از محتویات ذی‌قیمت.
- شرح وی بر شماری از اشعار حافظ و نیز فرهنگی که برای مصطلحات دیوان او پرداخته [1] ـ و هر دو نیز با دید عارفانه ـ در نوع خود نخستین کاری است که انجام شده و هر چند محصول کار وی در این مورد یک رسالهٔ مختصر بیش نیست [2] ولی اهمیت شایانی دارد؛ زیرا ـ علاوه بر فضل تقدم ـ شارح خود با خواجهٔ شیراز معاصر بوده و او را ملاقات کرده؛ و خواه ناخواه برداشت و شناخت او از لسان‌الغیب به واقعیت نزدیک‌تر است تا دیگران که قرنها بعد می‌زیسته‌اند. ویژه آن که برداشت وی با گزارش یکی دیگر از معاصران حافظ که نیز وی را دیدارکرده تایید شود [3]. اثر سیّد همچنین اهمیت خواجه را در روزگار حیاتش آشکار می‌سازد که شخصیتی به عظمت سیّد همدانی که ظاهراً از خواجه سالخورده‌تر هم بوده، با آن همه مشاغل و گرفتاریهایی که خود داشته، در روزگار حیات خواجه و حتّی پیش از جمع دیوان وی، این رساله را برای کمک به درک اشعارش پدید آورده است.

۱- همان گونه که قدیم‌ترین اطلاعات دربارهٔ حافظ را ظاهراً از زبان یکی از شاگردان و مریدان سیّد (سیّد محمد اشرف جهانگیر سمنانی) می‌شنویم.

۲- احوال و آثار و اشعار میر سیّد علی همدانی ـ دکتر محمد ریاض، ص ۱۷۶ تا ۱۷۹ و ۴۳۱ تا ۴۲۰.

۳- مقصود سیّد محمد اشرف جهانگیر سمنانی ـ مرید سیّد علی همدانی ـ است که از خواجه حافظ به عنوان «یک عارف کامل» یادکرده است.

- اثر سیّد در توضیح مسلک فتوت و جوانمردی، در نوع خود بهترین و دست کم یکی از بهترین‌هاست؛ زیرا اولاً) در سلسلهٔ فتوت که به شهید کمیل بن زیاد و از او به امام علی بن ابی طالب ـ علیه السلام ـ می‌رسد، سیّد خود مقامی والا داشته و از مشایخی به شمار می‌آمده که بر دیگران خرقه می‌پوشانیده‌اند. ثانیاً) لوازم و شرایط فتوت ـ از نظر عملی ـ به بهترین نحوی در وی جمع بوده؛ و هم مفیدترین اطلاعات را در این زمینه داشته و هم انشائی روان و شیرین.

ب ـ سیّد همدانی از شخصیتهایی است که در انتقال فرهنگ و تمدّن ایران به شبه قارّه نقش خیلی مؤثّری داشته و این هدف را از راههای گوناگون دنبال کرده است؛ از جمله:

۱- ترویج هنرها و صنایع ایران (قالیبافی، ابریشم‌بافی، سنگتراشی، معماری و...) خصوصاً در کشمیر.

۲- گسترش زبان فارسی و شعر ادبیات آن ـ بویژه در خطّهٔ پهناور نامبرده ـ و در این مورد شایان توجه است که چون خطابه‌ها و مواعظ همدانی و کلیهٔ اشعار و غالب آثار وی به فارسی بوده و همهٔ آنها با استقبال و عنایت تام مردم منطقه مواجه شده و حتّی پاره‌ای از کتابهای وی جزء متون درسی جای گرفته، مجموع عوامل یادشده، کمک زیادی به پیشرفت فارسی و فرهنگ آن در این مرز و بوم کرده است.

کوتاه سخن، تمام فعالیتهای پردامنهٔ اجتماعی و دینی و فرهنگی مثمر و سازندهٔ همدانی در این نقطه از جهان که با کمک نزدیک به هفتصد سیّد، درویش، صنعتگر و هنرمند ایرانی انجام‌گرفت، «محتوی و روح اسلامی» داشت و «ظرف و کالبد فارسی ایرانی»؛ و توفیق همدانی در ایجاد ارتباط میان این «روح و کالبد» در کشمیر، بسیار چشمگیر بود؛ و با آنکه مردم این ناحیه دیرتر از غالب مناطق شبه قارّه با زبان فارسی آشنا شدند و از مهد این زبان ـ ایران ـ دورتر بودند، نویسندگان و شاعران پارسی زبان که

از میان ایشان برخاسته بیشتر است[1].

امروز نیز حضور معنوی و روحانی سیّد و آثار او در شبه قارّه که همچنان محسوس است، یادآور عرفان و فرهنگ و تمدن ایران است و اشعار متعدّدی که در قسمت‌های مختلف مسجد و خانقاه وی در کشمیر (بر روی دیوار و بالای محراب و...) توجه زیارت کنندگان را جلب می‌نماید، و آثار و اشعار وی که در گوشه وکنار این آب و خاک مشتاقان فراوان دارد، دلیلی است بر این مدعا.

ج - برخلاف کسانی که دعوی عارف بودن و وابستگی به‌اهل سلوک را دستاویز بی‌اعتنایی به‌وظایف فردی، خانوادگی، اجتماعی و عبادی خویش و بهانه‌ای برای لاابالی‌گری و کل شدن بر جامعه می‌گیرند، سیره و عملکرد سیّد همدانی به عنوان یک پیشوای شریعت و طریقت درخور دقّت است که:

۱- در کارهای مفید اقتصادی شرکت فعال دارد؛ و با تمام ارادتی که حکّام وقت و مردم عادی به وی می‌ورزند - و با همهٔ نفوذ او بر آنان - خود کار می‌کند و با پیشه‌ای که اختیارکرده (بافتن کلاه‌های ظریف) معاش خویش را تأمین می‌نماید؛ و از این که زندگی او به هزینهٔ دیگران اداره شود، ابا دارد. و در هیچ کجا نمی‌بینیم که هدیه‌ای یا فتوحی از کسی بگیرد، و کلیهٔ فتوحی‌هایی را که می‌رسد (به علاوه بیشتر آنچه را خود با کد یمین و عرق جبین به دست می‌آورد) در راه خدا و برای کمک به خلق می‌دهد. و خودداری از صرف فتوحی‌ها به نفع خویش را نیز به دستور صریح پیامبر (صلّی الله علیه و آله وسلّم) مستند می‌نماید؛ و به مریدانش توصیه می‌کند که کسبی و هنری فراگیرند و بدان وسیله اکل حلال کنند. و این سفارشها وقتی با عملکرد وی توأم می‌گردد، تأثیر بسزایی بر مریدان او می‌گذارد؛ چنان‌که هر کس کاری در پیش می‌گیرد و از تنبلی و بیکاری دوری می‌جوید.

۱- بنگرید به‌کتاب تذکرهٔ شعرای کشمیر گردآوردهٔ سیّد حسام‌الدین راشدی که در ۴ مجلّد قطور (مشتمل بر بیش از ۲۰۰۰ صفحه) چاپ شده است.

نکتهٔ دیگر در این مورد آن‌که هر چند سیّد در مرحلهٔ «مصرف» معتقد به قناعت است و خود را نیز پیش از هر کسی به این صفت می‌آراید، امّا در مرحلهٔ «تولید» تلاش و تکاپو را تأیید می‌کند و خود به ترویج صنایع ایران در شبه قارّه[1] و نیز احیای صنایع محلی منطقه (از قبیل شالبافی کشمیر) قیام می‌نماید؛ و ایجاد مؤسسات عام‌المنفعه[2] و اجرای طرحهای عمرانی و رفاهی متعدّد (ساختن راهها، حفر چاهها و...) به تشویق یا زیر نظر او تحقّق می‌یابند.

۲- قبول مسئولیت زن و فرزند به‌وسیلهٔ سیّد نیز نشان می‌دهد که تصوّف در نظر او به معنی ترک دنیا و رهبانیت نیست. چنان‌که نوشته‌های وی -خصوصاً در قسم دوم و سوم از باب چهارم ذخیرة الملوک، تأکیدی دیگر است بر این امر؛ و در لا به لای آنها می‌توان تکالیف انسان در خانوادهٔ خویش را برمبنای فرهنگ اسلامی ایرانی سیّد دریافت.

۳- اهتمام در انجام فرایض و عبادات واجب و مستحب نیز در زندگی سیّد کاملاً مشهود است؛ و نوشته‌های او هم اعتقاد راسخ وی در این مورد را مسجّل می‌دارد.

۴- نظارت بر حسن ادارهٔ جامعه و کوشش برای اصلاح امور و برقراری عدالت در صحنهٔ اجتماع نیز مسئولیتی است که سیّد عنایت جدی به آن داشته و در این مورد هم به نصایح نرم و ملایم اکتفا نمی‌کرده و بلکه در بسیاری جاها -خصوصاً در برابر قدرتمندان- لحنی تند و تیز و آمرانه را برمی‌گزیده است. در نامه‌ای خطاب به یک شاه می‌نویسد که در روز قیامت "کار پادشاه و حاکم از همه سخت‌تر است؛ زیرا که هرکسی را از احوال وی پرسند و حاکم را از احوال جهانیان خواهند پرسید. اگر در آن روز توقع عفو و غفران داری از آن حضرت، امروز با بندگان او به عدل و احسان

۱- احوال و آثار و اشعار میر سیّد علی همدانی، ص ۵۷.

۲- همان، ص ۵۶.

معامله کن؛ و این وقتی میسر شود که پیران رعایا را چون فرزند باشی و جوانان را چون برادر و طفلان را چون پدر و مظلومان را ناصر و ظالمان را قامع و فاجران را فاضح و تایبان را ناصح و مطیعان را معین و در قول صادق و در عهد واثق و در نعمت شاکر و در محنت صابر و در عمل مخلص و در رفعت متواضع و در جمال پارسا.

ای عزیز! پادشاه امین و وکیل و خزانه‌دار حق است؛ بر تو باد که در خزانهٔ حق به هوای نفس و تسویل شیطان تصرف نکنی؛ و آنچه بگیری به حق‌گیری و حق به مستحق رسانی، تا در عذاب و فضیحت هول فزع اکبر نمانی... ای عزیز! اگر در ولایت تو یک گرسنه یا برهنه یا ظلم رسیده باشد و تو را از حال وی خبر نبود و تفقد حال وی نکنی، تو را از مرتبهٔ اهل تقوی نصیب نیست».

د ـ سیّد گذشته از مقام علمی و عرفانی، یک مجاهد است؛ و روح پرخاشجویی علیه صاحبان زور و تزویر را به بهترین شکلی می‌توان در زندگی و آثار او احساس کرد. در شرح احوال وی[1] می‌خوانیم: به دستور تیمور (همان جهانگشای زورمند و خونخوار) علی همدانی را برای ملاقات با او حاضر کردند. چون تیمور شنیده بود که سیّد هیچگاه پشت به قبله نمی‌نشیند، وقتی فرمان به احضار او داد، جای او را عمداً پشت به قبله و رو به خویش قرار داد و آنگاه به وی گفت: شنیده‌ام پشت قبله نمی‌نشینی؛ چه شد که امروز خلاف کردی و این‌گونه نشستی؟ سیّد پاسخ داد: هر که رو به شما نشیند، بی‌شک پشت به قبله خواهد بود. تیمور گفت: شنیده‌ام برای به دست آوردن قدرت و حکومت کوشا می‌باشی! سیّد پاسخ داد: همهٔ مال دنیا بر من عرضه کرده شد ولی از پذیرفتن آن خودداری کردم و مقصودم فقط رضای خداوندی است، در مورد حکومت و سلطنت هم شبی در خواب دیدم که سگ لنگی آمد و آن را در ربود[2]، الدنیا جیفة و طالبها کلاب. تیمور به او تکلیف کرد که در آن ناحیه اقامت نماید و نپذیرفت.

۱ــ احوال و آثار و اشعار میر سیّد علی همدانی، ص ۴۰ و ۴۱.

۲ــ به تیمور گوشه می‌زند که لنگ بود.

در مواردی نیز می‌بینیم که سیّد خروج تیمور را به عنوان «فتنه‌ای اعلام می‌کند که بر اثر آن، آسایش و راحتی رخت بر بندد، مردم آواره شوند، اولیای خدا به قتل رسند و...

نیز در شرح احوال وی[1] می‌خوانیم: سیّد به مریدان همواره توصیه می‌کرد که باید این حدیث رسول (ص) را حرز جان کنند و عملی سازند: **افضل الجهاد کلمة حق عند امام جائر.**

در نامه‌ای به یکی دیگر از سلاطین وقت نیز او را به خاطر سستی‌اش در جلوگیری از تبهکاریها سرزنش می‌کند و سپس می‌نویسد[2]: "اگر خاطر عزیز آن می‌خواهد که اهل این دیار به این ضعیف آن کنند که یزید کرد با حسین، سهل است؛ که ما این جفاها را سعادت خود می‌دانیم. این ضعیف را به حضرت صمدیت عهدی است که اگر جمله زمین آتش گیرد و از آسمان شمشیر بارد، آنچه حق باشد نپوشد و بجهت مصلحت فانی، دین به دنیا نفروشد". و سپس می‌گوید: بی‌حرمتی به اهل ایمان که در این عصر مشهود است شگفت‌آور نیست؛ زیرا پیامبر (ص) خبر داده است که "**سیأتی علی الناس زمان یکون جیفة حمار احبّ الیهم من مؤمن یأمرهم بالمعروف و ینهاهم عن المنکر...**"

با این تفاصیل، طبیعی بود که زورمندان و کسانی که دین را دکان کرده‌اند، در صدد ضربه زدن به سیّد برآیند؛ تا جایی که تیمور وی و یارانش را تهدید به قتل کرد و بدو گفت: "از قلمرو ما بیرون رو" و ـ به موجب ـ جناب سیادت پناه، در آن ولایت، خوردن و آشامیدن را بر نفس مبارک حرام کردند، فی الحال در مسجد نشستند و فرمودند که این ملک خداست؛ و سامان درست کردند و به طی مکان به‌کوه پیرپنجال رسیدند. نیز در سرگذشت وی می‌خوانیم: "پادشاهی در مقابل حق‌گویی سیّد او را تهدید می‌کرد و اسبهای فلزی (مسین و فولادی) را داغ می‌کرد و می‌گفت: اگر از سخن حق باز نایستی و

۱- احوال و آثار و اشعار میر سیّد علی همدانی، ص ۳۷.

۲- همان، ص ۳۷.

نسبت به شکوه دربار من خاضع نگردی، تو را بر یکی از این اسبهای آتشین می‌نشانم و سیّد به این تهدیدها اعتنا نمی‌کرد". و می‌خوانیم: "وقتی در مجلسی وعظ می‌گفت و بعضی از به اصطلاح علما در آن جا حضور داشتند. در این مجلس، وی حقایق تلخی را بیان نمود که انتقاد گونه‌ای بود بر آن علما[1]. ایشان فکر کردند که این قبیل سخنان، عقیدت و ارادت مردم به آنان را متزلزل می‌کند، پس به فکر افتادند سیّد را ازبین ببرند. این بود از وی دعوتی کردند و به او زهر خورانیدند که البتّه منجر به مرگ وی نشد ولی اثر آن زهر همه عمر باقی ماند؛ و سالی یکبار ورم می‌کرد و زرداب جاری می‌شد و سپس می‌خشکید. و از گفتهٔ خود سیّد نقل می‌کنند که "... بسی ابتلا به ما رسیده در سفر و حضر که بسی از آن ابتلا به سبب فقها رسید و علما، و بعضی به سبب ملوک و امرا..."

سیّد بنیانگذار طریقت و مکتبی است که پیروان و پیشروان آن -چه در روزگار خود او و چه پس از آن- نمونه‌های عالی دفاع از حق و نبرد با بیداد و ستم بوده‌اند؛ و در این راه از فداکردن مال و جان خویش دریغ نورزیده‌اند. برای نمونه نگاهی بیفکنیم به سرگذشت خواجه اسحٰق ختلانی داماد و خلیفهٔ سیّد: وی مردی بزرگ بوده به حسب ظاهر و باطن. پدر او امیر آرامشاه را دخل تمام در سلطنت تیمور بود؛ ولی خواجه روی به عالم معنی آورد[2] و در خدمت سیّد به ریاضت و مجاهده پرداخت؛ تا جایی که "مدّتی به فرمان مرشد خویش آب طهارت درویشان مهیا می‌ساخت. پس به مطبخ اندر شده، هیزم مطبخ تعهد می‌نمود"[3] و چون مفسدان به تیمور گزارش دادند که خواجه اسحٰق مرید سیّد

۱- نوشته‌های سیّد نیز از این‌گونه انتقادها پر است. در رسالهٔ «فی علماء الدین» می‌نویسد: علمای واقعی آن کسانند که از علم و تقوی و تزکیهٔ نفس بهره‌مندند؛ نه کسانی که مدعی‌اند فقط اطلاعاتی چند دارند و دلهاشان را بی‌اصلاح رها کرده‌اند.

۲- سرگذشت سیّد را به یاد می‌آورد که پدرش از اعضای هیئت حاکمه بود و...

۳- بنگرید به کتاب سلسلة الذهب الصوفیه ملقب به مشجرالاولیاء، ج ۲، ص ۱۰۲.

گشته، تیمور ـ به ملاحظهٔ مقام پدر خواجه ـ اندیشه نمود که ارادت وی باعث اخلال در سلطنت خواهد شد. پس دستور داد خواجه را به نزد وی حاضر کردند. خواجه در آن هنگام عمامهٔ سیاهی را که مرشدش سیّد همدانی به وی بخشیده بود، بر سر داشت. چون نگاه تیمور بدو افتاد گفت: تو مرید کسی شده‌ای که باعث فتنه شده است. پس دستور داد عمامهٔ سیاه را از سر وی بردارند. ولی خواجه گفت: اگر سرم را جداکنند راضی‌ام ولی حاضر نیستم دستاری را که از علی همدانی دارم از خود جداکنم. تیمور به کیفر پافشاری او در این مورد دستور داد جریمهٔ مالی بسیار سنگینی از او گرفتند؛ و بدین ترتیب خواجه آبروی دستار مرشدش را حفظ نمود و ـ علی‌رغم دشمنان زورگو ـ قبول نکرد که نشانهٔ آشکار ارادت خود به سیّد را از خویش دور نماید.

همین خواجه اسحٰق ختلانی است که دهها سال بعد، سیّد محمد نوربخش را به قیام علیه فرزند تیمور ـ شاهرخ ـ تحریک کرد که در نتیجه، خواجه و برادرش دستگیر و به شهادت رسیدند؛ و سیّد نوربخش نیز سالهای متوالی یا در تبعید و آوارگی به سر برد یا در سیاه چالهای زندان[1].

با این توضیحات، شگفت نیست که ببینیم سیّد همدانی چنان حرمت و قداستی درنظر میلیونها انسان ـ از ملیتها و مذاهب مختلف ـ یافته که خیلی کمتر کسی از بزرگان اسلام را دست داده است و این هم نشانه‌های آن:

۱- در پاره‌ای از منابع آمده است که سیّد نوربخش خود را مهدی می‌شمرده و محرک او در این دعوی، خواجه اسحٰق بوده است. ولی قراین و شواهد متعدّد حکایت می‌کند که سیّد نوربخش، خود را مهدی موعود و منتظر به معنایی که مسلمانان (خصوصاً شیعه) از این تعبیر می‌فهمند، نمی‌دانسته، و در مورد او، مهدویت نوعی مطرح بوده نه شخصی (نسبت مهدویت نوعی و شخصی به یکدیگر نظیر نسبت امامت نوعی و شخصی است) چنان‌که خود وی درکتاب سلسلة الذهب الصوفیه خصوصیاتی را برای مهدی موعود مسلمانان لازم شمرده و نامها و نشانیها و صفاتی برای او یادکرده ـ با استناد به احادیث و اخبار ـ که بر خود وی قابل انطباق نیست.

۱- با این که در برخورد با ارباب قدرت، اهل هیچ‌گونه مجامله و سازش نبود -که دیدیم- معذلك اهمیت و نفوذ او موجب شد حتی بسیاری از حکام و امیران وقت حلقهٔ ارادتش را درگوش کرده، نهایت احترام را در حق وی معمول دارند. یکی از سلاطین کشمیر حتّی پیش از ورود سیّد به این خطّه، به وساطت نمایندهٔ وی با او بیعت کرد و برادرش نیز که بعدها به سلطنت رسید به دستور سیّد جامهٔ خانوادگی خود را به لباس رایج در میان مسلمانان بدل کرد و خود با مادرش هر روز به مجلس وعظ سیّد حاضر می‌شد. جنگ خونینی هم که میان فرمانروای کشمیر با فرمانروای پنجاب و دهلی جریان داشت، با اعمال نفوذ سیّد متوقف و روابط بسیار حسنه‌ای در میانه برقرار گردید.

۲- بر سر این که کجا او را به خاک سپارند، در میان اهالی مناطق کشمیر و ختلان (واقع در تاجیکستان) وغیره کشمکش درگرفت، چرا که هر یک می خواستند مدفن او در دیار خودشان باشد.

۳- تقدّسی که آرامگاه وی پیدا کرد -تا جایی که حکّام وقت، برای خودنمایی، در تعمیر و تزیین آن با یکدیگر مسابقه گذاشتند و یکی‌شان از راهی بس دور دو تخته سنگ بسیار بزرگ از مرمر، که مختصر احوال و مناقب سیّد بر آن حک شده بود، بر پشت دو پیل فرستاد تا بر مزار وی نصب کنند. و حتّی تیموریان که سر دودمانشان سیّد را تهدید به قتل کرده و از وطن خود آواره ساخته و فرزندش داماد و خلیفهٔ سیّد را -همراه برادر او- به شهادت رسانده و شاگرد او را به حبس افکنده و سپس تبعید کرده بود... آری شاهان همین سلسله، پس از مرگ سیّد -به خاطر محبوبیتی که داشت- مزار وی را بنا کردند و شهرت هم دادند که آن را شخص تیمور بنا کرده است! و با همین انگیزه‌ها، یکی از نوادگان تیمور را نیز در نزدیکی مزار سیّد به خاک سپردند.

۴- منزلی که سیّد در کشمیر در آن نماز می‌گزارد و معمولاً وعظ می‌گفت و مهم‌ترین فعالیتهای تبلیغی و تدریسی وی در آن انجام می‌گرفت، بعدها بنای باشکوه یادبودی در آن ساخته شد که خانقاه معلّی یا مسجد شاه همدان نام دارد. این بنا از اوایل قرن نهم هجری تاکنون، یکی از مهم‌ترین مراکز فعالیتهای مسلمانان شبه قارّه و از اماکن مقدسه به شمار می‌رفته است. در جوار مسجد نیز عَلَم علی همدانی که از شیخ خویش گرفته و چندین بار با خود به حرمین شریفین برده بود، تا مدتی در اهتزاز بود؛ و برای زیارت آن، مردم از نقاط دور و نزدیک می‌آمده‌اند؛ چنان‌که سلطان قطب‌الدین هم به آن جا آمده و علم و صفهٔ مبارک را احترام گزارده است.

۵- بسیاری از مساجد و خانقاهها و بناهای دیگر ـ خصوصاً در مناطق کشمیر، جاموں، گلگیت و بلتستان ـ به نام او نامگذاری شد.

۶- آنچه بزرگان و صاحب نظران به نظم و نثر در ستایش او گفته‌اند ـ و نمونهٔ آن که چند بیت شعر از علامه اقبال کشمیری لاهوری شاعر و متفکّر بزرگ اسلامی است، در آغاز این مقاله ثبت افتاد.

۷- صدها هزار افرادی که خویشتن را پیرو طریقت و سلسلهٔ او می‌شمردند و هنوز هم بقایای ایشان هستند (در شبه قارّه به اسم نوربخشی‌ها و در ایران به عنوان ذهبی‌ها و اویسی‌ها).

۸- پیروان مذهب‌های مختلف (شیعه، حنفی، شافعی، حنبلی) هر کدام او را از خود می‌دانند و شاید هم یکی از علل این امر آن باشد که وی با این که از نوادگان علی ـ علیه السّلام ـ بوده،[1] و ارادت و دلبستگی شدید او به آن حضرت و سایر اهلبیت و ائمهٔ شیعه، از آثار متعدّدی که در ذکر مناقب آن بزرگواران نگاشته (مانند السبعین

۱- از طریق امام سجّاد علی بن الحسین ـ علیهما السّلام.

فی فضایل امیرالمؤمنین[1]، مودة القربی[2]، الاربعین فی فضایل امیرالمؤمنین) آشکار است و از لابه‌لای دیگر آثارش هم می‌توان برتری آنان بر دیگران را در نظر وی دریافت، ولی در نوشته‌های خود نسبت به پیروان سایر مذاهب اسلامی و پیشوایان آنان احترام لازم را مراعات می‌نماید.

۹- کرامات بسیاری که به او نسبت داده‌اند و به پاره‌ای از آنها در شرح احوال وی اشاره شده است (بنگرید به کتاب احوال و آثار و اشعار میر سیّد علی همدانی، ص ۱۵، ۳۹، ۵۸، ۶۶، ۴-۷۲ و ۸-۲۱۶).

۱۰- مراسم و اجتماعاتی که هر ساله در ششم ذی‌حجه ـ وفات سیّد به یادبود او و برای تجلیل از وی ـ در کشمیر و پاره‌ای دیگر از نقاط شبه قارّه برپا می‌نمایند (عرس) و در طی آن درباره شخصیت و تعلیمات سیّد گفتگو می‌نمایند.

۱۱- رونوشتهای مکرّری که از آثار گوناگون وی برداشته‌اند که هم اینک نسخه‌های خطّی متعدّدی از آنها در نقاط مختلف جهان اسلام ـ خصوصاً ایران و شبه قارّه ـ موجود است.

۱۲- ترجمه‌هایی که از پاره‌ای آثار او به زبانهای مختلف (اردو، ترکی، فرانسه، پشتو و...) کرده‌اند و نیز شروحی که بر آنها نوشته‌اند؛ و از آن میان به ذکر دو ترجمه از ذخیرة الملوک به اردو اکتفا می‌کنیم:

الف ـ ترجمهٔ غلام قادر متوطن کوت بهوانی داس موسوم به منهج السلوک.

ب ـ ترجمهٔ محمد ریاض قادری.

۱- این اثر در ص ۵۰۱ تا ۵۲۲ از کتاب احوال و آثار و اشعار میر سیّد علی همدانی چاپ شده است.

۲- در صحت انتساب این اثر به سیّد، برخی تردید کرده‌اند ولی با توجه به این که شاگرد سیّد (محمد نوربخش) اثری بدین نام به او نسبت داده (بنگرید به کتاب وی به نام سلسلة الذهب الصوفیة ملقب به مشجر الاولیاء، ج ۲، ص ۱۰۰) این تردید بی‌مورد است. ضمناً مودة القربی یکبار در لکهنو چاپ شده و یکبار نیز ترجمهٔ اردوی آن با ترجمهٔ السبعین در ضمن ترجمهٔ ینابیع المودة (به قلم مولانا ملک محمد شریف) انتشار یافته است.

۱۳-چاپهای مکرّر پاره‌ای از آثار وی در ایران، هند، پاکستان، ترکیه، عراق، لبنان و...

۱۴-آثار متعدّدی که مستقلاً به زبانهای گوناگون در ذکر مناقب و شرح احوال و آثار و عقاید وی پدید آورده‌اند از جمله:

خلاصة المناقب تألیف نورالدین جعفر بدخشی، رسالهٔ مستورات یا منقبة الجواهر از حیدر بدخشی، اثری از قاضی نورالله شوشتری، حیات همدانی از مولانا سیّد غلام حسن کاظمی مشهدی، امیرکبیر سیّد علی همدانی از سیّده اشرف ظفر، تذکرهٔ شاه همدان، احوال و آثار و اشعار میر سیّد علی همدانی از دکتر محمد ریاض، و کتاب *The Life and Works of Sayyid Ali Hamadani*.[1]

* * *

۱- اینها گذشته از مقالاتی است که در این باب نگارش یافته و به غیر از فصول و ابواب کوتاه و بلندی است که در کتابها و آثار دیگر به این موضوع اختصاص داده شده است.

زنده به عشق

علی رضا کاربخش*

وا می‌شوی به خنده شکوفاتر از همه
گرم و صریح و ساده و زیباتر از همه
تو مثل لحظه‌های نخستین خلقتی
سرشاری از پرنده و حواتر از همه
هرگز مباد آنکه بترسانی‌ام ز عشق
با من دلیست شاعر و شیداتر از همه
دل نه، حریق عاطفه، هفت آسمان تپش
دیوانه و دلاور و دریاتر از همه
من زنده‌ام به عشق به‌گاهی که می‌پرم
در عالم خیال تو بالاتر از همه
گرچه همیشه ساکت و سنگین گذشته‌ام
از کوچه باغ عاطفه تنهاتر از همه
اما هماره گفته‌ام آن روز می‌رسد
روزی که می‌رسم به تو زیباتر از همه
روزی که پای پرسش فردا نشسته‌ایم
خانم‌تر از همیشه و آقاتر از همه

ژرف‌تر از عشق

با چشم تو ماندیم‌که خورشید دمیده است
یا آنکه بخوابیم شب از راه رسیده است
این اوج‌که می‌یابمت‌از جنس‌زمان نیست
وقتی که تمام دلت از مهر چکیده است
آن روز کز اعجاز تو دل بال درآورد
دیدیم که رنگ از رخ تقدیر پریده است
ای نقطهٔ تفهیم گیاه و شب و احساس
وی آنکه به شوق تو دل عقل تپیده است
اینگونه تو را ژرف‌تر از عشق نمی‌یافت
این‌ذهن‌چنان برق‌که یک‌عمر دویده است
با اینهمه غرقاب تو من باز همانم
آن تشنه که همسان عطش آب ندیده است
شفاف‌ترین خلسه تاریخ وجودم
حسی که نگاه تو به تصویر کشیده است

---

* - شاعر معاصر ایران.

ولی فرنگی محلی

رفیع کاظمی*

استاد ولی الحق انصاری «ولی» در مجموعه شعری به نام شعلهٔ ادراک دربارهٔ خود چنین اظهار داشته است:

ای که شعر من خوانی گر تلاش من باشد — نام من ولی الحق، لکهنو دبستانم

و در آن مجموعه، زیر عکس خود این طور ادامه می دهد:

ای که خواهی آشنا باشی به‌این شوریده سر — با تو می‌گویم که این گویندهٔ اشعار کیست

هست هم استادِ دانشگاه، هم گوینده‌ای — پیشهٔ او درس دادن، میل او با شاعریست

می‌سراید شعر در اردو و هم در فارسی — میهن او لکهنو در هند و اسم او ولیست

دکتر انصاری از اولاد و احفاد ابوایّوب خالد انصاری یکی از اصحاب برجستهٔ پیامبر گرامی اسلام حضرت محمّد (ص) است. ابوایّوب خالد افتخار میزبانی سرور انبیا (ص) را داشت. بر دانشمندان و علمای صاحب نظر پوشیده نیست که رسول گرامی علاقهٔ وافری به وی داشت و بر اساس روایتی آن حضرت در حق وی دعا فرمود که تا ابد چراغ علم و دانش درمیان فرزندانش روشن نماند. این دعای خیر در بارگاه ایزدی شرف قبولیت یافت و مردان عالم و دانشمندان بی‌شماری از نسل ابوایّوب انصاری در طول تاریخ پا به عرصهٔ وجود گذاشتند. چنانکه شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری یکی از نوادگان خلف وی است که نه تنها درمیان طبقهٔ دانشوران و علمای اسلام و عارفان

* - نویسندهٔ مقاله ساکن شهر لکهنو.

عالی مقام، بلند مرتبه بود، بلکه یکی از برجسته‌ترین نویسندگان و شاعران زبان و ادب فارسی عصر خود به شمار می‌رفت. مناجات‌نامهٔ خواجه عبدالله که به نثر ساده و روان نوشته شده و در برگیرنده تعدادی رباعی دلنشین نیز هست، از محبوبیّت خاصی در میان فارسی زبانان و ادب دوستان برخوردار است. پس از پیر هرات شمع دانش در این خانواده همچنان فروزان باقی‌ماند. علم اندوزی در نسلهای بعدی خاندان انصاری موروثی شده بود و در زمان اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه گورکانی هند ملّا قطب‌الدین سرِبراه (= سرپرست) این خانوادهٔ علمی بود، در سال ۱۶۹۲م بعد از شهادت ملّا قطب‌الدین که نابغهٔ روزگار و یکی از بزرگترین دانشمندان هند بود، پسرانش را شهنشاه عالمگیر برای اقامت به شهر لکهنو فرستاد و آنها در این شهر توطن اختیار کردند. سوّمی پسر ملّا قطب‌الدین، ملّا نظام‌الدین مثل پدرش یگانهٔ روزگار بود و «درس نظامی» را که تا حال در مدرسه‌ها رایج است، بنیاد و بنای حوزهٔ علمی نهاد که به‌نام فرنگی محل به همه عالم معروف گشت و اعضای این خانواده به‌اسم علمای فرنگی محل معرفی شدند که خدمات شایان توجّهی را برای ترویج علوم دینی در شبه‌قاره به‌انجام رسانیده‌اند. به‌طور خلاصه می‌توان گفت نیاکان دکتر ولی الحق انصاری از علمای دین، ادب پرور و صاحب علم و دانش بودند. به قول سعدی شیرازی که خودش انصاری بود:

همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند　　　مرا معلّم عشق تو شاعری آموخت

و همین معلّم عشق بود که دکتر انصاری را سخندانی و شعرسرایی آموخت. خود او نیز به‌گونه‌ای پرشور درس عشق را چنان می‌آموزد که تمام جوانان و علاقه‌مندان در محضر درس وی به وجد و حال می‌آیند.

دکتر ولی الحق انصاری در سال ۱۳۴۵ هجری در یکی از خانواده‌های علمای فرنگی محل دیده به جهان گشود. چنانکه در جایی تاریخ ولادت خود را این چنین به نظم کشیده است:

چون ولی زاد مژده داد سروش | شاعری ذی‌وقار خواهد شد
سال زاییدنش در این عالم | «افضل روزگار»[1] خواهد شد

اگرچه پدر ولی الحق انصاری کارمند یکی از دستگاههای دولتی بود، امّا در عین حال یکی از علمای برجستهٔ اسلامی هند به شمار می‌رفت. ولی الحق در اوان کودکی و در دوسالگی مادرش را از دست داد و پس از آن تحت حمایت پرعاطفهٔ عمه‌اش درآمد و عمویش منظورالحق استاد زبان عربی یکی از دانشکده‌های شهر لکهنو نیز مسئولیت آموزش و پرورش وی را به عهده گرفت. ولی الحق در ایام کودکی و نوجوانی در نزد وی زبانهای اردو و فارسی را فراگرفت. پس از گذراندن دوره‌های مقدّماتی، متوسّطه و عالی در دانشکده «جوبیلی»[2] شهر لکهنو، تحصیلات خود را در دانشگاه لکهنو ادامه داد و در رشته‌های اقتصاد و حقوق موفق به اخذ مدرک فوق لیسانس شد. پس از آن بنابر سنّت خانوادگی به زبان و ادبیّات فارسی روی آورد و در همین دانشگاه مدارج عالی تحصیلی را در مقطع دکتری و فوق دکتری پیمود.

پدر بزرگوار دکتر انصاری در سال ۱۹۴۸ میلادی از این جهان رخت بربست. ولی الحق، پس از رحلت پدرش در دانشکده حسین‌آباد تدریس را آغاز کرد و بعد برای مدّتی به استخدام یکی از ادارات دولتی برای تصحیح مطالب روزنامهٔ[3] دولتی رسمی معمور شد و آن جا او کار تحقیقاتی و بررسی را آغاز کرد. امّا از آنجایی که علاقهٔ واقری به تدریس از خود نشان می‌داد، کار تدریس را در دانشکده شیعهٔ شهر لکهنو در سال ۱۹۶۲ م شروع کرد. وی پیش از این در یک ادارهٔ دولتی به عنوان سرپرست مؤلّفان[4] انجام وظیفه می‌کرد. پس از اندک زمانی بنا به توصیهٔ دکتر نورالحسن هاشمی ـ رئیس گروه زبانهای اردو و فارسی و رئیس دانشگاه لکهنو ـ دکتر ولی الحق با سمت استادیار رشتهٔ

۱- «افضل روزگار» براساس حروف ابجد مطابق با سال ۱۳۲۵ هجری است. (ویراستار)

۲- Jubilee College

۳- Gazettes

۴- Compilation Officer

زبان و ادب فارسی به استخدام رسمی این دانشگاه درآمد و از آن پس عضو کادر هیأت علمی دانشگاه لکهنو شد و در مدّتی کمتر از ده سال به درجهٔ استادی ترفیع مقام یافت و رئیس گروه فارسی دانشگاه لکهنو شد. وی نهایتاً در سال ۱۹۸۷ میلادی پس از به‌انجام‌رساندن خدمات ارزندهٔ علمی به‌افتخار بازنشستگی نایل آمد. او در ضمن تدریس در دانشگاه، سفری نیز به‌ایران داشت. ولی‌الحق انصاری به‌خاطر انجام تحقیقات و پژوهشهای علمی ارزنده در زمینهٔ زبان و ادب فارسی موفق به دریافت نشان افتخار از ریاست جمهور محترم هند شد.

دکتر انصاری نه تنها به دو زبان فارسی و اردو تسلّط دارد، بلکه با ادبیات هر دو زبان نیز به‌خوبی آشناست. علاوه بر این، وی با زبان و ادبیّات انگلیسی نیز بیگانه نیست و چون در رشته‌های اقتصاد، علوم اجتماعی و حقوق تا مقطع فوق‌لیسانس خوانده است، اطّلاعات وسیعی دربارهٔ تاریخ جهان به‌ویژه جهان اسلام دارد و همین رشته‌ها را برای دانشجویان تدریس می‌کند.

امّا دربارهٔ اخلاق و عادات پسندیدهٔ استاد نامبرده همین قدر گفته شود که او نه تنها در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد و پرورش یافت، بلکه خود او نیز به آداب و سنن دینی و اصول اخلاقی اعتقاد و علاقهٔ فراوانی دارد. چنانکه بعضی از اشعار استاد بیانگر توجّه وی به‌مسایل اخلاقی است. وی چندین قصیدهٔ غرّا در مدح پیامبر اسلام حضرت محمّد (ص) و وصف ائمّهٔ اطهار و اولیای کبار سروده است که حاکی از اعتقادات مذهبی و اخلاقی و پرهیز وی از عناصر ابتذال است. «ولی ولیست و ولی دروغ نگوید»، در این مورد تعدادی از اشعار استاد ولی‌الحق برای ملاحظهٔ خوانندگان نقل می‌شود:

می‌زنم تکیه ولی بر رحمت پروردگار   بی‌غمم چون همچو او فریادرس باشد مرا

❋

نه بیم حشر دارم من، نه از نار سقر ترسم   که ربط بندگی زآن رحمة للعالمین دارم

❋

هستیم ما کمینه غلامان مصطفی
ما بندگان خالق کون و مکان همیم

❁

با این همه گناه نه هستیم ناامید
چون پیروان سرور پیغمبران همیم

❁

آن نیم من که خراشد دل ز شمشیر زبان
از لب شیرین توایم تلخ گفتاری مجوی

❁

برای اهل عالم جز محبّت نیست سوغاتم
ندارم نیش زهر آلود، امّا انگبین دارم

❁

در مشرب من نیست بجز مهر و محبّت
این طور نباشد که ولی کیش ندارد

❁

پیشانی همّت بدر عجز نسودیم
مردیم ولی لب به تظلم نگشودیم

❁

شادم ز بهاران و نه غمگین ز خزانم
این را نه ثبات است و او را نه دوام است

❁

افروختم ز خون جگر من چراغ علم
من جهل را ز شعلهٔ ادراک سوختم

❁

چو بیامدی به دنیا به جهان بزی به طوری
بد تو کسی نگوید نه اگر کسی ستاید

❁

شد محو از دل آنکه ز دشمن رسیده بود
از دست دوستان چه رسیده به ما مپرس

❁

نه تیر و تفنگم نه تیغ و سنانم
از این بیشتر یعنی آتش زبانم

❁

صلاح کار ایشان هم ز لطف کبریا خواهم
نه من بدخواه اهل کفر هستم، گرچه دین دارم

❁

مست شراب همت مردانهٔ خودیم ما عالم آشنا ولی بیگانهٔ خودیم

در مجموعهٔ فارسی شعلهٔ ادراک وی، منظومه‌هایی چند با مطالبی مشابه وجود دارد که از نوشتن آنها صرف نظر می‌شود. دکتر ولی الحق در شعرسرایی از طبعی لطیف برخوردار است. در عنفوان جوانی و در ایّام تحصیل در دبیرستان شعرسرایی را به زبان اردو آغاز کرد، امّا در حال حاضر بیشتر به فارسی شعر می‌گوید و در این هنر خود را پیرو استاد ازل که آفریدگار لوح و قلم است می‌داند:

جز تو کسی به شعر مرا اوستاد نیست ای خالق زبان و بیان، بانی خیال

اگرچه ولی الحق در سخن سرایی با کسی که در این باب صاحب نظر و استاد باشد، مشورت نمی‌کند، امّا در شعرسرایی به شدّت تحت نفوذ لسان الغیب حافظ شیرازی و عرفی قرار دارد و در شعر اردو نیز از میرزا اسدالله غالب دهلوی و علامه اقبال لاهوری تتبّع می‌کند. وی آنها را استاد خود می‌داند، چنانکه تأثیر افکار تمامی این سخنوران نامور در آثارش متجلّی است و اشعار وی بوی عرفان می‌دهند. ولی الحق در یکی از اشعارش چنین نوشته است:

به جانِ من ودیعت کرد استعداد هر گونه به من بخشید ذوق تن خدای ذوالجلالِ من

❁

ما شاعریم و نیست جز این دو متاع ما الفاظ بی‌شمار و فراوانی خیال

❁

این گلشنِ افکارم پاک از خس و خاشاک است هر مصرع من اینجا برگ گل ادراک است

❁

الفاظ جامه‌اند ولی در کلام من از جامه می‌چکد همه عریانی خیال

❁

در کلام ما نخواهی یافت چیزی مبتذل — در جواهر خانهٔ ما جنس بازاری مجو

❊

ز طبع شعر را پاشم مضامین نوین هر سو — به هر صحرا و گلشن مشک افشاند غزالِ من

❊

من هم به مثل غالب و اقبال ای ولی — کردم قبول فارسی، اردو گذاشتم

❊

راغب شدم به گفتنِ اشعار فارسی — یعنی متاع گم شده را باز یافتم
دارای فکر عالی و شکر شکن شدم — ز آن قند پارسی که ز شیراز یافتم

❊

این فیض فارسیست کزان در جهانِ شعر — صیت ولی ز کشور هندوستان گذشت

❊

استاد غزل حافظ و سعدی و نظیری — امّا سخنم بر روشِ عرفی و اقبال
گویم غزل امّا همه عاری ز تغزل — نی مدح می و میکده، نی ذکر خط و خال

❊

پیامی که اقبال داده به ملّت — در آن التجا من به او همزبانم

❊

هم مشرب عرفی‌ام و دارم قدح درد — آن باده ننوشم که بگویند حرام است

❊

من نیم شاه ولی هست جهان زیر نگین — من پیمبر نیم امّا سخن است اعجازم

❊

گلهای سخن را به سبکسر نفروشم — شمشیر خرد هستم و جوهر نفروشم
خونِ جگرم‌اند ولی گوهر اشعار — امّا چه دگر چاره مرا، ار نفروشم

❊

به نظم و شعر هستم یوسف کنعان من امروز | زلیخای سخن دارد تمنّای وصالِ من

*

چو خواهی که با من شوی آشنا | ببین رنگ و آهنگ اشعار من

*

جز همه اندیشه و فکر که آرم به شعر | نیست به عالم کسی دلبر و جانانِ من

این افکار در بیشتر آثار و سروده‌های استاد یافت می‌شود. مدح رسول خدا (ص)، و همچنین منقبت ائمهٔ اطهار و اولیای کرام کار ساده‌ای نیست و سفر در این وادی، دشوار می‌نماید. از شعر ذیل آشکار است که ولی الحق نسبت به اولیای الٰهی و بزرگان دین مبین اسلام چگونه اظهار ارادت کرده است. ناگفته نماند که در این زمینه نیز وی از شاعران سخنوری چون لسان‌الغیب خواجه حافظ شیرازی، عرفی شیرازی، غالب دهلوی و اقبال لاهوری الهام گرفته است. ابیاتی چند از وی در مدح پیامبر گرامی اسلام (ص) در ذیل از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد:

از هر شکست، همّت و عزم جوان طلب | هستی ز نیستی بجو، از مرگ جان طلب
تا کی خراب و خسته به دریوزهٔ نشاط | تا کی فکنده سر چو گدایانِ نان طلب
سلوی و من مخواه ز زاغانِ شوم چشم | از حدِّ گرسنه‌ای؟ ز هما استخوان طلب
از دل به لب رسد چو سخن عام می‌شود | خواهی که راز فاش شود، رازدان طلب
یابی چه حظ به گوشهٔ عزلت، عزیز من | درا به بزم و صحبت زنده دلان طلب
دلسوزی و خلوص و صفا و شکستگی | این جنس‌ها ز دامنِ دل خستگان طلب
بهتر از آنست خواهی به طیبه نگاه کن | راهِ نجات را ز سرِ سروران طلب
چیزی که نیست با دگران، تو ازو بخواه | چیزی که هست از همه عالم گران طلب
یعنی متاع گوهر عرفان سئوال کن | بهر حصول هر چه بزادی، همان طلب

او در وصف مولای متقیان حضرت علی (ع) این گونه اظهار عقیدت می‌کند:

فخر زمانه، زبدهٔ اهل جهان علی | مولای کاینات، سرِ سروران علی
مرتاض پاک طینت و تسبیح خوان علی | زاهد علی، فقیه علی، خوش روان علی

عاقل علی، غیور علی، نکته‌دان علی | پر دل علی، جسور علی، قهرمان علی
جدّ رضا و بوالحسن و زوجِ فاطمه | نور نگاه سرور کون و مکان علی
مصحف کلام حق و نزولش به مصطفیٰ | ایوانِ سنّتِ نبوی، پاسبان علی
عرفانِ علم و آگهی، چون زعفران و مشک | بازارِ دین سرور عالم، دکان علی

این هم خطا نباشد اگر گویم ای ولی
هست آبرو و زیور کون و مکان، علی

همان طوری که سخنوران و دانش پژوهان آگاهند، دکتر انصاری در غزل بالا بیشتر صنایع لفظی و معنوی به‌ویژه تنسیق‌الصفات را به‌کاربرده است. علاوه بر این، همان‌گونه که قبلاً اشاره رفت دکتر ولی الحق غزل‌هایی سروده که دارای جنبه‌های خاص خود است که پند و نصایح و سخن‌های مبنی بر مسایل اخلاقی، موضوع بسیاری از این اشعار را تشکیل می‌دهد.

دانید اهل علم به آن سوی آسمان | اوّل کسی که رفت ز اهل زمین، که بود؟
دو بندگان خاص خدا بر فلک شدند | یک ماند بر فلک، دگر از آسمان گذشت

❁

باش در دام بلا از سفلگان یاری مجوی | تا توانی آبرویت حفظ کن خواری مجوی
چون شترمرغ آن که زیر ریگ سر پنهان کند | مرده‌ای پندار و از وی حسن بیداری مجوی

❁

چون ز خود استی بی‌خبر کم ز خزف وجود تو | هان بشناس خویش را تا دُرِ بی‌بها شوی

❁

من از اشعارِ دل آویز و آهنگ فسون کارم | در این دار فنا جویم حیاتی جاودانی را

❁

در کلبهٔ احزان ولی رفتم و دیدم | آن بی‌خبر از خود ز جهانی خبری داشت

❁

تمام خانهٔ تن را خراب می‌بینم　　　شباب رفت و مالِ شباب می‌بینم

❁

مایهٔ صلح و آشتی فطرت نیک مردمان　　　باعث فتنه در جهان این سه: زن و زر و زمین

❁

این خرقهٔ من، خرقهٔ یارانِ ریا نیست　　　با باده نشوییم به دو ساغر نفروشم

❁

در دست شیشهٔ می و سجاده در بغل　　　ساقی بگو که دوش به میخانه این که بود؟

❁

معیار بلندی و پستی نه همه مانده　　　هر آنکه محقر بود امروز مکرم شد

در زمینهٔ سخنوری و شعرسرایی، بعضی از اشعار دکتر انصاری را با سروده‌های شعرای بزرگ و نامور دو کشور ایران و هند مقایسه می‌کنند. حسن دهلوی شاعر هندی این بیت را سروده است:

شکل عجبی داری و رفتار عجب‌تر　　　لعلت عجب از لعل تو گفتار عجب‌تر

در این مورد استاد ولی الحق انصاری چنین می‌گوید:

کردار عجب داری و افکار عجب‌تر　　　کس نیست به عالم ز تو ای یار عجب‌تر

این ادیب محقّق علاوه بر تبحّر در اصناف سخن مانند غزل، قصیده، مثنوی، قطعه و رباعی به قطعهٔ مادّهٔ تاریخ سرایی نیز تسلّط کامل دارد و بخشی از مجموعهٔ چهارمین منظومه و سروده‌هایش مشتمل بر تاریخ گویی است. البتّه در دیگر مجموعه‌هایش نیز چندین قطعهٔ مادّهٔ تاریخ به چشم می‌خورد. چند قطعه مربوط به تاریخ گویی در ذیل آمده است. البتّه وی این قطعهٔ تاریخ را هنگامی سرود که اوّلین مجموعهٔ شعر وی به زبان اردو به چاپ رسید:

جمال شعر عرفی سرمهٔ دیده‌وران بوده　　　ببخشاید خدا آن شاعر نیکو خصالِ من
اگر پرسی که در این عصر چیزی هست مثل آن　　　به تو گویم «ولی حسن غزالان خیال من»

۱۹۸۰ میلادی

او به مناسبت گردآوری دوّمین مجموعه شعری خود به نام فروغ شعلهٔ دل این قطعه را سرود:

از مصرع خود ابجد می‌آرم و می‌گویم «ناطورهٔ طبع من هم‌پایهٔ مریم شد»
۱۰
۱۹۸۰=۱۰ - ۱۹۹۰ میلادی

در قطعهٔ مادهٔ تاریخ وفات محمّد عرفی شیرازی:

تاریخ وفات عرفی گفتم من «مجمع الحسنات عرفی شیرازی»
۱۵۹۱ میلادی

قطعه به مناسبت رحلت علامه اقبال لاهوری:

تاریخ مرگش از ولی نکته دان شنو «آن زندهٔ خلایق و فخر زمن نماند»
۱۹۳۸ میلادی

قطعهٔ تاریخ به مناسبت رحلت امام خمینی رهبر فقید انقلاب اسلامی ایران:

چون خالق کاینات خمینی را خواند بگذاشت جهان را آن فرخنده جناب
در فرقت او چو «آه» برآوردم تاریخ وفات او شد «غفران مآب»
۶
۴۳ + ۱۳۳۱ -
۱۳۷۴ - ۶ = ۱۳۶۸ هـ ش (۱۹۸۹ م)

جندی پیش، استاد دچار حملهٔ قلبی شد و در بستر بیماری افتاد. وی که دیگر خود را در پایان راه می‌پنداشت، قطعه‌ای تاریخی به مناسبت رحلت خود سرود، گرچه به لطف پروردگار توانا وی از بستر مرگ نجات یافت و سلامت خود را بدست آورد، امّا برحسب اتّفاق در همان روزها یکی از دوستانش به نام سیّد نواب متخلّص به «افسر» فوت کرد و این قطعه با تاریخ رحلت آن مرحوم مغفور مطابق افتاد:

اعداد «بود» حذف کن از جزو اوّلین
۱۲
«مرغ بهشت بود ولی» در بهشت رفت
۴۶+۰۰+۷+۷+۱۲۴۰-
۱۹۹۳ - ۱۲ = ۱۹۸۱ میلادی

آثار ادبی استاد ولی الحق انصاری

قبل از این که اشاره‌ای به آثار استاد ولی الحق شود، بهتر است نظری بر بیت ذیل داشت که:

مست شراب همّت مردانهٔ خودیم ما عالم آشنا ولی بیگانهٔ خودیم

همان‌گونه که قبلاً سخن رفت، ولی الحق سخن سرایی را در ایّام نوجوانی آغاز کرد و آنچه در آن زمان و سپس هنگام تدریس در دانشگاه لکهنو سروده بود، در دسترس باقی نماند. امّا وی مقاله‌های سودمند بسیاری را به زبان‌های فارسی، اردو و انگلیسی نوشت و آنها را در گردهمایی و همایش‌های مختلف ارایه کرد و بسیاری را به چاپ رساند. از آنجایی که اصراری بر چاپ آثار خود نمی‌ورزید، دوستانش به اصرار از وی خواستار شدند که آثار ادبی و تحقیقی خود را گردآوری و چاپ کند که در نهایت استاد به خواستهٔ آنان پاسخ مثبت داد و آثار خود را در چندین مجموعه به زبانهای فارسی و اردو به چاپ رسانید که از این میان می‌توان به پنج مجموعهٔ اشعار اردو(ی) وی به نام‌های غزالان خیال، فروغ مشعل دل، شاهدان معنی، نقوش زیبا و گلزار اشاره کرد. علاوه بر این، استاد مجموعه‌ای از سروده‌های فارسی خود را تحت عنوان شعلهٔ ادراک منتشر کرده است. مجموعهٔ دیگر به عنوان خرمن گل دارای قطعات تاریخ و غزلهاست که اکنون چاپ شده. سروده‌های طنز استاد که در مجلّه‌ها و روزنامه‌های مختلف به چاپ رسیده، هم اکنون به صورت کتاب در دست انتشار است. از وی کتابی تحت عنوان مطالعهٔ تنقیدی از حیات عرفی وکتاب دیگری با نام انتخاب کلام خواجه حیدر علی آتش شاعر مشهور هند، به زبان اردو منتشر شده است.

تصحیح کلیات عرفی شیرازی یکی از ارزنده‌ترین آثار استاد ولی الحق انصاری است که وی آن را با مقابلهٔ سی و هشت نسخهٔ معتبر از دیوان عرفی و تعداد بسیاری نسخ دیگر گردآوری و تصحیح کرده است. این کتاب توسّط مؤسّسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه تهران در سال ۱۳۷۸ ش به چاپ رسیده است.

استاد انصاری در حال حاضر سرگرم تهیّه و تألیف دیوان منظومی با نام کهکشان است که امید می‌رود درآینده‌ای نه چندان دور، این مجموعه اشعار فارسی به چاپ رسد. ششمین مجموعهٔ کلام اردوی او هم برای چاپ آماده شده است.

***

غلامحسین ساعدی طلایه‌دار نوگرایی در ایران

عبدالحلیم*

غلامحسین ساعدی (۶۴-۱۳۱۴ شمسی) یکی از برجسته‌ترین نویسندگان عصر اخیر ایران بود که با نوشته‌های خود مفهوم واقعی نوگرایی و نوآوری را به ایرانیان بویژه طبقهٔ جوان روشنفکر زمان خود نشان داد و در طول زندگی ادبی خود در جهت تحقّق آن تلاش فراوان کرد. ساعدی در سرزمین آذربایجان دیده به جهان گشود و پس از طی دوران کودکی و پایان تحصیلات ابتدایی و متوسطه، در دانشگاه تهران به تحصیل در رشتهٔ روان‌پزشکی پرداخت. امّا سرانجام به سبب تمایلات خاص ادبی به نویسندگی روی آورد. او شخصی روشن‌بین، واقع‌گرا و حسّاس بود، چنانکه تحوّلات و رویدادهای اجتماعی بر وی تأثیر عمیق می‌گذاشت. او در طول زندگی ادبی و اجتماعی خود شاهد ظهور تجدّدگرایی در جامعهٔ ایران بود و با مطالعهٔ تحوّلات نوآوری در ایران تجارب فراوانی کسب کرده بود. به‌گونه‌ای که در آثار وی به وضوح می‌توان تأثیر این تجدّدگرایی و نوآوری را در تحوّلات اجتماعی ایران دید که خود بیانگر اندیشهٔ روشنفکرانه این نویسنده است.

نخستین اثر دکتر ساعدی در سال ۱۳۳۲ شمسی به چاپ رسید[1] و از این تاریخ فعّالیّت نویسندگی او شروع می‌شود. وی نه تنها پزشکی ماهر بلکه نابغه‌ای در وادی

---

* - نویسنده دانشجوی دورهٔ دکتری ادبیات فارسی در جامعهٔ ملّیّهٔ اسلامیّه، دهلی نو.

۱- عابدینی، حسن: صد سال داستان نویسی در ایران، تهران، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۱۱۱.

ادبیات فارسی بود. این فرد ادیب در زندگی پنجاه ساله‌اش داستانهای کوتاه، نمایشنامه و رمانهای متعدّدی را خلق‌کرد و آثار به‌یادماندنی فراوانی از خود بر جای گذاشت. از مهم‌ترین آثار داستانی وی می‌توان از شب نشینی با شکوه، عزاداران بیل، دندیل، واهمه‌های بی‌نام و نشان، آرامش در حضور دیگران، ترس و لرز، توپ و گور و گهواره و غیره نام برد.

دکتر ساعدی از نویسندگان واقع‌گرا بود. داستانهای وی به‌سان آینه‌های تمام‌نمایی هستند که خواننده با مطالعهٔ آنها می‌تواند جوانب فرهنگی و اجتماعی طبقات مختلف مردم و جامعهٔ آن زمان ایران را بخوبی درک و لمس‌کند. او همچون دیگر ایرانیان روشنفکر و نوگرا از ابعاد ناپسندی که گریبانگیر جامعهٔ ایران بود، پرده برداشت و با طرح مسایل و نابهنجاری‌های اجتماعی توجّه مردم را به آثار خود جلب‌کرد. ساعدی با انتخاب این سبک ویژه در نوشتن آثارش دو هدف ذیل را دنبال می‌کرد. اوّل، پرده‌برداشتن از اشکال ناهمگون و ناپسند رایج در جامعه و دوّم، آگاه‌سازی مردم به زیان‌های ناشی از این شرایط. وی خواهان رفع معضلات اجتماعی در جامعهٔ آن روز ایران بود و اعتقاد داشت تا زمانی که مشکلات بحران‌ساز جامعه از میان نرود، تجدّدگرایی و نوآوری ثمری نخواهد داشت. ساعدی در داستان «عزاداران بیل» نگرانی خود را از تهاجم استعمار به جامعه‌ای سنّت‌گرا که هنوز آمادگی ذهنی برای پذیراشدن این تهاجم را نداشت، ابرازکرده است. در هشتمین داستان «عزاداران بیل» ساعدی نگرانی خود را در قالب داستان این‌گونه بیان می‌کند:

> "بیلی‌ها در جاده صندقی فلزی پیدا می‌کنند و آن را به حساب یکی از معجزه‌های زیارتگاهی می‌گذارند. آنها صندوق را به ده آورده و در اطرافش دیواری ساخته و برایش یک متولی انتخاب می‌کنند. زمان زیادی نمی‌گذرد که کامیونهای نظامی برای پیداکردن آن صندوق به «بیل» می‌رسند"

ساعدی همین مطلب را با کمی تفاوت و در قالبی دیگر در نمایشنامه‌ای به نام «چوب بدستهای ورزیل» مطرح می‌کند که بیانگر تفکّر و نگرانی او از تضاد اجتماعی است.

علاوه بر این، انعکاس اندیشهٔ دکتر ساعدی در مورد نوآوری را در داستان طولانی «آرامش در حضور دیگران» می‌توان لمس‌کرد. وی در این داستان نظر خود در مورد نوآوری را چنین بیان‌کرده است:

«زندگی بی‌خود و مسخره‌ایست، خودمو عاطل و باطل و بی‌مصرف حس می‌کنم، نه مثل قدیمی‌ها شدم و نه مثل تازه‌ها... یه چیز غریبی داره منو هلاک می‌کنه...»[1]

تمامی آثار ساعدی سخن از ابتکار سبکی جدید در طرح مسایل اجتماعی و تمایلات نوآورانهٔ وی می‌راند. وی از نمایشنامه‌هایش به‌عنوان وسیله‌ای برای انتقال افکار و پیام‌رسانی استفاده می‌کرد. او با طرح معیار برای نوگرایی، در قالب طنز از موانع و فسادهایی سخن رانده است که به‌گونه‌ای مؤثر سد راه تحوّل و پیشرفت جامعهٔ ایران بود. بنابراین، بی‌مورد نخواهد بود چنانچه گفته شود، نمایشنامه‌های ساعدی نقش عمده‌ای را در زمینهٔ نوگرایی و نوآوری در جامعهٔ ایران ایفاکرده‌اند.

«چوب بدستان ورزیل»، «دیکته و زاویه» و «پرواربندان» از جمله نمایشنامه‌های ساعدی هستند که به بهترین نحو نمونه‌هایی از نوآوری را به تصویر کشیده‌اند. همانگونه که گفته شد، این نویسندهٔ اندیشمند با انتقاد از فساد رایج در نظام اداری به طرح مسایلی پرداخته است که در آن زمان عامل مهم عقب‌ماندگی کشور بود و از این طریق عقاید و افکار نوگرایانهٔ خود را برای خوانندگان مطرح‌کرده که به‌کارگیری آنها می‌تواند در مبارزه با فساد و سپس بهبود اوضاع اجتماعی و پیشرفت کشور کارساز باشد. وی در متن آثار خود توجّه خواننده را به مسایل اجتماعی مختلفی چون استبداد، دمکراسی، عدالت، میهن‌دوستی، آموزش و پرورش جلب‌کرده است. از دیدگاه علم روان‌شناسی دکتر

۱- صد سال داستان‌نویسی در ایران، ص ۲۳۸.

ساعدی به خوبی توانسته است پیام خود را در قالب اشاره و طنز و کنایه به مردم برساند. نمایشنامهٔ «دیکته» نمونهٔ بارز دیگری از افکار نوگرایانهٔ وی است که خوانندگان را با مسایل گوناگونی که ایران آن زمان با آن مواجه بود، آشنا ساخته و آنان را به اقدام برای حل این معضلات فرامی‌خواند. ساعدی واژهٔ «دیکته» را هم به معنی «املا» که در آن آموزگار به دانش‌آموز دیکته می‌گوید و هم به معنی دیکتاتوری به‌کار برده است. البتّه «دیکته» واژه‌ای فرانسوی است و در زبان فارسی استبداد نیز معنی می‌دهد. دکتر ساعدی از این واژه به معنی دیکتاتوری استفاده سمبولیک کرده است. به نظر می‌رسد که وی از دیکتاتوری رایج در ایران آن زمان شدیداً رنج می‌برد و با آن مخالفت می‌ورزید؛ زیرا وی وجود استبداد را مانعی بر سر راه توسعه و پیشرفت مردم و کشور می‌دانست. او این شیوهٔ دیکتاتوری که مردم را وادار می‌کرد چشم و گوش بسته و با اجبار از حکومت اطاعت کنند، کاملاً ردّکرده و آن را سد راه آزادی افکار و برقراری دمکراسی مردمی می‌دانست. ساعدی انعکاس این مطلب را در نمایشنامهٔ «دیکته» این گونه اظهار می‌کند.

ناظم[1]: "برای توفیق باید اوّل گوش را انتخاب کرد... هر چه گفته شد باید پذیرفت... عامل دوّم یعنی اطاعت، هر چه که گفته شد، همان را باید برگزید و مطیع بود... و حتّی چشم بسته راه رفت. بله چشم بسته بهتر می‌شود اطاعت کرد..."

در جای دیگر همین مطلب را توسّط «معلّم» به شیوهٔ نمایشنامه این گونه آورده است:

معلّم: بله... خ... و... ا... هـ... م برد. من چشم و گوش بسته فرمان خواهم برد.

ناظم: آسونه! خیلی آسون‌تر از اونه که نوشتی.

محصّل: (در حال تفکّر) خواهم برد؟

معلّم: بله، بله، همونه، خواهم برد[2].

۱- در آغاز امتحان خطاب به دانش‌آموزان چنین خطاب می‌کند.

۲- ساعدی، غلامحسین: دیکته و زاویه، تهران.

این نویسندهٔ روشنفکر و آزادیخواه هر دو طبقهٔ تحصیل کرده و دانش آموختهٔ طرفدار استبداد را مورد نکوهش قرار داده است. ساعدی جامعه را به طبقات مختلفی از نظر ماهیّت به شرح ذیل تقسیم کرده است:

طبقهٔ اوّل و دوّم به ترتیب شامل دیکتاتورها و نظامیان می‌شود. به اعتقاد وی نظامیان کسانی هستند که حق را به ناحق، و راستی را به دروغ تبدیل می‌کنند، خود فاقد استعداد بوده و در دست دیکتاتورها به سان عروسک خیمه شب بازی هستند. ساعدی این طبقه را خائن به‌کشور و مردم برشمرده و مورد انتقاد قرار می‌دهد. انعکاس این نظریهٔ ساعدی را در «دیکته» به خوبی می توان لمس کرد.

طبقهٔ سوّم در برگیرندهٔ محصلانی می شود که خود به دو دسته تقسیم شده‌اند: دستهٔ اوّل، محصّلان واقعی و راستین و دستهٔ دوّم، شاگردان بی‌اراده، ترسو و دروغگو. به‌عقیدهٔ دکتر ساعدی شاگردان بی‌اراده، ترسو و دروغگو و شاید فاسد کسانی هستند که به پیشنهادهای گمراه‌کننده تن در داده وکارهای زشت و ناپسندی را با عنوان نوگرایی در زمینهٔ آموزش و پرورش انجام می‌دهند و برای تن‌پروری و راحت خود آزادی دیگران را نادیده گرفته و حقوق آن را پایمال می‌کنند. آنها فاقد استعداد بوده، زشت را زیبا و نادرست را درست جلوه می دهند. از این رو تن به اطاعت کورکورانه داده و گمراهی را به حساب کامیابی خود می‌گذارند. این ادعای ساعدی در مکالمهٔ ذیل این‌گونه آمده است:

معلّم اوّل خطاب به شاگرد: شما قربان، از زندگی خودتان راضی هستید؟

شاگرد: اوه، خیلی.

معلّم دوّم: چیزی کم وکسر ندارین؟

شاگرد: ابداً، ابداً.

معلّم سوّم: ممکن است توضیح بفرمایید که چگونه به چنین مقامی رسیده‌اید؟

شاگرد: من در تمام دوران زندگی مطیع و فرمان بردار بودم و پند و اندرز بزرگان را می‌گرفتم. من از دوران بچگی عادت داشتم که حرف شنو باشم و پاپا و مامانم همیشه از من راضی بودند. بزرگ هم که شدم همیشه به دنبال صلاح و مصلحت می‌رفتم و بعدها هر چه که به من گفته می‌شد، همه را آویزهٔ گوش و هوش خود ساخته، هیچ وقت از راه راست خارج نشدم و به این ترتیب به رستگاری رسیدم[1].

امّا هنگامی که در ایران تنها دو راه یعنی اطاعت از حاکمیت یا مرگ وجود داشت، ساعدی راه سوّمی را به خوانندگان آثارش نشان داد و آن آزادی بود. وی راه سوّم را لازمهٔ استقلال، رشد و پیشرفت کشور می‌دانست. لذا برای این که ذهن خواننده را متوجّه این مهم کند، در بخش دیگری از نمایشنامهٔ «دیکته» گفتگوی متفاوتی را بین معلّم و شاگرد مطرح می‌سازد. هنگامی که معلّم از امید به عنوان تنها راه نجات با شاگرد سخن می‌گوید، دانش‌آموز اعتراض‌کرده و به‌قبول این عقیدهٔ باور نکردنی معلّم تن در نمی‌دهد. دکتر ساعدی بر این باور بود که ایرانیان از امید چیزی جز استبداد، ستم، فقر و سرگردانی، فساد و بی‌نظمی در امور اداری کشور حاصل نمی‌کنند. از اینرو وی در نوشته‌هایش سعی در آماده‌سازی افکار خواننده برای مبارزه علیه نابهنجاری‌های اجتماعی و کسب آزادی داشت. در این مورد نگاهی دیگر به‌نوشته‌های وی در نمایشنامهٔ «دیکته» خواننده را با احساس واقعی و آزادی طلبانهٔ وی آشنا می‌کند:

محصّل: نه خیر، امید تنها راه نجات من نیست.

معلّم: هست.

محصّل: نه خیر، نیست.

معلّم: هست.

محصّل: نیست.

۱- ساعدی، غلامحسین: دیکته و زاویه، تهران.

معلّم: من می‌گویم "هست".

محصّل: من می‌گویم "نیست".

معلّم: آنچه که می‌گویم تو باید بنویسی.

محصّل: من آنچه را که اعتقاد ندارم نمی‌نویسم.[1]

ساعدی آموزش و پرورش سالم را یکی از عوامل مهم و اجتناب‌ناپذیر پیشرفت و رهایی کشور از عقب‌ماندگی می‌داند. وی از فساد اداری و از نظام غلط آموزش و پرورش آن زمان رنج می‌برد و به همین خاطر آن را مورد انتقاد قرار می‌داد. ساعدی تمامی مسایل مربوط به تعلیم و تربیت مانند شیوهٔ آموزشی، نظام ارزیابی، پرسشنامهٔ امتحانی و شیوه و معیار تشویق و تنبیه دانش‌آموزان را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و سپس برای قضاوت نهایی در اختیار خوانندگان گذاشته است، تا شاید آنها بتوانند درس گرفته و برای دگرگونی و بهبود اوضاع در این زمینه خود را مهیّا سازند و در بازسازی ایرانی نوین و متجدد شرکت فعالانه داشته باشند.

بنابراین، می‌توان گفت که دکتر ساعدی با خلق آثار ارزندهٔ ادبی و با رساندن پیام نوگرایانه‌اش به گروههای مختلف مردم ایران زمین بویژهٔ دانش آموزان، دانشجویان و به‌طور کلّی طبقهٔ تحصیلکرده و روشنفکر به‌هدف متعالی خود رسیده و جایگاه برجسته‌ای را در میان نویسندگان روشنفکر و متجدّد به خود اختصاص داده است.

* * *

۱– ساعدی، غلامحسین: دیکته و زاویه، تهران.

اخبار فرهنگی و ادبی

اعطای جایزه از سوی آکادمی اردوی دهلی به استاد شریف حسین قاسمی

آکادمی اردوی دهلی (اردو آکادمی ـ دهلی) طی مراسمی که در روز پنجشنبه ۲۰۰۱/۴/۲۶ مطابق با ۱۳۸۰/۱/۶ در تالار راجندر بهاوان دهلی برگزار شد، ضمن قدردانی از خدمات علمی و ادبی دکتر شریف حسین قاسمی استاد برجسته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دهلی جایزهٔ «نقد و تحقیق» را به وی اعطاکرد. دکتر قاسمی تاکنون علاوه بر چهارده کتاب ارزشمند دربارهٔ زبان و ادب فارسی، بیش از دویست مقالهٔ پژوهشی و علمی در فصلنامه‌ها و نشریه‌های علمی هند، ایران و امریکا به چاپ رسانده است. آکادمی مذکور هر سال جوایزی را به چهار نفر ادیب، محقّق و منتقد، نمایشنامه نویس و شاعر اختصاص می‌دهد.

در این مراسم دکتر نریندر نات وزیر آموزش و پرورش دولت محلّی دهلی، منصور عثمانی دبیر کلّ اردو آکادمی، دکتر علی محمّد خسرو رئیس سابق دانشگاه اسلامی علیگره و بسیاری دیگر از شخصیّتهای سرشناس سیاسی ـ اجتماعی و علمی شرکت داشتند.

لازم به یادآوری است که آکادمی اردوی دهلی از سوی حکومت محلّی دهلی حمایت و سرپرستی می‌شود.

غالب و آگرا

(از: پرفسور شریف حسین قاسمی)

گردهمایی دو روزه‌ای با عنوان «غالب و آگرا» در تاریخ ۲۸ و ۲۹ آوریل ۲۰۰۱ مطابق با اوّل و دوّم اردیبهشت ۱۳۸۰ به مدّت دو روز در شهر آگرا پایتخت تاریخی گورکانیان

هند برگزار شد.

در این گردهمایی که از سوی دانشگاه آگرا و با همکاری انجمن «می‌کش اله‌آبادی» منعقد شد، استادان و دانش‌پژوهان متعدّدی از مراکز علمی و دانشگاهی شهرهای مختلف هند شرکت داشتند. طی دو روز برگزاری گردهمایی، تعداد بیست مقاله در زمینه‌های تاریخی ـ سیاسی، اجتماعی، ادبی و فرهنگی آگرا، زندگی میرزا اسداالله خان غالب دهلوی در این شهر، و احوال و آثار بعضی از شاعران فارسی و اردو زبان معاصر غالب ارائه شد.

لازم به ذکر است که قدیمی‌ترین اشارهٔ تاریخی به شهر آگرا در دو قصیدهٔ سروده شده توسّط مسعود سعد سلمان شاعر معروف ایرانی یافت می‌شود که در رکاب محمود بن ابراهیم یکی از فرمانروایان غزنوی به‌این شهر آمده بود. میرزا اسداالله غالب متولّد آگرا بود و پس از ازدواج به دهلی نقل مکان‌کرد. در آثار به جای‌مانده از غالب، اشاره فراوانی به‌شهر آگرا دیده می‌شود. در این گردهمایی رابطهٔ غالب با شهر تاریخی آگرا مورد بحث و بررسی قرار گرفت. در نشست اختتامیه گردهمایی غالب و آگرا چاپ مقاله‌های ارائه شده، به صورت کتاب به تصویب رسید و از دانشمندان و علاقه‌مندان تقاضا شد تا تحقیقات مبسوط و جامع‌تری را درباره زندگی غالب در آگرا به عمل آورند.

اسامی تنی چند از استادان و پژوهشگرانی که در این گردهمایی حضور بهم رساندند، به ترتیب ذیل است:

۱- استاد مختارالدّین احمد	علیگره	۷- استاد صادق	دهلی
۲- استاد نذیر احمد	علیگره	۸- دکتر ریحانه خاتون	دهلی
۳- استاد امیر حسن عابدی	دهلی	۹- دکتر آرون دینگ	آگرا
۴- استاد نثار احمد فاروقی	دهلی	۱۰- بانو نسرین بیگم	آگرا
۵- استاد شریف حسین قاسمی	دهلی	۱۱- خواجه حسن نظامی ثانی	دهلی
۶- استاد عتیق الله	دهلی		

گردهمایی سه روزه در علیگره

(از: دکتر علیم اشرف خان)

گردهمایی ملّی سه روزه‌ای از ۱۷ الی ۱۹ مه ۲۰۰۱ م (۹-۲۷ خردادماه ۱۳۸۰) تحت عنوان «خدمات علمی محقّق نامدار زبان و ادب فارسی جناب آقای پرفسور نذیر احمد» در دانشگاه اسلامی علیگره برگزار شد.

استاد نذیر احمد در قلمرو زبان و ادب فارسی در جهان کاملاً شناخته شده است. وی در ۳ ژانویهٔ ۱۹۱۵م در دهکده‌ای به نام کولهی غریب واقع در ایالت اترپرادش چشم به جهان گشود. تحصیلات مقدّماتی را در زادگاه خود به انجام رسانید و سپس برای تحصیلات عالی به دانشگاه لکهنو عزیمت کرد. دورهٔ دکتری را زیر نظر مرحوم استاد مسعود حسین رضوی گذرانید و پایان‌نامهٔ او تحت عنوان احوال و آثار ظهوری است. بعد از آن، برای اخذ درجهٔ فوق دکتری مقاله‌ای تحت عنوان «شعرای فارسی در دورهٔ سلطنت عادل شاه» را نگاشت. وی فوق دکتری در رشتهٔ زبان و ادب اردو را نیز به پایان رساند و کارماندنی و درخور وی، تصحیح و تعلیقات و حواشی کتاب نورس است که تا به حال بهترین نمونهٔ تدوین و تصحیح یک متن به شمار می‌رود.

گردهمایی ملّی سه روزه در ۱۷ مه ۲۰۰۱ م ساعت ۶ بعد از ظهر با تلاوت آیاتی چند از کلام الله مجید در دانشگاه اسلامی علیگره آغاز گردید. میزبان میهمانان سرکار خانم پرفسور آذرمیدخت صفوی بودند و توسط ایشان، به میهمانان گرامی جناب آقای عیسٰی رضازاده (رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران)، جناب آقای محمد حسن مظفّری (سرپرست خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران)، جناب آقای استاد اکبر ثبوت (مدیر مرکز تحقیقات فارسی)، جناب آقای دکتر مهدی خواجه‌پیری (مدیر مرکز میکروفیلم نور) و جناب آقای پرفسورامیر حسن عابدی (استاد ممتاز دانشگاه دهلی) حلقه‌های گل هدیه شد. بعد از آن، سرکار خانم پرفسور ماریه بلقیس (رئیس بخش فارسی دانشگاه اسلامی علیگره) رسماً از همهٔ میهمانان استقبال کردند و اهداف گردهمایی را توضیح دادند.

جناب آقای عیسی رضازاده گردهمایی سه روزه را رسماً افتتاح فرمودند و در طی سخنان خود اشاره کردند که استاد نذیر احمد از اساتید گرامی و محقّق طراز اول هستند و باید بارها از ایشان تقدیر شود. جناب آقای دکتر مهدی خواجه پیری در سخنرانی خود توضیح دادند که: من در حدود ۲۰ سال است در خدمت استاد پرفسور نذیر احمد هستم و عمق اندیشه و دقّت نظر استاد را در زمینهٔ تحقیقات فارسی ستایش می‌کنم. ایشان در همین جلسه، فهرست نسخ خطّی فارسی کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره را که توسط مرکزشان به چاپ رسیده بود، به استاد نذیر احمد تقدیم نمودند.

جناب آقای استاد اکبر ثبوت، طی سخنانی گفتند آثار علمی پرفسور نذیر احمد، هم بسیار است و هم مشحون از نوآوری و حاکی از دقّت نظر؛ و این خصوصیات کمتر ممکن است در جایی جمع شود.

جناب آقای محمد حسن مظفّری، تلاش فعالانهٔ استاد نذیر احمد را در تحقیقات فارسی ستودند و اشاره کردند که: من خلاقیت استاد نذیر احمد را از کسان دیگر بیشتر می‌بینم وکتابها و مقالات ایشان این امر را به اثبات می‌رساند.

جناب آقای دکتر وقارالحسن صدّیقی، نسخهٔ فرهنگ قواس را که متعلّق به کتابخانهٔ رضا رامپور است، به چاپ رسانده بودند و پس از رونمایی به استاد نذیر احمد اهدا نمودند.

جناب آقای عیسی رضازاده که نقاش خوبی هستند، یک تابلوی نقاشی با تصویر استاد نذیر احمد را به وی تقدیم نمودند.

در همین جلسه، از طرف انجمن استادان عربی، فارسی و اردوی گجرات، سپاسنامه‌ای توسط جناب آقای دکتر نثار احمد به آقای پرفسور نذیر احمد اهدا شد و متن سپاسنامه قرائت گردید.

جناب آقای دکتر محی‌الدین بمبئی والا نیز هدیه‌ای به استاد نذیر احمد تقدیم کردند.

در همین جلسه، جلد سوم فهرست نسخه‌های خطّی فارسی در کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره به دست استاد امیر حسن عابدی رونمایی شد.

جناب آقای دکتر آصف نعیم صدّیقی، پیامهای دریافت شده به این گردهمایی را که از طرف آقای محمودالرحمٰن (رئیس اسبق دانشگاه اسلامی علیگره)، لغت‌نامهٔ دهخدا (ایران) و سفیر جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو ارسال شده بود، قرائت کردند.

سرکار خانم خسرو که در دانشکدهٔ نقّاشی دانشگاه اسلامی علیگره هستند نیز تابلویی به استاد نذیر احمد تقدیم نمودند.

از طرف انجمن استادان فارسی سراسر هند به پاس خدمات شایان استاد نذیر احمد حلقهٔ گل و شالی به ایشان تقدیم گردید و سپاسنامهٔ انجمن برای ایشان را سرکار خانم پرفسور آذرمیدخت صفوی قرائت فرمودند.

جناب آقای پرفسور عبدالودود اظهر دهلوی اعلام کردند که پسر جناب پرفسور نذیر احمد، دکتر عبدالواسع که در امریکا به حرفهٔ پزشکی مشغول است در همین روزها مقرّر داشته است که از سال آینده هر سال به هزینهٔ ایشان یک مدال طلا به شاگرد اول سال دوم فوق لیسانس ادبیات فارسی اهدا شود.

جناب آقای پرفسور امیر حسن عابدی در این جلسه سخنرانی اصلی (Key Note Address) را ایراد فرمودند و خدمات شایان استاد نذیر احمد را بیان نمودند.

در پایان جلسهٔ افتاحیه، جناب آقای پرفسور طارق حسن از همه اعضای گردهمایی تشکّر نمودند. گردهمایی، دارای شش جلسه بود و به قرار زیر برگزار شد:

جلسهٔ اوّل

رئیس جلسه: جناب آقای پرفسور عبدالودود اظهر دهلوی؛

معاون رئیس جلسه: جناب آقای دکتر خلیق انجم؛

دبیر جلسه: جناب دکتر معتصم عباسی؛

مقاله خوانان: ۱- جناب آقای پرفسور شعیب اعظمی: «استاد نذیر احمد و کتاب فارسی قصیده نگاری».

۲- جناب آقای پرفسور شریف حسین قاسمی: «فرهنگ قواس و روش ترتیب و تصحیح فرهنگ».

۳- سرکار خانم دکتر زهره عرشی: «همه از لطف شما می‌بینم».

۴- جناب آقای دکتر وقارالحسن صدّیقی: «سهم استاد نذیر احمد در فرهنگ هند و اسلام».

در پایان، جناب آقای پرفسور عبدالودود اظهر دهلوی مقالات ارئه شده را جمع بندی نمودند.

جلسهٔ دوّم

رئیس جلسه: جناب آقای پرفسور شعیب اعظمی؛

معاون رئیس جلسه: جناب آقای پرفسور شریف حسین قاسمی؛

دبیر جلسه: آقای دکتر آصف نعیم صدّیقی.

مقاله خوانان: ۱- جناب آقای پرفسور کبیر احمد جایسی: «استاد نذیر احمد محقّق نامدار زبان و ادب فارسی».

۲- جناب آقای دکتر خلیق انجم: «استاد نذیر احمد ـ منتقد توانا و استاد برجستهٔ زبان و ادب فارسی».

۳- جناب آقای پرفسور اقتدار حسین صدّیقی: «استاد نذیر احمد و تحقیقات گستردهٔ وی در زمینهٔ تاریخ و فرهنگ».

۴- جناب آقای پرفسور عبدالحق: «کار تحقیق و تدوین و استاد نذیر احمد».

۵- سرکار خانم پرفسور آصفه زمانی: «محقّق و نامور هند در صحنهٔ پژوهش».

در پایان، پرفسور شعیب اعظمی مقالات ارئه شده را جمع بندی نمودند.

جلسهٔ سوّم

هیئت رئیسه: جناب آقای پرفسور امیر حسن عابدی، جناب آقای پرفسور سمیع‌الدین احمد، جناب آقای پرفسور شرف عالم.

دبیر جلسه: سرکار خانم دکتر زهره عرشی.

مقاله خوانان: ۱- جناب آقای پرفسور ظهیرالدین ملک: «روش استاد نذیر احمد در تحقیق و تدوین متن».

۲- جناب آقای دکتر نثار احمد انصاری: «خدمات علمی و ادبی استاد نذیر احمد به گجرات»

۳- جناب آقای پرفسور انوار احمد: «نگاهی کوتاه به تألیفات استاد نذیر احمد».

۴- جناب آقای پرفسور عبدالقادر جعفری: «پرفسور نذیر احمد در جهان نقد و پژوهش».

۵- جناب آقای دکتر علیم اشرف خان: «استاد نذیر احمد و قصیده نگاری فارسی».

۶- جناب آقای دکتر محمود فیّاض: «استاد نذیر احمد استاد دلسوز و مهربان زبان و ادبیات فارسی».

در پایان استاد شرفِ عالم مقالات ارائه شده را جمع بندی فرمودند.

جلسهٔ چهارم

هیئت رئیسه: جناب آقای پرفسور انوار احمد، جناب آقای پرفسور کبیر احمد جایسی.

دبیر جلسه: سرکار خانم دکتر شوکت نهال انصاری.

مقاله خوانان: ۱- جناب آقای دکتر ضیاءالدین انصاری: «فنّ فرهنگ نویسی و استاد نذیر احمد».

۲- جناب آقای پرفسور عبدالودود اظهر دهلوی: «استاد نذیر احمد، رمزشناس فارسی».

۳- جناب آقای پرفسور شرف عالم: «مراکز علم و تحقیق در عظیم‌آباد و استاد نذیر احمد».

۴- جناب آقای پرفسور ابوالکلام قاسمی: «نکته سنجی استاد نذیر احمد در مطالعات غالب‌شناسی».

در پایان جلسه، جناب آقای پرفسور کبیر احمد جایسی مقالات ارائه شده را جمع بندی نمودند.

جلسهٔ پنجم

هیئت رئیسه: جناب آقای دکتر نثار احمد انصاری، جناب آقای دکتر ضیاءالدین انصاری، جناب آقای پرفسور عبدالقادر جعفری.

دبیر جلسه: سرکار خانم دکتر افشان آفتاب.

مقاله خوانان: ۱- آقای دکتر ظفر احمد صدّیقی: «تحقیق در آثار منسوب به مؤلّفان و شاعران و سهم استاد نذیر احمد در آن میان».

۲- جناب آقای دکتر عراق رضا زیدی: «غالب‌شناسی و سهم استاد نذیر احمد در این زمینه».

۳- سرکار خانم دکتر شوکت نهال انصاری: «پژوهشها و تحقیقات استاد نذیر احمد».

۴- جناب آقای عبدالسّلام جیلانی: «بوی جوی مولیان آید همی و تحقیقات استاد نذیر احمد».

۵- جناب آقای دکتر معتصم عباسی: «خاطرات استاد نذیر احمد».

۶- جناب آقای پرفسور سیّد محمد طارق حسین: «مسائل زبان و ادب در فرهنگهای فارسی».

در پایان جلسه، جناب آقای دکتر ضیاءالدین انصاری مقالات ارائه شده را جمع بندی نمودند.

جلسهٔ اختتامیه

در آخرین جلسهٔ گردهمایی ملّی سه روزه، تمام اعضای شرکت کننده متفق القول بودند که سهم استاد نذیر احمد در گسترش زبان و ادب فارسی و همچنین در تحقیق، باید با تفصیل بررسی شود؛ و این کار هر چه زودتر انجام گیرد، بهتر است. نسل آیندهٔ استادان زبان و ادب فارسی باید بدانند که بزرگواران و سروران ادب فارسی چه خدمات شایان و گرانبهایی انجام داده‌اند. در پایان، مقالات ارائه شده جمع آوری شد تا به شکل کتابی به چاپ رسد.

گزارشی از سفر یکماههٔ دانشجویان زبان فارسی به ایران

(از: خانم رعنا برومند)

به دنبال انجام مقدمات و هماهنگی‌های لازم، با همّت رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو و همکاری گروه اجرایی گسترش زبان فارسی، سفارت کشورمان و هواپیمایی جمهوری اسلامی ایران، تعداد ۱۴ نفر از دانشجویان زبان فارسی دانشگاههای دهلی که در مقاطع مختلف دکتری، پیش دکتری، فوق لیسانس و لیسانس مشغول به تحصیل می‌باشند، به منظور شرکت در یک دورهٔ بازآموزی زبان فارسی، در تاریخ ۸۰/۶/۲ برابر با ۲۳ ماه اوت سال ۲۰۰۱ به ایران سفر کردند.

مقدمات و هماهنگی‌های لازم جهت این سفر بدینگونه صورت پذیرفت که به دنبال دریافت اطلاعیه‌ای مبنی بر برگزاری دورهٔ یکماههٔ بازآموزی زبان فارسی در ایران، از سوی گروه اجرایی گسترش زبان فارسی، از دانشجویان مزبور خواسته شد که با کسب اجازه از دانشگاه محل تحصیل خود، فرم‌های مربوطه را پرکرده و به همراه سایر مدارک به بخش آموزش زبان فارسی رایزنی تحویل دهند.

این دانشجویان از جمله دانشجویانی هستند که در دانشگاههای مختلف دهلی در سطوح مختلف کارشناسی تا دکتری در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی به تحصیل اشتغال دارند و سطح معلومات آنها در زبان فارسی از متوسط تا عالی است. چنانکه می‌دانیم، به‌دلایل گوناگون از جمله عدم مهارت کامل برخی از استادان هندی زبان فارسی و استفاده از زبان اردو یا انگلیسی به عنوان زبان رابط، کمبود منابع کافی بویژه در زمینهٔ فارسی امروز ایران، عدم توجه کافی مسئولین ذیربط به اهمیت زبان فارسی در کشور هندوستان و جنبهٔ تشریفاتی داشتن آن، عدم ارتباط دانشجویان با کشور ایران به‌طور مستقیم و در نتیجه عدم تسلط بر مهارتهای محاوره‌ای و عوامل دیگر موجب شده است که بازار فارسی رونق گذشتهٔ خود را در هند نداشته باشد.

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران اهتمام تام داشته است تا با برگزاری کلاسهای متعدّد، دعوت از دانشجویان مزبور به عناوین مختلف و ایجاد ارتباط با آنها، تشکیل کانون دانشجویان زبان فارسی در هند، برگزاری دوره‌های آموزشی در سطوح مختلف و حتی تخصصی، برگزاری جلسات مثنوی‌خوانی، فراهم آوردن امکانات استفاده از کامپیوتر و... برای دانشجویان، جایگاه فارسی در هند را در حدّامکان از افول تحکیم نماید. تلاش برای مشارکت دانشجویان در دورهٔ بازآموزی زبان فارسی در ایران نیز یکی از اقداماتی است که در همین راستا صورت گرفته است.

هدف از مشارکت دانشجویان در چنین دوره‌ای که برای اولین مرتبه به‌این صورت انجام پذیرفته است، افزایش سطح دانش زبان فارسی و نیز افزایش مهارتهای محاوره‌ای دانشجویان است. این افراد در طی مدّت اقامت خود در ایران با فرهنگ و تمدن کشور ایران از نزدیک آشنا خواهند شد. دانشجویان جوان امروز درآینده اساتید دانشگاه و از پاسداران پیوندهای مشترک ایران و هند خواهند بود. دورهٔ مذکور از تاریخ ۸۰/۶/۳ در تهران آغاز و به مدت یک ماه و برای ۱۲۰ ساعت طرح و برنامه‌ریزی شده است.

***

معرفی پیوند

فصلنامهٔ دوستداران زبان فارسی - دهلی‌نو

به منظور تبادل اخبار و اطلاعات دربارهٔ برنامه‌های آموزشی، تألیفات، انتشارات، نرم‌افزارهای فارسی، گردهمایی‌ها و دوره‌های بازآموزی زبان فارسی، گروهی از دوستداران زبان فارسی تصمیم به انتشار یک نشریهٔ خبری هفتگی به نام پیوند گرفتند.

خوشبختانه، شماری از استادان و دانشجویان فارسی آموز ساکن شهرهای دهلی و بمبئی، به دلیل رفت و آمد و ارتباط با خانه‌های فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، در جریان اهمّ فعالیتهایی که دربارهٔ زبان فارسی انجام می‌شود، قرار می‌گیرند. امّا متأسفانه، در سایر شهرهای هند - علی‌رغم وجود کلاسهای زبان فارسی - استادان و دانشجویان از اخبار و عملکردهای مراکز یادشده بی‌خبر می‌مانند؛ بنابراین، هدف از نشریهٔ پیوند، پیوند میان آنان با مراکز یادشده خواهد بود.

لازم به یادآوری است، علاقه‌مندان به‌زبان و ادب فارسی - در چارچوب اطلاع رسانی دربارهٔ زبان فارسی - می‌توانند برای این نشریه مطلب ارسال کنند.

★ ★ ★

طور معنی

تألیف

منشی احمد حسین سِحْر

(م: ۱۲۸۹ هـ/۱۸۷۲ م)

(برمبنای نسخهٔ خطّی منحصربه‌فرد)

☆

مقدمه، تصحیح و تعلیق

دکتر رئیس احمد نعمانی

مدیر مرکز مطالعات فارسی

علیگره (هند)

محتویات

در دو شمارهٔ بعدی قند پارسی

مقدمه‌ای بر طور معنی

«تذکره» واژه‌ای است عربی که در قرآن مجید نیز از آن در موارد گوناگون نام برده شده است.[1] تذکره در قرآن به معنی «نصیحت»، «عبرت»، «یادآور» و «یادداشت» آمده است[2].

نویسندهٔ معروف ایران علی اکبر دهخدا در لغت‌نامهٔ خود با استفاده از هشت کتاب لغت و ادب فارسی و عربی، معانی مختلف «تذکره» را این گونه شرح داده است:[3]

«۱- یادآوردن، ۲- به یادآوردن، ۳- پند دادن، ۴- یادگار، ۵- یادداشت، ۶- آنچه بدان حاجت به یاد آید و یاد کرده شود، ۷- آنچه به حاکم بنویسند تا جواب بستانند، ۸- شهادت سفر، ۹- چک مسافر، ۱۰- گذرنامه، ۱۱- پاسپورت، ۱۲- کتابی که در آن احوال شعرا نوشته شده باشد»[4].

حسن عمید در فرهنگ متداول خود این واژه را چنین معنی کرده است:

«تذکره (به فتح «تا» و کسر «کاف» و فتح «را») یادآوری، آنچه موجب یادآوری شود، وسیلهٔ یادآوری، یادداشت، و نیز کتابی که در آن شرح احوال شاعران نوشته شده باشد، به معنی گذرنامه هم می‌گویند. تذاکر جمع»[5].

دائرة المعارف الاسلامیهٔ عربی و دائرهٔ معارف اسلامیهٔ اردو، نیز این واژه را با اضافهٔ یک معنی دیگر همین طور معنی کرده‌اند:

۱- قرآن مجید، سوره‌های طٰهٰ، الحاقه، المزمل، المدثر، الدهر، عبس.

۲- لغات القرآن، ج ۲، ص ۱۰۸.

۳- اقرب الموارد، المنجد، ترجمان البلاغه، غیاث اللغات، فرهنگ آنندراج، فرهنگ نفیسی، منتهی الارب، نفایس الفنون فی عرایس العیون.

۴- لغت‌نامهٔ دهخدا، ص ۵۱۴.　　۵- فرهنگ فارسی عمید، ص ۳۰۸.

"سندی که هنگام تفویض قضا به قضات داده می شد، آن را هم تذکره می‌گفته‌اند"[1]

بنابراین می توان نتیجه گرفت که علاوه بر معانی دیگر، اطلاق واژهٔ «تذکره» بر کتابی که حاوی احوال و اشعار شاعران باشد، نیز درست است و این همان مفهوم اصطلاحی تذکره است که در فرهنگ زبانهای مختلف راه یافته است؛ و ظاهراً برای نخستین بار این واژه در عنوان تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی (تألیف ۸۹۲ ﻫ) تعیناً به این مفهوم و اصطلاح بکار برده شده[2] که بعداً رواج بیشتری یافته و حتّی امروز هر گاه که مطلقاً از واژه «تذکره» نامی به میان آید، معمولاً تصویر کتابی در ذهن شنونده جای می‌گیرد که مؤلف آن، احوال و آثار شاعران ـ همراه دیدگاههای منتقدانهٔ خود یا دیگران از سروده‌های شاعران ـ در آن گنجانیده باشد.

تذکره به چه درد می خورد؟

دکتر مظاهر مصفا یکی از محقّقان معروف معاصر ایران ضمن اظهار نظر دربارهٔ تذکره‌های فارسی عقیدهٔ خود را این گونه ارائه کرده است:

"... در بیشتر تذکره‌های فارسی، اشتباهات بزرگ تاریخی و ادبی از قبیل نسبت شعرِ شاعری به شاعری دیگر یا انتساب یک پارهٔ شعر به دو یا چند شاعر، اشتباه در تعیین زمان زندگی و سنهٔ تولد و مرگ و مولد و غیر آن کم نیست. روش تذکره نویسان در نوشتن ترجمهٔ حال و شیوهٔ بیان شاعران نیز بیشتر یکنواخت به‌نظر می‌رسد، و به‌اندک تأمل آشکار می‌شود که بیشتر آنان گرفتار تقلید از یکدیگر بوده‌اند، و هیچ یک شیوهٔ تازه‌ای بکار نبرده است، و اگر تازگی و دگرگونی در کار آنان باشد، بیشتر از جهت تقسیم بندی ظاهری است و در معنی و اصل کار ایشان تازگی و ابتکار کمتر دیده شده است... از جهت تعیین شیوهٔ

۱- دائرة المعارف الاسلامیه عربی، ج ۵، ص ۱۷؛ دائرهٔ معارف اسلامیه اردو، ج ۶، ص ۱۸۵.

۲- در کشف الظنون (۳۸۸/۱) از کتابی موسوم به تذکرة الشعرا تألیف رکن‌الدین محمد خوافی (م: ۸۳۴) یاد شده است.

شاعران در بیان- اگر حمل بر مبالغه و اغراق نشود- باید گفت که به تقریب هیچ یک از تذکره نویسان قلمی در روشن کردن سبک، برنامه‌ای ننهاده و از جهت انتقاد نیز قدمی برنداشته است. نویسندگان کتابهای تذکره برای نشان دادن اهمیت شاعر و سبک و سلیقهٔ او در شعر به کلمه بازی و لفظ سازی پرداخته‌اند و اگرچه برای بعضی از آنان که شعر شناس بوده‌اند و سخن درست و استوار را از نادرست و سست باز می‌شناخته‌اند، تحلیل و تجزیهٔ سبک، و تحلیل شیوهٔ بیان، و بیان جهت امتیازهای شعر و شاعری از شاعری دیگر میسر بوده است، پابندیهای ظاهری و صنعت سازی و تکلّف، آثار آنان را آسوده نگذاشته. چنان که امروز اگر به دقّت کتابهای تذکره مورد نظر قرار گیرد، این مدّعا به خوبی اثبات می‌گردد که سرنوشت تعیین سبک شاعران و اهمیت ایشان در شعر، در دست تذکره نویسان بستگی به صورت ظاهر نام و کنیت و تخلّص ایشان و آمادگی کلمه‌هایی برای تجنیس سازی و ایهام و قلب و تصنیف داشته است و شاهد این معنی ترجمهٔ حال بیشتر شاعران است در تمام تذکره‌ها از لباب الالباب تا مجمع الفصحا[۱].

از این نوشته بر می آید که همهٔ تذکره نویسانی که در ظرف هفت ـ هشت قرن گذشته تذکره نوشته و قلم فرسایی کرده‌اند، هیچ اثر مهمی که با ارزش و سودمند باشد، پدید نیاورده‌اند. ولی چنانچه به این آثار منصفانه نگریسته شود، داشتن چنین عقیده‌ای مترادف با قدر ناشناسی و نوعی بدبینی نسبت به گروه بزرگی از نویسندگان و خادمان زبان و ادب فارسی است بنده در سطور آینده، نکاتی را روشن می‌سازم که خواننده را معترف به اهمیت این تذکره‌ها خواهد ساخت[۲].

۱- تذکره مهم‌ترین منبع تاریخ ادبی و بویژه سرگذشت شعر و شاعری است. اگر تذکره نمی‌بود، هیچ اطلاعی از احوال، اشعار و افکار بسیاری از شاعرانی که در

۱- مجمع الفصحا (مقدمه).

۲- تذکره نویسی، ص ۱۸؛ اردو کے تذکرے، ص ۳۴.

منابع دیگر به فراموشی سپرده شده‌اند، به دست ما نمی‌رسید؛ زیرا دیوان بسیاری از آنها در اثر مرور زمان ازبین رفته است.

۲- چند تن از تذکره نویسان با استفادهٔ کامل از نزدیکی زمانی و مکانی، اطلاعاتی از زندگانی، سیرت، شخصیت، خلاقیت‌ها و خیالات سخنوران همزمان خود فراهم آورده‌اند که این اطلاعات از طریق دیگر منابع قابل دسترسی نیست.

۳- برخی از تذکره نویسان خود از زبدگان فنون ادب و شعر بوده‌اند و نظرهایی که آنان دربارهٔ سروده‌های دیگر شاعران اظهار داشته‌اند، در ارزیابی و نقد اشعارشان به دیگران کمک می‌کند و حلقه‌های مختلف سلسلهٔ تاریخ انتقاد ادبی را به‌هم پیوند می‌دهد.

۴- بعضی از تذکره نویسان، بیشترین بخش زندگانی خود را صرف مطالعه و انتخاب آثار سرایندگان کرده و منتخبات بی‌شماری از دیوانهای هزاران شاعر را گردآورده و خواننده را از مطالعهٔ صدها کتاب بی‌نیاز کرده‌اند.

۵- گاهی در تذکره‌ها، به ارجاع یا اقتباس از کتابی بر می‌خوریم که اطلاعی از آن در دست نیست و ظاهراً نباید انتظاری برای دسترسی به آن داشت.

۶- در بعضی موارد ذکر انگیزهٔ پدید آمدن اشعار یا منظومه‌هایی خاص، دور نمایی را بر خوانندهٔ تذکره‌ها مکشوف می‌کند که می‌تواند با در نظر گرفتن آن، معنی و مفهوم درست آن را که از قرنها روشن نبوده است، درک کند.

۷- با مطالعهٔ متقابل تذکره‌هایی که طی ایام تألیف شده است، می‌توان روند و چگونگی تحول و ارتقای زبان، بیان و تطور اسلوبهای انشا را شناخت و سنجید.

۸- پژوهشگر می‌تواند از طریق مقابلهٔ تذکره‌ها با دیوانها به اختلاف متنی پی برد که از دید منتقدانهٔ خود سراینده حکایت می‌کند؛ و یا به سراغ اشعاری رود که شاعر از انتساب آن به خود سرباز می‌زند؛ زیرا در مراحل رشد شعور و قریحه، آن را از پایهٔ سخن خودش فروتر می‌داند.

۹- فرد محقّق می‌تواند اشعاری را که خیلی مشهور ولی متنازع فیه در انتساب به شاعر است با کمک و تتبع تذکره‌ها سرایندهٔ اصلی آن را پیدا کند.

۱۰- زندگینامهٔ بعضی از تذکره نویسان در هیچ جای دیگر، مسطور و مضبوط نیست، امّا در تذکره‌ها سرگذشت و زندگانی آنان ذکر شده و در حدیث دیگران سرّ دلبران به قلم آمده است.

۱۱- بعضی از تذکره‌نویسان در هنگام انتخاب اشعار سرایندگان مختلف، ابیات یا غزلهای هم طرح و هم مفهومی را از خود یا شاعران دیگر آورده‌اند که نویسندگان نقد ادبی را قادر به اظهار نظر در مورد شیوه و سبک بیان و افکار شاعران مختلف در زمینه‌های مشابه می‌سازد.

۱۲- در برخی از تذکره‌ها، ذکر اوضاع سیاسی و وقایع مهم تاریخی آن دوره بچشم می‌خورد که مؤلّف، خود شاهد عینی آنها بوده و در هیچ اثر تاریخی دیگری یافت نمی‌شود و اگر هم باشد به سان این تذکره‌ها مفصّل نبوده و اشاره‌ای جزیی است.

۱۳- بعضی از تذکره‌نویسان در خلال احوال شاعران قصّه و حکایاتی را گنجانده‌اند که هر چند واقعیت نداشته و ربطی با شرح حال شاعر ندارد، ولی در بررسی رسوم و آداب رایج در آن دوره کمک می‌کند و جهات تاریک و مبهم اجتماعی آن روزگار را روشن می‌سازد.

۱۴- فرد محقّق با مطالعهٔ این تذکره‌ها می‌تواند از دیدگاهها و نظرات امرا و پادشاهان گذشته دربارهٔ شاعران و چگونگی تشویق و حمایت آنها از ادیبان و سخنوران و هم چنین از طبع، سلیقه و توانایی درباریان در شعرشناسی، کسب آگاهی می‌کند.

تذکره نویسی در زبان فارسی

یکی از تأثیرات گوناگون اسلام در زندگانی و فرهنگ ایرانیان، آن است که تذکره نویسی در زبان فارسی، پس از مطالعه و استفاده از تذکره‌های عربی، رواج یافت.

هنگامی که فارسی زبانان به فکر تذکره نویسی افتادند، زبان عربی در این کار سابقه‌ای نزدیک به چهار قرن داشت و تا پیش از پدید آمدن نخستین تذکرهٔ فارسی، تذکره‌های

بسیاری به عربی تألیف و نگاشته شده بود که نام بعضی از آنها به ترتیب ذیل است:
طبقات الشعراء؛ تألیف ابن سلام، متوفی ۲۳۲ هجری.
طبقات الشعراء؛ تألیف محمد بن حبیب، متوفی ۲۲۵ هجری.
طبقات الشعراء؛ تألیف ابوزید عمر بن شعبه، متوفی ۲۶۲ هجری.
الشعر و الشعراء؛ تألیف ابن قتیبه دینوری، متوفی ۲۷۶ هجری.
البارع فی اخبارالشعراء المولدین؛ تألیف ابوعبدالله منجم بغدادی، متوفی ۲۸۸ هجری.
طبقات الشعراء المحدثین؛ تألیف ابن المعتز، متوفی ۲۹۶ هجری.
الاغانی؛ تألیف ابوالفرج اصفهانی، متوفی ۳۵۶ هجری.
یتیمة الدهر؛ تألیف ابومنصور ثعالبی، متوفی ۴۲۹ هجری.
دمیة القصر؛ تألیف علی بن حسین باخرزی، متوفی ۴۶۷ هجری.
زینة الدهر فی لطائف شعراء العصر؛ تألیف ابوالمعالی خطیری، متوفی ۵۶۸ هجری.
زینة الزمان؛ تألیف محمود اندخودی، متوفی ۵۷۷ هجری.
خریدة القصر و جریدة اهل العصر؛ تألیف عمادالدین کاتب اصفهانی، متوفی ۵۹۷ هجری.[1]

کتابهای نامبرده و آثاری از این قبیل، در آغاز تذکره نویسی به زبان فارسی، عاملی مؤثر بود؛ چنان‌که محمد عوفی مؤلّف لباب الالباب نخستین تذکرهٔ موجود فارسی در دیباجهٔ اثرش می‌نویسد:

«... در طبقات شعرای عرب، چند کتاب تألیف ساختند و چند تصنیف پرداختند؛ چون طبقات ابن سلام، و طبقات ابن قتیبه، و طبقات ابن المعتز و یتیمة الدهر که ابومنصور ثعالبی ساخته و دمیة القصر که تاج الرؤسا علی بن حسین الباخرزی پرداخته و زینة الزمان که شمس‌الدین محمد اندخودی تألیف کرده، و لکن در

۱- در مورد همهٔ این تذکره‌های عربی و مؤلّفان آنها، رجوع کنید به: الفهرست (ابن ندیم)؛ کشف الظنون (حاجی خلیفه)، وفیات الاعیان (ابن خلکان)؛ معجم المؤلفین (عمر رضا کحاله)؛ الاعلام (خیرالدّین زرکلی)؛ المنجد (لویس یسوعی)، لباب الالباب (مقدمه) عوفی.

طبقات شعرای عجم هیچ تألیفی مشاهده نیفتاده است، و هیچ مجموعه‌ای در نظر نیامده.[1]

مطالعهٔ تذکره‌های عربی و عدم وجود تذکره‌ای از شعرای فارسی، عوفی را بر آن داشت تا تذکرهٔ خود را به نگارش درآورد.

در این مورد که چه کسی نخستین تذکره نویس فارسی بوده، بحثهای بسیاری درگرفته است[2] و آنچه تاکنون محقّق است، این که لباب الالباب نخستین تذکره و سدیدالدین محمد عوفی - متوفی ۶۳۵ هجری نخستین تذکره نویس فارسی است[3].

لباب الالباب در حدود سال ۶۱۸ هجری تکمیل یافت. این تذکره دارای دوازده باب است واحوال و اشعار نزدیک به سیصد شاعر را در بردارد که نام و نمونهٔ کلام بسیاری از آنها تنها به واسطهٔ همین تذکره در جهان باقی‌مانده است. نویسندگان تمامی تذکره‌هایی که پس از لباب الالباب به فارسی تألیف شده، به طور مستقیم و یا غیر مستقیم از این اثر استفاده کرده و به همین دلیل علامه غلام علی آزاد بلگرامی همهٔ تذکره نویسان بعدی را به «عیال عوفی» تعبیر کرده است[4].

دوّمین حلقه از سلسلهٔ تذکره‌نویسی فارسی در ایران، تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی - متوفی ۹۰۰ هجری - است[5] که کار نگارش آن ۲۷۶ سال پس از لباب الالباب در ۸۹۲ هجری به اتمام رسید و ذکر نزدیک به صد و پنجاه شاعر را در بردارد؛ چنان که

۱- لباب الالباب، ص ۱۰-۹.

۲- برای تفصیل این بحث‌ها ببینید: لباب الالباب (مقدمه)؛ تذکره نویسی، ص ۱۵؛ اردو کے تذکرے، ص ۶۲؛ شعرا کے تذکرے، ص ۱۲.

۳- برای احوال و آثار عوفی رجوع کنید: لباب الالباب (مقدمه)؛ تذکره نویسی، ص ۵۹؛ تذکره‌ها، ج ۲، ص ۷۷؛ قاموس، ج ۶، ص ۴۲۱۸؛ ریحانه، ج ۳، ص ۱۲۰، فصحا، ج ۱، ص ۵۰۲.

۴- عامره، ص ۶۵.

۵- برای احوال و آثار دولتشاه، نگاه کنید به: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۲۶۵؛ فصحا، ج ۱، ص ۳۲۰؛ ریحانه، ج ۲، ص ۹۹؛ نفحات، ص ۳۹۲؛ آتش، ص ۸۵؛ نتایج، ص ۴۵۸؛ صبح، ص ۲۹۰.

خود مؤلّف به وضوح نوشته است:

«... این کتاب را بر طریق طبقات افلاک، بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمیناً مسطور باشد و مقدمه و خاتمه‌ای بر این طبقات افزودیم که مقدمه در تذکرهٔ شعرای عرب باشد با بعضی فواید، و خاتمه در ذکر حالات فضلا و شعرایی که امروز جهان به ذات شریفشان آراسته است...»[1]

پس از گذشت ۶۵ سال از نگارش تذکرهٔ دولتشاه، سام میرزای صفوی[2] -متوفی ۹۸۳ هجری- تذکرهٔ تحفهٔ سامی را در سال ۹۵۷ هجری مرتب و تکمیل ساخت. وی ذکر شاعران اواخر قرن نهم تا اواسط قرن دهم را در این تذکره جای داده است که اکثر آنان، معاصر با مؤلّف بوده‌اند. تحفهٔ سامی یک مقدّمه و هفت صحیفه دارد و نسخهٔ چاپی تهران، شرح حال ۶۳۳ نفر شاعر را در بردارد و براستی باید این تذکره را سوّمین حلقهٔ مهم از سلسلهٔ تذکره نویسی فارسی ایرانیان دانست.

پس از تحفهٔ سامی و پیش از آنکه دانشمندان ایران شروع به تاریخ نویسی اصولی کنند، کار تذکره نویسی در آن جا ادامه داشت و نام و سال تألیف برخی از تذکره‌های آن دوره بدین قرار است:

مذکّر احباب: تألیف سیّد حسن خواجه نقیب الاشراف نثاری بخاری[3] (م: ۱۰۰۵ ه) در سال ۹۷۴ هجری.

خیرالبیان: تألیف شاه حسین بن غیاث‌الدین محمود سیستانی[4] (م: اواسط قرن یازدهم هجری) سال تألیف ۱۰۰۶ هجری.

۱- دولت، ص ۱۰.

۲- برای احوال و آثار سام میرزا ببینید: سلاطین، ص ۷۱، ۲۷۱؛ تاریخ، ص ۳۳۱؛ ریحانه، ج ۲، ص ۱۵۱؛ قاموس، ج ۴، ص ۲۵۱۰؛ شمع، ص ۱۹۹؛ فصحا، ج ۱، ص ۳۱؛ تذکره‌ها، ج ۱، ص ۱۵۶.

۳- برای تفصیل رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۲۱۹.

۴- همان، ج ۱، ص ۶۵

تذکرهٔ نصرآبادی: تألیف میرزا محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی[1] (م: اواخر قرن یازدهم هجری) سال تألیف ۱۰۹۰ هجری.

آتشکده: تألیف لطف علی بیگ آذر بیگدلی[2] (م: ۱۱۹۵ ه) سال تألیف ۱۱۹۳ هجری.

بعد از تذکره‌هایی که در بالا ذکر آن رفت (از آغاز قرن سیزدهم تا نیمهٔ قرن چهاردهم هجری؛ یعنی تا زمانی که تاریخ نویسی ادبی در ایران آغاز شد) ایرانی‌ها از تذکره نویسی دست نکشیده و با تطور و دگرگونی کیفیت، این کار اکنون نیز در آن کشور ادامه دارد. برای اخذ اطلاعات مفصّل در این مورد، می‌توان کتاب دو جلدی احمد گلچین معانی (تاریخ تذکره‌های فارسی) را مورد مطالعه قرار داد. ما در این جا نگاهی به‌کوششی که هندی‌ها برای پیشبرد فنّ تذکره نویسی کرده و خدماتی که آنان در این زمینه انجام داده‌اند، می‌افکنیم.

نگاهی به تذکره نویسی فارسی در هند

این حقیقتی تردید ناپذیر است که در عرصهٔ تألیف فرهنگها و کتابهای دستور زبان فارسی، و تذکره‌نویسی زبان‌دانان بر اهل زبان تفوق داشته و در این راه پیشقدم و راهنمای آنان بوده‌اند و این مزیت هم نصیب هندوستان شده که لُباب الالباب نخستین تذکرهٔ سخنوران فارسی موجود در جهان در همین جا نگاشته شده است که البتّه ذکر آن در سطور پیشین رفت و از شگفتی روزگار آن‌که بعد از لُباب الالباب (تألیف ۶۱۸ ه) همان‌طور که در ایران در ظرف ۲۷۶ سال تذکره‌ای نگاشته نگردید (یا تاکنون یافته نشده)، در هند نیز تا سیصد سال پس از لُباب الالباب، تذکره‌ای یافته نمی‌شود که ذکرش به میان آمده باشد. امّا بعد از قرن هفتم تا دهم بار دیگر این سلسله رونق گرفت و تاکنون نیز ادامه دارد.

۱- برای تفصیل رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۳۹۷.

۲- همان، ص ۳.

از قرن دهم تا چهاردهم تذکره‌های بی‌شماری در هند تألیف شده که برای معرفی و شناساندن تمامی آنها باید کتابی لااقل نزدیک به دو هزار صفحه نوشت. پس ناچار نام و سال تألیف یا تکمیل برخی از این تذکره‌ها بر اساس قرن نگارش، در ذیل آورده می‌شود:

قرن دهم هجری

۱- روضة السلاطین: سلطان محمد فخری بن امیری هروی[۱] (م: اواخر قرن دهم)، سال تألیف ۹۵۸ هجری.

۲- جواهر العجایب: سلطان محمد فخری بن امیری هروی[۲] (م: اواخر قرن دهم)، سال تألیف ۹۶۲ هجری.

۳- نفایس المآثر: میر علاءالدولهٔ سیفی کامی قزوینی[۳] (م: اواخر قرن دهم)، سال تألیف ۹۸۲ هجری.

۴- مجمع الفضلاء: محمد عارف بقایی بخاری[۴] (م: اوایل قرن یازدهم)، سال تألیف ۱۰۰۰ هجری.

۱- برای تفصیل رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۶۴۹؛ تذکره نویسی، ص ۹۱.

۲- این جواهر العجایب اولین تذکرهٔ زنان سخنوران فارسی است که به‌زبان فارسی تألیف گردیده و به‌وسیله آن این افتخار نیز نصیب سرزمین هند شده که نخستین تذکرهٔ زنان شاعر به‌زبان فارسی هم در این جا بوجود آمده است و همهٔ تذکره‌نویسان بعدی چه ایرانی و چه هندی در ایراد تراجم و اشعار زنان سخنور در آثارشان مستقیماً یا به واسطه، از این تذکره و مطالب آن استفاده جسته و مطالب آن را به خود نسبت داده‌اند؛ و اگر کسی اشاره‌ای به استفادهٔ خود از آن کرده، اصطلاح عامی تذکرة النساء را بکار برده است) برای تفصیل رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۴۱۷؛ تذکره نویسی، ص ۹۶؛ روضة السلاطین و جواهر العجایب، ص ۱۱.

۳- این تذکره از مهم‌ترین منابع در تألیف جلد سوم از منتخب التواریخ (عبدالقادر بدایونی) بوده است. سال وفات مؤلف آن (علاءالدولهٔ کامی) در تذکرهٔ روز روشن بدینگونه ثبت افتاده است: "در سنهٔ ثنتین (سبع؟) و ثمانین و تسعمائة (۹۸۷ ﻫ) درگذشت" که ظاهراً درست نیست. زیرا که این سال تکمیل نفایس المآثر است و مؤلف آن تا چند سال بعد از آن نیز زنده بوده است. برای تفصیل رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۴۴؛ تذکره نویسی، ص ۱۰۰.

۴- برای تفصیل نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۱۵۴؛ تذکره نویسی، ص ۱۰۹.

۵- بزم آرای: علی بن محمود حسین[1] (م: اوایل قرن یازدهم)، سال تألیف ۱۰۰۰ هجری.

قرن یازدهم

۶- هفت اقلیم: امین احمد رازی[2] (م: نیمهٔ اول قرن یازدهم)، سال تألیف ۱۰۰۲ هجری.

۷- خلاصة الاشعار و زبدة الافکار: تقی‌الدین محمد حسین ذکری کاشانی[3] (م: نیمهٔ اوّل قرن یازدهم)، سال تألیف ۱۰۱۶ هجری.

۸- عرفات العاشقین و عرصات العارفین: تقی‌الدین محمد اوحدی حسینی بلیانی اصفهانی[4] (م: ۱۰۳۰ ﻫ)، سال تألیف ۱۰۲۴ هجری.

۹- میخانه: عبدالنبی فخرالزمانی متخلّص به «علایی»[5] (م، ۱۰۴۱ ﻫ)، سال تألیف ۱۰۲۸ هجری.

۱- برای تفصیل نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۹۲؛ تذکره نویسی، ص ۱۱۴.

۲- برای تفصیل نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ۴۱۰؛ تذکره نویسی، ص ۱۱۶.

۳- به لحاظ فراوانی منتخبات اشعار، این تذکره (خلاصة الاشعار و زبدة الافکار) از مهم‌ترین تذکره‌های فارسی است. این تذکره حاوی نزدیک به چهار صد هزار (۴۰۰۰۰۰) بیت است که از سروده‌های ششصد و پنجاه (۶۵۰) شاعر، برگزیده شده و مطالعهٔ آن خواننده را بی‌نیاز از جستار و دیدار صدها دیوان می‌سازد. در مورد این تذکره، نظر آقای احمد گلچین معانی (نویسندهٔ تاریخ تذکره‌های فارسی) این است که در ایران نوشته شده، امّا نویسندهٔ کتاب تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان (دکتر علی رضا نقوی) آن را در ردیف تذکره‌های تألیف شده در هند شناسانده است. برای تفصیل رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۵۲۲؛ تذکره نویسی، ص ۱۲۲؛ قاموس، ج ۳، ص ۱۹۹۰؛ ذریعه، ج ۹، ۵-۱۷۴.

۴- این تذکره (عرفات العاشقین و عرصات العارفین) از نظر کثرت منابع از مهم‌ترین تذکره‌های فارسی و برازنده‌ترین نشانهای این راه است. منابع فراوانی که مؤلّف این تذکره استفاده نموده، کمتر در دسترس تذکره نویس دیگری بوده است. جملهٔ تذکره نویسان بعدی به طور مستقیم یا غیر مستقیم از این تذکره استفاده نموده‌اند و مخصوصاً ریاض الشعرای داغستانی پر از اقتباس از مطالب همین تذکره است. برای تفصیل نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۳؛ تذکره نویسی، ص ۱۵۱؛ قاموس، ج ۳، ص ۱۹۵۹؛ ریحانه، ج ۱، ص ۱۲۲؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲-۱۷۳؛ نتایج، ص ۱۲۹؛ صبح، ص ۸۸.

۵- این تذکره مخصوص شعرایی است که ساقی‌نامه‌ای مستقل یا در ضمن سروده‌های دیگر پدید آورده‌اند. برای تفصیل رجوع کنید: تذکره نویسی، ص ۱۶۷؛ اسماء، ج ۱، ص ۶۳۲؛ اردو کے تذکرے، ص ۷۹؛ میخانه (مقدمه ـ چاپ احمد گلچین معانی).

۱۰- خزینهٔ گنج: میر عمادالدین محمود الهی همدانی[1] (م: ۱۰۶۳ ه)، سال تألیف ۱۰۵۲ هجری.

۱۱- لطایف الخیال: محمد دارابی شیرازی متخلّص به «عارف»[2] (م: بعد ۱۰۸۳ ه)، سال تألیف ۱۰۷۸ هجری.

۱۲- کلمات الشعرا: محمد افضل سرخوش[3] (م: ۱۱۲۷ ه)، سال تألیف ۱۰۹۳ هجری.

قرن دوازدهم

۱۳- مرآة الخیال: شیر علی خان لودی[4] (م: اوایل قرن دوازدهم)، سال تألیف ۱۱۰۲ هجری.

۱۴- سفینهٔ خوشگو: بندرابن داس خوشگو[5] (م: در حدود ۱۱۷۰ ه)، سال تألیف ۱۱۴۷ هجری.

۱۵- ید بیضا: غلام علی آزاد بلگرامی[6] (م: ۱۲۰۰ ه)، سال تألیف ۱۱۴۸ هجری.

۱۶- بهارستان سخن: صمصام‌الدوله عبدالرزاق خوافی، معروف به «شاهنواز خان»[7] (م: ۱۱۷۱ ه)، سال اختتام تألیف ۱۱۹۲ هجری (بدست پسر مؤلّف).

۱- نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۵۱۸؛ تذکره نویسی، ص ۱۹۱؛ قاموس، ج ۲، ص ۱۰۲۷؛ آزاد، ص ۸۵؛ ذریعه، ج ۹، ص ۹۳؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۱.

۲- رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۸۷؛ تذکره نویسی، ص ۲۰۲؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۳.

۳- برای تفصیل در باب این تألیف و مؤلّف ببینید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۳۶؛ تذکره نویسی، ص ۲۱۰؛ آزاد، ص ۱۴۳؛ عامره، ۲۱۷؛ ریحانه، ج ۲، ص ۱۸۲؛ قاموس، ج ۲، ص ۲۵۵۱؛ نتایج، ص ۳۴۴؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۳.

۴- رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۲۴۲؛ تذکره نویسی، ص ۲۲۰؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۴.

۵- در مورد تألیف و مؤلّف نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۷۱۳؛ تذکره نویسی، ص ۲۳۸؛ قاموس، ج ۲، ص ۲۰۱۹؛ ذریعه، ج ۹، ص ۳۰۸؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۷.

۶- برای تفصیل رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۲۱۸؛ تذکره نویسی، ص ۲۵۵؛ خواطر، ج ۶، ص ۲۰۳؛ آزاد، ص ۲۹۱؛ قاموس، ج ۱، ص ۱۷۵؛ ریحانه، ج ۱، ص ۲۰؛ ذریعه، ج ۹، ص ۵؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۷.

۷- نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۱۲۷؛ تذکره نویسی، ص ۲۷۵؛ خواطر، ج ۶، ص ۱۴۸؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۱۱.

۱۷- ریاض الشعراء: علی قلی خان واله داغستانی[1] (م: ۱۱۷۰ ه)، سال تألیف ۱۱۶۲ هجری.

۱۸- تذکرهٔ حسینی: حسین دوست سنبهلی[2] (م: نیمهٔ دوم قرن دوازدهم)، سال تألیف ۱۱۶۳ هجری.

۱۹- مجمع النفایس: سراج الدین علی خان آرزو[3] (م: ۱۱۶۹ ه)، سال تألیف ۱۱۶۴ هجری.

۲۰- سرو آزاد: غلام علی آزاد بلگرامی[4] (م: ۱۲۰۰ ه)، سال تألیف ۱۱۶۶ هجری.

۲۱- مقالات الشعراء: غلام علی شیر قانع[5] (م: ۱۲۰۳ ه)، سال تألیف ۱۱۷۴ هجری.

۲۲- مردم دیده: عبدالحکیم حاکم لاهوری[6] (م: ۱۱۷۸ ه)، سال تألیف ۱۱۷۵ هجری.

۲۳- خزانهٔ عامره: غلام علی آزاد بلگرامی[7] (م: ۱۲۰۰ ه)، سال تألیف ۱۱۷۶ هجری.

۱- برای تفصیل ببینید: تذکره نویسی، ص ۲۹۳؛ خواطر، ج ۶، ص ۱۹۰؛ قاموس، ج ۶، ص ۲۹۷۰؛ ریحانه، ج ۴، ص ۲۷۳؛ عامره، ص ۶۶۱؛ فصحا، ج ۲، ص ۵۵۱؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۹.

۲- رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۲۱۰؛ تذکره نویسی، ص ۳۱۷؛ قاموس، ج ۳، ص ۱۹۵۸.

۳- این تذکره به لحاظ اظهار نظرهای انتقادی دربارهٔ اشعار شاعران مذکور در آن، دارای ارزش ویژه‌ای در تاریخ ادبیات فارسی است که تذکره‌های دیگر فاقد آن هستند. برای تفصیل در مورد این تألیف و مؤلف آن نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۱۵۸؛ تذکره نویسی، ص ۳۲۲؛ خواطر، ج ۶، ص ۹۶؛ آزاد، ص ۲۲۷؛ قاموس، ج ۲، ص ۲۵۴۴؛ ریحانه، ج ۱، ص ۱۹؛ نتایج، ص ۷۹؛ اردو کے تذکرے، ص ۹۱.

۴- ببینید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۷۰۶؛ تذکره نویسی، ص ۳۸۳؛ و نیز خواطر، ج ۶، ص ۲۰۳؛ آزاد، ص ۲۹۱؛ قاموس، ج ۱، ص ۱۷۵؛ ریحانه، ج ۱، ص ۲۰؛ ذریعه، ج ۹، ص ۵؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۷.

۵- برای تفصیل بیشتری رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۲۸۱؛ تذکره نویسی، ص ۴۰۱.

۶- نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۲۶۶؛ تذکره نویسی، ص ۴۱۵؛ قاموس، ج ۳، ص ۱۹۷۰؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۲۵؛ عامره، ص ۳۳۸.

۷- این تذکره از اینرو از اهمیتی خاصی برخوردار است که مؤلف در خلال احوال شاعران، وقایع تاریخی و سیاسی آن روزگار را بیان داشته و به بحث‌های ادبی و لغوی نیز پرداخته است؛ برای تفصیل ببینید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۵۱۳؛ تذکره نویسی، ص ۴۲۵؛ و نیز خواطر، ج ۶، ص ۲۰۳؛ آزاد، ص ۲۹۱؛ قاموس، ج ۱، ص ۱۷۵؛ ریحانه، ج ۱، ص ۲۰؛ ذریعه، ج ۹، ص ۵؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۷.

۲۴- گل رعنا: لچھمی نراین شفیق اورنگ‌آبادی[1] (م: ۱۲۲۳ ه)، سال تألیف ۱۱۸۱ هجری.

۲۵- شام غریبان: لچھمی نراین شفیق اورنگ‌آبادی[2] (م: ۱۲۲۳ ه)، سال تألیف ۱۱۸۲ هجری.

۲۶- انیس الاحباء: موهن لعل انیس[3] (م: اوایل قرن سیزدهم)، سال تألیف ۱۱۹۷ هجری.

۲۷- خلاصة الکلام: علی ابراهیم خان خلیل[4] (م: ۱۲۰۸ ه)، سال تألیف ۱۱۹۸ هجری.

قرن سیزدهم

۲۸- صحف ابراهیم: علی ابراهیم خان خلیل[5] (م: ۱۲۰۸ ه)، سال تألیف ۱۲۰۵ هجری.

۲۹- خلاصة الافکار: ابوطالب اصفهانی لکهنوی[6] (م: ۱۲۲۰ ه)، سال تألیف ۱۲۰۷ هجری.

۳۰- مخزن الغرایب: احمد علی هاشمی سندیلوی[7] (م: اواسط قرن سیزدهم)، سال تألیف ۱۲۱۸ هجری.

۳۱- نشتر عشق: حسین بن علی معروف به حسین قلی خان عشق عظیم‌آبادی[8] (م: ۱۲۵۵ ه)، سال تألیف ۱۲۳۳ هجری.

۳۲- انیس العاشقین: راجا رتن سنگھ زخمی لکهنوی[9] (م: ۱۲۶۷ ه)، سال تألیف ۱۲۴۴ هجری.

۱- رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۹۶؛ تذکره نویسی، ص ۲۳۸؛ نتایج، ص ۳۹۹؛ شمع، ص ۲۳۵.
۲- ببینید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۷۹۱؛ تذکره نویسی، ص ۲۲۵؛ و نیز نتایج، ص ۳۹۹؛ شمع، ص ۲۳۵.
۳- برای تفصیل نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۷۳؛ تذکره نویسی، ص ۲۵۰؛ صبح، ص ۴۷.
۴- رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۵۹۸؛ تذکره نویسی، ص ۲۵۶؛ خواطر، ج ۷، ص ۳۳۴.
۵- نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۷۵۹؛ تذکره نویسی، ص ۲۷۱؛ خواطر، ج ۷، ص ۳۳۴.
۶- ببینید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۵۶۴؛ تذکره نویسی، ص ۲۹۴.
۷- رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۱۷۶؛ تذکره نویسی، ص ۲۹۴.
۸- رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۳۵۷؛ تذکره نویسی، ص ۵۱۵.
۹- نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۷۸؛ تذکره نویسی، ص ۵۲۱؛ خواطر، ج ۷، ص ۱۷۴؛ قاموس، ج ۴، ص ۲۲۱۲؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۲۵۸؛ ریحانه، ج ۲، ص ۱۱۹.

۳۳- گلدستهٔ کرناتک: غلام علی موسی رضا رایق[1] (م: ۱۲۴۸ ه)، سال تألیف ۱۲۴۸ هجری.

۳۴- نتایج الافکار: محمد قدرت الله گوپاموی[2] (م: نیمهٔ دوّم قرن سیزدهم)، سال تألیف ۱۲۵۶ هجری.

۳۵- آیینهٔ حیرت: احمد حسین سحر کاکوروی[3] (م: ۱۲۸۹ ه)، سال تألیف ۱۲۵۸ هجری.

۳۶- طور معنی: احمد حسین سحر کاکوروی[4] (م: ۱۲۸۹ ه)، سال تألیف ۱۲۵۹ هجری.

۳۷- نغمهٔ عندلیب: محمد رضا نجم طباطبایی لکهنو[5] (م: اواخر قرن سیزدهم)، سال تألیف ۱۲۶۱ هجری.

۳۸- حدایق الشعراء: امیر بیگ بنارسی[6] (م: نیمهٔ دوّم قرن سیزدهم)، سال تألیف ۱۲۶۲ هجری.

۳۹- آفتاب عالمتاب: محمد صادق خان اختر هگلوی لکهنوی[7] (م: در حدود ۱۲۷۴ هجری)، سال تألیف ۱۲۶۹ هجری.

۴۰- هفت آسمان: احمد علی احمد دهلوی[8] (م: ۱۲۹۱ ه)، سال تألیف ۱۲۸۵ هجری.

۱- ببینید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۴۲؛ تذکره نویسی، ص ۵۲۷.

۲- رجوع کنید به: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۳۵۳؛ تذکره نویسی، ص ۵۵۲؛ قاموس، ج ۵، ص ۳۶۰۴؛ ریحانه، ج ۳، ص ۲۸۰؛ صبح، ص ۳۹۲؛ خواطر، ج ۷، ص ۳۹۵.

۳- در همین مقدمه این هر دو تذکره و مؤلف آن مفصّلاً ذکر شده است.

۴- همان.

۵- برای تفصیل نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۳۶۰؛ تذکره نویسی، ص ۵۵۹؛ خواطر، ج ۷، ص ۴۵۰.

۶- رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۴۳۵؛ تذکره نویسی، ص ۵۶۲.

۷- ببینید: تذکره‌ها؛ خواطر، ج ۷، ص ۲۲۳؛ تعلیقات طور معنی، شمارهٔ ۳۶.

۸- رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۲۰۸؛ تذکره نویسی، ص ۵۸۵.

۴۱- شمع انجمن: نواب صدّیق حسن خان قنوجی بهوپالی [1] (م: ۱۳۰۷ ه)، سال تألیف ۱۲۹۲ هجری.

۴۲- نگارستان سخن: نورالحسن خان قنوجی بهوپالی [2] (م: ۱۳۳۶ ه)، سال تألیف ۱۲۹۲ هجری.

۴۳- صبح گلشن: علی حسن خان قنوجی بهوپالی [3] (م: اواسط قرن چهاردهم)، سال تألیف ۱۲۹۵ هجری.

۴۴- روز روشن: مظفّر حسین صبا لکهنوی بهوپالی [4] (م: اواسط قرن چهاردهم)، سال تألیف ۱۲۹۶ هجری.

۴۵- اختر تابان: ابوالقاسم محتشم شروانی [5] (م: اواسط قرن چهاردهم)، سال تألیف ۱۲۹۹ هجری.

قرن چهاردهم

۴۶- ریاض العارفین: آفتاب رای لکهنوی [6] (م: اواسط قرن چهاردهم)، سال تألیف ۱۳۰۱ هجری.

۴۷- تذکرة الخواتین: میرزا محمد ملک الکتاب [7] (م: نیمهٔ اول قرن چهاردهم)، سال تألیف ۱۳۰۲ هجری.

۱- رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۷۵۱؛ تذکره نویسی، ص ۵۹۲؛ خواطر، ج ۸، ص ۱۷۸؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۳۸، نگار، ص ۱۲۵؛ روشن، ص ۸۴۳.

۲- ببینید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۴۰۱؛ تذکره نویسی، ص ۶۰۲؛ خواطر، ج ۸، ص ۵۰۵.

۳- نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۷۵۶؛ تذکره نویسی، ص ۶۰۸؛ شعراء کے تذکرے، ص ۶۰۲.

۴- ببینید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۶۲۰؛ تذکره نویسی، ص ۶۱۳.

۵- ببینید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۱۹؛ تذکره نویسی، ص ۶۱۷.

۶- نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۸۱۰؛ ریاض العارفین (مقدمه از حسام‌الدین).

۷- رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۲۲۳؛ تذکره نویسی، ص ۶۲۲.

۴۸- حدیقهٔ عشرت: درگا پرشاد مهر سندیلوی[1] (م: بعد ۱۳۱۵ هـ)، سال تألیف ۱۳۱۱ هـ.

۴۹- تذکرة الشعراء: عبدالغنی فرخ‌آبادی[2] (م: ۱۳۳۴ هـ)، سال تألیف ۱۳۲۸ هجری.

۵۰- سخنوران چشم دیده: ترک علی شاه ترکی نور محلّی[3] (م: بعد ۱۳۳۳ هـ)، سال تألیف ۱۳۳۲ هجری.

۵۱- سخنوران ایران در عصر حاضر: دکتر محمد اسحاق کلکتوی[4] (م: اواخر قرن چهاردهم)، سال تألیف ۱۳۵۵ هجری.

۵۲- سخنوران یزد و توابع: اردشیر خاضع[5] (م: ۱۴۰۷ هـ)، سال تألیف ۱۳۸۲ هجری.

۵۳- حدیث حیات: دکتر رئیس احمد نعمانی[6] (متولد ۱۳۷۷، در قید حیات) سال تألیف ۱۳۹۹ هجری.

در سطور پیشین به طور فشرده در باب تحول تذکره نویسی فارسی از اوایل قرن هفتم (آغاز تذکره نویسی در زبان فارسی) تا اواخر قرن چهاردهم هجری سخن رفت. از آن جایی که همواره رونق تذکره نویسی فارسی در هند بیشتر از ایران بوده است، بدیهی است نام تعداد زیادی از تذکره‌های نوشته شده در هند در اینجا بچشم بخورد.

فهرستی که در بالا آورده شده است، تقریباً مجموعه‌ای از تذکره‌های مهم از همهٔ نقاط هند را در بر می‌گیرد. نگارندهٔ تذکرهٔ طور معنی که اینک با تصحیح و تدوین بنده، در دست خوانندگان گرامی است. از اهالی اوده بوده و لذا بی‌مورد نخواهد بود چنانچه نگاهی جداگانه به تذکره‌های فارسی در اوده بیندازیم.

۱- رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۴۵۷؛ تذکره نویسی، ص ۶۴۰.

۲- رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۳۸۴؛ تذکره نویسی، ص ۶۴۳؛ خواطر، ج ۸، ص ۲۷۳.

۳- نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۶۹۹؛ تذکره نویسی، ص ۶۴۷.

۴- نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۶۹۶؛ تذکره نویسی، ص ۶۶۲.

۵- نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۷۰۵؛ تذکره نویسی، ص ۶۹۹؛ مجلّهٔ آکادمی، ص ۹۷.

۶- ببینید: چاپ سنگی و کتاب، ج ۱، ص ۹۹۸؛ پاسداران، ج ۲، ص ۳۹؛ حدیث، ص ۲۱؛ مجلّهٔ دانشکدهٔ بریلی، ص ۶.

سیری در تذکره‌های فارسی در اوده

تذکره‌های مهمی که از زنان و مردان سخنور در اوده و نواحی آن به نگارش درآمده، عبارت‌اند از:

۱- ید بیضا، ۲- سرو آزاد، ۳- خزانهٔ عامره، ۴- انیس الاحباء، ۵- مخزن الغرایب، ۶- انیس العاشقین، ۷- نتایج الافکار، ۸- آیینهٔ حیرت، ۹- طور معنی، ۱۰- نغمهٔ عندلیب، ۱۱- حدایق الشعراء، ۱۲- آفتاب عالمتاب، ۱۳- ریاض العارفین، ۱۴- حدیقهٔ عشرت، ۱۵- حدیث حیات.

سه تذکرهٔ اوّل تا سوّم، از آثار علامه غلام علی آزاد بلگرامی است که نویسنده‌ای سرشناس در زمان خود بود. وی ده دیوان شعر به زبان عربی، یک دیوان به فارسی و تألیفات بسیاری در زمینه‌های تاریخ و سیر و بلاغت و غیر آن به عربی و فارسی دارد. تولّد، نشو و نما و آموزش و پرورش آزاد، در خاک بلگرام صورت گرفته بود که قصبه‌ای است از قصبات اوده و این تذکره‌ها همان نسبتی را به اوده دارند که نام بلگرام با نام آزاد. سرو آزاد و خزانهٔ عامره به چاپ رسیده و در دسترس محقّقان است، ولی ید بیضا هنوز چاپ نشده و نسخه‌های خطّی آن در کتابخانه‌ها موجود و مورد استفادهٔ خوانندگان است. خزانهٔ عامره که چندین بار چاپ شده، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ از این جهت که در این تذکره، آزاد در خلال احوال شاعران بعضی از حوادث و وقایع سیاسی و تاریخی آن دوره را نیز به طور مفصّل بر روی کاغذ آورده است و با نشان دادن اشتباهات لغوی و فنّی سرایندگان یکی از بارزترین مزیت‌های این تذکره را عرضه کرده است.

انیس الاحباء: تألیف موهن لعل انیس لکهنوی است که در لکهنو نوشته شده و سبک ویژه‌ای دارد. در این تذکره، احوال شاعر معروف عصر مؤلّف میرزا فاخر مکین دهلوی لکهنوی (م: ۱۲۲۱ ه) و استادان و شاگردان و شاگردانِ شاگردان مکین بیان شده است.

مخزن الغرایب: از تألیفات احمد علی هاشمی سندیلوی و از تذکره‌های جامع شاعران فارسی است. احوال و نمونهٔ اشعار بیش از سه هزار شاعر را در بردارد و مؤلّف

در ترتیب آن کمال احتیاط را بکار برده است. نسخه‌های خطّی آن در کتابخانه‌های مختلف نگاهداری می شود. این اثر چند سال پیش برای نخستین بار، در پاکستان به چاپ رسید.

انیس العاشقین: تألیف مهاراجا رتن سنگهه بریلوی سپس لکهنوی، متخلّص به «زخمی» (م: ۱۲۶۷ ه) که مردی فاضل بود و در دانشهای مختلف و زبانهای عربی، فارسی، ترکی، انگلیسی و سانسکریت ید طولایی داشت. مدتی با دربار آصف الدوله و دیگر والیان استان اوده در ارتباط بود. مذاهب مختلف را با ژرف نگری مورد مطالعه قرار داده و پس از تحقیق، مذهب نیاکانش را ترک گفته به دین اسلام گرویده بود. این تذکره شامل احوال نزدیک به دو هزار و پانصد شاعر است و تاکنون به چاپ نرسیده و نسخهٔ خطّی آن در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور محفوظ است.

نتایج الافکار: تألیف محمد قدرت‌الله گوپاموی که دوبار به چاپ رسیده و از تذکره‌های بسیار مشهور شعرای فارسی است.

نغمهٔ عندلیب: مؤلّف این تذکره محمد رضا نجم طباطبایی است که متولّد شهر پتنا بود ولی آموزش و پرورش وی در لکهنو صورت گرفت و این تذکره را در همان شهر به نام واجد علی شاه اوده نوشت. تذکرهٔ عمومی است و بخش معاصر آن اهمیت دارد. نسخهٔ خطّی آن که به خط مؤلّف است، در کتابخانهٔ ایندیا آفس (لندن) نگاهداری می شود و آن نسخه‌ای است که خود مؤلّف به آقای ایلیت[1] اهدا نموده بود.

حدایق الشعراء: نوشتهٔ امیر بیگ بنارسی است. وی از عهد نواب سعادت علی خان تا عصر نواب امجد علی خان، با دربار اوده ارتباط داشت. این تذکره شرح حال بیش از دو هزار و پانصد شاعر را در بردارد و نگارنده، اشعار منتخب را با رعایت ردیف ترتیب داده است.

۱- Elliot نویسندهٔ تاریخ هند (انگلیسی).

آفتاب عالمتاب: از تألیفات قاضی محمد صادق خان اختر هگلوی سبس لکهنوی است که از وابستگان دربار غازی‌الدّین حیدر بود و کتاب محامد حیدریه را به نام او نوشت. این تذکره یکی از جامع‌ترین تذکره‌های شاعران فارسی است که در هند به رشتهٔ تحریر درآمده و در برگیرنده شرح حال و منتخب اشعار نزدیک به چهار هزار و پانصد شاعر است. این اثر تاکنون به چاپ نرسیده و یگانه نسخهٔ خطّی شناخته شدهٔ آن در کتابخانهٔ شخصی یکی از اهالی شمس آباد نگهداری می‌شود.

ریاض العارفین: نگاشتهٔ آفتاب رای لکهنوی است که در لکهنو نوشته شده و شامل احوال و آثار مختصری از ۲۱۵۵ شاعر است. نسخهٔ خطّی منحصر به فرد آن در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردوی پاکستان در کراچی محفوظ است و چند سال پیش شادروان حسام‌الدین راشدی آن را توسط مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در اسلام‌آباد در دو جلد به چاپ رساند.

حدیقهٔ عشرت: تألیف دُرگا پرشاد مهر سندیلوی که جامع‌ترین تذکرهٔ زنان سخن سرا تا آن زمان است. در این تذکره، احوال و نمونهٔ اشعار صد نفر زن سخنور فارسی درج شده و به سال ۱۳۱۲ هجری در سندیلا به چاپ رسیده است.

حدیث حیات: در اصل گزارشی است از مسابقهٔ غزل سرایی فارسی در سر تا سر هند که نگارندهٔ این سطور شانزده سال پیش در زمان اقامت خود در لکهنو به آن اهتمام نموده بود. ولی اکنون این اثر مختصر به تذکره‌ای مستند و معتبر از فارسی گویان معاصر هند تبدیل شده، زیرا توضیحاتی که دربارهٔ زندگانی و آثار بعضی شاعران در آن ایراد شده، کاملاً از نوشته‌های اردو یا انگلیسی خود شاعران استخراج و به فارسی برگردانده شده است. این کتاب به وسیلهٔ پرشین آکادمی به سال ۱۳۹۹ هجری، در لکهنو به چاپ و انتشار رسیده است[1].

۱- طور، ص ۲.

در فهرست تذکره‌های تألیف شده در اوده، نام طور معنی و آیینهٔ حیرت را نیز نوشته‌ام؛ لذا شایسته‌تر آن است که در ابتدا گفتاری در احوال و آثار مؤلّف این دو اثر ایراد شده و سپس آثارش معرفی گردد.

نویسندهٔ تذکرهٔ طور معنی

در دیباچهٔ طور معنی آمده است:

"... این آشفته مزاج پریشان روزگار، احمد حسین متخلّص به «سِحر» که زبانزد خلایق است..."[1]

امّا جای شگفت است که هیچ یک از تذکره‌نویسان معاصر یا متأخر یادی از وی نکرده است. چنان که:

گلشن بیخار، نوّاب مصطفی خان شیفته، سال تألیف ۱۲۵۰ هجری.

نتایج الافکار، محمد قدرت‌الله گوپاموی، سال تألیف ۱۲۵۸ هجری.

مدایح الشعراء، عنایت حسین مهجور، سال تألیف ۱۲۶۰ هجری.

نغمهٔ عندلیب، نجم طباطبایی، سال تألیف ۱۲۶۱ هجری.

گلدستهٔ نازنینان، کریم‌الدین، سال تألیف ۱۲۶۱ هجری.

گلستان بیخزان، قطب‌الدین باطن، سال تألیف ۱۲۶۱ هجری.

حدایق الشعراء، امیر بیگ بنارسی، سال تألیف ۱۲۶۲ هجری.

خوش معرکهٔ زیبا، سعادت خان ناصر، سال تألیف ۱۲۶۲ هجری.

طبقات الشعرای هند، کریم‌الدین وفیلن، سال تألیف ۱۲۶۳ هجری.

۱- "منشی بی‌مانندی، فخر خاقانی و ظهوری، و رشک ظهیر فاریابی بود"، در این عبارت نویسندهٔ تذکرهٔ مشاهیر کاکوری متوجه نشده که به مدح شاعری سحر پرداخته یا نثرنویسی او را مورد ستایش قرار داده است. چون در همهٔ شرح احوالش، حتّی واژه‌ای راجع به شاعر بودنش ننوشته، ظاهراً به مدح نثرنگاری وی قلم رانده و به اشتباه او را رشک خاقانی و ظهیر فاریابی قرار داده است؛ زیرا که این هر دو به عنوان شاعر، معروف و ممتازاند نه به عنوان نثرنویس!

سراپا سخن، محسن علی محسن، سال تألیف ۱۲۶۹ هجری.

همیشه بهار، کیشن چند اخلاص، سال تألیف ۱۲۷۰ هجری.

ریاض الفردوس، محمد حسین خان، سال تألیف ۱۲۷۴ هجری.

شمع انجمن، نواب صدّیق حسن، سال تألیف ۱۲۹۲ هجری.

نگارستان سخن، نورالحسن، سال تألیف ۱۲۹۲ هجری.

صبح گلشن، علی حسن خان، سال تألیف ۱۲۹۵ هجری.

روز روشن، مظفر حسین صبا، سال تألیف ۱۲۹۶ هجری.

بزم سخن، علی حسن خان، سال تألیف ۱۲۹۷ هجری.

طور کلیم، نورالحسن خان، سال تألیف ۱۲۹۷ هجری.

اینها همه تذکره‌های شاعران فارسی یا اردوست که در زندگی احمد حسین سِحْر یا در سالهای نزدیک به پس از وفات او در قالب نگارش درآمده و انتظار می‌رفت مؤلّفان این تذکره‌ها حتماً شرح حال نویسندهٔ طور معنی را آورده باشند. ولی متأسفانه هیچ یک از آنها، از این مرد آشفته مزاجِ پریشان روزگار و زبانزد خلایق، به هیچگونه یاد نکرده‌اند. از آن جایی که احمد حسین به عنوان یک منشی و نثرنویس شناخته شده بود، می‌توان چنین گمان کرد که تذکره نویسانْ مذکور از سخن سرایی او اصلاً خبری نداشته و به همین دلیل ذکرش را در تذکره‌های شاعران نیاورده‌اند. با این حال، شگفت است، که نزهة الخواطر و بهجة المسامع و النواظر که کتابی است دایرة المعارف مانند در باب ادبا، شعرا، اولیا، اطبا، و امرا و رؤسای هند که نزدیک سی سال پس از وفات سحر در لکهنو تألیف گردیده و علی‌رغم آن‌که حاصل تمام زندگانی قلمی احمد حسین سِحْر (یعنی نسخهٔ خطّی منحصر به فرد هر سه تذکره‌اش) در کتابخانهٔ شخصی حکیم عبدالحی (م: ۱۳۴۱ م) نگارندهٔ کتاب نامبرده نگهداری می‌شده، ولی در سراسر کتاب هشت جلدی حجیم وی، حتی یک واژه دربارهٔ سحر نیامده است. متأسفانه در طی پنج ـ شش سالی که بیش از پنجاه کتاب را ورق زدم، موفق نشدم شرح حال مفصّلی از احمد حسین سحر بدست بیاورم.

باری نخستین بار (و شاید هم آخرین بار) ذکر میحّر را پنجاه و هفت سال پس از وفاتش، علی حیدر علوی کاکوروی در کتاب خود مرآة الاعلام فی مآثرالکرام معروف به تذکرهٔ مشاهیر کاکوری (تألیف ۱۳۴۵ه) آورده است که تماماً در این جا به فارسی برگردانده می‌شود:

"احمد حسین حجاجی، منشی احمد حسین بن شیخ عبدالحسیب که مقیم قصبهٔ دیوه از شهرستان باره‌بنکی بود. پدرش شیخ عبدالحسیب بنابر علاقهٔ آبای مادری در کاکوری اقامت گزیده و تمامی نزدیکان و خویشاوندان به تبعیت از وی در همان جا ماندگار و کاکوروی خوانده شدند. در حال حاضر نیز خانوادهٔ بزرگشان در آنجا اقامت دارد. وی قرشی بوده و نسب‌نامه‌اش به قرار ذیل است:

شیخ عبدالحسیب، ابن شیخ غلام محمد، ابن شیخ لطف الله، ابن شیخ غلام مجتبیٰ، ابن شیخ محمد غوث، ابن قاضی عثمان، ابن قاضی عبدالنبی، ابن قاضی محمود، ابن قاضی الله داد، ابن قاضی خضر، ابن قاضی محمد، ابن قاضی ضیاءالدین، ابن امیر حسام، ابن عیسی، ابن یوسف، ابن امیر احمد، ابن امیر طاهر، ابن امیر مصطفی، ابن امیر دانیال، ابن عبدالعزیز، ابن حجاج، ابن عباس، ابن اسحاق، ابن ابی عمر، ابن عامر، ابن زبیر، ابن رضوان، ابن عبید، ابن ابی، ابن کعب، ابن عبد مناف جدّ رسول خدا ـ صلّی الله علیه وسلّم.

جناب منشی (احمد حسین) در علوم متعارفه توانایی کامل داشت و منشی بی‌ماندی، فخر خاقانی و ظهوری، رشک ظهیر فاریابی بود[1]. در نثرنویسی در حدّ کمال بود. بسیاری از مردم این قصبه، در فنّ انشاء و نثرنویسی شاگرد او بودند و به علّت همین اشتغال، در اکثر اوقات جمع کثیری در منزل ایشان حضور داشتند و وی در این کار استاد دورهٔ خود شناخته می‌شد. حضرت والد ماجدم مولانا حافظ شاه علی انور قلندر

۱- کاکوری، ص ۵-۲۴.

-قدّس سرّه- نیز در انشاءپردازی و نثرنویسی افتخار شاگردی ایشان را داشتند و در بیشتر اوقات قابلیت و مهارتش را بر سبیل تذکره به‌معرض بیان می‌آوردند. ایشان در تاریخ ۱۶ صفر روز پنجشنبه ۱۲۸۹ هجری به‌سفر آخرت شتافت. علاقه و دوستی خاصی با مولوی محی‌الدین خان ذوق کاکوروی داشت؛ چنان‌که از قطعهٔ تاریخی که برای او سروده پیداست:

فغان کز رحلت احمد حسین آن دوست صادق

فلک بنهاد بند نو به‌جان غم اسیر ما

به دردش بسکه آمد شرحه شرحه سینه همچون نی

از این غم چون نپیچد بر سر گردون نفیر ما

نیفتد چون به‌سر در قعر حسرت ناتوان جانم

که از پای حیات افتاد یار دست گیر ما

سراید زین دو مصرع ذوق در سال وفات او

به‌هجری و به‌فصلی ناله موزون از صریر ما

«چو بگشاد او به شوق گلشن جاوید بال، اینک»

۱۲۸۹ هجری

«بجنّت زمزمه پرداز آمد هم صفیر ما»

۱۲۷۹ فصلی

در آغاز عبارت بالا، خود نگارنده توضیحی برای واژه «حجاجی» در حاشیه داده است، بدین طور:

"وجه تسمیه به «حجاجی» این است که از نیاکان ایشان امیر حسام از بغداد به هند آمده، اولاً در قصبهٔ دیوه از شهرستان باره بنکی سکنی گزیده و عروسی پسرش ضیاءالدین را در همان‌جا به‌عمل آورده و از طرف پادشاه وقت منصب قضا به‌وی اعطا گردیده، ایشان در ناحیه‌ای که از دیوه اقامت ورزیدند، بنابر تازه وارد بودن ایشان، با نام محلّهٔ حجازی شهرت گرفت که بعداً در اثر کاربُرد بسیار محلّه حجاجی گفته شده و فرزندان امیر حسام را نیز حجاجی گفتند و این‌که

به شهرت رسیده که ایشان از فرزندان عیال حجاج ابن یوسف ثقفی حاکم ظالم عراق بوده‌اند و حجاجی نسب هستند، تاکنون به تحقیق نرسیده. اهالیان قدیمی قصبهٔ دیوه همان بیان می‌دارند که در بالا نوشتم و همین است نتیجهٔ تحقیق من. والله اعلم بحقیقة الحال. ۱۲ مؤلّف"[۱].

آنچه را از تذکرهٔ مشاهیر کاکوری در بالا ترجمه کرده‌ام، نکات ذیل را به دست خواننده می‌دهد:

۱- احمد حسین سحر از دودمان قریش و اصلاً عرب بوده و سلسلهٔ نسبش به‌ سی واسطه به عبد مناف جدّ رسول خدا ـ صلّی الله علیه وسلّم می‌رسد.

۲- نخستین کسی که از خاندان او به هندوستان مهاجرت کرد، امیر حسام بود که از بغداد آمده و در قصبهٔ دیوه ماندگار شده بود و از سلالهٔ ایشان دوازده پشت در همان جا اقامت داشتند.

۳- در نسل سیزدهم وی شیخ عبدالحسیب بن غلام محمد دیوه راترک گفته، رخت اقامت در کاکور افکنده، و منشی احمد حسین سحر پسر همین شیخ عبدالحسیب بود که در نسبت وطنی او به کاکوری نباید تردید داشت.

امّا در مورد نسبت حجاجی او (چنان که دکتر حنیف نقوی نیز اشاره‌ای به آن کرده[۲]) می‌توان گفت به حجاج بن عباس بر می‌گردد که نامش در شجرهٔ نسب ایشان در طبقهٔ هشتم پس از نام امیر حسام بچشم می‌خورد.

۴- احمد حسین سحر دستی توانا در دانشهای شناخته شدهٔ آن روزگار داشت و با عنوان استادی چیره دست در فنّ انشاء و نویسندگی در زمان خود شناخته می‌شد و جمع کثیری افتخار شاگردی او را در این فنّ داشتند.

۱- کاکوری، ص ۲۲.　۲- تعارف، ص ۶۲.

۵- تاریخ وفات او محقّق شد که ۱۲۸۹ هجری است. امّا دو نکته در این جا خواننده را دچار تردید می‌سازد: یکی آن که مؤلّف تذکرهٔ مشاهیر کاکوری هیچ تخلّصی برای او ذکر نکرده است و دیگر آن که هیچ یک از تألیفاتش را در ضمن شرح احوال او نام نبرده است.

در این مورد شاید بتوان گفت چنان که بر همهٔ تذکره‌نویسان دیگر شاعر بودن سحر آشکار نبود بعید نیست که آنها نیز همچون علی حیدر علوی خبری از سخن‌سرایی او نداشته باشند. امّا با این که او در صفحهٔ «۵» از کتاب خود، نام تذکرهٔ بهار بیخزان و نام مؤلّف آن احمد حسین سحر را ذکر کرده و در صفحهٔ «۳۱۰» مطالبی از تذکرهٔ طور معنی نقل کرده و منشی احمد حسین سحر را نگارندهٔ آن خوانده، ولی در شرح حالش نام هیچ یک از آثار وی را نیاورده که شاید بر اثر شیوهٔ بیان لاُابالیانهٔ خود سحر باشد؛ چون وی در هیچ یک از آثارش ـ حتّی در یک مورد هم ـ نسبت خود به کاکوری را اعلام نکرده است. زیرا وی معتقد بود که زبانزد خلایق است[1] و شاید همین نکته، مؤلّف تذکرهٔ مشاهیر کاکوری را گرفتار این تردید ساخته که منشی احمد حسین، و احمد حسین سحر دو شخصیت جداگانه‌اند، در حالی که به دلایل ذیل چنین نبوده و نیست:

۱- خود سحر در دو مورد نسبت تلمذ خود را با غلام مینا ساحر کاکوروی[2] تذکّر داده است؛ یکی در شرح احوال ساحر در تذکرهٔ طور معنی:

«ساحر تخلّص افضل المناشی استادی غلام مینا... و فقیر ازیمن عنایت و تلمذ او حرف آشنا گردید...»[3]

و دیگر در تذکرهٔ بهار بیخزان در ضمن شرح حال خود:

۱- به حدس قوی، مؤلّف عمداً واژه‌هایی را که شخصیت شاعران را تعیین می‌کردند از ذیل اسامی شاعران محذوف ساخته است.

۲- رجوع کنید: کاکوری، ص ۳۰۸؛ روشن، ص ۳۳۸؛ نگار، ص ۳۷؛ طور، ص ۱۰۱.

۳- طور، ص ۲-۱۰۱.

"... به‌نظر این که خوشه چین خرمن استفادهٔ استادی غلام مینا ساحر هستم، سحر تخلّص پسندیدم..."[1]

۲- مؤلّف تذکرهٔ مشاهیر کاکوری، در فهرست شاگردان غلام مینا ساحر به شمارهٔ «۶»، نام منشی احمد حسین سحر را نوشته[2] و در شرح حال غلام مینا ساحر، احمد حسین سحر را مؤلّف تذکرهٔ طور معنی خوانده است[3]. و در ضمن شرح حال محمد سعیدالدین خان بهادر، احمد حسین را مؤلّف طور معنی و بهار بیخزان شمرده است[4].

۳- در همان تذکرهٔ مشاهیر کاکوری، مؤلّف بیان داشته است که مولوی محی‌الدین ذوق کاکوری (م: ۱۳۰۲ ﻫ) و منشی احمد حسین با یکدیگر دوست و همدل بودند و قطعهٔ دردناکی که ذوق مشعر بر تاریخ وفات دوست خود منشی احمد حسین سروده بود، ثبت کرده است[5].

۴- در همان کتاب در فهرست شاگردان غلام مینا ساحر کاکوروی، نام ذوق (مولوی محی‌الدین خان) و نام سحر (احمد حسین) در ردیف یکدیگر قرار دارد[6].

از این چهار نکته آشکار می‌شود که:

الف ـ منشی احمد حسین سحر، همان مؤلّف تذکرهٔ طور معنی و بهار بیخزان است؛

ب ـ احمد حسین سحر و محی‌الدین خان ذوق کاکوروی هر دو شاگرد یک استاد (غلام مینا ساحر) بودند و میان این دو دوستی و یگانگی فراوانی بوده است؛

ج ـ منشی احمد حسین حجاجی (متخلّص به سحر) همان کسی است که با محی‌الدین ذوق کاکوروی دوست و هم استاد بوده و پدرش از دیوه مهاجرت کرده و در کاکوروی ماندگار شده و خود او نیز کاکوروی بوده است.

۱- بیخزان، ص ۴۲.

۲- کاکوری، ص ۳۱۱.

۳- همان، ص ۳۱۰.

۴- همان، ص ۱۹۲.

۵- همان، ص ۲۵.

۶- همان، ص ۱۱.

در این جا باید یادآور شد که تخلص سحر را معمولاً سَحَر (به فتح اوّل و دوّم) خوانند که اشتباه است و باید سِحر (به کسر اوّل و سکون دوّم) خوانده شود که صاحب تخلّص همین طور به نظم آورده است:

سِحر ایسا کونسا ﷺ جو ترے جوهر کو دیکهه   مثل آیینه وه از سر تا به ها حیران نهین[1]

در این بیت اگر سحر را به فتحتین بخوانیم، مصرع از وزن می‌افتد؛ بنابر این مشخص شد که تخلّص منشی احمد حسین، سِحر است و سَحَر نیست.

باری فشردهٔ بحثی که تا این جا آورده شد، این است که منشی احمد حسین سِحر از اهالی کاکوری و همان کسی است که شرح احوالش در تذکرهٔ مشاهیر کاکوری با عنوان «احمد حسین حجاجی» آمده است. وی در علوم متداولهٔ زمان خود تسلط داشت و در فنّ انشاء بی‌مانند ایام خود بود. شاگرد غلام مینا ساحر کاکوروی و مؤلّف تذکرهٔ طور معنی و بهار بیخزان است و سال وفاتش به طور قطع ۱۲۸۹ هجری است.

متأسفانه پس از تلاش و جستجوی بسیار دستم به منبعی نرسید که آشکارکنندهٔ تاریخ تولد و تفصیلاتی در باب نشو و نمای سحر باشد. اکنون باید دید که در تذکره‌های خودش چه اشاره‌هایی دربارهٔ مؤلّف یافت می‌شود.

* آیینهٔ حیرت: در این تذکره تنها در یک مورد از خود سخن گفته است:

۱- "نفس سوخته، آتش مزاج، احمد حسین، سحر تخلّص که از فداییان حُسن و ادا و جوهر و سلیقهٔ این طایفهٔ فتنه پردازان است"[2].

* طور معنی: وی در این کتاب در چهار مورد به خود اشاره کرده است:

۱- "مؤلّف این تذکره که از ابتدای سن شعور از صحبت شعرا مستفیض گردیده و کلام هر یک از شعرای سابقین و حال به قدر فهم خویش انتخاب زده... و این آشفته مزاج

۱- با این که در سطر ۶، از صفحهٔ ۶۸ بهار بیخزان چاپ دکتر نعیم احمد این بیت سحر موجود است، بازهم نامبرده در روی جلد کتاب به حروف انگلیسی Sahar نوشته که اشتباه است.

۲- آیینه، ص ۲.

پریشان روزگار احمد حسین متخلّص به سحر که زبانزد خلایق است... و چون از سلیقهٔ شعرگویی زبان پارسی حرمان نصیب است، لهذا به زمرهٔ این نکته پردازان خود را محسوب نکرده است و گاه گاهی در زبان ریخته به مقتضای درد دل خود و گداز طبع به اصرار بعضی اتحاد پرستان محبت سرشت شعری که می‌گوید به حکم: «النادر کالمعدوم» است و بر تقاضای دیوانگی طبع که پابند سلسلهٔ محبتِ خانه براندازان بی‌وفا و آزاد از افکار دنیا و مافیهاست، اشعار عاشقانه و دردانگیز را مونس و غمخوار خود می‌داند...»[1]

۲- «ناطق... در زمانی که فقیر در لکهنو نبود، در آن جا رسیده، در تمامی شهر غلغلهٔ شاعری انداخته...»[2].

۳- «عزیزی تخلّص سعیدالدین نام... با فقیر رشتهٔ اتحادش مستحکم است، به اقامت لکهنو از ملاقات یکدیگر خوش گذشت و حسب فرمایش فقیر سراپای محبوب دلنواز که دمساز من بود گفته...»[3]

۴- «ساحر تخلّص افضل المناشی استاذی غلام مینا... و فقیر ازیمن عنایت و تلمذ او حرف آشنا گردیده، سرافتخار از نسبت شاگردی او به فلک می‌رساند...»[4]

* بهار بیخزان: در یازده مورد اشارات و توضیحاتی دربارهٔ نویسنده دارد:

۱- «شکسته دلِ آشفته سر، فرق تا قدم داغ برشته جگر احمد حسین متخلّص به سحر در مذاق شعر طبع پریشان ساخته...»[5]

۲- «آتش... به فقیر لطف و عنایت دارد...»[6]

۱- طور، ص ۲.
۲- همان، ص ۹۹.
۳- همان، ص ۱۰۰.
۴- همان، ص ۲-۱۰۱.
۵- بیخزان، ص ۲.
۶- همان، ص ۴.

۳- "انوار تخلّص، انوار حسین از رؤسای قصبهٔ سهسوان است... با راقم السطور اتحاد دلی دارد، ما را هم به مزاج و طبع او نسبتی خاص حاصل است..."[۱]

۴- "خالق تخلّص عبدالخالق نام... در اکبرآباد (با) فقیر ملاقی گردید از اتفاق ملاقات یکدیگر چندی خوش گذشت..."[۲]

۵- "زکی تخلّص، مهدی علی نام، مرادآبادی است... در شهر لکهنو با فقیر ملاقی شد... شعرای لکهنو او را استاد مسلم می‌دانند..."[۳]

۶- "مفتون تخلّص، منشی اصغر علی سررشته‌دار عدالت فوجداری ضلع میروت (میرته) است، پیشتر به محکمهٔ کمشنری[۴] بریلی به عهدهٔ منشی‌گری ممتاز بوده، از فقیر اتحاد به مرتبه داشت..."[۵]

۷- "مهر تخلّص، از شاگردان ناسخ است، از فقیر به اکبرآباد ملاقی شد..."[۶]

۸- "ناسخ تخلّص، شیخ امام بخش... فقیر از زبان سحر بیان و از دیوان پریشانش آنچه شنیده و دیده، مختصری از آن داخل این تذکره می‌سازد..."[۷]

۹- "مذاق تخلّص، محمد دلدار علی نام از قاضی‌زاده‌های بدایون... با فقیر سررشتهٔ اتحاد مستحکم است. از صحبت ناآشنایان، مذاق شوریده‌ای که من دارم، زنده در گور بودم. اکنون همدمی و سخن طرازی‌های او برای چاره‌سازی درد دل، کار اعجاز مسیحایی می‌کند..."[۸]

۱۰- "نفس، مولوی اشرف علی بدایونی... به عهدهٔ تحصیلداری و پیشکاری ملازم سرکار کمپانی بود، روزی چند است که ترک و تجرید پسندیده، طبعش از حسن پرستی‌های پری رویان به دیوانگی میلی دارد... به قیاس ناقص فقیر، همچو او

۱- یبخزان، ص ۲۸.
۲- همان، ص ۳۳.
۳- همان، ص ۳۵.
۴- کمیشنر.
۵- یبخزان، ص ۵-۵۴.
۶- همان، ص ۵۵.
۷- همان، ص ۷۱.
۸- همان، ص ۸۰.

عالی طبع نقّاد معانی در این قرب و جوار پیدا نگردیده...»[۱]

۱۱- «سحر تخلّص، کاتب الحروف احمد حسین، از ابتدای سن تمیز تا این دم، به تلاش کلام موزون عمری بسر کرده و با اکثری از شعرای فی زماننا سرگرم اتحادپرستی‌ها بوده، و از سخن پردازی هر یک بهره‌ای برداشته، تذکره‌های مبسوط در زبان پارسی و ریخته، زاید از پنجاه جلد دیده... نمی‌خواست که به سلک منتسبان و منتظمان این معنی خود را به اتهام شعرگویی شهره دهد، و چون اتفاق موزون کردن اشعار، شاذ و نادر افتاده، به مقتضای: «النادر کالمعدوم» نیز مناسب نمی‌دانست که شعری از موزون‌کردهٔ خود داخل تذکره کند. لیکن بعضی یاران طریقت که از فکر ناقص این ننگِ خلایق آگاهی داشتند، نگذاشتند که از این معرکه دست‌کشیده پا بیرون گذارد... از این پیش آشفته تخلّص می‌کردم، اکنون به نظر اینکه خوشه چین خرمن استفادهٔ استادی غلام مینا ساحر هستم، سحر تخلّص پسندیده‌ام...»[۲]

عبارتهایی که در بالا به نقل از کتابهای خود سحر، رونویس گردید، روشنگر نکات ذیل است:

۱- تلمذ سحر در نزد شیخ غلام مینا ساحر کاکوروی (اقتباس ۴ و ۱۱) و فقرهٔ (از بمن عنایت و تلمذ او حرف آشنا گردید) اشاره به این معنی دارد که علاوه بر اصلاح سخن سحر، تحصیلات ابتدایی خود را نیز در محضر ساحر فراگرفته و ساحر توجه خاصی به تعلیم و تربیت او مبذول داشته است.

۲- تخلّص او در ابتدا آشفته بود و سپس به مناسبت تخلّص استاد خود، سحر تخلّص ورزیده است (اقتباس ۱۱).

۳- سحر اصلاً نمی‌توانست به فارسی شعر بسازد (اقتباس ۱ ـ طور معنی).

۴- گهگاه به اردو شعر می‌سروده است، ولی آن اشعار از نظر خودش بی‌ارزش بوده لذا خوش نمی‌داشت خود را به عنوان سخنور معرفی کند و اشعارش را در معرض داوری سخن سنجان گذارد (اقتباس ۱ و ۱۱ ـ طور معنی).

۱- یخزان، ص ۹۲.

۲- همان، ص ۴۲.

در این مورد که عقیدهٔ سحر در مورد شعر و شاعری خودش تنها جنبهٔ انکسار و فروتنی ندارد جای تردید نیست. زیرا تنها غزلی که از سروده‌های سحر توسط تذکرهٔ بهار بیخزان به دست ما رسیده، وزین نبوده و ارزش ادبی چندانی ندارد.

۵- سحر احیاناً در شهرهای لکهنو، بریلی، بدایون و آگره اقامت داشته و یا سفرهایی به شهرهای نامبرده کرده و با برخی از شاعران معروف و غیر معروف آن نواحی دوستی داشته است (اقتباس ۲، ۳، ۴، ۱۱).

۶- هنگام اقامت در لکهنو مورد عنایت شیخ امام بخش ناسخ و میر حیدر علی آتش (شاعران بزرگ آن زمان در لکهنو) بوده و اشعارشان را از زبان خودشان شنیده بود (اقتباس ۲، ۸ـ بهار بیخزان).

۷- ظاهراً سحر برای مدتی به شغل منشی‌گری پرداخته و در دادگاه شهر بریلی هم کارکرده است (اقتباس ۶).

۸- سخنوران ذیل از دوستان با اخلاص سحر بوده‌اند:

سعیدالدین عزیزی عظیم‌آبادی، انوار حسینی تسلیم سهسوانی، محمد دلدار علی مذاق بدایونی (اقتباس ۳، ۹ـ بهار بیخزان).

۹- سحر از ابتدای سن شعور به هم‌نشینی و صحبت با شعرا و مطالعهٔ تذکره‌های شاعران و گردآوری اشعارشان علاقهٔ مفرطی داشته و همین عشق و علاقه بعدها سه تذکرهٔ او را به بار نشاند (اقتباس ۱، ۱۱ طور معنی).

۱۰- در حُسن پرستی و عاشق مزاجی، سحر به درجهٔ کمال بوده (نفس سوختگی، آشفته مزاجی، شکسته دلی، برشته جگری؛ همهٔ اینها از صفات عاشقان است). وی نه تنها طبعی حسن‌پرست و مزاجی عاشق پیشه داشت، بلکه در ایام اقامت خود در لکهنو عملاً نیز در راه معاشقه قدم می‌زد و همان طوری که شمس‌الدین فقیر عباسی دهلوی داستان معاشقهٔ علی قلی خان واله داغستانی با خدیجه سلطان داغستانی را به درخواست واله در قالب منظومه‌ای ریخته بود، سعیدالدین عزیزی

نیز قصّهٔ عشق سحر (با...؟) را به خواستهٔ او به رشتهٔ مثنوی کشید (اقتباس ۱ـ آیینهٔ حیرت؛ ۱ـ طور معنی؛ ۱- بهار بیخزان).

چنان‌که والهٔ داغستانی ابیات زیادی از مثنوی فقیر دهلوی را در تذکرهٔ خود ریاض الشعراء آورده، سحر نیز ۴۳ بیت از منظومهٔ عزیزی برگرفته و در تذکرهٔ طور معنی واردکرده است که دو بیت اوّل آن این چنین است:

صفیر شوق دمساز جگر گشت   چو نی در استخوانم ناله سرگشت[1]

*

روم در وصف محبوبی در این جا   که شد در سینه سوز عشق پیدا[2]

و سه بیت آخر:

شفیقی هست سرگرم محبّت   جگر تفتیدهٔ وادیِ الفت

لقب احمد حسین، امّا چو مجنون   به لیلای دلش گردیده مفتون

مرا شد باعث این نظم دل سوز   که گفتم من سراپای غم اندوز[3]

امّا این چنین هم نیست که سحر در تمام زندگانی‌اش از شمع‌های انجمن دیگران روشنایی می‌گرفته یا همواره از جلوه‌های به عاریت گرفته، خانهٔ خود را منوّر می‌ساخته است. وی به رسم معمول، ازدواج کرده و به آموزش و پرورش فرزندان خود نیز توجه داشته است. ترجمهٔ حال یکی از پسرانش در تذکرهٔ مشاهیر کاکوری بدین‌گونه آمده است:

"نظیر حسن: منشی نظیر حسن متخلّص به «اوج» ابن منشی احمد حسین حجاجی دیوه‌ای‌الاصل کاکوری الوطن تولّدش در ماه صفر ۱۲۶۸ هجری صورت گرفت. تحصیلات فارسی را تماماً از پدر خود فراگرفت وکتابهای درسی عربی (را) در پیشگاه حضرت مولانا شاه علی اکبر قلندر ـ قدّس سرّه ـ خواند.

۱- بیخزان، ص ۳-۴۲.   ۲- همان، ص ۱۰۰.

۳- همان، ص ۱۰۱.

مردی بسیار قابل و فاضل بوده و گواهی‌نامهٔ لیسانس در علم حقوق بدست آورده بود. در شهر هردویی به‌وکالت اشتغال داشت در آنجا ترقه و ترفع بسزایی پیداکرده و از حقوقدانان عالیرتبه به‌شمار می‌رفت. مرید شاه تقی علی قلندر ـ قدّس سرّه ـ بود. شاعر شایسته‌ای بود و «اوج» تخلّص می‌کرد. هم به‌فارسی و هم به‌اردو شعر می‌سرود. سرمایهٔ شعر و سخنش به‌واسطهٔ دستبرد زمان ازبین رفت. بعد از تلاش بسیار چند بیت فارسی از سروده‌هایش به‌دست آمده که اینک به‌نظر خوانندگان گرامی می‌رسد:

لذّت مرگم نشد از عشق تو حاصل هنوز — با همه پژمردگیها، زنده دارم دل هنوز
جلوهٔ فصل بهاری هست پابند نقاب — شاخ می‌دارد ز غنچه در رهش محمل هنوز

•

دل که یاد مژهٔ دیدهٔ جانان دارد — خلش نیشتری نیز به‌شریان دارد
پیش رویم فلک آیینهٔ خورشید گذاشت — تا به‌یاد رخ زیبای تو حیران دارد
پایم از جاده نوردی چو درآید به ستوه — عربده با سر هر خار مغیلان دارد

•

رنج فراق جان گسل، جان ز وصال ناامید — باز به عاشقی چه سود، هر چه بود، زیان بود

راجا دُرگا پرشاد سندیلوی در بهارستان اوده دربارهٔ وی نوشته است که:

"ناظم بسیار نازک طبع و خوش مقال بوده و در فارسی و اردو مهارت کامله داشت. راجای سندیله (درگا پرشاد مهر) ایشان را خیلی دوست و به‌سبب لیاقت علمی او عنایتی بسزا به حالش داشت؛ چنان‌که پس از وفات او از راه قدرشناسی مشاهره‌ای برای پسر بزرگ و بیوهٔ ایشان مقرّر نموده بود که پیوسته به‌آنان می‌رسید. در سیزدهم ماه جمادی الآخر روز جمعه، سال ۱۳۱۶ هجری، وفاتش در هردویی اتفاق افتاد و در همان جا مدفون گردید"[1].

---

۱ – کاکوری، ص ۸–۲۵۷.

علاوه بر منشی نظیر حسن اوج کاکوروی فرزند منشی احمد حسین، ذکر اولاد و احفاد دیگرش در هیچ جایی به نظر نیامده، ولی ذکر دیگر افراد خانوادهٔ سحر در تذکرهٔ مشاهیر کاکوری به ترتیب ذیل آمده است.

۱- منشی سجّاد حسین (م: ۱۳۳۳ ه)ـ انشاء پرداز و طنزنویس بنام اردو؛

۲- منشی حافظ سلطان احمد متخلّص به «سلطان» (م: ۱۳۱۹ ه)؛

۳- خان بهادر مفتی مولوی عنایت احمد (م: ۱۲۷۹ ه) (مؤلّف نزدیک بیست کتاب سودمند به فارسی و عربی)؛

۴- منشی محمد رضا متخلّص به «صبر» (م: ۱۲۹۷ ه)؛

۵- مولوی حکیم مسعود احمد (م: ۱۳۳۵ ه)؛

۶- مولوی مقبول احمد متخلّص به «محو» (م: ۱۳۳۵ ه)؛

۷- منشی مقبول احمد متخلّص به «نطق» (م: ۱۳۲۹ ه)؛

۸- منشی ولایت احمد (م: ۱۳۱۰ ه)[1].

گذشته از این هشت نفر مشاهیر کاکوری که همگی از خویشاوندان نزدیک یا دور سحر بودند، ذکر دو تن از شاگردانش نیز در کتاب نامبرده درج شده است[2].

۱- خان بهادر منشی محمد تاج‌الدین کاکوروی متخلّص به «جذب» (م: ۱۳۳۳ ه) که در فنّ شعر، شاگرد صبر کاکوروی (برادرزادهٔ سحر) بود، ولی تحصیلات ابتدایی فارسی را در محضر سحر فراگرفته بود.

۲- مولانا حافظ شاه علی انور قلندر کاکوروی (م: ۱۳۲۴ ه) که پدر مؤلّف تذکرهٔ مشاهیر کاکوری بود و در انشاء و نویسندگی، به شاگردی سحر افتخار می‌کرده است.

مختصر این که در نتیجهٔ تلاش و تحقیق چندین ساله، اطلاعاتی که مربوط به احوال منشی احمد حسین سحر کاکوروی بدست آمده است، در سطور بالا به محضر

۱- برای آشنایی با این هشت نفر رجوع کنید: کاکوری، ص ۱۴۴، ۱۸۳، ۲۸۹، ۳۲۵، ۳۹۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۷۵.

۲- برای تفصیل احوال این دو کس ببینید: کاکوری، ص ۷۲، ۲۷۸.

خوانندگان رسید. امّا تاریخ تولّدش تاکنون در هیچ مرجعی بچشم نخورده ولی بر اساس این قیاس که سحر اولین اثر موجود خودش را (آیینهٔ حیرت) در سال ۱۲۵۸ هجری به اتمام رسانده بود، می‌توان گفت که در آن وقت سنش نزدیک سی سال بوده است و بایستی تولّدش میان سالهای ۱۲۲۵ تا ۱۲۳۰ هجری صورت گرفته باشد. والله اعلم بالصّواب.

اکنون می‌پردازم به معرفی آثار سحر (بویژه طور معنی) و اظهار نظر دربارهٔ آنها.

آثار منشی احمد حسین سحر

چنان‌که مؤلّف تذکرهٔ مشاهیر کاکوروی گفته است، منشی احمد حسین سحر نثرنویس و انشاءپردازی چیره دست بوده، می‌توان حدس زد، که وی آثار دیگری نیز از خود بر جای گذاشته که بر اثر دستبرد ایام ازبین رفته است. آثاری که پس از صد و سی سال از درگذشت او باقی‌مانده و به دست دانشمندان و ادب دوستان رسیده، همین سه تذکرهٔ آیینهٔ حیرت، طور معنی و بهار بیخزان است، که به‌گمان بیشتر ابتدا در کتابخانهٔ حکیم سیّد فخرالدین خیالی رای‌بریلوی (م: ۱۳۲۶ ه) مؤلّف مهر جهانتاب[1] بوده و سپس به‌وارث وی یعنی فرزند نام‌آورش حکیم سیّد عبدالحی (م: ۱۳۴۱ ه)- مؤلّف اعلام‌نامهٔ هشت جلدی معروف به نزهة الخواطر و مسؤل سابق دارالعلوم ندوة‌العلماء لکهنو رسیده[2] و پس از درگذشت وی، در دسترس پسر شهیرش دکتر سیّد عبدالعلی (م: ۱۳۸۰ ه)[3] و بعد از وفات او در اختیار کتابخانهٔ شبلی نعمانی در دارالعلوم ندوة‌العلما لکهنو قرارگرفته است و تاکنون در کتابخانهٔ نامبرده در مجموعهٔ عبدالعلی نگهداری می‌شود. این هر سه تذکره تا چند سال پیش، در یک مجلّد بود و سپس در سه مجلّد

۱- رجوع کنید: خواطر، ج ۸، ص ۳۵۴؛ و نیز مقالهٔ نگارندهٔ این سطور با عنوان مهر جهانتاب در مجلّهٔ تحقیق، لاهور.

۲- ببینید: حیات عبدالحی، نوشتهٔ سیّد ابوالحسن علی ندوی.

۳- نگاه کنید: خواطر، ج ۸، ص ۲۶۱.

جداگانه آورده شد.

تا آن جا که معلوم است، برای نخستین بار این تذکره‌ها به نظر مولانا عبدالسّلام ندوی (م: ۱۳۷۶ ﻫ) مؤلّف شعرالهند یکی از نویسندگان معروف معاصر رسید و او در کتاب نامبرده مطالبی از تذکرهٔ بهار بیخزان را هنگام برشمردن ویژگیهای غزل سرایی میر تقی میر و میرزا سودا (دو استاد شعر اردو)، بدون ذکر نام مؤلّف نقل کرده است که بیانگر قصّهٔ معاشقهٔ میر تقی میر با دختری از خویشاوندانش در آگره است[1].

پس از آن هنگامی که دکتر مختارالدین احمد آرزو[2] کتاب شعرالهند را ورق می‌زد، چشمش به پی نوشت صفحهٔ ۵۵ آن با عبارت: (بهار بیخزان قلمی، کتابخانهٔ مولوی عبدالحی ناظم دارالعلوم ندوة العلماء، لکهنو) افتاد و او به کشف این تذکره خیلی دلشاد شد و دو نسخه از بهار بیخزان را توسط کسی بدست آورد و یکی از آنها را جزو مجموعهٔ شخصی خود ساخت و دیگری را به کتابخانهٔ مولانا آزاد در دانشگاه اسلامی علیگره اهدا نمود[3] و برمبنای همین نسخهٔ بسیار پراشتباه کتابخانهٔ آزاد بود که دو چاپ از تذکرهٔ بهار بیخزان در سالهای ۹-۱۳۸۸ هجری به همراه غلطهای دیگری از تصحیح کنندگان، در دهلی صورت گرفت. متأسفانه محقّقانی که بر این دو چاپ پیشگفتار نوشتند، حتّی جمله‌ای کوتاه دربارهٔ مؤلّف یا دو تذکرهٔ دیگرش ننوشته‌اند.

این چاپهای پر غلط را یکی از استادان دانشگاه هندویی بنارس به نام دکتر حنیف نقوی مطالعه کرد و سپس به سراغ اصل نسخهٔ خطّی بهار بیخزان موجود در کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوة العلما لکهنو رفت و دریافت در مجموعه‌ای که بهار بیخزان قرار دارد، دو تذکرهٔ دیگر (آینهٔ حیرت و طور معنی) از همان مؤلّف نیز وجود دارد. دکتر نقوی مقالهٔ کوتاهی در معرفی سحر و تذکره‌هایش در مجلّهٔ نیا دور لکهنو در سال

۱- نگاه کنید: شعرالهند، ج ۱، ص ۵-۵۲؛ خواطر، ج ۸، ص ۲۵۲.
۲- استاد بازنشستهٔ دانشگاه اسلامی علیگره.　　۳- تعارف، ص ۶۱.

۱۳۹۶ هجری به چاپ رساند دکتر اکبر حیدری کشمیری پس از مطالعه و استفاده از مقالهٔ دکتر نقوی، مقاله‌ای در مجلهٔ دانش اسلام‌آباد در سال ۱۴۰۵ هجری منتشر ساخت و طور معنی و آیینهٔ حیرت را معرفی کرد.

باری همان طوری که در صفحات قبلی آورده‌ام، تنها همین سه تذکره از نگاشته‌های احمد حُسین سحر بر جا مانده است.

بهار بیخزان

این اثر تذکرهٔ عمومی سخن سرایان اردو به زبان فارسی است که در سال ۱۲۶۱ هجری به تکمیل رسیده و نسخهٔ خطّی منحصر بفرد آن به خط نستعلیق شکسته به قطع ۲۱/۷×۱۷/۷ سانتی متر در مجموعهٔ دکتر سیّد عبدالعلی در کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوة العلما لکهنو به شمارهٔ ۳۳۴(ع) نگهداری می‌شود. ۹۴ صفحه (۴۷ برگ) دارد. رونوشتی بسیار پراشتباه از آن در کتابخانهٔ مولانا آزاد در دانشگاه اسلامی علیگره موجود است که برمبنای آن در سالهای ۹-۱۳۸۸ هجری با تصحیح و ترتیب دکتر محمد نعیم و دکتر حفیظ عباسی چاپ شده است.

بهار بیخزان شرح حال و نمونه اشعار ۱۱۲ شاعر در متن و چهار شاعر در فصلی به عنوان خاتمه (جمعاً ذکر ۱۱۶ تن) را در بردارد. مؤلّف شرح حال شاعران را کوتاه و منتخب اشعار را به طور مفصّل مکتوب ساخته است. انتخاب اشعار از ذوق و سلیقهٔ شعری مؤلّف حکایت می‌کند. متن تذکره با ذکر «آتش» آغاز می‌شود و با ذکر «یاس» اختتام می‌پذیرد، فصل خاتمه نیز با «عاصی» آغاز و با «سحر» پایان می‌یابد. منتخب اشعار آتش، میر تقی میر، ناسخ و غالب از دیگران مفصّل تر است. اینک نمونه‌ای از شرح حال نویسی و عبارت گذاری در بهار بیخزان می‌آید:

«مؤمن تخلّص، مؤمن خان، امروز به شاهجهان‌آباد جملهٔ سخن سنجان از گل چینان بهار معنی او بوده، صفحهٔ نظم خویش را به یمن لطافت طبعش رشک گلزار می‌کنند. از گل افشانی‌های خامهٔ بهارین رقمش مشام جان معنی آشنایان

عطر ریز است و به وصف سخن لطافت زایش، مداحان سخن طراز گهرریز، مردم دهلی به استادی‌اش افتخارها دارند، و در حقیقت مؤمن خان باعث مباهات شهر و شهریان است»[1].

ان شاءالله اگر فرصت دست دهد این تذکره را با تصحیح کامل و تعلیقات مفصّلی در دسترس ناشر قرار داده و پس از چاپ به محضر خوانندگان خواهم گذاشت[2].

آیینهٔ حیرت

این اثر تذکرهٔ زنان سخنور فارسی ایران و هند است که نگارش آن در سال ۱۲۵۸ هـ اتمام پذیرفت و نسخهٔ خطّی منحصر بفرد آن به خط نستعلیق شکسته و به قطع ۲۱/۷×۱۷/۷ سانتی‌متر در ۱۸ صفحه (نه برگ) در مجموعهٔ دکتر سیّد عبدالعلی در کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوة العلما لکهنو به شمارهٔ ۳۳۳(ع) نگاهداری می‌شود.

این تذکره در برگیرنده شرح حال سی و هفت زن شاعر است که[3] با ذکر «بی بی آرزوی سمرقندی»، آغاز و به «نورجهان بیگم» اختتام می‌یابد (نسخه‌ای که بنده تصحیح و برای چاپ آماده کرده‌ام، با «آتون» آغاز شده و به «نهانی» پایان می‌پذیرد). پیش از احوال شاعران و منتخبات اشعار، مؤلّف دیباچه‌ای بیست سطری نگاشته و در آن، پس از حمد و نعمت، همهٔ تذکره‌های زنان شاعر را که پیش از آیینهٔ حیرت نوشته شده، مورد انتقاد قرار داده و به مدح و ستایش تذکرهٔ خود پرداخته و دربارهٔ خود چنین می‌گوید که «پیوسته دلدادهٔ خوبان بوده است». دربارهٔ سبب تألیف این تذکره مؤلّف چنین می‌نویسد:

۱- بیخزان، ص ۵۷

۲- برای اطلاعات بیشتر در مورد این تذکره و مؤلّف آن رجوع کنید: تعارف، ص ۳۶؛ شعراء کے تذکرے، ص ۳۲۶؛ مجلّهٔ تحریر، دهلی، ص ۶۵.

۳- در شمارش دکتر اکبر حیدری سی و چهار است که ظاهراً درست نیست.

«در کتب تذکرهٔ شعرا اکثری از حال زنان شاعره ذکری به میان است، دو سه تذکره هم که آغاز و انجامش چون ابتدا و انتهای عشق خانه برانداز پیدا نبود، به نظر آمد. می‌خواستم که تذکره‌ای مختصر در بیان حال رنگین بیانان لطافت‌زا و نزاکت بندان جوهر ادا، ترتیب داده، تخصیص کلام نساء از مردان معنی فهم ساخته، هر قسم اشعار منتخب ایشان را داخل تذکره ساخته به رنگ چمنی و تختهٔ گلزاری آراسته کنم»[1].

در این تذکره بلندترین شرح حال متعلق به نورجهان بیگم و زیب‌النساء بیگم است (که شاعر بودن این دو از نظر تحقیق اعتباری ندارد)، سپس ذکر خدیجه سلطان (معشوقهٔ واله داغستانی) و مهستی (محبوبهٔ خطیب گنجه که مؤلّف به نقل غلط از تذکرهٔ حسینی وی را محبوبهٔ سلطان سنجر خوانده است) قدری مفصّل‌تر است. شرح حال بقیهٔ شاعران خیلی کوتاه و حتّی ذکر بعضی از آنها نیم سطری است. در آخر تذکره، این قطعه تاریخ سرودهٔ انوار حسین تسلیم سهسوانی درج شده است:

چون تذکرهٔ سحر به‌الطاف الهی	دید آینهٔ حال وی از خاتمه صورت
از غیب ندا شد، پی تاریخ تمامش	«آینهٔ دلهاست چه آینهٔ حیرت»[2]

۱۲۵۸ هجری

در نگارش، مؤلّف از سبک ریاض الشعرای داغستانی پیروی کرده و در بعضی موارد مبالغه را از حد و مرز فراتر برده (ترجمهٔ حجابی استرآبادی) و در بعضی جاها قلمش به رکاکت نیز آلوده گردیده است (ترجمهٔ نهانی دختر یادگار).

بهر حال، آینهٔ حیرت اولین تذکرهٔ زنان سخنور است که در سرزمین اوده تألیف گردیده و از اینرو بسیاری از تذکره‌های شاعران فارسی که در هند نوشته شده با ارزش‌تر است. لازم به یادآوریست تنها چند تذکره اختصاص به ذکر زنان شاعر دارد که جواهرالعجایب، حدیقهٔ عشرت و اختر تابان معروف‌ترین آنهاست و بایستی آینهٔ حیرت

۱- آینه، ص ۲.

۲- همان، ص ۱۸.

را نیز در برابر تذکره‌های نامبرده گذاشت.

آیینهٔ حیرت تاکنون به چاپ نرسیده و نسخهٔ خطّی منحصر بفرد آن در کتابخانهٔ دارالعلوم ندوة العلما لکهنو نگهداری می‌شود و نسخهٔ دیگری نیز تاکنون بدست نیامده است. دکتر علی رضا نقوی و آقای احمد گلچین معانی (مؤلّفان تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان و تاریخ تذکره‌های فارسی) هم اطلاعی از وجود این تذکره ندارند. راقم این سطور از روی همان نسخهٔ ندوه آن را تصحیح کرده و تعلیقات مفصّلی بر آن افزوده و برای چاپ آماده ساخته است که هم اکنون در شهر پتنا زیر چاپ است و ان شاءالله بزودی در دسترس علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.

طور معنی

تذکره‌ایست که هم اکنون در دسترس خوانندگان گرامی قرار دارد اصل این نسخهٔ خطّی منحصر بفرد به خط نستعلیق شکسته به قطع ۲۱/۷×۱۷/۷ سانتی‌متر در ۱۰۴ صفحه (۵۲ برگ) به شمارهٔ ۳۳۲(ع) در مجموعهٔ دکتر سیّد عبدالعلی در کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوة العلما لکهنو نگهداری می‌شود. دربارهٔ سبب تألیف این اثر نویسنده چنین مرقوم داشته است:

> "مؤلّف این تذکره که از ابتدای سن شعور از صحبت شعرا مستفید گردیده و... اکثر از کتب تذکره و بیاض اشعار اساتذه که دیده، از قصّه طول و خارج از اصل مطلب، هر کتاب غیر از صداع بی‌سود نپنداشته، از هر یک [از] سخن سنجان محض به لطافت اشعار، گو یک بیت هم باشد، اکتفا کرده، اشعارشان [را] در این تذکره داخل ساخته..."[1]

این تذکره به سال ۱۲۵۹ هجری سمت نگارش یافته و مولوی انوار حسین سلیم سهسوانی دوست صمیمی مؤلّف، قطعهٔ تاریخ اتمام آن را سروده که در آخر تذکره

۱- طور، ص ۲.

مسطور افتاده است:

شده هر شعر تذکره دلکش　　که سوادش چو طرّهٔ حور است
گفتمش فی البدیهه تاریخش　　«طور معنی چه مطلع نور است»
۱۲۵۹ هجری

از مصرع چهارم این قطعه ۱۲۵۹ هجری بدست می آید که همان سال تألیف تذکره است. ولی دکتر حنیف نقوی واژه «چه» را «چو» خوانده که از آنان شماره «۱۲۵۰ هجری بدست می آید[1]، و جناب دکتر اکبر حیدری کشمیری قدمی فراتر نهاده آن را «چون» ساخته که مشعر ۱۳۱۰ هجری است[2] و این بیست و یک سال پس از تاریخ وفات مؤلّف است.

از آن جایی که در آخر نسخهٔ تذکره تاریخی نوشته نشده، نمی‌توان به طور قطع گفت که سال کتابت این نسخه چیست. امّا از کهنگی کاغذ و مرکب می‌توان حدس زد که این نسخه در همان زمان تألیف به قید کتابت درآمده و امکان هم دارد که به خط خود مؤلّف باشد. خطّ تمام نسخه یکدست و تخلّص شاعران به رنگ قرمز نوشته شده است. به خاطر قدمت، رنگ کاغذ عوض شده و نسخه کاملاً سالم و قابل استفاده است. تا این لحظه نسخهٔ دیگری از این تذکره در هیچ جایی یافت نشده و تألیفات دکتر علی رضا نقوی و آقای احمد گلچین معانی هم از نام و نشان این تذکره خالی است.

مندرجات طور معنی

طور معنی یک تذکرهٔ عمومی است که مطالب آن حاوی شرح حال و نمونه اشعار دویست و نود و پنج (۲۹۵) تن از سخنوران متقدم و متأخر فارسی ایران و هند است (دکتر اکبر حیدری تعداد شاعران را ۲۴۶ گفته که درست نیست)[3].

مؤلّف در این تذکره اولاً به ترتیب حروف هجا از «الف» تا «یا» به ترتیب فصول پرداخته و سپس با عنوان «فصل در خاتمهٔ کتاب مشتمل بر تذکرهٔ متأخرین» شرح حال

۱- تعارف، ص ۶۰.　　۲- دانش، ص ۱۶۵.
۳- همان، ص ۱۷۷.

استاد خود شیخ غلام مینا ساحر کاکوروی و دوست خویش سعیدالدین عزیزی عظیم‌آبادی و میرزا محمد حسین قتیل و چند تن دیگر را به رشتهٔ نگارش کشیده است. (نگارنده در ترتیب این فصل ترتیب الفبایی را رعایت کرده است). اصل تذکره از «آفرین لاهوری» آغاز و با ذکر «ساحر کاکوروی» انجام می‌پذیرد، و بخش ترتیب حاضر نیز از «آرزو» آغاز شده و با نام «یقینی» پایان می‌یابد.

پیش از ذکر شاعران، مؤلّف دیباچه‌ای را در بیست و چهار سطر نگارش کرده و در آن دیباچه پس از حمد خدا و نعت حضرت محمد مصطفی -صلّی الله علیه و سلّم- جواز شرعی شعر و شاعری را مورد بحث قرار داده و شاعران را «تلامیذالرحمٰن» خوانده، و پس از آن از ملاقات و هم‌نشینیهای خود با شاعران آن روزگار و بی‌فایده بودن مطالعهٔ تذکره‌های پیشین سخن به میان آورده و تذکرهٔ خود (طور معنی) را ستایش کرده است. سحر در ادامه از عاشق پیشگی خود سخن رانده و علت عدم شعر سرایی خود به فارسی را توضیح داده است.

طولانی‌ترین شرح حال در طور معنی دربارهٔ شیخ علی حزین لاهیجی است (در ۴ صفحه) و بعد از حزین، شرح حال و منتخب اشعار سخنوران ذیل، قدری مختصر است.

۱- صائب تبریزی .... $3\frac{1}{2}$ صفحه.	۹- غلام مینا ساحر .... $1\frac{1}{2}$ صفحه.
۲- واله داغستانی .... $3\frac{1}{2}$ صفحه.	۱۰- سرمد .... $1\frac{1}{2}$ صفحه.
۳- شیدا .... $3\frac{1}{2}$ صفحه.	۱۱- عزیزی .... $1\frac{1}{2}$ صفحه.
۴- افضل پانی‌پتی....... ۲ صفحه.	۱۲- فردوسی .... $1\frac{1}{2}$ صفحه.
۵- بیدل....... ۲ صفحه.	۱۳- فغانی شیرازی .... $1\frac{1}{2}$ صفحه.
۶- میر نجات .... ۲ صفحه	۱۴- فیضی اکبرآبادی .... $1\frac{1}{2}$ صفحه
۷- علی رضا تجلّی .... $1\frac{1}{2}$ صفحه.	۱۵- ملّا جامی....... ۱ صفحه.
۸- عبدالرحیم خانخانان .... $1\frac{1}{2}$ صفحه.	۱۶- حافظ شیرازی .... ۱ صفحه.

نگارنده شرح حال ۲۷۱ تن باقیماندهٔ شاعران را به اختصار آورده و حتّی شرح حال بعضی از آنها را تنها در یک یا نیم سطر نوشته است.

فهرست کامل اسامی ۲۹۵ شاعر در آخر این مقال درج می‌شود. در این جا اشاره به نکته‌ای را لازم می‌داند که دکتر اکبر حیدری کشمیری بدین طور دادِ تحقیق داده است:

"مؤلّف ذکر بعضی از شعرای مشهور فارسی را قطعاً در طور معنی نیاورده است؛ برای مثال می‌توان خان آرزو و غالب را نامبرد"[۱].

این بیان دکتر حیدری درست و قابل قبول نیست، زیرا شرح حال خان آرزو در اصل نسخهٔ خطّی طور معنی موجود در کتابخانهٔ دارالعلوم ندوه ـ که آقای حیدری ادعای مطالعهٔ آن را دارد ـ از سطر ۱۲ در صفحهٔ ۸ تا آخر سطر اوّل از صفحهٔ ۹ به ثبت و ضبط درآمده است. البتّه ذکر غالب در متن نیست، ولی چندین بیت از غالب (با تخلّص سابق او «اسد») مرقوم است (که بنده آن را نیز شامل متن ساخته‌ام).

منابع طور معنی

مؤلّف طور معنی از دیباچه تا خاتمه به این نکته که در جمع آوری مطالب و ترتیب این تذکره از چه منابعی استفاده کرده، اشاره نداشته است. (و شاید عمداً مراجع و مآخذ خود را مخفی کرده است) ولی بنده عبارات طور معنی را واژه به واژه با عبارات چندین تذکره مقایسه کرده و سرانجام پی بردم که گردآورندهٔ آن در بیشتر موارد از

۱- دانش، ص ۱۷۸.

ریاض الشعرای والهٔ داغستانی و تذکرهٔ حسین دوست سنبهلی[1] و در برخی موارد از مرآة الخیال شیر علی خان لودی استفاده‌کرده و شرح حال چند تن از شاعران را هم برمبنای اطلاعات شخصی به قالب نگارش ریخته است. متأسفانه در مواردی که از واله یا حسینی نقل برداشته، اشتباهات آنان را هم عیناً بدون هیچ تعرض و تصرفی روی کاغذ آورده است؛ مثلاً در ذکر حال بدیع نصرآبادی، تاریخ مدرسهٔ سلطانی را بدین‌گونه نوشته است:

نوشت کلک بدیع از برای تاریخش «گشوده شد به صفاهان در مدینهٔ علم»

از این مصرع ۱۳۲۶ هجری بر می‌آید، در حالی که بنای مدرسهٔ سلطانی اصفهان نزدیک به دویست سال پیش از این تکمیل یافته بود. ظاهراً بدیع نصرآبادی تنها همین یک بیت را ننوشته، بلکه ابیات دیگری هم سروده و با بکاربردن تعمیه و تخرجه تاریخ درست را بدست داده است، ولی چون واله داغستانی در ریاض الشعراء سهواً یا عمداً همین یک بیت را نقل کرده، تذکره‌نویس ما نیز بدون هیچ تأملی آن را رونویسی‌کرده است (طور معنی، نسخهٔ ندوه، ص ۱۲).

همچنین واله داغستانی، محمد مؤمن میرزا را پسر سلطان حسین نوشته است، مؤلّف طور معنی نیز همین مطلب را عیناً نقل کرده است (ص ۷۸)، در حالی‌که محمد مؤمن میرزا پسر سلطان حسین نبوده بلکه پسر فرزندش بوده است و با این که تخلّص جلال‌الدین عضد را جملهٔ تذکره‌نویسان «جلال» نوشته‌اند، امّا تنها واله داغستانی تخلص وی را «جلالت» خوانده است. همچنان که مؤلّف طور معنی نیز همان «جلالت» را درج کرده است (ص ۱۸).

از تذکرهٔ حسینی نیز می‌توان از این باب مثالها آورد.

۱- اتفاق عجیبی است که عبارتهای والهٔ داغستانی و حسین دوست سنبهلی در بیشتر موارد واژه به واژه یک جور و یکنواخت افتاده؛ ظاهراً این هر دو تذکره‌نویس، از یک منبع اقتباس مطالب نموده‌اند.

امّا آن‌که دکتر اکبر حیدری کشمیری فرموده:

"مؤلّف در ترتیب این تذکره از ریاض الشعراء و کعبهٔ عرفان استفادهٔ خوبی نموده است"[1].

در این مورد باید عرض کنم که مؤلّف طور معنی از کعبهٔ عرفان ـخوب یابد هیچ گونه استفاده‌ای نکرده، بلکه در همهٔ موارد با ذکر نام تقی اوحدی سخن گفته؛ مانند:

"مولانا انوری، تقی اوحدی نوشته که سودایی بود" (ص ۵).

"مولانا جنتی... تقی اوحدی نوشته که نه عقل دارد و نه..." (ص ۱۹).

"خواجه شعیب جوشقانی، تقی اوحدی او را بسیار ستوده..." (ص ۴۵).

این عبارتها واژه به‌واژه کاملاً از نوشته‌های واله داغستانی است و سحر ناقلِ محض است. کعبهٔ عرفان و عرفات العاشقین را واله دیده و خوانده بود، نه مؤلّف طور معنی.

شیوهٔ نگارش طور معنی نیز مانند آینهٔ حیرت، تقلیدی است از سبک ریاض الشعرای داغستانی و تذکرهٔ حسینی سنبهلی و در ترتیب مطالب نیز همان اشتباهات راه یافته که در تذکرهٔ داغستانی و سنبهلی فراوان است؛ مانند:

۱- ترجمهٔ حال شاعر تفصیلاً مسطور افتاده امّا از سروده‌هایش تنها یک بیت آورده شده است (حافظ شیرازی).

۲- در بعضی موارد هم احوال شاعر و هم ابیات منتخبی از او نوشته، امّا نه نامش را آورده و نه از تخلّص او یادکرده (بساطی سمرقندی).

۳- در جایی نام شاعری را نوشته و در ذیلش شرح حال شاعر دیگری را آورده (مثلاً در زیر نام «خصمی» شرح حال خالص مشهدی را قلمی نموده و نام خالص را در هیچ جای تذکره نیاورده).

۱- دانش، ص ۱۶۷.

۴- در بعضی از موارد از یک شاعر، چند شاعر مستقل و جداگانه ساخته است (شریف تبریزی، سلیم تهرانی، شهیدی قمی).

۵- در بعضی جاها نام و احوال شاعر را نوشته، ولی یک بیت هم از او نیاورده (جنتی).

۶- در کوشش اختصار بی‌ضرورت کرده (و شاید به منظور پنهان داشتن منابع خود) و با تصرف نادرست، عبارت را مسخ کرده است (شرف جهان قزوینی، همایون پادشاه).

امّا با همهٔ این نقیصه‌ها، طور معنی اضافه‌ای است در تاریخ تذکره‌های فارسی نوشته شده در هند؛ زیرا:

۱- این تذکره دارای اشعار برگزیده از سیصد شاعر است و مطالب آن منتخباتی از چندین تذکره است.

۲- شرح حال بعضی از سخنوران برای اولین بار به عنوان شاعر در این تذکره آمده است. (مانند: عبدالباقی کاکوروی، عزیز سنبهلی، ناطق مکرانوی و...).

۳- شاعری نیز در این تذکره مذکور است که به ادعای مؤلّف از نسل انسان نیست، بلکه از قوم جن بوده و تنها یک مقطع از غزل این شاعر شامل تذکره شده است:

تا به دل تیر نگاهش ای صبوحی خورده‌ایم   تکمهٔ تار گریبان از لب سوفار بود

۴- ترجمهٔ حال سخنوری با کمال مانند سعیدالدین عزیزی نیز تنها در همین تذکره بچشم می‌خورد و تذکره نویسان دیگر به او اعتنا نورزیده یا اصلاً آگاهی از احوالش نداشته‌اند. ولی ابیاتی که از مثنوی سراپای غم اندوز او در طور معنی ایراد شده، لیاقت و مهارت او را در شعر فارسی کاملاً نشان می‌دهد.

و بالجمله، ارزش کلّی طور معنی در این است که در قالب آن، تلخیص مرکب و عمده‌ای از ریاض الشعراء و تذکرهٔ حسینی برای نخستین بار در معرض دید ارباب دانش و ادب قرار می‌گیرد و بنده کوشش کرده‌ام تا به قدر توانایی‌ام، همهٔ اشتباهات مؤلّف را در تصحیحات و تعلیقاتم یادآور شوم.

زحمات تدوین و مشخصات کار

کتاب مهم‌ترین وسیله برای تبدیل کردن مجهولات به معلومات و انتقال آن به خواننده است. بنابراین، در تصحیح متون هر چه اهتمام بیشتری بنماییم، برای هیچ با هوشی مجال خرده‌گیری نیست. امّا تصحیح متن و مخصوصاً تصحیح نسخهٔ خطّی چندان که حایز اهمیت است، همان قدر نیز دشوار است و مشکلهای این راه را دانشمندانی که این راه را با دیانت و امانت‌داری کامل، با آبله‌پایی و صبرآزمایی پیموده‌اند، می‌توانند چنان‌که باید، حدس بزنند.

کار بنده نیز از این‌رو دشوارتر بود. نسخهٔ خطّی‌ای را که تصحیح و تدوین کرده‌ام، تاکنون به چاپ نرسیده و در هیچ جایی نسخهٔ خطّی دیگری هم از آن مکشوف نشده است و به همین خاطر، نسخه منحصر به فرد است و بدین لحاظ برای من موجب زحمت فراوان شد. چنانچه نسخهٔ خطّی دیگری در جایی بدست می‌آمد، تا حدودی تصحیح متن با مقابلهٔ هر دو نسخه به انجام می‌رسید، امّا با وضعی که بود، به منظور نشان یافتن از اصل احوال و اشعار هر شاعر و مقابلهٔ آن، وادار به ورق زدن صدها کتاب شدم (که فهرست آنها در آخر کتاب درج می‌شود). یعنی در هر صورت، ناگزیر شدم که رنج تحقیق و تلاش برای دستیابی به احوال و آثار دویست و نود و پنج (۲۹۵) شاعر را بر خود هموار کنم، چنان‌که:

۱- در هنگام تصحیح، اشعار هر شاعر را با اصل دیوانش مقابله کرده‌ام و در این خصوص کوشش خود را بکار بردم تا هر چه از نسخه‌های خطّی یا چاپی دیوان شاعر مربوطه در دسترس است مطالعه و پس از مقابلهٔ اشعار با همهٔ آنها، درست‌ترین صورتی را که در حیطهٔ ادراک و شعورم از هر بیت می‌توانم بیابم، در متن قرار داده و باقی را تحت عنوان «اختلاف نسخه» در پایان درج ساخته‌ام.

۲- اگر موفق نشدم نسخهٔ خطّی یا چاپی دیوان شاعری را به دست بیاورم، اشعارش را با همان اشعار موجود در تذکره‌های دیگر مقابله کرده و کوشیده‌ام تا درست‌ترین

قرائت آنها تعیین گردد.

۳- در اصل نسخهٔ خطّی طور معنی احوال عدّه‌ای از شاعران به طوری نوشته شده که نام (اگر نام موجود است) و تخلّص آنها اصلاً نیامده است. بنده پس از تفحص در تذکره‌های مختلف، نام و تخلّص و... آنان را در پرانتز اضافه کرده‌ام.

۴- در عبارات نثر، نیز در چند موارد ترمیم‌های لازم را به عمل آورده و در اختلاف روایت اشاره به آن کرده و یا در تعلیقات توضیح داده‌ام.

خلاصه آن که، تا حدود صحت متن ان شاءالله اشتباه مهمی در چاپ حاضر این تذکره دیده نخواهد شد.

تعلیقات

چنان که در تصحیح متن، رنج و ژرف‌بینی را بر خود هموار کرده‌ام، همان طور در نوشتن تعلیقات نیز توجه کامل مبذول داشته‌ام و سیصد و دوازده (۳۱۲) تعلیقه نوشته‌ام که مربوط به دویست و نود و پنج (۲۹۵) شاعرِ مذکور در این تذکره می‌شود و همگی گواه سعی و اهتمامی است که در نوشتن آنها به‌کار رفته است. در این تعلیقات کوشش کرده‌ام تا:

۱- نام و تخلّص درست هر شاعر تعیین گردد.

۲- درست‌ترین قول در مورد تاریخ وفات هر شاعر معلوم گردد، و در صورت مکشوف نشدن تاریخ، از عهد یا قرنی که شاعر در آن زندگی می‌کرده است، آگاهی بدست آید. (باید تذکّر بدهم که مؤلّف تذکره از نزدیک به سیصد شاعر، تنها سال وفات دو سه نفر را مکتوب داشته است.)

۳- معلوم شود که شاعر مورد ذکر دیوانی دارد یا نه، و اگر دارد چاپ شده است یا خیر، اگر چاپ نشده، نسخهٔ خطّی آن در کجا قرار دارد.

۴- سعی شده است با کمک تذکره‌های مختلف، معتبرترین احوال و اشعار منتخب از هر شاعر اضافه شود. در این خصوص از تذکرهٔ خاصی پیروی نکرده، بلکه

تذکره‌های مختلف را خوانده و خلاصه بهترینِ مطالب را به عبارت خودم درج کرده‌ام".

۵- تلاش شده است تا اشتباهاتی که در ضمن احوال و اشعار شاعران مذکور در این تذکره، در بیان مؤلّف راه یافته است، تصحیح گردد و اشاره‌ای نیز به بیان غلط تذکره‌های دیگر در مورد همان شاعران بشود (در مورد تقریباً همهٔ شاعران به منبع اصلی مؤلّف نیز اشاره کرده‌ام).

در هر حال، این ۳۱۲ تعلیقه، محصول سالها مطالعه و پژوهش و برگزیده‌ای از صدها منابع خطّی و چاپی است.

ترتیب

مؤلّف اصل تذکره در ترتیب مطالب نیز قدم به قدمِ داغستانی و سنبهلی نهاده است؛ یعنی فصلها را به ترتیب حروف الفبا نوشته، امّا تنها حرف اول نام یا تخلّص شاعران را درنظر گرفته و حروف بعدی را اصلاً درنظر نداشته است. برای جیم عربی «ج» و جیم فارسی «چ» یک فصل بازکرده و به همین شیوه برای کاف فارسی «گ» و کاف عربی «ک» نیز یک فصل بازکرده است؛ یعنی همان ترتیبی که در تذکرهٔ واله و حسینی بکار رفته، در تذکرهٔ طور معنی نیز دیده می‌شود (کلیم، کمال، گرامی، کاتبی، گلخنی، کمال، کوکبی).

بنده ترتیب تذکره را کاملاً درست کرده‌ام و آن را به سبک فرهنگهای امروزی درآورده‌ام و سعی کرده‌ام تا خواننده از ترتیب اصلی مؤلّف نیز آگاه گردد و برای حصول این مدّعا، در هر دو جانب تخلّص هر شاعر شماره‌گذاری کرده‌ام که شمارهٔ جانب راستِ آن ترتیب کنونی را (که توسّط بنده به عمل آمده) نشان می‌دهد و شمارهٔ جانب چپ ترتیب مؤلّف متن را نمودار می‌سازد. به‌گونه‌ای دیگر نیز ترتیب مؤلّف اصل متن را محفوظ داشته‌ام؛ یعنی در آخر هر معرفی و شرح حال شماره‌ای در داخل پرانتز نوشته‌ام که همان شمارهٔ صفحه اصل متن است که شرح حال در آن صفحه نگارش یافته است (این نکته را قبلاً به‌وضوح آورده‌ام که فصل بی ترتیب خاتمه را نیز در خلال متن

گنجانده‌ام).

در مورد شماره‌بندی نیز لازم به تذکّر است که علاوه بر شماره‌هایی که بدون پرانتز نوشته شده است، اختلاف نسخه و ضبط را نشان می‌دهد و شماره‌هایی که در داخل پرانتز روی سطرها قرار گرفته، راه به سوی تعلیقات می‌نماید.

لازم است در این جا به این نکته اشاره کنم که در همهٔ مواردی که در این پیشگفتار یا تعلیقات ارجاع به‌طور معنی یا آیینهٔ حیرت یا بهار بیخزان داده شده است، همان صفحات نسخه‌های ندوه مورد نظر است؛ زیرا که صفحات چاپ تذکرهٔ تصحیح شدهٔ بنده تا این لحظه مشخص نیست.

باری، این است آنچه که از دست این هیچمدان ساخته آمد و اینک در دسترس خوانندگان گرامی قرار می‌گیرد. اگر خوانندگان ارجمند به‌اشتباهاتی برخوردند، یا پیشنهادهایی دارند، بنده را آگاه سازند تا در چاپ دوم با تشکّر از ایشان مورد استفاده قرار گیرد.

رئیس احمد نعمانی

علایم اختصاری و منابع مقدمهٔ مصحّح

الف: اختصارات

۱- آتش	آتشکده.
۲- آزاد	سرو آزاد.
۳- آیینه	آیینهٔ حیرت
۴- اردو کے تذکرے	شعرائے اردو کے تذکرے.
۵- اسماء	اسماء المؤلّفین و آثارالمصنّفین.
۶- بیخزان	بهار بیخزان.
۷- پاسداران	پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند.
۸- تذکره‌نویسی	تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان.
۹- تذکره‌ها	تاریخ تذکره‌های فارسی.
۱۰-تعارف	تلاش و تعارف.
۱۱-چاپ سنگی و کمیاب	فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب.
۱۲-حدیث	حدیث حیات.
۱۳-خواطر	نزهة الخواطر و بهجة المسامع و النواظر.
۱۴-دولت	تذکرهٔ دولتشاه.
۱۵-ذریعه	الذریعه الی تصانیف الشیعه.
۱۶-روشن	روز روشن.
۱۷-ریحانه	ریحانة الادب.
۱۸-سلاطین	روضة السلاطین.
۱۹-شعراء کے تذکرے	اردو شعراء کے تذکرے اور تذکره نگاری.

۲۰-شمع	شمع انجمن.
۲۱-صبح	صبح گلشن.
۲۲-طور	طور معنی.
۲۳-عامره	خزانهٔ عامره.
۲۴-فصحا	مجمع الفصحا
۲۵-قاموس	قاموس الاعلام.
۲۶-کاکوری	تذکرهٔ مشاهیر کاکوری.
۲۷-مشاهیر	قاموس المشاهیر.
۲۸-نفحات	نفحات الانس.
۲۹-نگار	نگارستان سخن.

ب: منابع

۱- آتشکده، لطف علی بیگ آذر، چاپ بمبئی، ۱۲۷۷ هجری.

۲- آیینهٔ حیرت، احمد حسین سحر، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ شبلی نعمانی، دارالعلوم ندوة العلما، لکهنو.

۳- اردو دائرهٔ معارف اسلامیه، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۶۲م، ج ۶.

۴- اردو شعراء کے تذکرے اور تذکره نگاری، دکتر فرمان فتحپوری، مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۷۲م.

۵- اسماء المؤلّفین و آثار المصنّفین، اسماعیل پاشا بغدادی، استانبول، ۱۹۵۱م.

۶- الاعلام، خیرالدین زرکلی، چاپ بیروت.

۷- بهار بیخزان، احمد حسین سحر، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ دارالعلوم ندوة العلما لکهنو.

۸- پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند، خانهٔ فرهنگ ایران، دهلی نو، ۱۴۰۶ه، ج ۲.

۹- تاریخ ادبیات ایران، رضازاده شفق، ترجمه، ندوة المصنّفین دهلی، ۱۳۹۲ه.

۱۰-تاریخ تذکره‌های فارسی، احمد گلچین معانی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ش، ج ۱.
۱۱-تاریخ تذکره‌های فارسی، احمد گلچین معانی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۰ ش، ج ۲.
۱۲-تحریر (مجلّهٔ سه ماهه)، علمی مجلس، دهلی، ۱۳۹۱ هـ، شمارهٔ اوّل، ج ۵.
۱۳-تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی، چاپ بمبئی.
۱۴-تذکرهٔ مشاهیر کاکوری، محمد علی حیدر کاکوروی، اصح المطابع، لکهنو، ۱۳۴۵ هـ.
۱۵-تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، دکتر علی رضا نقوی، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، تهران، ۱۳۸۳ هـ.
۱۶-تلاش و معارف، دکتر حنیف نقوی، نصرت پبلیشرز، لکهنو، ۱۹۸۷ م.
۱۷-حدیث حیات، رئیس نعمانی، پرشین آدکامی، لکهنو، ۱۳۹۹ هـ.
۱۸-حیات عبدالحی، سیّد ابوالحسن علی ندوی، لاهور، ۱۹۸۰ م.
۱۹-خزانهٔ عامره، غلام علی آزاد بلگرامی، نسخهٔ دستنویس دکتر سعید خان، علیگره.
۲۰-دائرة المعارف الاسلامیه، انتشارات جهان، تهران، ج ۵.
۲۱-دانش، فصلنامهٔ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد (پاکستان)، شمارهٔ پنجم ۱۴۰۵ هـ و شمارهٔ هشتم، ۱۴۰۶ هـ.
۲۲-الذریعه الی تصانیف الشیعه آقا بزرگ تهرانی، (بخش اول از جلد نهم)، چاپ اول، تهران.
۲۳-روز روشن، مظفر حسین صبا لکهنوی، کتابخانهٔ رازی، تهران، ۱۳۴۳ ش.
۲۴-روضة السلاطین و جواهرالعجایب، محمد فخری هروی، سندهی ادبی بورد، حیدرآباد (پاکستان)، ۱۹۶۸ م.
۲۵-ریاض العارفین، آفتاب رای لکهنوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد (پاکستان)، ۱۳۹۶ هـ.

۲۶-ریحانة الادب، محمد علی مدرس، تهران، ۳۳-۱۳۲۶ ش، ج ۱ تا ۴.
۲۷-سرو آزاد، غلام علی آزاد بلگرامی، چاپ حیدرآباد (هند).
۲۸-شعرالهند، مولانا عبدالسلام ندوی، دارالمصنّفین، اعظم‌گره، ۱۹۴۹ م.
۲۹-شعرای اردو کے تذکرے، دکتر حنیف نقوی، نسیم بکدپو، لکهنو، ۱۹۷۶ م.
۳۰-شمع انجمن، صدیق حسن خان، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ هـ.
۳۱-صبح گلشن، علی حسن خان، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۵ هـ.
۳۲-طور معنی، احمد حسین سحر، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ندوة العلما، لکهنو.
۳۳-فرهنگ عمید، حسن عمید خراسانی، تهران، ۱۳۳۶ ش.
۳۴-الفهرست، ابن ندیم، چاپ بیروت.
۳۵-فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج بخش، عارف نوشاهی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد (پاکستان)، ۱۴۰۶ هـ.
۳۶-قاموس الاعلام، شمس‌الدین سامی، استانبول (ترکی)، ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۶ هـ.
۳۷-کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، حاجی خلیفه، استانبول، ۱۳۶۰ هـ.
۳۸-لباب الالباب، محمد عوفی، چاپ بریل، لیدن، ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۶ م.
۳۹-لغات القرآن، عبدالرشید نعمانی، ندوة المصنّفین، دهلی، ۱۳۷۹ هـ ج ۲.
۴۰-لغت‌نامهٔ دهخدا، مؤسّسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا، تهران، ۱۳۴۲ ش.
۴۱-مجلّهٔ آکادمی (دو ماهه)، اردو آکادمی، لکهنو، ۱۹۷۶ م، شمارهٔ مارس و آوریل.
۴۲-مجلّهٔ تحقیق، (شمارهٔ ۳۹ تا ۴۹)، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۸۹ م.
۴۳-مجلّهٔ دانشکدهٔ بریلی، دانشگاه روهیلکهند، بریلی، ۹۱-۱۹۹۰ م.
۴۴-مجلّهٔ سهرورد (سه ماهه)، لاهور، شمارهٔ اکتبر ۱۹۸۹ م.
۴۵-مجمع الفصحا، رضا قلی خان هدایت، مؤسّسهٔ امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶ ش.
۴۶-المنجد فی الادب و العلوم، لویس یسوعی، چاپ بیروت.
۴۷-نتایج الافکار، قدرت الله گوپاموی، مطبع سلطانی، بمبئی، ۱۳۷۷ هـ.

۴۸-نزهة الخواطر و بهجة المسامع و النواظر، دکتر عبدالحی حسنی، حیدرآباد، ج ۶ ۱۳۹۰ه، ج ۷، ۱۳۹۸ه، ج ۸، ۱۳۹۹ه.
۴۹-نفحات الانس، عبدالرحمٰن جامی، مطبع نول کشور، لکهنو، ۱۳۳۳ه.
۵۰-نگارستان سخن، نورالحسن خان، بهوپال، ۱۲۹۳ه.
۵۱-وفیات الاعیان، ابن خلکان، مطبعة المیمنه، مصر، ۱۳۱۰ه.

***

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی

۱- فرهنگ لسان الشعرا از گردآورنده‌ای متخلّص به عاشق، به‌کوشش پرفسور نذیر احمد، تیرماه ۱۳۷۴ ه‍ ش/ژوئیه ۱۹۹۵ م، بها /۲۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۲- دریای اسمار (ترجمهٔ کتاسَرِت ساگر)، ترجمهٔ مصطفی خالقداد عباسی، تصحیح دکتر تاراچند و پرفسور سیّد امیر حسن عابدی، ۱۳۷۵ ه‍ ش/۱۹۹۷ م، بها -/۳۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۳- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانه‌های عمومی و آرشیو پتیالا (پنجاب، هند)، ۱۳۷۸ ه‍ ش/۱۹۹۹ م، بها -/۶۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۴- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ انجمن ترقّی اردوی هند، دهلی‌نو، ۱۳۷۸ ه‍ ش/۱۹۹۹ م، بها -/۵۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۵- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ عمومی هردیال، دهلی، ۱۳۷۸ ه‍ ش/ ۱۹۹۹ م، بها -/۴۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۶- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ جامعهٔ همدرد، تغلق‌آباد، دهلی‌نو، ۱۳۷۸ ه‍ ش/۱۹۹۹ م، بها -/۸۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۷- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ دکتر ذاکر حسین جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه، ۱۳۷۸ ه‍ ش/۱۹۹۹ م، بها -/۸۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۸- فصلنامهٔ قند پارسی از شمارهٔ ۱ تا ۱۵، بهای هر مجلّد -/۲۵۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

☆

بنا کردم از نظم کاخی بلند 	که از باد و باران نیابد گزند

آموزش مکاتبه‌ای زبان فارسی

زبان شیرین فارسی، خود به خانهٔ شما می‌آید

با استفاده از کتابها و نوارهای آموزشی
زبان فارسی را
به شیوهٔ ایرانی و امروزی آن بیاموزید

بخش آموزش زبان فارسی
خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران
دهلی‌نو

مکاتبه کنید : Department of Persian
Culture House I.R. Iran
18, Tilak Marg
New Delhi 110 001
تلفن تماس : 338 3232-3-4
ای‌میل (E-mail) : ichdelhi@yahoo.uk.com

QAND-E-PARSI

Advisors

Prof. Nazir Ahmed
Prof. S.A.H. Abidi
Prof. A.W. Azhar

Published by

The Office of the Cultural Counsellor
Embassy of the I.R. of Iran
18, Tilak Marg, New Delhi-110 001, Ph: 338 3232-4

Editor .... Parviz Nazpari
Designer & Print Manager .... M. Hassan Haddadi
Composing .... Abdur Rehman Qureshi
Printed at .... Bharat Offset
Qasimjan Street, Delhi 110 006, Ph: 325 9526

QAND E PARSI

No. 15, Tabistan 1380

March - August 2001

Chief Editor

Director Persian Research Centre

The Office of the Cultural Counsellor

Embassy of the Islamic Republic of Iran, New Delhi



QAND E PARSI

No. 15, Tabistan 1380

March - August 2001

Chief Editor

Director Persian Research Centre

The Office of the Cultural Counsellor

Embassy of the Islamic Republic of Iran, New Delhi